ارشادُ العوام

جلد چہارم

از طرف مدرسه مبارکه ابراهیمیهٔ کرمان تقدیم
کتابخانهٔ عمومی دانشگاه کاستل انگلستان گردید
چنانچه راجع بمطالب این کتاب مشکلاتی باشد
بامدرسه مبارکه ابراهیمیه کرمان مکاتبه فرمائید
محل فروش
تهران - کتابخانه مسجد شیخ خیابان سیروس
کوچه سادات اخوی قم - مطبوعاتی حکمت
کرمان - چاپخانهٔ سعادت

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست جلد چهارم ارشاد العوام

واین جلـد در معرفت شیعـه است
که درضمن سه باب بیان میشود

عنوان — صفحه

باب اول

در معرفت نقباء ونجباء وشرح فضایل ومقامات ایشان ولزوم محبت ومعرفت وطاعت ایشان و دراین باب سه مقام است ۳

مقام اول

در اثبات لزوم وجود ایشان در هر عصری و این مقام مبتنی بر ده مطلب است ۴

مطلب اول

در اثبات لزوم وجود ایشان بادله حکم ظاهره و درآن چند فصل است ۷

فصل - در اثبات اینکه مردم چون مدنی الطبع و مختلف الطبایعند وباین جهت نزاع میکنند و پادشاهی ضرور دارند وبرای هر فردی‌هم‌میسر نمیشود که بشخص سلطان‌برسند پس واسطگانی لازم دارند که وجود بزرگان رعیت باشد ۷

» در جواب کسی که بگوید خداوند حاکم علی الاطلاق کافی است و دیگر وجود حاکمی ضرور نیست ۱۶

» در اثبات اینکه حاکم سابق رفع حاجت مردم بعد رانمیکند

عنوان	صفحه
ودر هر دوره حاکمی مشهود ضرور است	۱۹
فصل ـ در اثبات اینکه اگر چـه خداوند حاکم علی الاطلاق است ولی بواسطه اینکه مخلوق قابل استفاضـه از خداوند نیستند پیغمبری ضرور دارند وبعد از رحلت وغیبت اوصیاء پیغمبر حاکم مشهودی لازم دارند و تفصیل حدیث هشام	۲۲
» در مطابقه ظاهر با باطن که چنانچه در ظاهر پادشاهی‌ضرور است و وزیری معاشر پادشاه وامراء و ارکان بهمین طور در باطن هم بعد ازپیغمبر وائمه بزرگان شیعه و ارکان هستند	۲۷
« در بیان‌اینکه خداوند خلقش را محتاج بیکدیگر خلقت کرده وحاجت هریکی را بدیگری رفع میکند و چنانکه گرسنگی آفریده و نان هم آفریده برای رفع جهالت مردم هم در هر دوره علمائی قرار داده	۳۵
» در بیان اینکه خداوند بحکمت خود طبیعت عالم را طوری قرار داده که هر فرزندی پدر ملاصقی داشته باشد تا آنکه همگی بحضرت آدم متصل شوند و در نتیجه در بیان اینکه مؤمنین ولواینکه اولاد ایمانی پیغمبروعلی صلوات الله علیهما هستند ولی مع ذلك پدر ایمانی ملاصقی ضرور دارند	۳۸
» در بیان اینکه چون غالب مردم حتی اهل علمشان طالب دنیا هستند و کمتر کسی در قید دین و مذهب است لذا مذهب حافظ ومعینی‌لازم داردکه مراد وجود بزرگان شیعه است	۵۱
» در بیان اینکه همان طوری که طفل انسانی روز بروز ترقی	

عنوان صفحه

میکند و از حالت نطفه بودن خرده خرده بالاتر آمده ومتولد میشود و هر سالی مقتضیاتی دارد تا انسان چهل ساله بشود بهمان طور عالم کبیر هم یك وقتی حالت نطفگی داشته و خرده خرده بالا آماده تا در آخرالزمان مثل جوانی شده که بمعلمین بزرگ احتیاج دارد ۶۱

فصل ـ در بیان اینکه چون غرض از ارسال رسل ترقی کردن مردم بوده خداوند مردم هر دوره را بقدر فهم وشعور آنها امتحان و افتتان فرموده و برای هر دورهٔ یك نوع حجتی که دارای معجزات و کرامات بوده‌اند قرارداده و در ایام غیبت امام عصر وخصوصاً درآخرالزمان که شعور وعلم مردم زیاد شده دیگرمحتاج بدیدن کرامت ومعجزه نیستند بلکه باید علمائی ازجانب امام عصر باشند که بعلوم خودشان مردم را ترقی‌دهند ۸۵

مطلب دویم

در اثبات لزوم وجود نقباء و نجباء بادله مجادله بالتی هی احسن و درآن چند فصل است ۹۷

فصل ـ در بیان اینکه خداوند حکیم که خلق را برای فائدهٔ خلقت کرده چون قوابل آنها مختلف است و خداوند هم از ذات خودش اقتضائی ندارد پس بهرکس بقدر قابلیت و سعیش آن فائده را میرساند ۹۸

» دراثبات اینکه مخلوق چون در درجات مختلفه واقعند فیض و فائده خلقت اول بآنها که بخداوند نزدیکترند میرسد بعد

عنوان	صفحه
بآنها که دورترند و طفره ممکن نیست	۱۰۱
فصل ـ در بیان اینکه هرکس بصفات کمال آراسته است بخداوند نزدیك تر است و فیض خداوند اول بآن و بعد بواسطه آن بمادون میرسد	۱۰۵
» در بیان و اثبات اینکه خلق که در درجات مختلفه افتاده‌اند مانند دایره های نور چراغ نسبت بچراغ‌اگر صاحب درجه پائین‌تر بخواهد یك قدم بالاتر رود و در درجه بالاتر ایستد بکلی معدوم ومحترق شود	۱۰۸
» درذکر بعضی احادیث که در فضل مؤمن ونجباء ونقباء وارد شده است	۱۱۶
مطلب سیوم	
دراثبات لزوم وجود نقباء ونجباء بادله موعظه حسنه و درآن چند فصل است	۱۳۵
فصل ـ در بیان اینکه هر مطلبی که بدلیل موعظه حسنه ثابت شود یقینی است که شك درآن راهبر نمیشود	۱۳۵
» در اثبات لزوم وجود نقباء ونجباء بدلیل موعظه حسنه	۱۳۹
» دراثبات وجودنقباء ونجباء باین‌نحو که همان طور که ممکن است درعالم هم‌خوب‌باشد وهم بد وهم عالم باشد وهم‌جاهل وقدرت خدامحدود بخلقت جاهل تنها یاعالم تنها نیست پس اگر گفته شود که نقباء ونجباء وجود ندارند باید چنین تصور شود که خداوند عاجز از خلقت ایشان است و بعلاوه تمام	

عنوان صفحه

مردم تمام عالم را که نگشته اند شاید ایشان در جائی باشند که مردم خبری و اطلاعی ندارند ۱۴۳

فصل ـ در جواب کسی که بگوید وجود خود امام عصر از بودن نقباء و نجباء کفایت میکند ودیگر وجود آنها لزومی ندارد ۱۵۲

مطلب چهارم

دراثبات لزوم وجود نقباء و نجباء بادله حکمت که شأن بالغین و کاملین است و در آن چند فصل است ۱۵۶

فصل ـ در اثبات اینکه چون خداوند خلق را برای معرفت خودش خلقت کرده و خلق هم که بذات او نمیرسیدند برای هرخلق پائین‌تری خلق بالاتری‌را واسطه معرفت قرار داده پس برای عوام مردم علماء را وبرای علماء نجباء را وبرای نجباء نقباء را واسطه معرفت قرار داده‌است ۱۵۷

» باز در اثبات مطلب فصل سابق به‌بیانی دیگر وشرحی‌مفصل‌تر و طرح ایرادی که کسی گوید که اگر واسطگـانی در بین لازم است پس عوام مردم بچه نحو از پیغمبر یا امام استفاده واستفاضه میکردند ۱۶۶

» در بیان و جواب ایرادی که در آخر فصل سابق ایراد شده راجع باینکه اگر واسطگانی لازم است‌عوام مردم بچه نحو از پیغمبر یا امام استفاده واستفاضه میکردند ۱۷۳

مطلب پنجم

دراثبات لزوم وجود نقباء ونجباء بآیات‌ظاهره محکمه کتاب

عنوان	صفحه
و در آن چند فصل است	۱۷۶
فصل ـ در دلالت آیه وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها الخ	۱۷۷
» در دلالت آیه مبارکه لیس البر بأن تأتوا البیوت من ظهورها الخ	۱۸۳
» در دلالت آیه مبارکه السابقون الأولون من المهاجرین والأنصار الخ	۱۹۱
» در دلالت آیه مبارکه انا انزلنا التورية فیها هدی الخ	۱۹۶
» در دلالت آیه مبارکه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین	۱۹۹
» در دلالت آیه یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات الخ	۲۰۳

مطلب ششم

در اثبات لزوم وجود نقباء و نجباء باخبار صحیحه متواتره و در آن چند فصل است	۲۰۵
فصل ـ در اخباری که ذکر نقباء ونجباء شده ودلالت برلزوم معرفت ایشان میکند	۲۰۶
» در اخباری که دلالت دارد بر اینکه درعالم ذر میثاق برکن رابع را ازملائکه وجن وانس وهر چیزی گرفته‌اند	۲۰۷
» در اخباری که دلالت میکند بر اینکه شیعه رکن رابع ایمان است	۲۱۴
» در احادیثی که دلالت دارد بر اینکه شیعیان کبار در هر عصری هستند و بایشان خدا حفظ میکند عباد وبلاد را ودین	

عنوان	صفحه
وایمان را	۲۱۸
فصل ـ دراخباری که دلالت میکند بر وجوب تولای ایشان وقبول از ایشان وتسلیم امر ایشان و رجوع بسوی ایشان و عدم جواز رد بر ایشان	۲۲۹
» دربیان فرق میان شیعه ودوست واخبار داله براین مطلب	۲۳۷
مطلب هفتم	
در اثبات لزوم وجود نقباء و نجباء بآیات آفاق که خداوند حق را درآنها ارائه کرده است	۲۵۱
مطلب هشتم	
در اثبات لزوم وجود نقباء ونجباء بآیات انفس که خداوند آنرا مرآت حق قرار داده است	۲۵۶
مطلب نهم	
دراثبات لزوم وجود نقباء و نجباء باجماع شیعه وسنی جمیعاً	۲۶۱
مطلب دهم	
در اثبات لزوم وجود ایشان باتفاق عقلاء از ملل ونحل	۲۶۸
مقام دویم	
در شناختن فضایل ومقامات نقباء و نجباء وبیان رتبه و اعداد آنها در هرعصری واین مقام بدو مطلب تقسیم میشود	۲۷۶
مطلب اول	
در شناختن مقامات و فضایل ایشان که در یك مقدمه و چهار باب بیان میشود	۲۷۶

عنوان صفحه

مقدمه

دراینکه چقدر وبه‌چه نحو ممکن است فضایل ایشان را بیان کرد و در آن چند فصل است ۲۷۶
فصل ـ در اینکه چون مردم متحمل نیستند قدر خیلی کمی از فضایل ایشان را میتوان بیان کرد ۲۷۶
» در اینکه بهمان نحو کـه توحید و نبوت و امامت در چهار مقام بیان کرده شده مقامات وفضایل نقباء ونجباء نیز درچهار مقام که در ضمن چهار باب باشد بیان میشود ۲۷۸

باب اول

درمعرفت نقباء ونجباء بمعرفت بیان ودرآن چند فصل است ۲۷۸
فصل ـ در اثبات اینکه خداوند از جنس مخلوق نیست و خلق از ادراك خدا عاجزند ۲۷۸
» در بیان اینکه خداوند آل محمد را هزار هزار دهر قبل از خلق خلقت کرده و خلق را از نور ایشـان آفریده و دست احدی بایشان نمیرسد ۲۷۹
» در اینکـه خداوند از نور آل محمد انبیاء را واز نور انبیاء شیعیان را آفریده است ۲۸۰
» دراینکه خدا خلق را برای معرفت آفریده وچون خلق بخالق نمیرسید در هر رتبه وصفی برای خود آفریده که هرکس آنرا شناخت خدا را شناخته ۲۸۲
» در بیان اینکه هر دانی که بخواهد بالاتر از خود را شناسد

صفحه

عنوان

چارهٔ جز این نیست کـه بالاتر در لباس پائینی جلوه کند و همدرجه پائینی شود تا دانی عالی را بشناسد ۲۸۶

فصل ـ در بیان اینکه بهمان نحو که در بدنی روح نامیـه بروز کند نبات خوانده میشود و روح انسانی بروز کند انسان خوانده میشود درجات انسانیت هم درهر کسی آنقدری که بروز کند بهمان اسم خوانده شود ۲۹۱

باب دویم

درمعرفت نقباء و نجباء بمعرفت معانی و در آن چند فصل است ۲۹۳

فصل ـ در بیان اینکه تمام صفات خدا خلق اوست و صفت در ذات یافت نمیشود ۲۹۳

» دربیان اینکه صفات خدا درتمام درجات خلق جلوه گر است واگربنا بود صفات خدا در یك مرتبه از مراتب خلق مجتمع بود مابقی دیگر با اینکه مکلفند خدا را بصفـاتش بشناسند بمعرفت خدا دسترسی نداشتند ۲۹۵

» در اینکه صفات خدا که در هر مرتبه هست نه محض تصور ذهنی است بلکه در وجود اشخاصی واقعیت خارجی دارد ۲۹۷

» در اینکه ظهور و تجلی خداوند در هر مرتبه عقل است ۲۹۹

باب سیوم

درمعرفت نقباء و نجباء درمقام ابواب و در آن چند فصل است ۳۰۰

فصل ـ در اینکه چون مشیة الله اول خلق است و بلا کیف ، احدی از خلق از مشیت فیض یاب نشوند مگر بواسطگانی ۳۰۰

عنوان	صفحه
فصل ـ در اثبات اینکه بعضی باب فیضند برای بعضی	۳۰۱
» در اینکه مراد از ابواب فیضها ابواب باطنی است ودراینکه وجود ناقص‌خودش دلیل‌است براینکه ابوابی هست‌که فیض ازآن ابواب میرسد	۳۰۳
» در دفع این شبهه که بعضی تصور میکنند که ممکن است شخص جاهلی از پیغمبر یا ازامام یك چیزی بگیرد یاعلمی بیاموزد بدون واسطه بودن وسائط حقیقی	۳۰۶
» دراینکه بابیت کلیه مخصوص محمد و آل محمد است علیهم السلام و سایر ابواب جزئیند و هرکدام از انبیاء و شیعیان مقام معلومی دارند	۳۰۸
» دررفع اشتباه غالیان که میگویند مراد مشایخ از این بیانشان که میگویند شیعیان واسطه فیضند یعنی شیعیان بذره ذره چیزهائی که فیض بتوسط ایشان بآنها میرسد عالمند	۳۱۳
» در بیان اینکه اصل غلوی که مردم در باره مشایخ دارند منشأش از عامه است	۳۱۶
» باز دربیان مقام بابیت‌که اول فیض بصاحبان این مقام میرسد بعد بسایرین و درضمن در رد صوفیه	۳۱۸

باب چهارم

در معرفت نقباء ونجباء در مقام پیشوائی وظاهر و درآن چند فصل است	۳۲۴
فصل ـ دربیان اینکه انسان دارای چهار مقام‌است مقام حقیقت ومقام	

عنوان	صفحه
معنویت و مقام برزخ میان معنی وصورت و مقام صورت	۳۲۵
فصل ـ در اثبات اینکه شیعه باید مشایع امامش باشد والا تابع اعادی امام است ودر ذکر بعضی از مطاعن صوفیه	۳۲۶
» در ذکر حدیث همام در صفات مؤمن و چند حدیث دیگر	۳۲۹
» دراینکه صاحب رکن رابع ایمان (شیعه) باید دارای صفات مذکوره در فصل سابق باشد وبعلاوه عالم بشریعت وطریقت وحقیقت هم باشد که تمام این علوم را از کتاب وسنت استنباط کند	۳۳۷

مطلب دویم

در بیان فرق میان نقیب ونجیب ودر آن چند فصل است	۳۴۱
فصل ـ در بیان وتفصیل اینکه هر کسی دارای هشت مرتبه است چهار مرتبه غیب وچهار مرتبه شهاده وبیان تمحض هر کسی دریکی از این هشت مرتبه	۳۴۱
» در بیان اینکه مقامات نقباء و نجباء کلیةً چهار است نقابت کلیه و نجابت کلیه ونقابت جزئیه و نجابت جزئیه و اینکه نجیب باید جمیع علوم را از ادله بیست و هفتگانه که اصول آنها نه دلیل است بیرون بیاورد وشرح ادله بیست وهفتگانه	۳۴۸
» در تفصیل وبیان اینکه نفس کلیةً دو نفس است نفس ناطقه مطلقه و نفوس جزئیه و دفع اشتباه و غلوی که ممکن است جهال در باره نفوس جزئیه مثل نفوس انبیاء و نقباء و نجباء تصور کنند	۳۵۴

عنوان	صفحه
فصل ـ در بیان اینکه هر کدام از فؤاد وعقل ونفس وجسم را عرصه‌ایست که هر عرصه بالاتری نسبت بعرصه پائینتری محیط است و بیان اینکه جبرئیل بچه کیفیت وحی میآورد و بیـان مقام صاحب فؤاد وصاحب عقل و صاحب نفس وصاحب جسم	۳۵۸
» دربیان اینکه نقباء اگرچه در عالم نفوسند ولی آئینه‌ونماینده مقام عقلند	۳۶۳
» دربیان وتفصیل اینکه نقباء را دو مقام است مقام کلیت ومقام جزئیت	۳۶۷
» در اینکه چون حضرت پیغمبر در مقام ظهور عقـل کلی است وحضرت امیر در مقام ظهور نفس کلی هر کدام ازنقباء ونجباء را که جهت عقل بر او غالب است بحضرت پیغمبر وهر کدام را که جهت نفس براو غالب است بحضرت امیر خصوصیتی است	۳۶۹
» در بیان اعداد نقباء و نجباء در هر عصری	۳۷۱
مقام سیوم	
در اثبات لزوم طاعت ومعرفت ومحبت نقباء ونجباء واینکه معرفت ایشان از ارکان دین است و بولایت ایشان در میثاق عهد گرفته شده ودر آن چند فصل است	۳۷۴
فصل ـ در اثبات لزوم طاعت و معرفت این بزرگواران بادله عقلیه ظاهریه	۳۷۴
» بمناسبت لزوم طاعت نقباء و نجباء در بیان و رد اینکه عمل	

عنوان	صفحه
بمظنه جایز نیست و باید عمل به‌یقین کرد	۳۸۱
فصل ـ در تتمیم مطلب فصل سابق در اینکه نقباء و نجبـاء در علم خودشان بر بصیرتند	۳۸۶
» باز در اثبات لزوم معرفت نقباء و نجباء ببیانی مفصل‌تر و در اینکه مردم معتقد بداشتن مذهب صحیحی نیستند	۳۸۷
» بمناسبت آخر فصل سابق در بیان اینکه مذهب‌تصوف دراین امت دیبی دارد وبیان رفتار و کردار متصوفه و شرح اخلاق آنها که بکلی‌از اسلام خارجند	۳۹۷
» دراثبات اینکه درغیبت امام علیه السلام صلاح نیست‌که نقباء و نجباء باسم نقابت ونجابت ظاهر باشند وبیان علل گرویدن مردم بدور رؤسای ضلالت و من جمله بدور باب مرتاب	۴۰۹
» در بیان اینکه میان رعیت وامام علیه السلام هشت قریه است وهنوز مردم بقریه سیوم وچهارم نرسیده توقع دارند خداوند قریه‌های بالاتر را اظهار فرماید	۴۱۸
» در اثبات اینکه معرفت نقباء و نجباء از ارکان دین است ودر میثاق بولایت وطاعت ایشان عهدگرفته شده بطریق دلیل عقل	۴۲۲
باب دویم	
در معرفت اخوان و لزوم تولی و خلوص محبت و یگانگی با ایشان و اداء حقوقشان و در آن مقدمه وچند فصل است	۴۲۷
مقدمه	
در اینکه همچنانکه در عالم شهاده مردم پدر و مادر و برادر	

عنوان صفحه

نسبی و رضاعی دارند در عالم غیب هم مؤمنین و کفار پدر ومادر وبرادر نسبی و رضاعی دارند ۴۳۰
فصل ـ درمعرفت کسانی که لایق برادری حقیقی واشخاصی که لایق برادری ظاهری هستند ودر این فصل دو بیان است ۴۳۷

بیان اول

درکسی که لایق برادری ظاهری هست یا نه ۴۳۷

بیان دویم

دربیان برادران ثقه وصفات وعلامات ایشان ۴۵۰
فصل ـ دربیان اینکه برای شناختن برادران حقیقی ویا رضاعی دلیلی بهتر از دل انسان نیست و اخبار وشواهد این مطلب ۴۵۴
» در بیان حقوق برادران ثقه که پس از بیان و شرح مفصل بالاخره یکصدو پنجاه حق تعداد میکنند ۴۶۰
» در بیان حقوق اخوان مکاشره است ۴۷۹
» درفضیلت اداء حقوق اخوان است ۴۸۹
» در عقاب کسی که حقوق اخوان را ضایع کند ۵۰۰
» در تحریص برگرفتن برادران ۵۰۳
» در عدد برادران که باید هرکسی چند نفر برادرگیرد ۵۰۶

باب سیوم

در معرفت اعداء و لزوم تبری و تنافر از ایشان و در آن چند فصل است ۵۰۹
فصل ـ در اینکه طینتهای مؤمنین و کفار بهم مخلوط است و باید

عنوان	صفحه
نور ازظلمت جدا شود ومیزان جدا شدن طینت مؤمن ازکافر	۵۰۹
فصل ـ در بیان اینکه از علامات منافق این است که ظـاهراً اقرار بتوحید کند و با غیرموحدین دوستی کند	۵۱۲
» در اثبات اینکه ایمان همان محبت بخدا و اولیاء خداست	۵۱۶
» در بیان اینکـه در ایام غیبت امام احکـام ظـاهری اسلام برمنافقین جاری میشود	۵۱۷

ارشاد العوام

از تصنیفات

عالم ربانی و حکیم صمدانی مرحوم آقای

حاج محمدکریمخان کرمانی

اعلی الله مقامه

جلد چهارم

چاپ پنجم

چاپخانه سعادت ـ کرمان

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی آغاز و انجام خداوندی را سزاست **جلت عظمته** که منزه از چند وچون است وسپاس بیحد و مرپروردگاری را رواست **علت کلمته** که از ادراك خلایق برون و درود نامعدود پیام آوری را لایق است **جل شانه** که حق را آئینه ومظهر است وصلوات بلاغایات پیغامبری راموافق است **علامکانه** که ما سوی را منذرورهبر وسلام نامتناهی ائمه ابراری رابایـد **تعالت اقدارهم** که نبی را خلفا و مرآت سرتاپا نمایند وتحیت واکرام متباهی اولیاء اطهاری را شاید **تقدست اسرارهم** که خلق راوسیله واعلام هدی و تعظیم با تسلیم ساداتی راشایست **علت مقاماتهم** که ائمه هدی را نماینده ودلیلند و موالیان را راعی وکفیل وتولای بری ازشائبه ریا اخوانی را بایست **کثر الله امثالهم** که پرورنده خود را متعبدند وبایکدیگرمتحد وتبرای بلا احصا نواصبی را بجاست **افنی الله آثارهم** که اولیای دین را دشمن واتباع ایشان را راهزنند.

و بعد ـ چنین گوید بنده اثیم کریم بن ابرهیم که چون فارغ شدم از مجلد سیوم از کتاب مبارك ارشاد العوام چندی بر حسب تقدیر تأخیر در نوشتن جلد چهارم آن شد تا آنکه دراین اوان سعادت اقتران مشیت الهی قرارگرفت برآنکه ابتدا بجلد چهارم کنم وتوفیق رفیق شده ابتدا باین مجلد که جلد چهارم از ارشاد العوام است نمودم و چون بنیان اصل کتاب را بر چهارقسمت قرار داده بودم **قسمت اول** در توحید وقسمت **دویم** در نبوت

و قسمت سیوم درامامت و قسمت چهارم درشیعه و آن سه قسمت راالحمد-لله رب العالمین برحسب مشیة الله که دلخواه بود تمام نمودم این قسمت راهم دربیان معرفت شیعه مینویسم ولاقوة الا بالله واین قسمت رابر سه باب قرار میدهیم :

باب اول

درمعرفت احوال نقبا ونجبا وشرح فضایل ومقامات ایشان ولزوم معرفت و محبت و طاعت ایشان بر زمره موالیان .

باب دویم

درمعرفت اخوان وفضایل ایشان و لزوم تولا وخلوص و محبت ویگانگی با ایشان و ادای حقوق ایشان .

باب سیوم

درمعرفت اعدای ایشان و لزوم تبرا و تنافر ازایشان و شرح قبایح اعمال ومثالب افعال ایشان چراکه مؤمن تاایشان را نشناسد واعمال ایشان را نداند اجتناب از ایشان و اعمال ایشان نتواند کرد و تبرا از متممات تولاست .

باب اول

درمعرفت احوال نقبا و نجبا وشرح فضایل ومقامات ایشان ولزوم معرفت و محبت و طاعت ایشان برزمره موالیان و دراین باب سه مقام است :

مقام اول در اثبات لزوم وجود ایشان در هرعصری و اینکه خلو عصری ازاعصار از ایشان ازحکمت ولطف نباشد و نشاید ومدار عالم و نظم عیش بنی آدم بروجود شریف ایشان است .

مقام دویم در شناختن فضایل ومقامات ایشان وبیان رتبه نقبا ورتبه نجبا و اعداد ایشان در هر عصری .

مقام سیوم در اثبات لزوم طاعت و معرفت ومحبت ایشان واینکه معرفت ایشان از ارکان دین و قوائم شرع مبین است و در میثاق عهد بولایت و طاعت ایشان گرفته شده است .

مقام اول

دراثبات لزوم وجود ایشان در هرعصری و اینکه خلو عصری از اعصار از ایشان ازحکمت و لطف نباشد ونشاید و مدار عالم و نظم عیش بنی آدم بر وجود شریف ایشان است و این مقام مبتنی است بر ده مطلب :

مطلب اول

در اثبات لزوم وجود ایشان بادله حکم ظاهره که کاشف از حکم باطنه است .

مطلب دویم

دراثبات لزوم وجود ایشان بادله مجادله بالتی هی احسن که شأن اهل علوم شرعیه و عوام است .

مطلب سیوم

دراثبات لزوم وجود ایشان بادله موعظه حسنه که شأن اهل طریقت واخلاق و متوسطین و خواص است .

مطلب چهارم

دراثبات لزوم وجود ایشان بادله حکمت که شأن بالغین و کاملین و خصیصین است .

مطلب پنجم

در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات عدیده ظاهره محکمه کتاب .

مطلب ششم

دراثبات لزوم وجود ایشان باخبارصحیحه متواتره اهل‌عصمت وطهارت صلوات الله علیهم اجمعین .

مطلب هفتم

در اثبات لزوم وجود ایشان بآیات آفاق که خداوند حق را درآنها ارائه کرده است .

مطلب هشتم

دراثبات لزوم وجود ایشان بآیات انفس که خداوند عالم آنرا مرآت حق قرار داده است .

مطلب نهم

در اثبات لزوم وجود ایشان باجماع شیعه وسنی جمیعاً .

مطلب دهم

در اثبات لزوم وجود ایشان باتفاق عقلا از ملل ونحل و بخاطرم رسید که مطلبی دیگرقرار دهم دراثبات وجود شریف ایشان درهر عصری‌بآیات تورية و انجیل و زبور و سایر کتب انبیا ولی دیدم که مسلمین از آن‌کتب خبری ندارند و صحت و سقم آنها را نخواهند دانست و نفعی برای ایشان نخواهد داشت لهذا اعراض کردم ولکن اگر بخواهند بدانند که مراممکن بوده و بمصلحت اعراض کرده‌ام کتابی که در رد پادری انگلیس نوشته‌ام ملاحظه کنند و بدانند که بر ورق ورق تورية و انجیل و زبور و سایر کتب انبیاء مطلعم و جمیع مسائل آن پادری را از کتب خودشان رد کرده ام

و نبوت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و ولایت ائمه اثنی عشر را صلوات الله علیهم باسایر مسایل از کتب خود ایشان استخراج کرده ام که احبار و پادریهای خود ایشان آنطور اطلاع بر آن کتب ندارند باری در این کتاب اکتفا بهمین ده نوع دلیل میکنم و بگو بمخالف ردکننده برما که‌ای باغرض اگرمؤمنی و ایمان داری امامت حضرت صادق را بیکی ازاین ادله ثابت کن اگر امامان خود را بیکی ازاین ادله ثابت نمیتوانی کرد و من‌این رکن از ایمان راباین ده دلیل که از هرنوعی‌دلیلها اقامه‌کرده ام ثابت میکنم چه غرض داری که از این امر استنکاف مینمائی و اگر اصول دین خود را باین ادله ثابت نمیتوانی کرد وای برفروع دینت و ای مرائی در فقه مسئله را باستحسان ثابت میکنی‌بدون نص وحکم دربلاد وبرعباد مینمائی وتخلف کننده را فاسق میخوانی و شهادت او را قبول نمیکنی و بسا آنکه‌براوحد جاری میکنی واین رکن ازاصول دین تو راکه من باین ده دلیل ثابت میکنم انکار میکنی و عداوت مینمائی بلی :

زمان را عادت دیرینـه این است که با آزادگان دایم بکین است

جمیع انبیاواولیاء بهمین دردگرفتار بودند وهمه ازدست قوم چنین کشیدند واین رکن هم تابع آن ارکان است نبی‌خدا که خاتم انبیا بود بازبان معبر که ترجمان مشیة الله بود و دست توانا که مظهر قدرة الله بود و نفس الهی که نفس الله وروح‌الله بود بازبان معجزبیان براهین آورد وبادست توانا معجزات وآیات اظهارنمود وباآن نفس‌الهی‌هیمنه واستیلاداشت وقهارنفوس بودمع‌ذلك جمعی‌باوبجهت اخبارفالگیران که دولت اومستدام‌است با اوراهی‌رفتند و چون از میان رفت معلوم شدکه‌گرونده چهار نفر بودند من با زبان‌گنگ و دست قاصر و نفس ضعیف چگونه میتوانم این امر عظیم را بر گردن این

خلق منکوس گذارم که هزار و ده سال است که در جاهلیت غیبت مانده و بهوا وهوس خودنشو ونما کرده‌اند ولکن برمن‌است که نصیحت وخلوص را پیشه وصدق وصفا را اندیشه نمایم ومرّحق رابیان نمایم تا آنکه اشخاصی که عنایت ازلی متعلق بایشان گشته و محتاج بمعینی در این دنیا هستند استعانت جسته قدی راست کنند وخودی ازگرداب جاهلیت بیرون اندازند و الحمد لله رب العالمین که باز بالنسبة بسیارند و زمین خالی از وجود آن صاحب ایمانان نیست و همه طالب و ناصر و معین حق هستند و * سخن را روی باصاحبدلان است * واین کتاب محض وجود ایشان نوشته میشود و غرض هدایت سخن فهمان و صاحب دلان است نه هدایت کوران ومعاندان و من لم یجعل‌الله له نوراً فما له من نور.

مطلب اول

در اثبات لزوم وجود ایشان بادله حکم ظاهره که کاشف از حکم باطنه باشد و در این مطلب چند فصل است برحسب عادت سابق .

فصل

بدانکه چون چشم بصیرت خود را بگشائی و در گوشه فکرت بنشینی وبعبرت در این عالم نظر کنی بالبداهه خواهی یافت که این صنعت صنعت حکیم است بطوری که درآن شبهه نخواهی کرد و تفصیل وکیفیت نظر را در اول قسمت توحید وقسمت نبوت وامامت نوشته ام اگرخواهی مراجعه کن که دخل تامی باین مقام دارد و از جهت ملالت از طول کتاب حال اعاده کردن ندارم پس چون بنظر عبرت دراین عالم نظر کنی خواهی یافت که این عالم از صنع حکیم است وجمیع اجزای او بر وفق حکمت

منتظم گشته است که عقول حکما وافهام علماء در اتقان این صنع وانضباط این ملك حیران گشته است و سابقاً اموری چند در اتقان صنع ذکر یافته است از آن جمله خلقت بنی آدم است که خداوند عالم ایشان را مدنی‌الطبع خلقت کرده است چرا که ایشان نزدیکترند بخداوند عالم و سرّ یگانگی خداوند در ایشان بیشتر جلوه‌گر گشته است ومثل سایر خلق هرفرد فرد جدا جدا نتوانند زیست کرد پس باید همه مجتمع باشندو مهما امکن متحد گردند چرا که حامل نور احدیت میباشند از اینجا بدان که هر جماعت که با یکدیگر نفاق ورزند و برادر و متفق نباشند البته جهت حیوانیت درایشان غالب است ومظهر خدایان متعددندکه اهواء ایشان باشد و هر جماعت که متحد و برادر و متفق باشند آنها مظهر خدای واحدند و خدای واحد درآنها جلوه‌کرده است آیا نمی بینی که اگر هزار نفربیك چیز نگرند همه رفیق باشند درنظربآن جهت وازهمه قصد یك جهت پیداست و چون هریك بچیزی نگرند جهت هریك خلاف جهت دیگری شود البته و از این جهت مختلف شوند پس مؤمنان همیشه متحد و ایشانند انسان و منافقان همیشه مختلفند و همیشه حیوانند ،

جان گرگان وسگان ازهم جداست متحد جانهای مردان خداست

و این بدیهی است که از اختلاف فساد در بلاد و عباد پیدا شود و سبب تفرقه مدن گردد وتفرقه ایشان سبب هلاکت ایشان است چراکه مدنی الطبع میباشند و مثل حیوانات متفرق نمیتوانند بود و از اجتماع ایشان ایمنی و رفاهیت حاصل شود و آنچه درکینونت انسان مجبول است بظهورخواهد پیوست پس اختلاف و نفاق ایشان خلاف غرض الهی است از وجود ایشان و اتحاد و اتفاق موافق غرض الهی است وغرض او که همه رحمت وفیض

و دوام و بقاء بوده بانجام میرسد باری بدیهی است که انسان مدنی الطبع است و بایست این خلق با هم زیست کنند و در این مطلب شبهه نیست و سبب آنکه باید بـا هم زیست کنند ارتباط ایشان است بعضی ببعضی و آن ارتباط افتقار بعض است ببعض چراکه انسان در وجود خود حوائج زیاده دارد بجهت بسیاری جامعیت او و جمیع حوائج خود را خودبتنهائی نتواند بعمل آورد پس در کینونت لابد شدند که هر یك رفع حاجتی را از دیگری نمایند یکی قنوة جاری کند و یکی زرع کند و یکی بدرود و یکی حمل و نقل کند و یکی آرد کند و یکی بپزد و یکی بریسد ویکی ببافـد و یکی بدوزد و یکی آلات آهـن سازد یکی آلات چوب سازد و همچنین جمعی مانند قوه جاذبه باشند در بدن که از اطراف بیاورند و این طایفه مکاریان وتاجران و کشتیبانان باشند و جمعی مانند قوه ماسکه باشند در بدن مانند ذخیره کنان و انبار داران و بنکدران و امثال آنها و جمعی مانند قوه هاضمه باشند مانند طباخان و مغیّران که ارباب صنایع باشند که آنچه از خارج آمـده و صاحبان ماسکه نگاه داشته اند تغییر دهند آنرا و مشاکل حال مردمان کنند و جمعی مـانند قوه دافعه باشند که تنظیف ولایت کنند و اوساخ رابیرون برند ودفع ضرر دشمنان خارجی کنند مانند کنّاسان و جاروبکشان و غازیان و لشکریان و چنانکه امر بدن باین چهار قوه منضبط گردد و بنیادش برقرار ماند امر مدینـه هم باین چهار طایفه منضبط گردد و برقرار ماند و هر گاه خللی در این طوایف پیدا شود خلل در بنیاد مدینه افتد و امرش فاسد شود ولـی چنانکه در بدن قوه پنجمی است مهیمن براین چهار قوه که قوه مربّیه است که سبب تربیت همه اعضا شود و سبب نمای آنها گردد و این قوه خلیفه و جانشین و وزیر نفس نباتی

است در انسان ونفس نباتی مهیمن است بر کل میباید در مدینه هم سلطانی باشد بمنزله نفس نباتی ودر تحت اووزیری باشد بمنزله قوه مربّیه وچنانکه قوه مربّیه حق هرصاحب حقی را باو میرساند و رزق هر عضوی را ایصال میکند و اوست مباشر اصناف اربعه که ذکر شد بـاید در این مدینه هم وزیری و ولیی باشد که مباشر اصناف باشد و حق هر کس را برساند و احکام نفس نباتیه که سلطان کل است باعضا برساند و سلطان بنفسه مباشر نتواند شد چرا کـه قُویٰ از او نخواهند شنید و از او نخواهند فهمید و مشاکلت با اوندارند پس وزیری باید که از جهت وحدانیت ذات بانفس نباتیه مرتبط باشد واز جهت اسفل با قُویٰ مشابه باشد تا احکام پادشاه اعظم را باین اعضا برساند حال همچنین است امر در ایـن بدن اعظم و انسان بزرگ که ملك باشد نتوانند بی سلطان و وزیر زیست کنند چرا که این اصناف اگر مختلف الطبع نباشند کـه شؤن مختلفه از ایشان پدید نیاید مانندآنکه اگرطبع حار و یابس نباشد جذب محقق نشود واگر بارد ویابس نباشد امساك صورت نبندد و اگر گرم و تر نباشد هاضمه موجود نشود و اگر بارد و رطب نباشد دافعه پیدا نشود حال همچنین اگر این خلق مُدُن مختلف الطبع نبودند شهوات مختلفه نداشتند و چون شهوات مختلفه نبود اعمال مختلفه نکردندی آیا نمی بینی کـه هر گاه دو نفر هم طبع باشند یکنوع عمل را پسندند و از آنچه دیگری استنکاف کند او هم استنکاف کند پس چون خلق مُدُن مختلف الطبع شدند البته با هم آغاز نزاع کنند چراکه طبع جاذبان ضد طبع دافعان باشد وطبع هاضمان ضدطبع ماسکان است پس باین واسطه نزاع شدید و قتال در عالم پدید آید و لابد است که در میان واحدی باشد که طبع اینها مقهور در تحت او باشد و همه

درنفس خود حاجت بآن واحد را بیابند و همه مضطر باشند که رو باو کنند تـا او حفظ ایشان را نماید و سبب بقای هـر یك از ایشان شود تا چون هریك در خود افتقار برای آن واحد ببینند همه بناچار رو بآن کنند و در رو کردن بآن واحد همه متفق باشند و باین واسطه که از آن واحد نمی توانند برید مجتمع بمانند تا اجل معلوم پس چون چنین بودند خداوند در میان این جماعات مختلفه واحدی آفریده است که همه بناچار واز روی اضطرار طبیعی می فهمند که ماسِك خود نمی‌توانند بود و احتیاج بآن واحد دارند آیا عبرت نمیگیری که جمیع افراد بنی آدم در طبع خود حاجت بیك کسی را می بینند و میخواهند که خود را بکسی ببندند و می‌فهمند که یك کسی دیگر غیر از خودشان میباید که او باید مقهور در تحت او باشد واحدی از آحاد این معنی در نفس او بر او مخفی نیست حتی پادشاهان و یاغیان و طاغیان نهایت چون طبعهای خـود را بسبب طغیان از اعتدال و انصاف بیرون برده‌اند برای خود مرجعهای خلاف پیدا میکنند وخود را بیك کسی می بندند ولکن چـون طبعهای ایشان معوج شده است بعادات خـلاف و شهوتهای بی جا و بی‌انصافی میکنند و غرض را پیش میآورند از آن مرجع الهی رو گردان میشوند و مرجعی بی حاصل و بی‌جا برای خود معین میکنند عبرت بگیر که مردم را چه لازم شده است که کسی را بپرستند تا آنکه میروند و برای خود بتی میتراشند و او را سجده میکنند والله قوم مضطر بعبادتند و در طبعشان مجبول است و لـکن چون خود را بغرض و عادت معوج کرده‌اند سوراخ دعا را گم کرده‌اند ومی بینند که ناچارند و مجبول میباشند بر عبادت میروند و بت میپرستند مثل کسی که گرسنه و ناچار است و چیزی بگیرش نمیآید کـه بخورد بناچار خاك میخورد

فکر کن چه لازم کرده است که حکماً بایدکسی را بپرستندکه میروند و بت می‌پرستند نمیتوانند و الله که کسی را نپرستند از این جهت است که چون چشم دلهاشان کور شد و معبود حقیقی را ندیدند و فطرتشان هم بی‌معبود قرار نمیگرفت رفتند وازبرای خود معبود ساختند وهمچنین باز در فطرت ایشان است کـه با وجود معبودی که دارند باید از برای ایشان بزرگ مشهودی باشد و سر در طوع او داشته باشند حتی اینکه این صفت بسا آنکه در بعضی حیوانات هم یافت شود که از برای خود بزرگی قرار میدهند و این معنی هم جبلّی کل مردم است حتی آنکه اگر کسی هم غلبه بر ایشان نکند خود جمع میشوند وازبرای خود بزرگی قرار میدهند واگر در این هم فکر کنی می‌بینی که جبلّی ایشان است که با وجود معبود خود باز محتاج ببزرگی هستند ودر فطرت خود می‌یابند این معنی را مثل جوع وعطش و شهوت و از این جهت می‌بینی صد هزار لك نفس تمکین یکنفر را میکنند و ساکنند و اگر آن یك نفس نباشد غیری را جویند برای خود خلاصـه این معنی بر خردمندان پوشیده نیست که جبلّةً این مردم طالب بزرگی هستند برای خود و از این جا معلوم شود که صانع حکیم چون صلاح عامه خلق را در این دیده است این معنی را در فطرت ایشان قرار داده است مانند جوع وعطش و اگر بنا بودکه کسی بواسطه تکلیف و اتّباع امر خدا غذا بخورد و آب بیاشامد احدی متحمل این مشاقّ نمیشد مگرمؤمن متقی کامل وباین واسطه خلل در ارکان وجود ایشان بهم میرسید و نوع منقرض میشد پس خداوند چون لزوم اکل و شرب و نکاح را در جبلت ایشان قرار داده بود شهوت آنها را همّ جبلی کرد تا بالفطرة وباضطرار و ناچار بآنها اقدام کنند و بنیه ایشان از هـم نریزد و نوع ایشان منقرض

نشود و خدائی که برای بدن ایشان لازم کرد اکل وشرب را غذای مناسب هم آفریده است و اگر بدن اعتدال تام داشته باشد میل نمیکند مگر بغذای مناسب و گاه باشد که تجربه کرده باشی که مزاج صحیح بسا باشد که میل کند بشیرینی و درمیان شیرینیها هم بخصوصه میل بخرما کند و همان صلاح آن میباشد و گاه شده است که مریضی میل کرده است بهندوانه بخصوصه مثلاً و خورده است و شفای آن در آن بوده است چرا که طبیعت اگر معتدل باشد حاکم عدلی و ناصح مشفقی است و اگر هم اندك انحرافی پیدا کرده باشد ولی بکلی معوج نشده باشد خود طبیبی حاذق است برای خود وغذا و دوای خود را بتمامه میداند اما اگر در بدن اخلاط فاسده متولد شد وبر آن اخلاط فاسده بمجاورت طبیعت شعاع حیوة تابید از آن اخلاط فاسده هم بعضی اقتضاهای غیر طبیعی یافت میشود بمناسبت پس بسا آنکه در طبع خلط سودائی فاسد یافت شود و بمجاورت طبیعت شعاع روح بآن بتابد و او هم بحرکت آید و شاهیه پیدا کند و خواهش خوردن گل نماید و چون در بدن و اعضای تو است و مخالط با اخلاط صحیحه تو است وغالب آمده تورا میخواند بخوردن گل و دلت از دیدن گل ضعف میکند و آن دل تو نیست دل آن خلط فاسد است ولکن مخالط با اخلاط تو شده و در رگ و پوست تو رفته است و آن شیطانی است از شیاطین که انسان را بخوردن گل میخواند و اگر غالب نیامده باشد طبع اصلی دعوتی کند و طبع منحرف هم دعوتی کند و در بدن تو این دو داعی پیدا شوند و وسوسه شود آنگاه هست که در نفس خود می‌بینی یکی میگوید این کار بکن و یکی میگوید این کار مکن اگر دو داعی مساوی باشند تردد حاصل شود و اگر یکی غالب باشد میل بآن جهت

حاصل شود و اگر یکی محض باشد با سکون و اطمینان یك جهت درخود یابد و همان را خواهد و همان را پسندد و اینها همه حکمت الهی است که برای تو برسبیل مثل میآورم خداوند عالم جل شانه عدل است و مشیت او هم عدل است و آنچه او خلق میکند هم عدل است پس انسان اگر بر فطرت الهی باشد اعتدال طبع او آنچه را که محبوب خداست همان را خواهد و بالفطره آنرا داند ولـکن چون اعوجاج در آن طبع پیدا شد و اعراض عادات و طبیعتهای غریبه وشهوات در اوپیدا شد طبیعت منحرفه در آنها پیدا شد و دواعی باطله در آنها یافت شد ولی از نوع داعی حق چراکه اعراض باطله حیوتی از خود ندارند و بحیوة طبع اصلی حی شده اند پس بوی آن حیوة را میدهند و اینجاست که امر بر مردم مشتبه میشود اعراض که داخل سرکه شد سرکه فاسدی میشود و داخل شیره که شد شیره فاسدی خواهد شد حال همچنین است اعراض که داخل شهوت طعام شد طعام فاسد خواهد و داخل شهوت شراب کـه شد شراب فاسد خواهد و داخل شهوت نکاح که شد نکاح فاسد خواهد وداخل قوه گفتار که شد گفتار فاسد کند و همچنین جمیع قُویٰ و جاهل بیندکه زید سخن گوید وعمروهم سخن گوید وچون از هر دو سخن و دعوت شنود وممیزه حق و باطل ندارد آنجاست که امر مشتبه شود و حال آنکه زید حکمت گوید و عمرو هذیان ولی جاهل نداند و تمیز ندهد و خدا داند و تمیز دهد حق را مستقر و ثابت گذارد و باطل را مضمحل وفانی نماید خلاصه اینها همه مثل است تا بکجا بر خورد پس برویم برسر مطلب حال خداوند عالم بدن انسان را چنان آفریده که در طبع خود حاجت بمعبود می‌بیند واز آن گزیری ندارد و بناچار معبود میخواهد پس اگرطبع او اعتدال دارد معبود

واقعی خواهد و اگر اعوجاج پیدا کرده و اعـراض در آن راه یافته ومنصبغ بصبغ طلب معبود شده او هم معبود طلبد اما بتی وسنگی ودرختی و یك چیزی که مناسب آن طبع باشد بفهم چه میگویم و همچنین هرگاه انسان معتدل باشد در طبع خود حاجت بسلطان عادل می‌بیند و مجبول است برآنکه خود رابسلطانی ببندد و برای او خاضع شود و می‌بیند که خودش ماسِك نفس خود نیست و نمیتواند از بلایای این عالم خود را حفظ کند بناچار طالب بزرگی مهیمن است که او را از بلایای این عالم نگاه دارد ودفع اذیت خلق از او کند همه‌کس این را در نفس خود می‌بینند چون عجز و فقر را در خود می‌بینند طـالب کفایت هستند و این جبلّی است و چون طبع معتدل نباشد بکلیه این امر منصبغ شود ولی با اعوجاج پس طالب بزرگ باشد نوعاً ولی از بزرگِ حق اعراض کرده خود را بپاکاری یاکدخدائی یا حاکمی یا سلطانی ظاهری بندد و درخود بیند که بدون این زیست نتواند کرد مثل آن گِل خواری که بدون گِل زیست نتواند کردو برای گِل ضعف میکند و چون این مطلب را بطور مکشوف فهمیدی و بعبرت بنگری جمیع عالم در جمیع امور گِل خوار شده‌اند و همه اعوجاج پیدا کرده‌اند و این را بدان که خدائی که حاجت بدن را بأکل قرار میدهد و شهوت اکل میآفریند و انسان را مجبول برآن میکند لامحاله غذای عدل مناسب میآفریند و آفریده وهمچنین در سایر امور پس برای جمیع دواعی نفس امور حقه هست و معتدل آن است که طالب آن باشد و از آن جمله محل سخن است که بغیر از خـدا باید برای این خلق حاکم محسوسی و وزیر مشهودی باشد حاکمی خواهند که صولتش حافظِ نوع باشد و وزیری خواهندکه معاشر و مباشر باشد و حاجات خود را باو

گویند واورا وسیله وشفیع خودقراردهند واوامضاکننده احکام سلطان واجرا کننده اوامر او باشد واگرحاکم اعظم خودمباشرمیبود صولت برای او نماندی وچون صولت برای او نماندی نتوانستی بعظمت خودحفظ نوع نماید ازفساد پس لابد باید او باشد مصون و محفوظ ازمباشرت و او را وزیری مشهود باشد مباشر بفهم این حِکَم ظاهره الهیه راکه خبرمیدهد ترا ازحِکَم باطنه الهیه

فصـــــــل

اگر کسی اعتدالش فاسد شده باشد و دیـده طبعش مرمود شده باشد و حاجت خود را بحاکم ظاهر نفهمد و بگوید همان خداوند عالم حاکم علی الاطلاق است و برای ما کافی است دیگر حاکمی ظاهر نمیخواهیم گویم خداوند عالم جل شانه شك نیست که از دیده و ادراك خلایق بالاتر است و دیده خلایق از دیدار او کور و گوش خلایق از شنیدن از او کر است ممکن نیست بـرای ایشان او را دیدن و از او شنیدن و خلق را اگر سخنی نشنوانند نخواهند شنید پس چگونه میشود که خلق بتوانند از خدا منتفع شد بدون واسطه کسی که از خدا بشنود و به ایشان برساند و امر و نهی و فرمان او را ادا سازد واین نقص نه از خداست که او کافی نیست بلکه نقص از مـردم است که نمیتوانند باو اکتفا نمایند اگر خلق ناقص نبودند اکتفا باو میکردند مثل آنکه انبیا که کاملند اکتفا باو میکنند و از او میفهمند ومیشنوند پس این نقص ازخودخلق است که طبیعت خلقی بهره ور از خداوند عالم نمیتواند بشود مثل آنکه طبع مریض از غذای نیك نتواند منتفع شد و غذای نیك نقص ندارد ولـی نقص از مریض است و مرضِ حدوث و امکان این مردم را محروم از فیضیابی از خداوند عالم کرده است آیا نمی‌بینی که او را نمی‌بینند و ندیدنْ نقصِ شخص موجود نیست

ولی نقصِ دیده کور است و نشنیدنْ نقصِ صدای موجود نیست ولی نقصِ گوشِ کر است پس منتفع نشدنْ نقصِ خلق ممکن و حادث است نه نقصِ خدا پس نمی‌توانند از خداوند عالم منتفع شد واگر گوئی که چرا خداوند خود در همه مراتب برای خلق خود جلوه نکرده است و خود را بخلق ننموده است بطوری که خلق او را ببینند و از او بشنوند و خود حاکم و فرمانروا باشد وحاجت بدیگری نباشد ؟ ازبرای این سخن دو جواب است یکی عوام را ویکی خواص را اما عوام را گویم که خداوند متغیر ومتبدل نشود و تقدس ذات او مانع است از آنکه دیده شود و تا چیزی از جنس خلق نباشد دیده نشود نمی‌بینی که چشم تو نمی‌بیند مگر رنگها را ورنگها مخلوقند مثل تو و تو هم رنگ داری و گوش تو نمیشنود مگر صداها را وصداهاست که درهوا پیدا میشود وآن اثرها حادث میباشد مانند تو وتورا هم صداهاست و بینی تو نمی فهمد مگر بوها را و بوها کیفیتهاست که عارض هوا میشود و حوادث را هم بوهاست و دهـان تو نمی‌فهمد مگر مزه‌ها را و مزه‌ها کیفیتهاست که عارض آب میشود و حوادث را مزه‌هاست ولامسه تو نمیفهمد مگر گرمی وسردی و تری و خشکی و نرمی و درشتی و امثال اینها را و اینها همه کیفیتهاست که عارض جسمها شود و جسمها همه این کیفیتها را دارند پس چگونه شود که خداوند ازقدم خودمتغیر شود و بصورت خلقی در آید و محسوس ادراك حادث بین خلایق شود پس چون او را نبینند از او انتفاع امر و نهی و حکم ظاهری نتوانند برد پس لازم شد که کسی باشد درمیان که او مرئی شود ومحسوس باشدواز اوبشنوند واز او بفهمند و او از جانب خدا باشد در میان خلق و باید رو باو کنند و گرد او درآیند وآنچه او امر کند امتثال کنند وبغیر از این ازبنیه بشر محال

است که برآید و این جوابی است علمی از برای اهل علم که عوامند واما جواب خواص گویم حال هم مطلب تو برآمده و خواهش توموجود گشته است و همان حاکم ظاهر تجلی خداوند است در عالم تو و تجلی اگر در عالم تو و از سنخ تو نباشد که تو او را ادراك نمیکنی و اگر از عالم تو باید باشد اینك در عالم تو آمده است دست دعا برآر و حاجات خود را در خواه این است که علی بن الحسین علیه السلام فرمود که مائیم ظاهر خدا در میان شما ما را اختراع کرده است از نور ذات خود و مفوض کرده است بما امر بندگان خود را و در خطبه غدیر و جمعه حضرت امیر علیه السلام میفرماید در صفت پیغمبر صلی الله علیه و آله که خدا او را واداشت در مقام خود درهمه عوالم خود در اداکردن امرهای ایجادی و امرهای تشریعی چرا کـه مطلق فرموده است زیرا که خدا را بصیرتها ادراك نمیکرد و اوهام و افکار احاطه باو پیدا نمیکرد و ظنون پنهانی او را نتوانستی ممثل کرد در سر خود تا آخر. پس خداوند او را ظاهر خود قرار داده است در همـه عوالم و حجت حجت کننده را منقطع فرموده و عذر معتذران را رفع نموده تا روز قیامت نگویند که خدایا ما ندیدیم و نفهمیدیم و امر بر ما پوشیده بود ایـن است که مروی است از آن بزرگوار که من رآنی فقد رأی الحق پس چه چیز است عذر معتذر آنچه میخواهد بخواهد و آنچه میجوید بجوید تا بیابد بدون عذر ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

و والله کـه محمد صلی الله علیه و آله عبدی است مخلوق ورقی است مرزوق ولی * سخن را روی با صاحبدلان است * صاحبدلان میفهمند که

چه میجویند و من چه میگویم آه آه ،

عالمی خواهم ازاین عالم بدر تا بکام دل کنم یك ناله سر

فصـــــــل

بدان که این مطلب هم در طبایع مردم مجبول است و این را بالفطره میدانند که حاکم هزار سال قبل بکار امروز نمی آید و امر عالم بحاکم گذشته ازدنیا رفته منضبط نمیشود واین خلق‌مختلف الطبع باینکه یك وقتی حاکمی در دنیا بوده مجتمع نشوند و حاکم دردنیا مثل روح است در تن و تن امسال استقرار نگیرد باینکـه صد سال قبل روح داشت و زنـده بود و اخلاطش مجتمع نشود و بدنش‌صحیح نماند و حاکم دربدن مُلك مانند روح است در مُلك بدن چنانکه پیش فهمیدی و از این برهان باید بفهمـی که درهر آنی مُلك حاکم موجود زنده وفرمانروای حاضرمیخواهد چنانکه مشاهد می بینی و دیدی که برفتن حاکم از میان فی‌الفور رشته امور از هم میگسلد و طاغیان قوم سر برمیدارند ومفسدان فرصت را غنیمت می انگارند پس چگونه میشود که این‌عالم لمحهٔ بی‌حاکم ماند وچنانکه درکتاب نبوت و امامت یافتهٔ باید دایم حجتی حاکم معصوم از جانب خدا در زمین باشـد و هر مذهبی که مقتضی آن مذهب آن است که امروز حجتی حاکمی عدل معصوم ضرور نیست و امور عالم بعامه مانده است بدانکه باطل است چرا که عالم از مفسد ابداً خالی نیست و بعد از رفتن حاکم از میان البته باید در میان حاکمی نظیر او و مثل او باشد که باز کله گردن‌کشان را بکوبد و حفظ دین خدارابنماید خواه ازاو بپذیرند وخواه نپذیرند وضع الهی باید درست باشد مثل آنکه لازم است که در بدن عقلی باشد که صلاح و فساد بدن را بگوید و امرو نهی نماید اما اگر طبایع اطاعت او را نکنند و از اونپذیرند

نقص خلق حکیم نیست آیا نمی بینی که در خلق‌حکیم باید هوائی در عالم باشد صاف و لطیف تا کله حرارت غریبه دل را بکوبد و ترویح بدن نماید و تعدیل روح فرماید و گردنکشانِ غرایب را از دل بیرون‌کند حال اگر تو نفس‌نکشی تابمیری نقصی در خلق حکیم نیست تصور مکن که چرا خداوند مثل حکام و سلاطین بغلبه عالم را بعنف و جبر باعتدال نمیدارد چراکه الجاءکردن ومضطرنمودن شأن ضعیف ومحتاج است خداوند قوی و غنی است این سلاطین که بتدبیر امرمُلك خود رامنسق میکنند و رفع اسباب فساد میکنند از احتیاج خود ایشان است بمُلك وانضباط و اما خداوند غنی مطلق است اسباب اعتدال ساخته ومهیا فرموده است تامعتدلان بهره برند وایشان را از عدم اعتدال متمکن کرده است تاهرکس بخواهد به بی اعتدالی‌بزیَد بتواند و ازکرم او محروم نباشد و لکن اعتدال را مقتضیات است که بآنها معتدلان متنعم خواهندشد وبی‌اعتدالی رامقتضیاتی است که نا معتدلان بپاداش آن خواهند رسید مقتضای سنگ بسر خوردن شکستن سر است و مقتضای محافظت سر محفوظ‌ماندن، سنگ هم بنده ایست از خدا و تمنائی کرده و حاجت اورا باو داده و تو هم بندهٔ هستی و تمنای خود راکردهٔ و تمنای تورا بتوداده خداوندکلیات امور را آفریده است بکرم عام خود وخلق را در آن‌کلیات داشته و راه خیر و شر جزئیات بایشان نموده و امداد خودرا مصحوب‌ایشان‌کرده تا جزئیات رابرحسب میل خود بانجام رسانند میخواهی گرم شوی بحمام برو و میخواهی سرد شوی ببستان بخرام هردو موجود و قدرت در توموجود وراه باز و مشاعر صحیح وبدن سالم بد نگفته است شاعر :

من نکردم خلق تا سودی کنم　　بلکه تا بربندگان جودی کنم

ادیـــم زمین سفـــره عـام اوست براین‌خوان یغما چه دشمن چه‌دوست

والله خداوند بجهت اطفای غضب پوست از سر کسی نکنده و بآشنائـی و یگانگی احسان بکسی ننموده است ولکن چون جمیع ملك عبد خدایند و همه حاجات داشته اند و خدا خدای همه بوده حاجت همه را برآورده امرچنین شده است درحال ترکیب که می بینی مثلاً خدا زید را خلق کرده و آتش راهم خلق کرده و آب را هم آفریده حاجت هریك از آنها را بآنها داد پس بزید قدرت داد وبآتش حرقت داد و بآب تبرید داد حال این سه که درعالم جمع‌شدند زید بقدرت خود پیش آتش‌رفت آتش هم‌بخاصیت خود سوزاند پیش آب رفت آب هم بخاصیت خود تبرید کرد خدا رؤف و رحیم و کریم بهمه بوده دیگر اگر بگوئی چرا احراق را از آتش برای خاطرمن برنداشت گویم آتش هم عبدی است مثل تو اوهم خواهشی دارد هیچ یك از شما قرابتی باخدا ندارید همه عبدید وهمه سائل و خدا مُعطیِ همه پس خدا کسی را غضب نمیکند وازکسی رضا نمیشود وذات خدا متغیر نمیشود ولکن خاصیتها قرین چیزها کرده و منافع ومضار آنها را بتو تعلیم و طب خود را آشکار کرده تو خود محرق و مهلك خودی وتو خود منجی خود هستی باعمال خود و خداوند عالم فوق همه وحافظ همه بمشیت خود و مبلّغ هریك بخواهش خود اگرمیفهمیدی که چه‌گفتم و چه میگویم لذتها میبردی. باری بـرویم بر سر مطلب از آنچه ذکـر کردیم معلوم شد که چنانکه بـدن انسان محتاج بروح است در تمـام اوقات و بروح سابق قائم نتواند شد و حیوة نخواهد داشت و باید در جمیع آنات روح در او و مدبر او باشد تـا متعفن نشود و از هم نپاشد و بعض آن بعض را و غریب کل آنرا فاسد نکند همچنین این ملك دائماً باید حاکمی حی

در او قائم باشد و تدبیر ملك و عباد و بلاد را بنماید پس نتواند بود که بشرع نبی سابق یا بولایت ولی سابق مردم زیست کنند * پس بهر عصری ولیی قائم است *وباحوال رعیت خود عالم و تدبیر امر ایشان را مینماید و ید بعض ازبعض و غریبه از کل را کوتاه مینماید و اگر کسی غیراز این تجویز کند هر اینه منکر حکمت حکیم شده است و البته دیده‌اش و دلش بی‌نور است هیهات خانه بیست زرع دربیست زرع بصاحب صد سال قبل آبادان نشود و جهال اهلش بتأدیب بزرگ صدسال قبل مؤدب نشوند چگونه این عالم بحاکم گذشته راه رود ورفع نزاعهای ایشان شود کارخانه امروز باستاد سال قبل نگردد و چرخ آبی بکشنده زمان سابق نچرخد چگونه این عالم باین عظمت بی صاحب بگردد وگمان مکن که تو صاحبی بلکه تودر نفس خود عجز از مضبوط کردن امرخانه خود بلکه مضبوط کردن بدن خودبلکه یك عضو ازاعضای خودرا می‌بینی پس چگونه من وتو وامثال ما صاحب عالم‌میتوانیم بودپس ازاین فصل هم‌معلوم شد که درهر آن وزمان حاکم‌دراین جهان ازجانب پادشاه‌منّان ضرور است چه نبی باشدوچه ولی وچه‌خلیفه‌ولی غرض حاکم لازم است ووجود بزرگی متحتم وچون امر امرحکمت وخلقت است باید بحق ولیاقت و عدالت ومناسبت باشد نه بتغلّب بفهم اگرمیفهمی و الا تسلیم کن تا جانی بسلامت در بری .

فصـــــــل

چون دانستی که این‌عالم‌بر نهج حکمت است قطعاً جزماً ومقتضای حکمت آن است که این عالم حاکم داشته باشد و آن حاکم هم معاشر ومباشر باشد که اورا ببینند واز او بشنوند پس‌گوئیم که حاکم‌علی الاطلاق وپادشاه‌اعظم اعظم خداوند عالم است جل شانه و اوست سلطان برکل و حاکم بر تمام

ملك خود نه اورا در سلطنت شریکی است و نه اورا در حکمرانی معینی اوست پادشاه جبّار قهّار بی‌شریك جل جلاله و عم جماله وعظم شانه وعلا مکانه و چون خلق را استعداد شنیدن از او و دیدن او نبود ومناسبت میان او و خلق نبود و بری از شباهت و عری از مجانست ایشان بود محتاج شدند بحاکمی درعالم خلق و ازسنخ خلق ببرهانهای سابق وآن حاکم در اعصار سابقه نبی هر عصر بود که خداوند او را مبعوث بآن عصر یا آن شهر یا آن قبیله میفرمود وچون برهانهای اینها بتفصیل پیش ازاین گذشته احتیاج باعاده برهان نیست اگر چه بقدر کفایت در همین مجلد ذکر شده و میشود و هر نبیی که ازمیان قوم بنابرطبیعت خلقی رحلت میفرمود خداوند وصیی ازبرای اومقرر میفرمود که اودر میان قوم خلیفه وجانشین او باشد وحاکم وفرمانروا باشد تازمان نبـی دیگر که مبعوث شود و شرع سابق را برحسب مصلحت زمان نسخ فرماید پس امر برهمین منوال بودتا آنکه امر بخاتم انبیا صلوات‌الله و سلامه علیه رسید و حکومت کل ملك باآن بزرگوار بود و حکمرانی میفرمود و مردم اورا میدیدند و از او می شنیدند و عرض حاجات خود را بدرگاه او میکردند وبرحسب حکمت و مصلحت حکم درمیان ایشان میشد تا آنکه برحسب مقتضای‌حکمت ازدار دنیا رحلت فرمود برسنت انبیاءِسابق پس خداوند وصی‌عدل وحاکم قسطی بعداز اومعیّن‌فرمود وحاکم وفرمانروا بود قبول‌کرد ازاو هرکس قبول‌کردو نکرد هرکس نکرد و نقص برخلق واقع شد نه بر حکمت و ایجاد و همچنین‌بعد از آن بزرگوار وصی بعداز او وهم بعداز هریك وصی او بود تا امر باین اعصار رسیده که سلطان عدل و پادشاه قسط حضرت امام عصر عجل الله فرجه میباشد و در هیچ یك‌از ازمنه عالم بی حاکم عدل نمانده ولی بواسطه حکمتهای الهی که درکتاب

امامت ذکر کرده ایم صلاح درغیبت آن بزرگوار بوده و ازدیدِها غایب گردیده است تاهروقت که صلاح دربروز وظهور آن بزرگوار باشد وظهور فرمایدولی سابق براین فصل بیان شد که حاکم خلقی در میان خلق ضرور شده است تاخلق اورا ببینند واز اوبشنوند واگر بنابود که خلق اورا نبینند خلق اکتفابوجود خدا بایستی بکنند پس ثمره حکومت ظاهر نشود مگر آنکه مردم اورا ببینندوازاوبشنوند و درد های خود راباو بگویند وچاره درد خود را از او بیابند پس چه فرق میکند وجود امام با غیبت باخدای برتر ازدیدِها،او هست و اوهم هست اوغیر مدرك و امام غایب هم غیر مدرك اگر خلق‌میتوانند امروزبخدا اکتفاکنند میتوانند بامام اکتفاکنند اگر امام در پس پرده تصرف در ملك میکند خدا هم در پس پرده تصرف درملك میکند چه فرق میان او وخدا واگرحجت بامام غایب برخلق تمام میشد دیگر بعث رسل و تحملشان این مصایب ومحن را ضرور نبود همان درعالم غیب بایستی بایستند و تصرف در ملك کنند و حال آنکه دانستی که حجتی برخلق‌قائم نشود مگر آنکه کسی را ببینند و اوحجت بر ایشان اقامه کند و چگونه حجت براین خلق باغیبت اقامه شود و حال آنکه در غیبت او بدنیا میآیند و درغیبت او از دنیا میروند و اگر تاریخ و خبر و روایت‌کفایت میکرد همان وجود پیغمبر کفایت میکرد دیگراوصیا ضرورنبود واین همه مصائب ومحن کشیدن ایشان چه حاجت‌بود پس معلوم‌است که کفایت خلق رانمیکند اخبار و روایات و کتب سالفه‌آیا نشنیدهٔ آن حدیث راکه درکافی روایت میکندکه مردی ازاهل شام آمد خدمت حضرت صادق علیه السلام و عرض کردکه من مردی‌صاحب سخن وفهمم وآمده‌ام‌بجهت مباحثه با اصحاب‌تو فرمودند کلام تو از نزد رسول خداست یا از نزد خودت عرض کرد

ازهردوفرمودندپس‌توشریك رسول خدائی‌عرض کرد نه فرمودند وحی‌شنیدهٔ از خدا عرض‌کرد نه فرمودند پس طاعت تو واجب است مثل آنکه طاعت رسول خداواجب است عرض‌کرد نه خلاصه باهریك ازحاضرین اصحاب بحثی کرد و مغلوب شد تاآنکه فرمودند بااین پسر سخن‌گو و مراد هشام‌بن الحکم بودپس شامی بهشام گفت ای‌پسر درامامت این مرد ازمن سؤال کن هشام غضب کرد بقدری که لرزید پس بشامی گفت آیا خدای تو در تدبیر خلق‌عالم‌تر است یاخود خلق شامی‌گفت خدا هشام‌گفت بتدبیر خود برای‌خلق چه کرده شامی گفت حجت و دلیلی اقامه کرد تا مختلف نشوند وآن دلیل تألیف کند میان خلق وامور ایشان را راست‌کند و فرایض‌تعلیم کند هشام‌گفت‌کیست آن حجت شامی‌گفت رسول خدا هشام گفت بعداز رسول خدا کیست شامی گفت کتاب وسنت هشام گفت کتاب وسنت نفع میدهد دررفع اختلاف ؟ شامی‌گفت بلی هشام‌گفت پس چرا من وتومختلف شدیم واز شام برخاستهٔ آمدی اینجا بجهت مخالفت ما وخود شامی ساکت شد حضرت صادق علیه السلام فرمودند بشامی که چراسخن نمیگوئی‌شامی گفت اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته‌ام و اگربگویم‌کتاب و سنت رفع خلاف میکند نامربوط گفته‌ام بجهت اینکه کتاب و سنت احتمالهای بسیار در هر کلمه اش میرود و اگرگویم اختلاف کرده‌ایم و هریك ادعای حقیت میکنیم پس‌کتاب و سنت نفع ندارد مگر آنکه من هم همین بحث را باهشام میتوانم بکنم حضرت فرمودند بپرس از او او را صاحب مایه خواهی یافت شامی‌گفت بهشام بگو که خدا در صدد تدبیر خلق بیشتر است یاخلق خودشان هشام گفت خدا شامی‌گفت که آیا واداشته است کسی را که جمع‌کند کلمه ایشانرا و راست‌کند کجی‌ایشان را وحق و باطل ایشان را

بایشان تعلیم کند هشام گفت در زمان رسول خدا یا حالا شامی گفت در زمان پیغمبر که پیغمبر بوده حالا کیست هشام گفت این مرد که از اطراف بسوی او میآیند و خبر میدهد مارا باخبار آسمان ووراثت ازپدر و جد شامی گفت از کجا بدانم این مطلب را هشام گفت بپرس ازاوهرچه میخواهی شامی گفت عذر من را تمام کردی حال دیگر برمن است که سؤال کنم بعد حضرت بنا کردند و اخباری چند از حال او بغیب فرمودند و ایمان آورد تا آخر حدیث، موضع حاجت این بود که همین سؤال را من از تومیکنم که خدا در تدبیر خود رسولی فرستاد و حاکم بود و بعد ازآن ائمه قرار دادکرد و حاکم بودند آیا امام غایب باید رفع خلاف بکند یاکتاب و سنت اگر بامام غایب در رفع خلاف مردم اکتفا میکردند پس برسول رحلت کرده هم اکتفا میتوانستندی کرد وحاجت بمعصومین بعد نبود واگر اکتفا برسول خدا نمیشودامروزچگونه اکتفا بامام غایب میشود و اگر گویندکتاب وسنت در میان است و آن دو کفایت امر مارا میکنند گویم پس این اختلافات که درعالم افتاده ازچیست ازتسلیم نکردن خلق است بحاکم منصوب یاکتاب و سنت کفایت نکرده یا هردو؟ واگر گوئی که مردم رجوع بکتاب و سنت نمیکنند و اگر میکردند کفایت میکرد گوئیم همه علما که رجوع بکتاب وسنت میکنند آنها چرا اختلاف دارند پس اگر گویندبرهان هشام درحضور حضرت صادق با تقریر و تمکین و مدح آن حضرت مناظره او را درست نبوده که نعوذ بالله کارشان بسیار بد میشود و اگر گویند درست بوده همین بحث در امروز میرود و نمیدانم چه جواب از این بحث میدهند و رافع خلاف از میان این خلق امروز کیست یا مطلقاً رافع خلاف ضرور نیست و اگر ضرور نیست پس در هیچ عصر ضرور نبوده نه در عصر انبیا و نه

درعصر اوصیا و اگر ضرور است همیشه ضرور است پس در زمان غیبت رافع خلاف کیست و رجوع نکردن باو ازچیست ومقتضای رجوع نکردن چیست خدا میداند که خلق بسیار غافل نشسته‌انـد و ابداً فکر در امر خـود نمیکنند اگر گویند ماخود رافع خلافیم خلاف خودشان از چیست خلاصه در این مجلد محنتم عظیم شده است اگر نگویم بکلی تکلیفـی ادا نمیشود و اگر بگویم کسی نمیپذیرد اگر ایمانی داری ای نظرکننده همین حدیث هشام را امروز سرمشق کن وکلاه خود را با صطلاح قاضی کن یا اورا هشامی فرض کن و خود را شامی وباهم سخن گوئید وببین امربکجا منتهی میشود امروز دراین عصرحاکم ضرور است یاضرور نیست همین اختلاف خوب است وخدای واحد اختلاف پسندیده است یانپسندیده و علاج او راکرده و مردم از علاج رو گردانند یاروگردان نشده اند خلاصه در این امر فکری بردار وببین عاقبت کار بکجا میرسد پس‌از این فصل شریف هم معلوم‌شد که میبایست که خداوند را در هر عصری حاکمی ظاهر درمیان مردم باشد و الا نظم عالم از هم خواهد پاشید و فساد در بلاد و عباد خواهد ظاهر شد و حکمت حکیم منزه است از اینگونه تدبیر و در این برهان که ما ذکر کردیم نکته نمیتوان گرفت ولی باید فکرکار افتاد و حاکم ظاهر را درهر عصر پیدا کرد .

فصـــــــل

بعد ازاینکه ذهنت‌اندکی مستقیم شد ونزدیك بمطلب آمدی عرض میکنم که ظاهر بر طبق باطن است و حکمتهای کلیه در ظاهر و باطن اختلاف نمیکند و چون تو در ظاهر بنگری می‌بینی که در میان مملکت پادشاهی ظاهر ضرور است که مرجع کل او باشد و حکم بر جمیع از او باشد و

نفس او مستولی و مهیمن بر کل باشد تا همه رعیت از او بی سبب ظاهر خائف باشند و تمکین نمایند چنانکه می بینی و پس از آن پادشاه موافق نظم و حکمت وزیری ضرور است که خلیفه و قائم مقام او باشد و وجه و ید و لسان او باشد و اورا قابلیت اخذ کلیات ملك از پادشاه باشد ومناسب ابلاغ بزیر دستان و تفصیل دادن احکام باشد و معاشر ومباشر امنای دولت که بیك درجه از آن پست ترند باشد و آن پادشاه آیت اسم الله است در ملك خود و آن وزیر آیت اسم الرحمن است که مستوی است بر عرش امنای دولت جاوید مدت کـه ارکان عرش دولت ابد مدت قاهره اند پس بعد از وزیر آیت رحمن ارکان دولتی ضرورند که کلیات امور دولت از وزیر باتدبیر بایشان صادر شود و ایشان در ملك آن امور را منتشر کنند و ارکان دولت چهار نفر باید باشند نـه زیاده و نـه کم تر اگر زیاده باشند اختلاف زیاد حاصل شود در میان ایشان ء نه سایر خلق را تحمل برداشتن بار ایشان است و نه وزیر پادشاه را لایق است که با زیاد از ایشان معاشرت نماید و باین چهار میگذرد و زیاده لغو است و در حکمت جایز نیست و از این جهت خداوند بنیان عرش خود را بر چهار رکن گذارده و انبیاء عظام را چهار قرار داده و عرش طبایع را بـر چهار رکن مقرر فرموده است و بنای عالم بر چهار جهت است وهر بنای تامی بچهار رکن مستقر شود پس زیاده از این نشاید و کم از این هم نباید چرا که اختلال در امر سلطان و سلطنت ظاهر شود و امور بانجام نرسد و آن چهار نفر ارکان دولت یکی باید امیر جبایات و خراج و مالیات باشد و او باعوان وانصار خود از اطراف آنها را فراهم آورد واستیفا نماید و نگاه دارد واگر چنین امیری نباشد البته این امر که یك رکن از ارکان سلطنت است خراب ماند

و یکی دیگر باید امیر انفاق باشد که مال بیت المال باطلاع و ثبت او انفاق شود و در مصارف کار آن خرج شود و اگر این امیر نباشد البته امر اختلال عظیم پیدا کند و یکی دیگر باید امیر عساکر باشد و شیوه لشکرکشی و حروب داند و جمیعاً باذن و رخصت او حرکت کنند ودفع شر اعدا ازملك نمایند وفتح قلاع و بلاد نمایند و لزوم وجود این امیرهم از جمله بدیهیات است که اگر نباشد چه قدر اختلال در امر پیدا شود ویکی دیگر امیر دیوان باید باشد و قاضی و حاکم باشد در میان رعایا و احکام کلیهٔ که از وزیر باو شده است اوانفاذ نماید در میان مملکت برحسب حکم سلطان. حال نظر کن که اگر امیر دیوان نباشد فساد در اصل مملکت پیدا شود و رعیت بعضی بر بعضی ظلم کنند و اگـر امیر عسکر نباشد دفع اعداء خارج نشود و دول خارجه بر مملکت استیلا یابند و ملك را از این سلطان انتزاع کنند و اگر امیر انفاق نباشد وظایف و حقوق باهلش نرسد و ضعفا و اهل حقوق پا مال شوند وسلطان باید فقرا را پدری مهربان باشد و ایشان را باغنیا رساند بواسطه انفاق خود بر ایشان تا همه بنده احسان او شوند و طالب وجود او باشند و امید باو داشته باشند و اگر امیر جبایات نباشد البته اموال از اطراف مملکت مجتمع نشود ومحفوظ نماند پس این چهار ارکان دولتند و این چهار امرارکان مملکت وظهور سلطنت سلطان باین چهار رکن و چهار طرف ملك شود وهر سلطان که بیکی از این چهار اخلال کند البته بنای ملکش دوام نخواهد پیدا کرد و ناقص خواهد ماند تا هست و بزودی فانی خواهد شد البته.مجملاً در صدد این حرفها نیستم صلاح مملکت و ملك خسروان دانند لکن مطلب این است کـه پس از وجود سلطان و وزیر وجود ارکان دولت لازم است وصلاح بلاد وعباد

بوجود ایشان بسته است اگر امیر عساکر نباشد دشمنان قوم بر قوم طغیان کنند و اگر امیر دیوان نباشد بعض بعض را بخورند واگر امیر انفاق نباشد فقرا پا مال شوند و اگر امیرجبایات نباشد اغنیا طغیان کنند و فاسد شوند پس معلوم شد که وجود ارکان صلاح رعیت هم هست و هر یك از این امرا وارکان دولت هم باز در تحتشان از سنخ ایشان رؤسا باشند که بیك درجه ازایشان پست‌تر باشند وهریك ازطوایف اعوان وانصار رئیس طایفه خود باشند و از آن رئیس احکام بسوی ایشان صادر شود و هریك در هر جهت که هستند آیت و دلیل و وجه و ید رئیس خود باشند چنانکه مرسلطان را نیز در هر جهت آیتی است که اوحاکم آن جهت باشد ووزیر را نیز آیتی است که پیشکار و نایب آن حاکم باشد و باین کیفیت امر مملکت انضباط گیرد و این طوایف که عرض شد عمّال بلادند و بوجود ایشان بلاد و عباد برقرار ماند و همچنین در بلاد رعایای دیگر هستند که آنها محکومند و بمنزله اغنام برای این شبانان پس بنای عالم بر حاکم و محکوم است و عامل ومعمول به و مخدوم و خادم وراعی و غنم وسلطان ورعیت واگرهمه حاکم بودندی حاکم بی‌محکوم معقول نبود وبرکه حاکم بودندی؟واگر همه محکوم بودندی پس حاکم که بود که بر ایشان حکم کند و ایشان اطاعت کنند؟ و هر عاقل که بتدبر نظر در امر ظاهر کند امر باطن را خواهد فهمید چرا که طبیعت خلق یکسان است و یك طبیعت است وکسانی که در دنیای مشهود بی وجود حاکمی نتوانند زیست نمود در امر آخرت غیبی چگونه بدون حاکم توانند راه‌برد؟پس از این فصل مختصر هم معلوم شد که بنای عالم بر حاکم و محکوم و سلطان و رعیت است و ملك ملك حکام است و سایرِ رعایا انعام و اغنام

ایشانند و بلاد بلاد حکام است و خانهای ایشان پس هر متغلب که بلاد و اغنام را ازدست ایشان برباید البته غصب کرده است و حکام مظلومند چراکه خانه و مال ایشان را که خداوند برای ایشان آفریده است بعنف از چنگ ایشان غاصب گرفته است و خداوند در قرآن میفرماید که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصر هم لقدیر . الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً ولینصرن الله من ینصره ان الله لقوی عزیز . الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبة الامور . یعنی خداوند اعلام فرموده است برای جهاد کنندگان که ایشان مظلومند و خدا بر نصرت ایشان قادر است آن جهاد کنندگانی که بیرون شدند از دیار خود بدون حق و سببی نداشت مگر آنکه میگفتند که پرورنده ما خداست و اگر نه این بود که خدا شرّ بعضی مردم را با بعضی دیگر دفع میکرد هراینه خراب میشد صومعها و کلیسا ها و معبد ها و مسجدها که در آنها ذکر خدا بسیار میشد وخدا نصرت میکند البته هرکس که او را نصرت کند بدرستی که خدا قوی و غالب است آن جهاد-کنندگانی که اگرایشان را درزمین متمکن کنیم نماز را برپا میکنندو زکوة را ادا میکنند و بمعروف امر میکنند و از منکر نهی میکنند و عاقبت امور برای خداست پس خداوند در این آیه شریفه تصریح فرموده است که این جهادکنندگان و مقاتله کنندگان با حزب شیطان مظلومند و ایشان را از خانهاشان بیرون کرده‌اند و جهاد ایشان بجهت طلب مال خود است و هرکس چنین است مظلوم است و جهد ایشان برای نصرت دین خداست

و خدا ایشان را نصرت خواهد داد و عاقبت امور و عاقبت ملك و زمین مال ایشان است و در آیه دیگر وعده فرموده است که زمین را بایشان باز گذارد و فرموده وعدالله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امناً یعبدوننی لا یشرکون بی شیئاً و من کفر بعد ذلك فاولئك هم الفاسقون . یعنی وعده کرده است خدا کسانی را که ایمان آورده اند و عملهای نیکو کرده‌اند که ایشان را خلیفه خواهد کرد در زمین چنانکه پیشینیان را خلیفه کرد و مستقر کند البته برای ایشان دین ایشان را که پسندیده است آن دین را برای ایشان و بایشان بدل دهد بعد از خوفشان امنیتی که مرا عبادت کنند و شریك نکنند بامن چیزی را و هر کس بعد از این کافر شود فاسق است و از امر خدا بیرون رفته است پس معلوم شدکه آن خلفا خلفای خدایند در زمین و ملك ملك ایشان است بوعده خداوند و بایشان بر میگردد و الحال در ید غیر ایشان غصب است و جمیع عالم برای ایشان خلق شده است و علت غائی ایجاد عالمند چنانکه خداوند خطاب بایشان فرموده است که خلق لکم ما فی الارض جمیعاً . یعنی خلق شده است برای شما آنچه در زمین است و این خطاب عام بکل بنی آدم نتواند بود چرا که برخی از ایشان با وجود کفر علت غائی ایجاد نتوانند بود و جمعی دیگر با وجود مستضعف وهمسنخ انعام و چهار پایان بودن علت غائی نمیتوانند شد چگونه وحال آنکه خدا میفرماید اولئك کالانعام بل هم اضل . یعنی ایشان مانند چهار پایانند بلکه گمراه تر و همچنین فساق و فجار و عصاة علت غائی نمیتوانند بود چراکه خداوند ایشان را معذب میفرماید ونعمت و راحت و عزت را از ایشان سلب میکند

و اگر علت غائی میبودند خداوند چیزی راکه برای ایشان و محض وجود ایشان خلق کرده بود از ایشان سلب نمیکرد پس معلوم شدکه خداوندآنچه در زمین است بـرای مؤمنان خلق کرده است و چون بـرای مؤمنان شد مؤمنان مقرب اولایند باین امر پس برای ایشان است بالذات و برای سایر مؤمنان اگر باشد در مرتبه ثانی وبطور تبعیت است البته وبراهین این امور بطور کمال بعد از این خواهد آمد که علانیه بچشم خود ببینی وهمچنین در آیـه دیگر خداوند میفرماید سخر لکم الفلك لتجری فی البحر بامره و سخر لکم الانهار و سخر لکم الشمس و القمر دائبین و سخر لکم اللیل والنهار وآتیکم من کل ما سألتموه . یعنی‌خداوند مسخرکرد برای‌شماکشتی را تا جاری شود در دریا بامر او ومسخرکرد برای شما انهار را و مسخر کرد برای شما آفتاب و ماه را که دایم در خدمتند و مسخرکرد برای شما شب و روز را و داد بشما از هرچه سؤال‌کردید حال بهمان طورکه سابقاً ذکرکردیم نتواند شد که مخاطب غیرکاملین باشند چراکه مشاهده می‌بینی که این امور مسخر غیر کامل نیست چگونه مسخر است برای ایشان و حال آنکه نمیتوانند تغییر جزئی از جزئیات آنها را بدهند و باز میفرماید ألم تر ان الله سخر لکم ما فـی الارض و الفلك تجری فی البحر بامره . یعنی آیا نمی‌بینی‌که خدا مسخرکرده است برای شما آنچه راکه در زمین است و کشتی را که جاری می‌شود در دریا بامر خدا و باز میفرماید ألم‌تروا ان الله سخر لکم ما فی‌السموات وما فی‌الارض واسبغ علیکم نعمه ظاهرةً و باطنةً . یعنی آیا نمی بینید که‌خدا مسخر کرده است برای شما آنچه راکه در آسمان است و آنچه را که در زمین است وفراوان کرده است بر شما نعمتهای ظاهره و باطنه خود را و بدیهی است که مخاطب

باین خطاب مؤمنانند و کاملان که اسباغ نعمتهای ظاهره و باطنه برایشان شده است پس برای ایشان مسخر شده است آنچه درآسمان است و آنچه در زمین است واگر بطور انصاف تدبرکنی خواهی یافت که چیزی برای کسی وقتی مسخر میشود کـه این کس بتواند در او تصرف کند و تغییر وتبدیل دهد چنانکه انعام را که خدا مسخر انسان کرده است بهر نحو میتواند در آن تصرف کند و تو فکر مکن که برای تو درست مسخر نیست پس باید آیه را بطور مجاز گرفت بلکه آیه را بحقیقت خود باقی گذار و مخاطب را غیر از خود بدان پس آن جماعت که عالم مسخر ایشان شده است بهر نحو که بخواهند در عالم تصرف کنند وهمه محکوم بحکم ایشان باشد و ایشان حاکم و فرمانروا در کل و بر کل باشند و هر پادشاه که خداوند ولایتی را مسخر او کرد البته او در آنجا فرمانرواست و اهل آن ولایت سخن او را اطاعت کنند پس هرگاه در ظاهر هر ولایت که خدا آنرا مسخر توکرد طاعت توکند در باطن هم چنین با شد هرکس خدا آسمان و زمین را مسخر او کرد طاعت او کنند پس چه باعث شده است که آیه را بطور مجاز بگیری و تسخیر را تأویل کنی و خدا راضی نیست که کلام او را از حقیقت بیندازی و بمجاز تأویل کنی برأی خود پس آیه شریفه بر حقیقت خود باقی است و مخاطب جماعت مخصوصی هستند ونگو که کسی نیست که چنین باشد آیا نمی بینی که پیغمبران و ائمه علیهم السلام تصرف در آفتاب و ماه و ستارگان میکردند و تصرف در دنیا و و ما فیها میفرمودند و همه مطیع و منقاد ایشان بودند پس اگر آیه محملی حقیقی دارد و راست میآید چه لازم شده است که آن را مجاز گیری مجملاً که از این فصل شریف معلوم شد که مدار این عالم برحاکم

و محکوم است چه در ظاهر و چه در باطن نمیشود که در این عالم حکام الهی نباشند که قائم مقام او باشند و مشهود و مرئی باشند و بسیار هشیار باش که ما مطلبها را در ضمن این کتاب بطور متفرق ذکر میکنیم ودر هر جائی چیزی میگوئیم تا آنکه اهل حکمت محروم نشوند و نااهل برگوهر گرانبهای حکمت الهی راه نبرد ولا قوة الا بالله .

فصـــــــل

بدانکه چون در این عالم نظر کنی بنظر تدبر وعبرت می بینی که جمیع این عالم همه محتاج خلقت شده‌اند بیکدیگر در جمیع متعلقات وجودشان و چون همه از صنع خدای واحدند همه بهمه مرتبط میباشند و مجموع خلق روی هـم رفته بهم پیوسته اند و هر یك از اجـزای آن محتاج بچیزی و رافع حاجت چیزی است و همه بهم قائم میباشند مانند سریری که جمیع اجزای آن محتاج بیکدیگر و هر یك سبب قوام دیگری است وهیچیك بدون دیگری قائم نیست ومانند ساعتی که هر یك از اجزای آن قائم بدیگری است وهریك رافع‌حاجت دیگری وهمه روی هم رفته قائم و دایر است وحاجت بچرخی خارجی و ادواتی خارجی ندارد پس روی هم‌رفته کامل است و هر جزء بدون دیگر ناقص ، حال این ساعت بزرگ هم همچنین است که کل آن روی هم رفته کامل است و محتاج بعالمی دیگر وجزئی دیگر نیست اما بعض اجزای آن محتاج ببعض ورافع حاجت بعض است مـانند دو خشت سر بهم گذارده کـه هر یك در قیام محتاج بدیگری است و هر دو معاً قائمند و محتاج بمقیم دیگر نیستند پس چون در این عالم نظر کنی خداوند تشنگان آفریده و آبی آفریده که رفع حاجت تشنگان کند وگرسنگان آفریده ونانی هم آفریده که رفع گرسنگی

ایشان نماید و مرضها آفریده و دوا ها ایجاد کرده است وطبیبان آفریده است وهمچنین هر چیزی راکه نگاه کنی محتاج است بچیزی و آن چیز را هم خداوند آفریده است تا آنکه ملك او محتاج بچیزی خارج نباشد و دالّ بر احدیت وغنای او باشد پس چون حکمت تمام ملك براین جاری شده است بایستی که چون در عالم جاهلان وجهل آفریده است پس عالمان و علم هم آفریده باشد تا رفع حاجت ایشان شود و بتوانند زیست کرد تا اجل معلوم تا آنکه آن غایتی که برای آن خلقت شده اند از وجود ایشان آشکار شود و اگر نه این بود که علم و عالمان بودندی جمیع بنی آدم منقرض شدندی چرا که جمیع امور عالم بعلمِ اصلاح میشود و بر وفق حکمت جاری میشود و چون علم نبود بایستی بجهل زیست کنند و صلاح از فساد نشناسند پس چون صلاح و فساد خود را نشناختندی و طبایع ایشان هم بواسطه شهوات وعادات ایشان رابفساد وامیداشت انقراض کلی برای ایشان دست میداد و خداوند عالم که علاج هرمرضی واصلاح هرفسادی جزئی راآفریده‌اخلال باین‌امرعظیم نمیفرماید چنانکه می‌بینی که نفرموده پس‌لامحاله‌دراین‌دنیاعالمان‌بایستی‌باشندهمیشه ودرهرعصری‌چنانکه جهل‌وجاهلان‌درهر عصری‌هستند وانگهی‌سایرامراض‌چیزی است‌که عارض میشودوگاه‌باشدکه عارض نشود پس مرضی که میشود عارض شود ومیشود عارض‌نشود خداوند علاج وعلاج دان‌اورا خلق کرده‌است پس مرض جهل که ملازم هر کس است از اول تولد و تا بعلم عالم علاج نشود رفع نخواهد شد چگونه خداوند علاج و علاج دان آنرا خلق نکرده است و هرکس بنظر انصاف بنگرد و ببیند که گیاهی که هرهزار سال احتیاج باو میافتد بلکه شاید که از اول عالم هنوز احتیاج بآن نشده است و بجهت

اینکه من بعد احتیاج بآن حاصل خواهد شد خدا آفریده چگونه میشود که خداوند چنین امر معظمی را که حاجت همه بآن است در همه احوال و مرضش ازهمه امراض عظیمتر است ومهلك‌تر و با هرمرضی میتوان صبر کرد مگر با آن چگونه میشود که خداوند حکیم بآن اخلال نماید حاشا وهمین برهان را از وجهی دیگر اقامه میکنیم باین طور که چون دانستی کـه این نوع خلقت کـه بنی آدم باشند مدنی الطبع میباشند و بایستی هریك طبعی داشته باشند مناسب امری خاص پس طبایع خلق را مناسب جمیع مکاسب آفریده است زیرا که حاجت مدینه بآن مکاسب بود پس چگونه میشود که در مدینه خداوند طبعی که مناسب علم باشد و بتواند که از عهده علم برآید و رفع حاجت باقی را بعلم نماید خلق نکرده باشد پس لامحاله چنین اشخاص همیشه در عالم بوده‌اند و هستند و محال است در حکمت اخلال باین امر معظم چرا که در اخلال بوجود عالم اخلال بوجود علم است و در اخلال بعلم فساد نظم معاش و معاد خلق و دانستی که عالمِ هزار سال قبل بکار امروز نمیخورد وعالمِ ازدیده خلق پنهان رفع حاجت خلق بآن نمیشود پس باید در هرعصر عالمی محسوس مشهود قائم در میان ایشان باشد که بآن اقامه حجت خدا شود بر جهال هر عصر که تازه بدنیا میآیند و خبری از جائی ندارند ودر نوع این سخن هیچ عاقلی نمیتواند نکته بگیرد و انکار نماید و نوع این سخن محل اتفاق عقلاست پس میگوئیم که در زمان هر نبی یا در حضور بلد هر نبی خود آن نبی است عالمی کـه خلق از او متعلم شود پس در مواضع غیبتِ آن نبی و در هنگام فقدان نبی بایستی عالمی دیگر باشدکه اقامه حجت بر جهال‌آن محالّ و آن هنگام نماید و آن امام است در هرجا که مشهود و در هر زمان

که محسوس است اما در محالّ غیبت آن و در زمان فقدان بایستی عالمی دیگر باشد محسوس مشهود که رفع حاجت خلق بآن بشود و از او اخذ کنند وحجت خداوند بر جاهلان آن حدود قائم بشود واگردر این حدود ضرور نباشد در هیچ حد ضرور نخواهد شد وبدیهی است که بنی آدم باجهل متولد میشوند وهمیشه بنی آدم هستند وهمیشه جاهل دردنیا هست پس همیشه احتیاج بعالم محسوس هست و بدیهی است که استاد غایب یا استاد میت تعلیم نمیکند و شاگرد نمیپروراند و شاگردان از او تعلیم نمیتوانند گرفت وعادة الله بر این جاری نشده است که چنین متعلم شوند پس در هرعصری استاد حاضر موجودی مشهودی باید ، بفهم چه میگویم اگر من عامیانه سخن میگویم شما ناظران عالمانه بفهمید و بهره برید و بدانید که چنانکه گنج در ویرانه است علم در این سخنان پریشان ویرانه من پنهان است .

فصـــــــل

بدانکه خداوند این عالم راکه خلق کرده خلق کرده است برحسب طبایع و حکمت او قرار گرفته است بر اجراء امور عالم برمقتضای طبایع واین کیفیت سنتی و عادتی شده است در نظم این عالم مثلاً مقتضای طبایع این است که باران بی ابر نیاید ونمیآید وابربدون حرارت هوا پیدا نشودو نمیشود و سنگ بدون محرك حرکت نکند ونمیکند و آب بطرف بالا جاری نشود و نمیشود وهمچنین جمیع اموراین عالم حکم شده است که برحسب طبایع و مقتضیات آن جاری شود و این حکم خداست در نظم این عالم و عادت حکمت است در گردش این اوضاع پس جمیع این اوضاع برنهج طبیعت جاری میشود و چون مشیت الهی بر نحواکراه واجبار خلق جاری نمیشود آنچه طبایع خلایق آنرا اقتضا نمیکند خداوند مشیت را بآن متعلق نمیکند

مثلاً مشیت هرگز بصعود سنگ بدون قاسری و نزول نار بدون قاسر قرار نمیگیرد و اگر این اصل را بدانی و بفهمی و بر خود حتم کنی ریشه آمال و امانی بی حاصل را از دل خواهی کند دیگر نکشته امید درویدن نخواهی داشت وطلب نکرده امید حصول نخواهی پرورید چراکه اینها خارق‌عادت حکمت است و خلاف نظم این عالم،نظم این عالم براین است که خدا میفرماید لیس للا نسان الا ماسعی وان سعیه سوف یری . یعنی نیست‌برای انسان مگرسعی او وسعی اوبزودی باو نشان داده میشود پس نظم این‌عالم چون برنهج معتاد طبایع شد باید طمع ازخارق عادت درامور برید وسعی کرد تا بر حسب عادت این عالم حرکت کرد پس بدانکه درخانه خوابیدن و اُمنیه داشتن که من بعد عالم میشوم یادر عصیان زیست کردن که خدا مرا خواهد آمرزید یاکسالت کردن که دولتی بمن خواهد روزی شد و امثال اینها کلاً تخم حسرت و ندامت است که میکاری و ازاین تخم جز حسرت وندامت نخواهی چید باید سعی کرد و تحصیل علم و دنیا و آخرت کرد وبقدر سعی حاصل خواهی برداشت و بغیر از این طور خارق عادت است و خارق عادت معجزه پیغمبران است و بجز جهت اقامه حجت آن هم در هنگام ضرورت از ایشان ظاهرنمیشد واما درسایر امورجمیع انبیا برحسب عادت این دنیا راه میرفتند چنانکه خداهم بر حسب عادت این دنیا امور را جاری میکند و این مسئله از غنای مطلق برداشته میشود و از عدل او تعالی قدره پس آنچه میخواهی که بدروی و بقدری که میخواهی بکار وبکاشتن هم اکتفا مکن بلکه آبیاری کن بآبیاری هم اکتفا مکن بلکه حراست کن تا هنگام درو آنگاه درو کن و ضبط کن و از اینجا بدان که محروم ترین مردم کاهلان و کسلان میباشند که عمر خودرا بانشاء الله‌وان شاءالله لفظی گذرانیده

و نمیدانند که لایشاء الله الا ما یقتضیه الحکمة و العدل و الغناء . و خدانمیخواهد غیرنظم عالم را و نخواسته غیرنظم عالم را پس چه انشاء الله بغلط میگوئی ؟ باری ازمطلب دور شدم ومقصود این بود که جریان امور دراین عالم برحسب اقتضای‌طبیعت است وعادة الله این است‌که جاهلان‌عالم نشوند مگربتعلم نزد عالمی‌ومریضان بهبودی حاصل نکنندمگربمداوا نزد طبیبی وتشنگان سیراب نشوند مگربآبی وگرسنگان سیرنشوند مگربغذائی و همچنین و غیر ازاین معجزه است وشأن انبیاء اگرنبی هستی اعجازی بکن والا برحسب عادت جاری شو پس نظم عادت عالم برآن است که باید جاهلان از عالمان علم تعلیم بگیرند و هر عالمی از عالم سابق خود تعلیم‌گرفته باشد و هکذا این است‌که در شریعت امر بطلب علم شده است و فرمودند اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی طلب کنید علم را اگر چه بچین باشد و همچنین فرمودند طلب العلم فریضة علی کل مسلم . یعنی طلب علم فریضه است برهر مسلم و چگونه میشود که نظم طبیعی این عالم این باشد و عادة الله هم برنظم طبیعی باشد و جهال آفریده و امر بطلب علم کرده باشد و عالم و علم در هر عصری نیافریده باشد و همچنین معتاد طبیعت این عالم نیست که از مردگان بتوان‌طلب علم نمود و بایشان در تعلم بتوان قناعت نمود توگمان مکن که گاه نگاه بکتاب عالمی سابق میکنی و بهره میبری‌زیراکه اولاً که تو آنقدر علم تحصیل‌کرده و انس بکلام علما گرفتهٔ تا حال میتوانی کلام ایشانرا بفهمی و بهره قلیلی ببری و باینجا نرسیدهٔ مگر بواسطه عالمی زنده که تورا باینجا رسانیده است واین خلاف نظم طبیعت نیست‌که آدمی بعد از استعداد و علم قلیل بفکر و نظر درعالم و کتب علم خودرا زیاد کند و عادت براین جاری شده که زیاد میشود علم باین طور و ممکن است

وثانیاً آنکه کلام درجاهل است و جهالی که بدنیا میآیند عالمی ناطق برای ایشان ضرور است تاآنکه برتبه علم‌برسند وقوتی بگیرند تا سرمایهٔ بگیرِ ایشان بیاید و بتوانند آنرا زیاد نمود پس نظم عالم بر طلب و سعی شد و طلب و سعی باید برای چیز موجود باشد پس باید طلب عالم مشهود موجود را نمود و از او اخذ علم کرد و هرکس غیر این خواهد اعجاز خواسته است بلی اگرچه نظم عالم براخذ ازکسی است ولکن این مطلب بعد ازآنی است که عالمی در عالم پیدا شد و ظاهرگردید آنگاه نظم‌عالم برآن میشود که من بعد از آن اخذکنند اما در مبدأ نظم عالم برآن است که بی واسطه شخص ظاهری آن امر صورت گیرد زیرا که اگر مبدء بی واسطه نبود ابداً بایستی نوعی از انواع خلق پیدا نشوند تدبر کن در حضرت آدم علیه السلام و نسل آن بزرگوارکه بعد از وجود شریف او نظم عالم بر توالد و تناسل شد و دیگر انسانی بطورتکون پیدا نشود واما وجود خود آن حضرت بطور تکون بود بی واسطه پدری و مادری و علت و حکمت این را مشروحاً در درسها بیان کرده ام ولی اینجا مقتضی نیست الآن پس بعداز پیدا شدن هرمبدأ دیگر بغیر از تولد ازآن مبدأ نمیشود اما خودمبدأ بدون تولد بایدبشود ومبدأ مختلف شود اگرمبدأکلی است دیگر تکوّن نمیشود بعداز آن و من بعد همه ازآن تولد میکنند و ولد و جزء اویند واگر مبدئهای جزئی است میشودکه مکرر ازآن جنس پیدا شودمانند آنکه میشود که کرم در خاك تولد کند و ازنسل کرمهای سال قبل نباشد مثلاً و اما آدمی دیگر نمیشود چراکه آن‌کلی است و همچنین مثلاً اسپی دیگر تکون نشود چراکه آن هم جامعیت و کلیتی دارد اما نبات بدون تخم سابق وریشه سابق تکوّن میکند چراکه ازاجزای همین عالم است ونفسی از

فوق این عالم ندارد که نسبتش بهمه علی السواء باشد وهمچنین حشراتی که نزدیك بحالت نباتی هستند و اما صاحب نفس یگانه دیگر نشود مگر از همان ممر طبیعی حال مقصودم ازبیان اینها نه حکمت طبیعی است اینها همه مثل وتعبیر است ازمطلب الهی نبوی علوی که درنظردارم پس بطوراختصار و اشاره از دور بمطلب میگویم که چون آدم علی نبینا وآله و علیه السلام پیدا شد کلـی بود در انسانیت و مبدأ بود و کلی و مبدأ بود در شریعت وعلم پس بعد از شرع او هرچه علم و عالم بود همه ازاو تعلیم گرفتند وهمه تلامذه او بودند و اوصیا و علمای امت او بودند ونظم طبیعی عالم نبود که کسی مبدأ جدیدشود در آن نحو شرع و علم وهمین طور عالم از نسل او بودند در تن و در علم که آن علم هم نسبت بعلوم دیگر بمنزله تن و جسم بود تاآنکه عالم را استعداد آن پیدا شد کـه مبدأ مثالـی پیدا شود پس حضرت نوح آمد علی نبینا وآله و علیه السلام و مبدأ شرع مثالی شد اگر چه اوهم جسم داشت وجسمانیت او ازحضرت آدم متولد بود لکن مثالیت او ابتدائی بود پس او بدون تولد تعلم پیداشد و مبدأ بود و بعد از اوجمیع علمای مثالی از او اخذ کردند و همه فرزند علمی او بودند و نظم طبیعی عالم نبود که از او اخذ نکرده مبدأ مثالی دیگر پیدا شود پس امر برهمین منوال بود تا عهد حضرت ابرهیم علی نبینا وآله و علیه السلام وآن حضرت مبدأ علم مادی شد و علم او ابتدائی بود و چنانکه عالم را در عهد حضرت آدم اقتضای آن پیدا شد که آدمـی مکوّن شود در عهد حضرت ابرهیم علیه السلام عالم را اقتضای آن پیدا شد که حضرت ابرهیم مبدأ علم مادی شود اگرچه در جسم اولادآدم بود و درمثال اولاد نوح بودواز این جهت گفتـه شد وان من شیعته لابرهیم . یعنی ابرهیم از تابعان نوح است پس

هر کس بعد ازحضرت ابرهیم آمد همه ذریه و نسل او بودند و همه علوم مادی درعالم از علم اوست و ملت ابرهیم بعداز او ثابت و قائم بود وهمه تلامذه او بودند تا آنکه عالم را اقتضای مبدأ طبیعی پیدا شد پس حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام مبدأ شد و علم طبیعی در عالم آشکار فرمود و شرع طبیعی آورد و مبدأ شرع طبیعی شد و هر نبی که بعد از او آمد و همه اوصیا و علما همه بناموس و شرع او راه رفتند اگرچه خود او در جسم ولد آدم بود و در مثال ولد نوح و در ماده ولد ابرهیم بود اما در شرع طبیعی آدمی ابتدائی بودپس همه از ذریه او بودند و فرزند شرع وعلم او بودند تا زمان حضرت عیسی علی نبینا و آله وعلیه السلام پس عالم رااقتضای مبدأ جدید و مبدأ نفسانی پیدا شد و علمی نفسانی درعالم آورد و مکوّن شد بدون تولد از آباء و آدمهای سابق اگر چه در جسم و مثال و ماده و طبیعت فرزند آبای سابق بود اما در علم نفسانی فرزند کسی نبود و مبدأ جدید بود پس بعد از او همه اوصیا و علما و انبیا تابع شرع و دین او بودند وهمه فرزند او بودند تاعالم را اقتضای تولد روح پیدا شد پس حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله بوجود آمدند وشرع ودین جدید آوردند اگرچه بحسب جسم و مثال و ماده وطبع و نفس از فرزندان انبیای سابق بود و از این جهت فرمود ما کنت بدعاً من الرسل . یعنی من رسول طرح تازهٔ نیستم و خطاب شد باو انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح والنبیین من بعده . یعنی ما وحی کردیم بتو چنانکه بنوح و پیغمبرانِ سابق وحی کردیم و وحی شد باو که اولئك الذین هدی الله فبهدیٰهم اقتده . یعنی آن پیغمبران را خدا هدایت کرده است پس بهدایت آنها اقتداء کن ووحی شد باو که اتبع ملة ابرهیم حنیفاً .یعنی متابعت کن ملت ابرهیم

را که مستقیم بود یادر حالتی که تو مستقیمی خلاصه آن حضرت مبدأشرع روحانـی جدید و ابوالبشر شرع روحانی بود وهرکس بعد از اواست از اوصیا و علما همه تابع و فرزند اویند و باید ازاو اخذ کنند و نظم طبیعی عالم براین است که دیگر مبدئی روحانی پیدا نشود تاروز قیامت و همه تابع اوباشند از این جهت فرمود انا و علی ابوا هذه الاُمة . و اوصیای بعد ازاو همه بر طریقه او بودند و امر برهمین منوال هست و همـه باید متابع کتاب وسنت اوباشند تا ظهورامام عصر عجل‌الله فرجه‌که آن‌حضرت وقتـی که ظاهرشود مبدأ جدید خواهد شد و چنانکه حضرت عیسی نسخ شریعت موسی نکرد ولکن تکمیل آنرا فرمود و مبانی آنرا تشیید فرمود بزیادتی بعضی امور امام عصر عجل الله فرجه کـه خواهد آمد نسخ این شریعت نمیفرماید و در روح فرزند این شریعت است و داعی بسوی این و مکمل این ولکن مبدأ شرع عقلی خواهد شد و تجدید شرایع و احکام خواهد کرد یعنی همین شرع را تصفیه خواهد کرد و حقایق آنرا آشکار خواهدکرد و چنانکه عقل و روح یکی است الااینکه عقل باطن روح‌است و صافی و لطیف روح آن حضرت هم حقیقت و صافی و باطن این شرع را ابراز دهد وچون مبدأ جدید است وارد شده است‌که یأتی بشرع جدید و کتاب جدید هوعلی العرب شدید . یعنـی میآورد شرع جدیدی وکتاب جدیدی‌که بر عرب شدید است و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مُرّحقیقت امر را اظهار نفرمود بجهت عدم صلاحیت این عالم آن بزرگوار چون عالم را صالح‌کند و در زمان صلاح آید مرّحق را آشکارکندو دین خالص را بفرماید و اگر نه مبدأ بود نمیآوردکلمهٔ که همه نقبا و نجبا مگر یازده نفر از آن فرار کنند وحکم بباطن نمیکرد و معلوم است از اخبارکه

آن بزرگوار حکم بباطن خواهد فرمود وبغیر این طورِ منتشر دراین ازمان سلوك خواهد فرمود وجمیع مردم را عالم خواهد کردتا آنکه زنان درخانهای خود قضاوت کنند و مردم ملائکه و جن را ببینند ومردگان را مشاهده کنند و از قبور خود بیرون آیند اینها همه آثار آن است که آن نظم و آن عالم غیراین نظم واین عالم است خلاصه بعد ازآن بزرگوار همه بر نظم ووتیره او راه روند وهمه فرزند عقلانی او باشند تا آنکه حضرت پیغمبر صلوات ـ الله علیه وآله ثانیاً ظهورفرماید وشرع فؤادی وکتاب فؤادی آورد وجمیع عالم از شایبه ظلمات وکثافات طاهر شده بشرع آن وقت راه بروند وآن شرع همین شرع است ولکن صاف شده ازشایبه کدورت این زمان چنانکه فؤاد همان عقل است الا آنکه صاف شده و خالص گشته و احکام الهی حقه آنوقت آشکار شود و حقیقت و لبّ کل شرایع که علت غائی ایجادعالم بودکه همان معرفة الله است آن وقت مشهودگردد و همه فرزند فؤادی آن بزرگوار باشند تاآنکه قیامت برپا شود و رجوع امور بخدا شود و شرع قیامت ونظم آن عالم برپا شودکه غایت الغایات ونهایت النهایات است آه آه نمیدانم میفهمی چه میگویم یانه باری سخن را روی با صاحبدلان است و آنها ان شاء الله بهره میبرند خلاصه سخن در نظم طبیعی این عالم بود وغرض آن بودکه بعداز بعثت تاظهورهمه فرزند روحانی پیغمبرند صلوات ـ الله علیه وآله و باید اباً عن جدٍ از او بگویند و روایت اورا بیان بکنند واحدی را جایز نیست که مبدأ شده وچیزی اختراع کندکه در کتاب وسنت او نباشد پس نجات در این ایام برای فرزندان پیغمبر است صلی الله علیه وآله و هلاك ازبرای مبدعان دردین ومخترعان و خود رأیان . میزانی برای حقیت نسب بهتر از آن نیست که فلان کس فرزند فلان کس است وفلان کس

فرزند فلان تاآنکه فلان فرزند رسول صلی الله علیه وآله پس شجره آباء و اجداد درکار است و هر کس از زیربوته درآید کرمی است تولد کرده انسان بعد از ظهور مبدأ باید پدری ومادری داشته باشد و نظم طبیعی وعادة‌الله بر این جاری شده است که انسان را پدر و مادر باشد و طفره در تولد هم نمیشود که کسی امروز بی پدر و مادر ملاحق و سابق از نسل آدم باشد نسل آدم پدر و مادر متصل میخواهد تا آدم پس هر کس از نسل پیغمبر است صلی الله علیه و آله باید تابع آباء علمی که علما باشند باشد تاآنکه سند علمش ونسب علمش منتهی به پیغمبر صلی الله علیه و آله که پدر علمی است و ائمه که امهات مؤمنین میباشند و حواء شرع روحانیند باشد والا ازنسل ایشان نیست پس از اینجا بفهم و بدان که عالم حقیقی امروز آن کسی است که تابع علمای سابق باشد وعلمش مأخوذ ازعلم ایشان باشد وبواسطه ایشان متصل بعلم رسول خدا شود وهر کس علمش منقطع ازعلما باشد یادوسه پشت یا زیاده برود آن وقت منقطع شود آن داخل نسب است و چنانکه خارج ازاین نسب شریف ملعون است داخل این نسب هم و حال آنکه از ایشان نباشد ملعون است و میزان صحت نسب شجره است و شجره نسب آیات کتاب و سنت رسول است صلی الله علیه وآله و آل محمد علیهم السلام پس هر کس که کتاب و سنت علم اورا تصدیق کرد در نسب حلال زاده است و از نسل پیغمبر است و هر کس را که تصدیق نکرد معلوم است از این اولاد نیست و داخل نسب کرده است خودرا و ملعون است پس ازاین فصل معلوم شد که هر کس که میخواهد مؤمن باشد دراین ایام باید ازفرزندان پدر و مادر ایمانی باشد و تولد کند از آن پدر و از آن مادر بعد از اینکه جسمش از پدر ومادر جسمانی تولد کرده و چنانکه نمیشود که جسمی فرزند

آدم باشد بدون وسائط همچنین نمیشود که کسی فرزند پدر ایمانی باشد بدون وسائط ایمانی پس گوئیم اگر گوئی امروز مردم مأمورند بایمان پس پدر و مادری ملاحق میخواهند که ایمانشان از او تولد کند و اگر گوئی مأمور نیستندکه این قول خلاف مذاهب و ملل است پس بگرد و ازبرای خود پدر و مادری پیداکن که ازاو تولدکنی یك بار دیگر تا درجرگه امت رسول شوی و ازاین فصل معلوم میشود که هرکس پدر و مادر متصل ندارد از امت نیست چراکه پیغمبر صلی الله علیه و آلـه فرموده است انا و علی ابوا هذه الأمة پس این امت فرزندان اویند و فرزندان او این امتند حال اگر کسی وسایط ندارد چون از او متولد نیست فرزند او نیست بفهم که چه‌گفتم و چون سخن باینجا رسید بخاطرم آمدکه بطور اختصار بیان کنم کیفیت تولد جسمانی را تا کیفیت تولد روحانی را بفهمی بدانکه بعد از اینکه نطفه در رحم مادر قرار گرفت و در آنجا منعقد شد باو متصل شود رگهائی که از جگر مادر رسته است تارحم و رگهائی که از قلب مادررسته است تارحم و خون از آن رگها بیاید تاآنکه‌آن طفل صورت‌گیرد واعضای اودرست شود وخون زرد خالص دردل او جمع شود و درآنجا بخارکند پس از روح مادر در آن درگیرد حیوة مانند آنکه چون فتیله دود دارد و نزدیك چراغ میبری چون آن دود ملاقات چراغ کند درگیرد و مشتعل شود پس از برای او دو خلق باشد یکی خلق اول که خلق دود باشد که روغن مکلس میشود ودود میشود و یکی خلق ثانی که خلق نور در او باشد ومادام که خلق ثانی دراوپیدا نشود آن دود تیره است اگرچه استعداد دارد ولی چه میکند تا نظر چراغ باو نشود پس همچنین است آن روح که در تن طفل یافت میشود نهایت سعی طبیعت آنست که روح بخاری پیداکند

و اگر از روح مادر باو اشراق نشود و بآتش او در نگیرد صاحب حیوة نخواهد شد پس میگوئیم که امر باطن هم چنین است مؤمن آن شخص مؤمن است که روح ایمانی همچنان که روح نباتی از نباتات پیدا میشود و از نباتیت مادر در فرزند درمیگیرد بواسطه رگهای جگرمادر و نمومیکند و نامی میشود و روح حیوانی فرزند از روح حیوانی مادر در میگیرد بواسطه رگهای دل مادرو فرزند زنده میشود و از عصبهای دماغی مادرروح نفسانی‌طفل در میگیرد و متحرك و حساس میشود و تولد میکند همچنین‌بعد از اینکه بدنیا آمد و حیوانیت او کامل شدباید یك دفعه دیگرمتولد شود از مادر انسانی که مادر ایمانی باشد پس باید چندی در رحم مادر ایمانی باشد تادر آنجا استعداد پیداکند و رقیق و لطیف شود پس بواسطه رگهای اتصالی او بمادر آتش ایمان در وجود او در گیرد و بیك دفعه زنده شود ومؤمن شود واو هم‌بعد بحد بلوغ رسدو بتواندکه از او ولدی متولدشود مثل مادرش پس شخص بعداز تولد از مادرِ حیوانی باید چندی داخل شود در رحم مادر انسانی و در آنجا بماند و از جنس غذاهای آن مادر بخورد و جنس غذاهای مادرِ ظاهری خون جگر و خون دل بود و جنس غذاهای مادر انسانی علم است یعنی شریعت که از آن نباتیت ایمان درست میشود و علم طریقت که از آن حیوانیت ایمان درست میشود و علم حقیقت که از آن انسانیت ایمان درست میشود پس مدتی در رحم مادر زیست کند واز آفات اعراض عالم مصون باشد چراکه درآن وقت طاقت صدمه‌اعراض خارج که همه اعدای وجود اویند ندارد پس در رحم کنف او مصون باشد تا آنکه از این غذاها بتدریج بخورد و بنیه او استعدادی پیدا کند و بدن ایمانی او درست شودو در او ابخره لطیفه پیدا شود و مطیع و منقاد روح

مادر گردد آنگاه یك دفعه روح الایمان در او درگیرد و ازاینجا معلوم شد که خلق ثانی خلقی است عنایتی واز عمل خود انسان نیست چنانکه روح طفل ازعمل طبیعت نبودبلکه ازعنایت روح والده‌بودحال همچنین شخص میتواند عمل کند بشرایع وعمل بشرایع ایمان نیست و میتواند تحصیل علم کند و علم حاصل ایمان نباشد بلکـه چون علم و عمل تحصیل کنـد رقیق و بخاری گردد و این هیچ دخلی بایمان ندارد و اگر بخار هزار سال بخار و لطیف باشد تا در او روح مادر در نگیرد بحسب عادت نتواند زنده شود مگر آن مبدأ که او از باطنش بظاهرش حیوة جاری میشود بجهت شدت اعتدال او و عنایت خاصه الهی و اما عنایت عامه باسباب ظاهره است پس بعد ازمبدأ نمیشود بخاری حی شود مگر بواسطه حیوة مادر پس همچنین انسان ممکن نیست عادةً که روح‌الایمان در او درگیرد مگر بواسطه عنایت خاصه مادر که عنایت عامه خداست پس چون مادر یافت فرزند خودرا که نهایت رقت و مطاوعـه پیدا کرده است و نبات شریعت و حیوان طریقت وانسان حقیقت اونهایت مطاوعه و لطافت راپیداکرده در اومیدمد از روح الایمان و آن‌وقت خلق آخـر در او جلوه کند چنانکه خدا میفرماید ثـم انشأناه خلقاً آخرفتبارك الله احسن الخالقین . پس خلق آخراشتعال‌شخص است بایمان مادر و چون مشتعل شد چشم دیگر دراو پیدا شود و درعرصه بالاتر داخل شود و چیزهای دیگر بیند و بشنود و بفهمد و مشاعر دیگر در اوپیدا شود وفهم او نسبت باول مثل فهم انسان باشد نسبت بحیوان ونبات و جماد وآن از اندازه وصف بیرون است و چون اوحی شد باز بایدمدتی درهمان رحم بماند تاآنکه روحش قوتی بگیرد وباز نتواند بزودی ازمادر جدا شود و باید باز مادر اورا از اعراض‌نگاه دارد و چون هنگام تولد او

رسید و متولد شود آنگاه باو فرزند توان گفت و باز باید در حضانت مادر باشد و شیر خارجی باو دهد و غذای پاکتر وپاکیزه‌تر باو بخوراند وچشمش درعرصه دیگر بازشود و عالمی دیگر بیند وهمانها که مادرمیدید ببیند وآنچه مادر می شنید بشنود و در حضانت او بماند و تا دو سال مادر غذاها را مناسب اوکند و بحلق او بریزد تاچون قوت‌گیرد آنگاه تواندکه از غذاهای مادر خورد وآن غذاهای قوی که مادر میخورد بخورد و باز باید در حضانت او باشد و آنرا از اعراض حفظ کند تا چون بهفت سال رسد اورا بتربیت پدر دهد و از آداب پدر تعلم گیرد و مانند او بنشیند و مانند او بگوید و مانند او حرکت کند تاچون بحد بلوغ رسد او خود پدری و مادری باشد برای غیر و بهمین قسم از او اولاد پیدا شود و رشته نوع مستمر گردد و امتداد پذیرد نمیدانم چه میگویم و توچه میشنوی خوب میگوید شاعر عرب که :

قد یطرب القمری اسماعنا و نحن لانعرف الحانه

یعنی سرودقمری مارا بطرب میآورد ولکن ما نمی فهمیم اوچه میگوید حال هم ظاهراً چنین باشد سرود های ما بعضی ازدوستان را بطرب ووجدمیآورد ولکن الحان مرا نمی فهمند باری هر سخن اهلی و هر نکته مکانی دارد از آنچه دراین فصل عرض شد معلوم شدکه نظم طبیعی این عالم آن است که هر مولود پدری و مادری بعد از مبدأ داشته باشد و چون پدر و مادر اصلی که آدم و حوای روحانی باشند برای این امت پیغمبر و علی است صلوات‌الله علیهم اجمعین باید جمیع هر کس بعد ازاوست ازنطفه نبی‌وبطن ولی باشد نطفه نبی اسلامی است که القا کرده واین اسلام در رحم ولایت ولی باید ایمان شوداگر اسلام حقیقی باشد باید تسلیم باشد وتسلیم مطاوعه

است مانند تسلیم بخار ومطاوعه بخار، چون تسلیم ومطاوعه پیدا شد روح‌الا یمان که خلق آخر است در آن در میگیرد و آنگاه در عرصه دیگر در میآید این است معنی آن کلامی که در انجیل است که کسی که دومرتبه متولد نشود داخل ملکوت آسمان نشود پس چون آتش روح الایمان دردود اسلام او درگیرد ازعرصه آتش شود و اسم آتش براو راست آید وچشم آتشی اوباز شود سخن بطول انجامید ومقصود همه همان بود که عرض کنم که انسان در هر عصری پدر و مادر ملاحق میخواهد تا روح الایمان او از ایشان تولد کند و پدر و مادر ملاحق باید مشهود فرزند باشند چرا که از ایشان تولدکرده و از ایشان باید تعلیم گیرد پس برو و از برای خود پدر و مادری پیدا بکن و بی پدر و مادر مباش کـه روح الایمان از زیر بوته بیرون نمیآید و عادة الله بر این جاری نشده است و نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله منقرض نیست و دین اومخترم نخواهد شد وکاش می فهمیدی که چه میگویم .

فصـــــــل

هر کس چشم بصیرت اوبازباشد وازاوضاع اهل عالم مطلع باشد می بیند علانیه که نفوس اکثر مردم شریر است و غالب از اهل عادت و طبیعت و ریاست و حمیت و عصبیت و عداوت میباشند آن تعارفات ظاهره راکه میگوئیم ان شاء الله همه خوبند همه مؤمنند بگذار بکناری وچشم دل باز کن ببین که از اعلی تا ادنی از قوی و ضعیف وغنی وفقیر و عالم وجاهل و صغیر و کبیر جمیعاً در قیود خود پرستی گرفتار و اسم تدین را مایـه اعتبار خود قرار داده‌اند و چیزی که در غمش نیستند تدین است وچیزی که از همه چیز مشکوك‌تر است عقاید است بلی نظم عـالم طوری شده

است که در میان دینی که متولد میشوند نمیتوانند غیر آن را ابراز داد و همه یکدیگر را گول میزنند واگر قلب هریك را بشکافی می‌بینی خالی از امر دین است نمیگویم که جمیع مردم چنینند بلکه قلیلی قلیلی از مردم یافت میشوند برغیر این صفت که من بعد صفت ایشان خواهد آمد و این را نه من‌میگویم بلکه خدا میفرماید وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی ایمان نمیآورند اکثر مردم بخدا مگر آنکه مشرکند و همچنین میفرماید قلیل من عبادی الشکور . یعنی کمی از بندگان من شاکرند و میفرماید همه جا که اکثر ایشان نمی‌فهمند و اکثر ایشان فاسقند و هکذا و در حدیث وارد شده است که الناس کلهم بهایم الا المؤمن و المؤمن قلیل و المؤمن قلیل و المؤمن قلیل المؤمن اقل من الکبریت الأحمر و هل رأی احدکم الکبریت الأحمر . یعنی مردم جمیع ایشان بهائمند مگر مؤمن مؤمن کم است ، مؤمن کم است ، مؤمن کم است ، مؤمن کمتر ازگوگرد سرخ است و آیاکسی دیده است گوگرد سرخ را ؟ و در حدیث دیگر میفرماید که نه هر کس بولایت ما قائل باشد مؤمن است بلکه خدا ایشان را بجهت انس مؤمنین آفریده است و اگر پرده جهالت را از چشم و پنبه غفلت را از گوش برداری بر آنچه در این فصل نوشتم و مینویسم درست مطلع میشوی و خوب است که تفصیل دهم مسئله را تا اندکی با خبر باشی تفکر کن در روی زمین که آنچه در آن طرف زمین است از ینگی دنیاکه همه غافل از رسم دین و آدابند و از پیغمبران معروف این سمت ظاهر آگاهی ندارند و اما این سمت زمین آنچه از بلاد بت‌پرستان و یهود و نصاری است‌که جمیعاً خارجند از مراسم دین داری چنانکه در رساله جواب پادری انگلیس بتفصیل نوشته‌ام و از امت پیغمبر

صلی الله علیه وآله هم جمیع هفتاد و دو فرقه که منحرف شده‌اند از راه و رسم آل محمد علیهم السلام جمیعاً کافرند و از اهل نار و دخلی بتدین و حفظ دین ندارند و جمیع ایشان هم هیاکل شیطان شده‌اند و در صدد ضایع کردن دین حق و اهل حقند چنانکه می‌بینی که همه بر دفع دین شیعه کمر بسته اند و در صدد تخریب اویند و آنچه اهل تخمین تخمین کرده‌اند بسیاحت و ثبتها و دفترهای دول اهل ربع مسکون بتقریب هفت هزار و چهار صد و هفتاد لك مخلوقند ودیگر گاهی قلیلی زیاده یا قلیلی کمتر میشوند وهرچه میمیرند بازائش میآیند وهر چه میآیند بازائش میروند و هر لکی صد هزار نفس است و از این جمله هزار و یکصد لك ملت اسلام است و نود لك یهودی و دو هزار و دویست و هشتاد لك نصاری وچهار هزار لك بت پرست است و از آن هزار و یکصد لك ملت اسلام اگر ده پانزده لك مذهب شیعه باشد که در دست باقی ذلیل و حقیرند ودر بدن گاو سیاه عالم مانند لکه سفیدی هستند و چون در این شرذمه قلیله بنگری جمع کثیری از اینها اهل بادیه و ایلاتند که بجز اسم شیعه چیزی دیگر بر سر ایشان نیست و از راه و رسم دین داری بکلی غافلند و کاری جز چرانیدن‌گوسفند و مادیان وشتر خود ندارند پس این طایفه در اعصار حافظ دین حق نتوانند بود و راعی مذهب نمیتوانند باشند بالبداهة بلکه در باطن در زمره انسان محسوب نشوند و اما اهل بلاد و قُریٰ پس جمعی از ایشان رعایای ساکن در قریٰ هستند که آنها هم مشغول بامر فلاحت وسقایت و شبانی وگاو چرانی خودند و بیچارها فرصت دین و ایمانی ندارند مثل آنکس که باو گفتند چرا نماز نکردی گفت من فرصت کردم که نماز نکردم پس این طایفه هم اهل دین وحافظ شرع در اعصار وامصار

نیستند و هنوز بعد از تربیت صد و بیست و چهار هزار نبی روی خود را درست نمیتوانند شست چگونه میتوانند حافظ دین باشند وچون از ایشان گذشتی در اهل بلاد تفکر میکنیم می بینیم جمعی هستندکاسب واهل بازار و کاروانسرا و دکاکین که ایشان را شب و روز همّی جز تحصیل دنیای دنی و کسب باغلّ و غش و مکر و حیله چیزی دیگر نیست وطالب چیزی دیگر نیستند ومسائل دین خود را نمی‌دانند چه جای آنکه حافظ دین باشند و بتوانند دین را از دست ملحدین محفوظ داشت و صنفی دیگر جنود و لشکریانند و حرسه ثغور و حدود که در بلاد بتغلب غالب آمده‌اند و همّ ایشان در جمیع اعصار جمع اموال و فتح بلاد و قلاع و غالب آمدن بر ضعفا و تحصیل دول و مقهور کردن خلق است و حفظ ثغور و حدود از اعدای خود اینها هم که شب و روز فرصتی برای غیر معاصی و تخریب ندارند سهل است که اگر بدانند عالمی مردم را میخواند بدین و احتمال ضرر دولتی در آن دهند آن عـالم و آن اتباع را مستأصل میکنند و نمیگذارند که نفس بکشند حالِ اینها هم معلوم است که حافظ دین از شر شیاطین و ملحدین نمیتوانند بود بلکه خود مخرب آئین و شایع کنندگان معاصیند و مذهب و ملت ایشان دنیاست چون از این طبقه بگذری جمعی دیگر ادانی طلاب و کسبه علومند که احوال ایشان اوضح من الشمس و ابین من الأمس است که همه متملقان و مرائیان و طالبان اوقاف و وظائف وزکوة ومستمریهای از سلاطین میباشند ومع ذلك غالب علوم ایشان‌ازعلوم عربیه وعلوم رسمیه نگذشته است وهمین علوم‌که نفعی بدنیا ومجلس‌آرائی ایشان دارد همان را گـرفته‌اند و باقی را ترك کرده اند و همه گرگانند که بلباس میشان در آمده وهم ایشانند در هر عصری‌که عداوت کلی باحق

و اهل حق دارند وامرشان بر جهال مشتبه است و آن اصناف اول امرشان بر کسی مشتبه نیست و هم ایشانند که بظاهر خود را حافظ دین می‌نمایند و جلوه در محراب و منبر میکنند و چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند بعضی ازایشان خود را بقری انداخته و اسلام ومناکح و مواریث و معاملات آن قری را فاسد کرده‌اند و بعضی دیگر خود را ملا باشی و قاضی وصاحب منصب نزد سلاطین کرده ملازم ایشانند ومخرب امرشرع و مروج اسباب سلاطین شده اند و حقیقةً ایشان هم از عمّال ایشانند و بعضی دیگر وکیل مدعیان ووصی اموات شده‌اند وعالمی را بفساد آورده‌اند و نزاع مابین مسلمین همه از ایشان برپاست و حیلها و مکرهاکه آنها را شرعی نام کرده‌اند در عالم از ایشان منتشر است افشره از اشك چشم یتیمان و کباب از گوشت جگر بیوه زنان دارند و مواریث و مناکح از دست ایشان بخدا شکایت میکند و اگر ایشان نبودند مسلمین باهم نزاعی نداشتند و غالب زناهای بجرأت که اسم آنرا صیغه گذارده‌اند و حقیقةً زنای محصنه است واقع نمیشد وجمعی دیگر از ایشان خود را براوقاف انداخته اند و مال مسلمین را بغلبه شرع بازی و مکر وحیله ربوده‌اند این هم صنف ادانی طلاب علوم دینیه و سکنه مدارس و مساجد نعوذ بالله اینها هم اگرانصاف دهی نمیتوانند حافظ دین خدا شوند ودین را از شرّملحدین و مأولین و مخربین حفظ نمایند بلکه دین حقیقةً حافظ میخواهد تا از شرّ همین جماعت محفوظ باشد چراکه در هر ملتی که تتبع کردم دیدم مخرب دین و دشمن آئین و ساعی در اطفاء نور انبیا و مرسلین همینها بودند و سایر مردم کاری بدست دین ندارند و اگر یك و دوئی از این طبقه صالح باشند بقدر همان است که مسائل دین خود را درست کرده بتقلید در گوشهٔ

عبادتی کنند و گلیم خود را از آب کشند و بکار حفظ دین و دفع شبهات مشبهین نمیخورند و چون از این اصناف بگذری طبقه دیگر طبقه علماست و اشباه علما که مخلوط بهم شده‌اند کـه نتیجه عالمند و چشم و چراغ مذهبنـد و گمانها همـه آنجا میرود و قلم اینجا رسیـد و سر بشکست بجهت اختلاط متشبهین بعلما وعلمای حقیقـی و نه زبان را یارای تقریر است و نه قلم را یارای تحریر ولکن آنقدر که میتوان گفت آنست که برای هر عاقلی بدیهی است که دیـن مراتب دارد و تصرف ملحدیـن و مأولین و مشبهین در آن از راههای بسیار است چرا که بعضـی بشعبدِ ها وسحرها در آن تصرف میکنند و امر را برمردم مشتبه میکنند وادعاها میکنند و بعضی بعلوم غریبه در دیـن خداوند تصرفها و الحادها میکنند و بعضی بواسطه علوم یونانیین وتصوف در دین الحادها وشبهها میاندازند و بعضی بادعاهای بابیت و نایبیت از امام الحادها میکنند و تغییرها در دین خدا میدهند و بعضی هم بادعای فقاهت و اجتهاد ظاهری و حال آنکه در باطن صاحب غرض و طالب دنیاست در میان میافتد و مردم را باحکام بغیر ما انزل الله میدارد و بقوت علم اصول و فقه برای آن ادله میآورد پس این دین در میان این همه شیاطین درکشاکش است و باید علما رضوان الله علیهم دفع الحاد این ملحدین را نمایند وجواب همه این طوایف مخربین دین و شریعت را بدهند حال بیا انصاف ده که آیا این دین مطلقاً حاکم حافظ نمیخواهد تا هر چه مردم میخواهند بکنند؟ وآیا از حکمت است که خداوند دین را این طور بی‌صاحب گذارد که هرکس هر گوشه آنرا میخواهد بکند وببرد یا آنکه حافظ میخواهد؟ واگرحافظ میخواهد بگوئید که آیا جواب ازهمه این فسادها بعلم اصول وفقه داده میشود یا نمیشوداگر

گویند داده نمیشود پس حافظ دین کیست واگر گویند داده میشود بی‌انصافی را در نزد ما جوابی نیست سالها بود که صوفیه ایران را پر کرده بودند چرا یك نفر جواب کافی شافی نداد ونتوانست امر ایشان را در عالم باطل کند مردی که ادعای کشف و وصول و ایصال و معاینه میکند و کرامتها ابراز میدهد میتوان با مسئله شك میان دو وسه یا آنکه اقل حیض سه روز است و اکثر ده روز جواب او را داد و رفع فساد او را نمود ؟ اینك مردی که جاهلترین خلق خداست بر خواسته و الحال که سنه یك هزار و دویست و شصت و شش است تخمیناً پنج شش سال است که در میان ایران ظاهر شده است و هیچ کرامت هم از او ظاهر نشده است همین قدر ادعا میکند که من‌خدا و رسول و امامم و نایب امامم و قرآنی آورده ومیگوید که اعظم از قرآن محمد است صلی الله علیه و آله و جمع کثیری باو گرویدند از طلاب علوم دینیه و ائمه جماعات و مجتهدان و سایر عوام کالانعام ونتوانستندکه یك جواب باو بگویند و اقلاً از دین خداوند او را برانند و کذب او را بر خلق خدا آشکار کنند تا آنکه خروج کرد و جمع کثیری با او خروج کردند و در مازندران گرد آمدند در سر قبر شیخ طبرسی و در آنجا اجماع کردند و اگر نه همت سلطان زمان بود البته کتف جمیع این علما را می بستند وجزیه بر سر ایشان مینهادند یا میکشتند و باز بهمت سلطان زمان ناصرالدین شاه خلد الله ملکه ایشان را گرفت و قریب بهفتصد نفر از ایشان را در آن قلعه کشت با بعضی رؤسای ایشان و مع ذلك ایران را هنوز پُر دارند و علما بقوت علم نمیتوانند رد کرد سهل است که آن حمیت و غیرت را که اجماعی کنند نزد سلطان یا از اطراف بنویسند ندارند حال چگونه جواب جمیع مفسدین در دین بقوت

اصول وفقه داده میشود و اگر ایشان جواب میدادند غالب مسائل مشکله حکما و فلاسفه لاینحل نمیماند تا ما بیائیم وبنور امام عصر عجل الله فرجه آنها را حل کنیم بلی عجالةً اتفاق فی الجمله که علما دارند در قدح شیخ مرحوم و سید مرحوم ومن محروم است با وجودی که دین ما این است که در این کتاب و سایر کتب ماست و در عالم پهن است نمی خوانیم مردم را مگر بکتاب خدا وسنت رسول وضرورت اسلام و انزوا وگوشه گیری و اخوت و مهربانی با خلق خدا و رفتار و سلوك و کتب ما عالم را فرو گرفته و لله الحمد بحمدالله سبحانه الی الآن تقریباً هفتصد کتاب بزرگ وکوچك از ما دراطراف ایـران پهن است و یك نفر نتوانسته است که یك صفحه نظیر یك صفحه از کتب ما بیاورد و نمی‌فهمند آنها را چه جای آنکه رد کنند و اگر بفهمند و الله اولی بفخرند تا رد کردن ولی :

جهان را عادت دیرینه این است که با آزادگان دایم بکین است

و اگر قدری بخواهی بر احوال ما مطلع شوی کتاب « هدایة الطالبین » را تحصیل کن که حقیر در جواب یکی از متشبهین بعلماء نوشته ام و بر احوال ما مطلع شو خلاصه اگر این علوم ظاهره کفایت در حفظ دین میکرد میبایست بکنند و حال آنکه همه صاحب مکنت و قدرت و دولت میباشند وهریك که پا بدایره اجتهاد گذارده‌اند اندك زمانی نگذشته است که صاحب ده و بیست و پنجاه و صد هزار تـومان شده اند و همه مسموع الکلمه و مطاع،ایشان را چه شده است که بهیچ وجه رد این باب مرتاب را نمیکنند سهل است بعضی را می‌شناسم که قاضی و فقیهند و جای مهر در نزد بابیه میگذارند که اگر باب شاه شد ایشان اول من آمن باشند و در عهد او هم باز بخلعت قضاوت مفتخر گردند و لقمه نانی داشته باشند حال میشود که

این علوم ظاهره حفظ اسلام کند و منع از دین نماید ؟ و بعضی هم که در صدد فی‌الجمله سخن برآمدند بجهت خوف بر خود بجز ملعون ملعون و کافر است و فاسق است و مسائل شك و سهو پرسیدن چیزی دیگر بکار نبردند و هر عاقلی میداند که باین طورها دفع شر مفسدین از دین نمیشود و هر یك که از سخن من رنجشی دارند و مرا کاذب میدانند ملحدین در ایران بسیارند از بابیه و فرق صوفیه و نصیریه و زنادقه و غیرهم با وجود بسط ید و لسان یکی را ردکنند یا یك کتاب در رد یکی از آنها بنویسند که نتوانند انکار نمود اگر رد میکردند تا حال نمی‌ماندند و اهل ایران را فاسد نمیکردند یك پادری فرنگی از اهل ایران مسائلی پرسید و یك نفر با وجود ادعاها شان نتوانست که جواب آنرا بدهد و بقسم و آیه جواب از آن میدادند و اینك پادری دیگر کتاب نوشته است و چاپ کرده و در اطراف عرب و عجم فرستاده است و روی هر کتاب مبلغی معین تا یك باجغلو گذارده است وبمردم ایران طماع قسمت کرده است که بطمع پول بگیرند وبطمع کتاب مفت بخوانند وگرفتند وخواندند و از اعزه واشراف و غیرهم شبهه در دلشان شد و در اسلام متزلزل شدند چرا یکنفر جواب شافی کافی از آن نگفت تا آنکه چون بکرمان رسید حقیر کتاب مبسوطی در رد آن نوشته و جمیع اقوال او را بآیات توریة وزبور و انجیل وکتب انبیاء رد کرده‌ام بطوری که عقولشان حیران میماند و یك کلمه از کتاب و سنت خودمان درآن نیاورده‌ام و جمیعاً را از مسلّمات وکتب خود ایشان استدلال کرده ام اگر اینها از فقه و اصول میشود بگویند ومذاهب ملاحده و صوفیه در نهایت قوت ایران را فرا گرفته بود که اکثر مردمان صاحب شعور بدین ایشان رفته بودند تا ما آمدیم و بنیان صوفیه را خراب کردیم

و خدا رؤسای ایشان را منقرض کرد و اساس ایشان در شرف انعدام است و همچنین بنای حکمت محیی الدین ابـن عربی و اساس وحدت وجود جمیع ایران را فرا گرفته بود که هر کس میخواست بغیر از علوم ظاهره حرفی زند بآن حکمت سخن میگفت چرا یك نفر رد برایشان نکرد وجواب ایشان را نداد و اساس ایشان را خراب نکرد تا ما آمدیم و بهمت اولیاء دین اساس ایشان را منهدم کردیم و مذهب آل محمد را سلام الله علیهم آشکار کردیم و ایران را پر از علم ایشان کردیم وهمچنین اساس متکلمین جمیع ایشان را فرا گرفته بود وهر کس که اندك تقوائی داشت ومیخواست از دین و عقاید سخن گوید و از حکمت ملاصدرا و محیی الدین اجتناب میکرد بطور متکلمان میرفت و منکراتی چند داشتند که کتاب خدا و سنت از آن بیزار بود و نه شاهدی از کتاب خدا و نه دلیلی از سنت رسول بر آن داشتند بلکه برویه متکلمان عامه رفته بودند و احدی رد بر ایشان نکرد و قدرت جواب ایشان را نداشت بلکه کلام ایشان را نمی فهمیدند تا آنکه ما آمدیم و بنیان علم کلام را منهدم کردیم وقبایح اقوال ایشان را برصغیر و کبیر مستمعین از ما آشکار کردیم و کتب در رد ایشان نوشتیم و اگر این علمای ظاهر میتوانستند ردکنند بسیاری بآن طریقه نمیرفتند وتا حال رد کرده بودند و همچنین سایر علوم که چون بحسب ظاهر متعلق بدین نبود در اینجا ذکـر نکردیم و همه را اصلاح کرده ایم پس بغیر از این علمای ظاهری باید در هر عصری علمائی باشند که چون بر دین حادثهٔ وارد آید بتوانند از عهده حادثه برآیند والبته خداوند در حکمت مدینه عالم و بنی-آدم اخلال بچنین امرعظیمی نخواهد کرد و چون بعد از این آیات واخبار بر صدق این مطلب ایراد کنیم خـواهی دانست که ما راست گفته ایم

و خداوند عالم را خالی نمیگذارد .

فصـــــــل

بدانکه این امر که ذکر شد از برای آن مراتب بسیار است و خداونـد عالم جل شانه که حکیم است و عالم بصلاح وفسادِ خلق خود ومطلع بر تحمل وعدم تحمل ایشان ودر هرعصری ازمصالح ایشان بقدر تحمل وصلاح ایشان ابراز میدهد و بدیهی است که صلاح مردم بحسب احوال و امکنـه و ازمان مختلف میشود و همیشه بریك حال و یك مصلحت نیستند چنانکه علانیه می بینی که صلاح طفل وقتی خون حیض خوردن و درجای تنگ قذر ظلمانی زیست کردن است و چون چشم او طاقت رؤیت انوار پیدا کرد وبدن او طاقت وزیدن بادها و ملاقات غبارها و معده اورا طاقت هضم غذاهای دیگر او را بیرون آورند و دیگر در جای تنگ تاریك نگذارنـد و او را بزجرتمام فرو فرستندآنگاه صلاح او درخوردن شیراست پس شیر ازپستان مادرجاری شود وشیرخورد وشیر محتاج بهضم وتغییر باشدبخلاف خون اندرونی که میخورد که محتاج بهضم نبود و مانند عضوی از اعضای مادر بود که باو خون میرسید و جزء او میشد پس چون قوه هاضمه دراو قوی شد صالح برای غذای پاك لطیف شد وآن غذای نجس کثیف برای‌او حرام شد پس شیرپاك را میخوردوچون صالح شودبرای هضم اغذیه‌لطیفه طیبه دیگر برای او دندان که آلت خائیدن است مهیا شـود آنگاه اورا از شیر بگیرند و غذاهای ناعمه طیبه باو دهند وفی الحقیقه‌آن شیر هم نسبت بآن غذاها کثیف است نمـی بینی که طبع مستقیم از خوردن شیر انسان کراهت دارد وقذر میشمارد پس چون صالح برای غذای دیگرشد شیر کثیف را از اوبریدند و غذاهای دیگر باو دادند وچون ازحلیه فهم و دانش خالی

بود و طاقت فهم زیاد نداشت اول حروف باو پدر و مادر میآموزند ویك حرف را یاد میگیـرد و از این جهت الفاظ اطفال غالباً حروف مکـرر دارد مانند بابا ، نه‌نه ، دده ، لله ، په‌په ، کاکا ، ماما و امثال اینها ودر همه زبانها چنین است نهایت بلفظی دیگر وطوری دیگر پس چون ازاین مقام بالاتررفتند فهم ایشان زیاد شود والفاظ وکلمات زیاده تعلیم‌گیرند وجمیع حِکَم و علوم وآداب را ازایشان پنهان‌کنند ومتحمل هم نیستند پس‌خورده خورده همان زبان بایشان‌آموزند و تأدیب‌را ازاو دور دارند و فی الحقیقه ایشان را طاقت حرارت تأدیب نیست و اگرایشان را تأدیب‌کنند البته‌پژمرده شوند و دق و ذبول ایشان را عارض شود و آب شوند و بمیرند یا پژمرده مدتی بمانند بجهت آنکه ادب آسمانی است وحرارت افلاك در آنها زیاد است و اطفال در اول امر که تازه از خاك سر درآورده اند بسیار ضعیف میباشند و طاقت شدت گرمی آفتاب ادب را ندارنـد مانند گیاه ضعیف که تازه سر درمیآورد وطاقت آفتاب ندارد عبرت نمیگیری که‌گیاهها در بهار سر در میآورندکه هنوزآفتاب زیادگرم نیست وغالب ایام ابر است تاچون قوت‌گیرند تابستان آید وطاقت بهم‌رسانند پس‌گیاه اطفال ضعیف را طاقت آفتاب ادب نیست و ایشان را نباید تأدیب کرد بلکه ایشان را بجِدّ نباید داشت چرا که مطلق جدّ حارّ است و ایشانرا پژمرده کند بلکه دایم ایشان باید مشغول بازی و هزل باشند و غالب اوقات بهمراهی ایشان تصبّی کرد وکارهای طفلانه نمود و حرفهای طفلانه زد و کارهای هزل آمیز که لعب است و بی مأخذ وکذب وافترا زد چراکه طبع آنها ازهزل و لعب وکذب بیرون آمده است وخاك منشأ جمیع اینها است و او تازه سر از خاك بیرون آورده‌است و هنوز آثار خاك در اوست پس اگر بخواهند آن آثار را از

او دور کنند بکلی وجودش از هم بپاشد و نمیشود تطهیر او از این آلایشها مگر بتدریج نمی بینی که شیشه که سرد است یکدفعه اگر بر آتش گذاری بترکد و اگر بتدریج اورا گرم کنی میتوان اورا برآتش گذارد و در او چیزی پخت و همچنین شیشه بسیار گرم را که از کوره بیرون آوردی اگر بادی بخوردخواهد ترکید و بتدریج میتوان آنرا سرد کرد که دریخ فروبری و نشکند چنین است امورات طبیعیه هیچ مطلبی بانجام نمیرسد مگر بتدریج کارها نیکو شود اما بصبر والعجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن. باری پس اطفال جدید العهد بخاك را نتوان بجدّ واداشت چه جای ادب پس مدتی بهزل ولعب میگذرانند وکارهای بی بنا و بی‌انجام و آغاز فانی مجتث میکنند تا اندکی بنیه قوت بگیرد و صالح برای ملازمت مردان شود چراکه ملازمت مرد حرارت بیشتر دارد ازحرارت زن وزنان چون ازجهت نفس‌خلق شده اند وجهت تراب درایشان‌غالب است مناسبت باطفال بیشتر دارند واز این جهت بیشتر حرفها و حرکات ایشان مشابه اطفال است و شعورشان قریب بشعور اطفال است واهل هزل و لعب وسرور و ضحك بیجا و سخنهای واهی هستند پس در اول امر باید که اطفال در حضانت ایشان باشند تا بقلیل حرارت ایشان طاقت‌آورند و انس‌گیرند چون اندکی بنیه ایشان قوت گرفت آن وقت با مردان راه روند ولله ومربی فی الجمله برای او مهیا شود و شرط است در حکمت که از مردان ضعیف العقل هم برای او معین شود تا مناسبت با طفل داشته باشد و او هم پریشان گوید و عملهای بی آغاز و انجام برای اوبکند و با او شرکت در لعب نماید تا آنکه انسی بحرارت مرد بگیرد و صالح شود از برای همراهی پدر مشفقِ مهربان پس چون بسن هفت سال رسد باید اورا پدر بخود گیرد و همراه

خود بگرداند تا بمجاورت پدر مزاجش گرمتر و رطوبات او کمتر شود یا آنکه پدر مانند خود مشفقی برای او مهیا کند که او را بتعلیم بدارد و اورا اندکی بجدّ بگیرد و الف وبائی خورده خورده باو بیاموزد واورا بجدّ بگیرد و از هزل منع کند وبرای او ایام تعطیلی قراردهد تاآنکه بیکدفعه در جدّ و حرارت نیفتد و بسوزد و چنانکه در سخن اول حروف مفرده پذیرفت در کتاب هم اول حروف مفرده باید بپذیرد وخورده خورده حروف مرکبه و خورده خورده کلمات باید بپذیرد برطبق سخن بعینه پس چون کلمات را درست شناخت و قادر برخواندن شد باید لعبی در عالم جدّ از برای اومهیا کرد و کتابچهٔ چند زرد و سرخ برای اوساخت و عبارات و اشعاری چند مناسب طبع آنها بر آنها نوشت تاآنکه بشوق داخل آن عرصه شوندوبگمان اینکه این عرصه هم لعبها دارد مناسب ما بروند و بسوی جدّ بشتابند و در حقیقت این لعبها جدّاست نسبت بآن لعبهای اول پس خورده خورده از کتابچها بکتابها رسند و از آن کتابها بخوانند و بوعدهای آزادی و تعطیل بشوق و ذوق بخوانند تا آنکه در خواندن الفاظ استاد شوند و لفظی بر ایشان پوشیده نماند وقرآن و کتاب همه را بخوانند آنگاه ایشان رابعلم رسم بدارند که چنانکه گفت و خواند رسم هم تواند نمود و باز در رسم آغاز همان ترتیب کنند اول حروف مفرده نوشتن باو آموزند بخطهای ظاهر درشت بیّن که تمیزش زیاد باشد و ممیزه ضعیف او تواند مابین آنها تمیزداد پس خورده خورده کلمات نوشتن باو آموزند وپیوستن کلمات را باو یاد دهندتا خورده خورده قادربر کتابت ورسم شود ودراینجا هم برای او لعبها و قطعها و مرقّعهای زرد وسرخ سازند تا بشوق آنها علم رسم را هم فرا گیرد پس دراین هنگام صاحب سه علم باشد علم سخن وعلم قرائت وعلم کتابت پس

چون کار ظاهر الفاظ را بهر سه قسم ساخت از امر الفاظ درلسان و رسم خود فارغ شود آنگاه او را بلغتهای دیگر باید داشت که این لفظ در لغت فلان قبیله بمعنی این لفظ است تا آنکه ازلغتهای خارجه هم بقدر ضرورت بیاموزد پس کیفیت ترکیب الفاظ را در سایر لغات باو تعلیم کنند در این هنگام امر لفظ او تمام شود و مستعد از برای عالم معنی شود پس در این هنگام مسائل دین باو آموزند و حلال و حرام باو تعلیم کنند واورا معلمی دیگر ضرور شود و پدر مهربان اورا از نزد استاد اول بیرون آورد و باستاد معنوی سپرد تا آنکه او ادب را براو شدید کند و حلال و حرام باو بیاموزد و نیك و بد را باو تعلیم کند و اورا از آن هزلهای سابق باز دارد واین طفل را نرسد که بر استاد ثانی اعتراض کند که این آداب که تو میگوئی بیجاست اگر صحیح بود استاد قبل مرا از اعمال سابقه نهی میکرد و چون نهی نکرد معلوم است که همان حرکات سابقه صحیح بوده است یا آنکه بگوید که این معانی که تو میگوئی صحیح نیست و این الفاظ معانی ندارد اگر معانی میداشت استاد سابق میگفت یا بگوید ما مأمور بدانستن معانی اینها نیستیم اگر بودیم استاد سابق میگفت اینها همه غلط است چرا که آن سن را اقتضائی بود واین سن را اقتضائی دیگر است و درآن سن تورا بتنیه این معانی نبود نه اینکه این کلمات معانی نداشت ودر آن سن تورا استعداد تأدیب نبود نه آنکه آن حرکات خوب بود باری اورا دراین وقت حلال وحرام تعلیم کنند وبعمل خورده خورده بدارند واگر جائی از عمل غلط باشد متعرض او نشوند ومسامحه نمایند واعمال باطله اورا مدح کنند و از او خرسند شوند و اگر گاهی هم ترك کند ندیده انگارند و بروی او نیاورند تا چون بسن مراهقه رسد اورا تمرین بعبادات صحیحه کنند و اگر

ترك كند با او تندی كنند و مع ذلك چندان دربند صحت وبطلان او نباشند و اورا نیازارند تا چون بسن بلوغ رسد اورا بر غلط تأدیب كنند و برترك حد زنند و نگذارند كه ذرهٔ را فرو گذاشت كند و چون حلال و حرام او بطور كمال درست شود اورا بعلم اخلاق و بسایر علوم و تحقیق حقایق بدارند تاآنكه از حقیقت اخلاق و علوم الهیه آگاه شود و حكمت آموزد و چون صورت شریعت او تا بلوغ درست شده بود لایق آن بود كه بعلم طریقت و حقیقت اورا بدارند تا چنانكه ظاهر اواصلاح شده بود باطن او هم اصلاح شود و البته استاد این علم استادی دیگراست وپدر اورا بدست سالكان و حكما سپرد تا او را ازرسم بندگی مطلع سازند واو را باخلاص در اعمال و احوال آگاه كنند و جلال وهیمنه و عظمت و كبریا و اطلاع خدارا باوبشناسانند ومقام انبیا واولیا را باوبفهمانند چراكه تاحال اكتفا بآن میشد كه بگوید بنده خدایم و امت محمد صلی الله علیه و آله و شیعه علی بن ابیطالب ولكن این مفردات مانند مفردات حروف است كه دراول آموخته بود و اینها باید تركیب شود و از تركیب آنها معانی حاصل شود و ازبرای هریك مقامات است كه باید از آن مقامات مطلع شود پس چون بزرگ شود بآنها اكتفا نتواند كرد و بجهت اینكه انسان باید استعدادش در اسفار بقدر خطر اسفار باشد و الا طعمه دزد غدّار شود و بهلاكت افتد طفل از اوطاق بیرون نمیآید كه كفشی خواهد دایم در مهد و دامان است و چون قدری براه افتاد اسلحه سطح خانه میخواهد وآن كفش است و لباس بیشتر كه از سرما وگرما محفوظ شود وچون بكوچه و بازار رود كفش و لباس وبدرقه خواهد تا اورا درکوچه و بازار محافظت كند وبدرقه او لله اوست وچون بباغات بیرون رود حیوان سواری خواهد و كفشی دیگر ولباسی دیگر

خواهد و چون بمنازل واسفارِ نزدیك خواهد رفت باید اسلحه بهمراه‌داشته باشد و با دو سه رفیقی برود و چون در منازل هولناك و اسفاربعیده رود بدرقهای بسیار و استعداد زیاد خواهد و آلات و اسلحه حرب درکار دارد و هرکس در این سفر پرخطر بدون اسلحه بلکه باپای برهنه رود عقلا اورا سفیه وطفل خوانند چراکه این سفرپرخطر را میخواهدبدون اسلحه واستعداد و بدرقه طی نماید و البته در منزل اول بدست دزدان بی ایمان اسیر گردد و هلاك شود حال اگر انصاف داری و سفیه و طفل نیستی و سخن میفهمی تدبرکن که آیا تو را راهی در پیش هست یانیست اگرگوئی نیست چنانکه هستی پس هنوز ازاهل سخن نیستی و از غفلت بیرون نیامدهٔ و بفکر مرگ و آخرت نیفتادهٔ مطلقاً و حال آنکه تورا طریقی و صراطی در پیش است و باید بروی و اگر گوئی سفری در پیش است می‌پرسم تورا در این راه دشمن هست یانیست اگرگوئی‌نیست بازجاهلی وغافلی چراکه خدا میفرماید ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدواً انما یدعوحزبه لتکونوا من‌اصحاب السعیر . یعنی شیطان دشمن شماست شماهم اورا دشمن بگیرید او قشون خودرا جمع میکندکه شماراگمراه کند و از اصحاب جهنم شوید پس در این راه دزدان شیاطین ایمان ربا هستند ودرصدد اغوای خلق هستند وبدیهی است که اغوای ایشان در هرکسی بقدر قوه و فهم اوست آیا نمی‌بینی که فقیه مثلاً مکرهای اطبا را نمیداند و طبیب مکر منجمین را مثلاً نمیداند ومنجم مکرصوفیه رانمیداند وهمچنین‌شیطان باهرقومی‌مناسب‌مزاج اوسلوك میکند ودرذهن اوشبهات مناسب‌مزاج اومیاندازدپس درطفل‌اغوای‌اومناسب جهل‌اوست ودربزرگ‌مناسب‌بزرگی‌اوودرهرصاحب‌فنی‌مناسب‌فن‌اوودرهر صاحب طبعی مناسب طبع‌اوچنانکه می‌بینی اگردیده‌داری چراکه شیطان در

فن‌خود اوستاد است ومیداندکه آنچه در طبع انسان نیست انسان بآن میل نمیکند پس سعی بیهوده نمیکند هرگز شنیدهٔ که شیطان کسی را اغواکند که فضله سگ خورد میداند که در طبع او میل باین نیست پس چه زوربی حاصل‌زند واما بشراب بعضی را اغوا میکند چراکه میل دارند واگرشیطان اغوا بمعصیت مطلق میکرد چرا بفضله سگ خوردن اغوا نمیکند پس معلوم است‌که شیطان بمناسبت طبع وسن ومزاج اغوا میکند پس وقتی‌که اطفال اکتفا بمجملات عقاید میکردند شیطان اغوائی در خصوص عقاید ایشان نداشت ودرکمین‌ایشان نبود اما چون عالم شدند حال شیطان درصدد اغوای ایشانست و شبهات در دین ایشان برای ایشان مهیا کرده است وبا هرشبههٔ یکی از شیاطین اعوان خود را گذاشته است که علی الاتصال در قلب او بدمند وآن شبهات را القاکنندکجا بدون استعداد حال در این سفر پرخطر میتواند رفت در اوطاق خاری نبود کفشی ضرور نبود حال در کوچه خارهاست‌کفش میخواهد درشهر دزدی نبود اسلحه ضرور نبودحال دراین گردنها وبیابانها دزدهاست اسلحه میخواهی و الله العلی العظیم اگرانصاف دهند می بینندکه شیطان برای ایشان دینی نگذارده ونه اعتقادی بخدا دارند و نه نبی و نه امام و نه معاد، الفاظ اسلامی را میگویند یا بطمع یا بخوف وباغوای‌همان شیطان متعرض اولیاءالله میباشندکه القاء عقاید وبراهین حقه را ننمایند چراکه آن شیطان میداندکه بنیادش ازاین علم بباد میرود می‌بینم ایشانرا مانند آن جنی‌که چون معزم ازدور میآیدآن جن دراندرون مصروع مضطرب شده اورا بتلاطم میآورد و سرو دست و پای‌آن بیچاره را بزمینها میزند و اورا ببلندی برده میاندازد و اینها همه از اضطراب آن جن است که ازمعزم ترسان است ومیخواهد یا مصروع را بکشد قبل ازرسیدن معزم

یا شفای غیظ خودرا ازمصروع بکند واین مصروع بی‌حس بیچاره بزمینها میخورد و سر و دست و پای او میشکند و نمیداند که چرا حرکت میکند ومردم هم حرکت اورا می‌بینند وجن رانمی‌بینند حال چنین‌مشاهده میکنم که شیطان در بعضی هیاکل آقا یا آقا زاده در آمده و آقا بآن شیطان مغوی طالب ریاست بی دین رشوه خوار فتوی بنا حق ده مصروع شده و معزمین اولیا وعلماکه از دور ظاهرمیشوند ومردم را میخواهند عارف بدین و دنیا و آخرت کنند و از شیاطین حذر دهند آن شیطانِ هیکل آقا بتلاطم میآید و آقای بیچاره را بهـر سنگ و کلوخ میزند و سر و دست آقارا میشکند و باین طرف دوان و بآن طرف دوان میشود وحاکم را می بیند و استشهاد تمام میکند وافترا میبندد و برمنبرمیرود و فریاد میزند وبسا آنکه جمعیتی جمع میکند و خود را وقومی را بتعب میاندازد وخود را شب و روزبفکر میاندازد وآن معزم با وقارهرچه تمام تر وسکون قلب وتن میآید در مجلس خود قرارمیگیرد وهیکل که بر زمینها میخورد و سر ورویش زخم میشود از تلاطم حال آن شیطان اندرونی و هیچ نمیداند که این تلاطم از کجاست مردم میگویند که ازشدت تقویِ هیکل است این‌شدت تقوی درفتوای بناحق و ریاست بیجاکجا بود واین تقوی دراخذ رشوه واموال حرام ومجاورت حکام و اعمال بی انجام کجا بود چرا آنجا تلاطم نداشت لکن مردم‌نادان نمیدانندکه این تلاطم ازآن شیطان است وگاه باشدکه هیکل مسکین‌خودش هم نداند که این تلاطم از کجاست و نداند که این غیرت دین ناگاه او را چطور گرفت و از کجا آمد خلاصه اینها همه تلاطم‌آن شیطان است که بر جان و مال و بنیاد و اعوان و انصار و مملکت خود میترسد از آن معـزم و بیچاره هیکل این میانه پامال میشود خوب گفته است شاعر :

ما بین معترك الأحداق و المهج انـا القتیل بـلا اثم و لاحرج

یعنی میانه بهم رسیدن و معرکه کردن چشم معشوق و دل من من بیچاره بیگناه کشته شده‌ام ولکن این هیکل تامزاجش مناسب این شیطان نبود مصروع نمیشد باری برویم بر سر مطلب ، مطلب آن بود که چون انسان فهمش زیاده شود شیطان قصد اوبیشتر کند و درصدد اغوای او بیشتر برآید پس چگونه می‌توان بدون دلیل و برهان و ردشبهات بر ایمان باقی‌ماند و الله نمانده‌اند ولکن بتلاطم شیطان نهی از این علم میکنند واین را منع میکنند و دست بر دهانشان میگذارند که عزیمه نخوانند خدا حفظ کند و توفیقی مرحمت کند که معزمان صبر برمحنت این مصروعان بکنند ولی خاطر معزمان جمع است که دولت شیطان زایل است ودولت حق ثابت ودایم هرچه میخواهند خود را بتعب اندازند بجائی نمیرسد طفلی دعا میکرد خدایا معلمم بمیرد معلم شنید گفت دعا کن پدرت بمیرد من اگر مردم پدرت معلم دیگر آورد حال اینها چه میکنند صاحب ملك راکه نمیتوانند بکشند این معزم راکشتند معزم دیگر فرستند صاحب ملك که دست بر نمیدارد و معزم بی شمار دارد ولی دست و پای مصروعین شکسته میشود وآن قدر خود را بر زمین زده فریادمیزنند تا میمیرند نمیدانم میفهمی یا نه که چه میگویم ونمیدانم که آیا مصروعین از این کتاب فاش کننده اسرار چقدر خود را بر زمین زنند و این مثلهای حکیمانه چقدر ایشان را بتلاطم آورد ، از مطلب بسیار دورشدم و مطلب از این فصل نه این سخنها بود و این همه آوازها از شه بود،

اگر ناخدا جامه بر تن درد خدا کشتی آنجاکه خواهد برد

پس برگردیم بر سر مطلب اول و مطلب همه آن بود که اطفال را در هر وقتی نوع تربیتی در کار است و هر سخن اهلی و هر نکته زمانی دارد

و در هرسنی استادی ضرور دارد و در هروقتی تکلیفی دارد پس این طفل عالم و بنی آدم در آن اوایل که قریب العهد بخاك بودند و تجارب و فهم و عقل سابق بایشان ارث نرسیده بود بسیار نادان بودند وچنان بدان که فهم و علم هم موروثی است در نوع عالم همچنان که بعضی امراض بارث میرود در میان طایفه و اولاد پدری هم‌چنین فهم و علم هم در عالم بارث میرود چه میشود که در یك موردی یك طفلی ارث از پدری نبرده باشد لکن درنوع حکم چنین است چنانکه می بینی که فهم مردم این روزگار چقدر ازفهم مردمان سابق بیشتر شده حتی آنکه هر طبقهٔ در اولاد آن طبقه این امر را میتوانند تجربه کرد و فهم هر طبقه نوعاً ازفهم طبقه سابق بیشتر است پس در صدر اول فهم مردم در نهایت کمی بود و هیچ علم و تجربه بارث نبرده بودند حال این جماعت چگونه ممکن است که قابل علوم مشکله و اشارات ودقایق و حقایق و معارف باشند پس خداوند درآن زمان شرایع و احکام وعقاید را برحسب فهم آن زمان قرار داد وچون بفهم این زمان نظر کنی و برگردانی تابآن زمان خواهی دانست که چه بوده اند و باایشان چه میشد بگوئی و حضرت آدم ازدست ذریه خود چه کشید و اولاد او چه میکردند وامور محسوسه و حسن و قبح امور را نمیشد بایشان حالی کنی چه جای مسائل عقاید و امور غیبیه اخرویه و غیرها و امروز که مردم حسن و قبحی می فهمند از کثرت تقبیح و تحسین در اعصار است پس آنها که هیچ تقبیح و تحسین ندیده بودند این را هم نمی فهمیدند چه جای عقاید و امر برهمین نوع و منوال بود و از غلبه جهلِ خلق علوم لطیفه و حِکَم الهیه را آدم بوصی خود بتنهائی سپرد ومردم از آن خبری نداشتند آنها هم علم را مخفی کردند و خود را مخفی نمودند و مردم مانند حیوان و اطفال

بلهو و لعب خود مشغول بودند و نمیشد که ایشانرا امر بجدّ بکنی یا ابراز سخنی غیر لهو و لعب و خودسری در میان ایشان کنی و برهمان غفلت خودسری خود بودند تازمان نوح و ایشان که تشریف آوردند بنای دعوت گذاردند ونهصد وپنجاه سال دعوت کرد و کسی از او نپذیرفت مگر جماعت قلیلی وچون آن فسق وقباحت را بارث برده بودند وبارث میدادند مصرف نداشتند خداوند آنها را هلاك فرمود چرا که مانند مبروصی بودند که اولاد ایشان واولاد اولاد ایشان همه بارث مبروص میشدند واین خلاف غرض بود و آن قدر قلیل که مبروص نبودند آنها را نوح انتخاب کرد و در کشتی نجات خود گذارد وچون خدا خبر داده بود که لن یؤمن من قومك الا من قد آمن . یعنی هرگز ایمان نمیآورند از قوم تو هیچ یك مگر همان معدود که ایمان آورده‌اند پس او هم دعا کرد که رب لاتذر علی الأرض من الکافرین دیّاراً . یعنی خدایا مگذار روی زمین دیاری از کافرین را پس خدا هم ایشانرا غرق فرمود و همچنین خواهد بود امر در این امت اگر بجائی رسید که دعوت داعیان را قبول نکردند و آن طور کفار کان وجود ایشانرا گرفت که کفر را و عداوت اولیا را بارث دادند بفرزندان خود خداوند ایشانرا بطوفان شمشیر امام علیه السلام غرق میکند و در آب شمشیر او همه غرق میشوند و در کشتی نجات او که اولیا باشند باقی میماند جماعتی معدود که ایمان حقیقی داشته اند خلاصه پس از نسل آن مؤمنان مؤمنان بدنیا آمدند چه میشود که بعد کافر هم پیدا شد لکن ناخوشی موروثی نبود عارضی بود و چه میشود که بعد از نسل آن موروثی شود و بیشتر نسلش آن ناخوشی را بگیرند تا آنکه بکلی مستحکم شود و بهمه نسلش بارث دهد باری حضرت نوح بآن مؤمنان باقی مانده قدری اسرار فرمود و آن اسرار از علانیهای

امروز فاش‌تر بوده ولی آنقدر شده که فرموده فلان امر قبیح و فلان امر حَسَن است و دیگر ایشانرا طاقت امور غیر محسوسه نبوده و بـاز مشغول لهو ولعب بودند پس اوامر ایشان مانند اوامر و نواهی بوده که بطفل چهارساله کنند و باو بعضـی بکن و مکن پدر و مادر بمدارا میگویند و دیگر جمیع آنچه تحمل نداشتند از ایشان پنهان فرموده باوصیای خود سپرد که ایشان بارث باولاد روحانی خود برسانند و بهمان طورها عالم ترقی کردتا درزمان حضرت ابرهیم علی نبینا و آله و علیه السلام رسید و فهم ایشان اندکی بیشترشد ولی درزمان آن بزرگوار عالم را کفر وعصیان گرفته بود واوصیای حضرت نوح هم مخفی بودند و همچنین اگر نبیی وحجتی بود همه مخفی بودند و علانیه و آشکار در نظر مردم نبود مگر کفر و بت پرستی و آن بزرگوار بتنهائی موحد بود و از این جهت خدا اورا امت نامیده در آنجا که فرمود ان ابرهیم کان امةً قانتاً . پس آن بزرگوار بتنهائی امت مرحومه در آن زمان بود و لوط بآن بزرگوار گروید وخورده خورده آن بزرگوار دعوت بسوی خداوند فرمود و خدا معروف شد بخدای ابرهیم پس وقتی که شعور اهل زمان آن باشد که در جمیع روی زمین یك نفر خدا پرست و متابع نوح نباشد ببین ادراك آنها بچـه سرحد بوده و حال برای چنین جماعتی چگونه میشد که اسرار ارکان دین فاش شود چه جای آنکه ارکان دین برای ایشان ظاهر شود و نه این است که دین را ارکانی و اسراری نبوده و نیست بلکه دین را همیشه ارکان بوده و خدا همیشه خدا و صاحب صفات کمالیه بوده و هست و همچنین انبیا علیهم السلام و اوصیا و اولیا برای همه اسراربوده ولی مردم راآن هوش وادراك نبوده که بتوان بایشان چیزی گفت و مثَلِ اسرار و اهل زمان مانند آن فرزندی است که طفل است

و پدر متاعهای خوب پاکیزه دارد ولی چون میداند که اگر آن متاعها را نشان اودهد آنهارا میگیرد و فاسد میکند پس برای او اندوخته میگذارد تا بزرگ شود و باو بدهد پس در زمان حضرت ابرهیم هم چیزی از اسرار برای آن خلق نابکار ظاهر نشد مگرقلیلی ازمطالب مجسمه ظاهره وقدری آداب ظاهره مانند دست شستن و روشستن و ختنه کردن و نوره بکاربردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و امثال اینها وافهامی که راضی بودند به بت تراشیدن و پرستیدن وقبح این معنی را ادراك نمیکردند که یك قطعه چوب را گرفته نصفی راخدا میساختند ومی پرستیدند ونصفی دیگر را مثلاً میسوختند در تنوریا درمواضع قذره نجسه میانداختند وهردویك چوب بود ونمی فهمیدند که این خدائی که برادرش بتنور رفت خدا نمیشود باری پس آن حضرت چنین بود تا خدا باو اولاد داد و نسل اورا برکت داد و برمذهب او بود هر کس که بود از مؤمنان تازمان حضرت موسی و در آن زمان فی الجمله عقلهاشان بیشتر شده بود و آنقدر شد که موسی اظهار بودن خدائی کرد برای ایشان ولی ایشان بجز تجسم از آن خدا نفهمیدند چنانکه قرار مذهب و توریة محرفشان بر آن است وآنها بخدا ایمان آوردند که آنها هم دستهٔ باشند و ازدست فرعون نجات یابند و ادراکشان آن قدر بود که آن همه آیات را در مصر دیدند وآن معجزات باهرات و غرق کردن فرعون و فلق بحر را دیدند وچون از دریا بیرون آمدند وعلانیه دیدند که فرعون وعسکرش غرق شدند آنوقت گریبان موسی را گرفتند که بیا برای ما خدائی بساز همچنانکه باقی بت پرستان خدائی دارند و چون موسی قبول نکرد آخر که چند روزی غایب شد برای خود گوساله ساختند و گفتند خدای موسی این است وعلی الاتصال درکش مکش بت پرستی بودند تا آخرجمع کثیری

از ایشان بت پرست شدند و اینها همه بجهت این بود که فهمشان طفل بود وعقل ایشان کامل نشده بود و فهم غیب و اسرار نداشتند و از این جهت ذکر قیامت دراین تورية موجودشان نیست مگر بطور اشاره خفیه وجمیع تهدید و وعید ایشان بعذابهای دنیاست چنانکه در رساله رد بر پادری همه را از تورية بیرون نوشته ام پس برای چنین جماعتی که خدائی خدا بهزار معجز وقوت بگردن ایشان گذارده نشد کجا توقع آن داری که سایر اسرار مذهب و ملت بگردن ایشان گذارده شود و حقایق و معارف چگونه ممکن بود که حالی ایشان شود و همچنین بعد از موسی انبیا بسیار آمدند و مردم راآخر ازبت پرستی نتوانستند باختیار ورضا باز دارند باوجودی که عذابها نازل میشد و مسخها در میانشان ظاهر میشد و انبیا را بالاخره کشتند و بستند وپی درپی برایشان عذابهای موعوده انبیا میآمد و در ایشان مؤمنی نبودمگرقلیلی وامر برهمین نهج بود تازمان حضرت عیسی که آن بزرگوار ظاهر شد و درطفولیت باایشان سخن گفت وآیات و معجزات آورد ومردم را بخدا خواندو تحریص باحکام تورية فرمود و چندنفری از حواریین باو گرویدند و اکثر آنها که ایمان آوردند بجهت رفع امراض و علل تصدیق میکردند وادراکشان باین سرحد بود که بعضی گفتند خداست وبعضی گفتند پسرخداست وبعضی بسه خداقائل شدند خدای حق وروح القدس وعیسی و این سه را اقانیم نامیدند وارکان دین خود قراردادند تاآنکه بعدازعیسی بولس نامی همه را از راه برد وبکلی ترك شرایع کردند وشرع راهمه همین دانستند که اعتقاد کنند که عیسی پسرخداست وربّ است خلاصه ادراك مردم آن زمان چنین بود و اگر گمان کنی که حکمای یونان بودند و همه صاحب شعور بودند این هم از جمله اشتباهات مردم است چراکه حکمای یونان درعلم

طبیبی ماهر بودند دیگر از علم دین و مذهب و معرفت خدا اطلاعی نداشتند و اعتقادی بمعاد و بقای نفس بعد از ابـدان نداشتند و خدایان بسیار اثبات میکردند چنانکه بعضی عباراتشان بآن شهادت میدهد از آن جمله «صولون» که از قدمای یونان است وششصد و سی و هشت سال قبل از مسیح متولد شده گفته است که اراده خدایان برمردم بالتمام محجوب و مستور است و این کلام دلالت براثبات خدایان متعدد میکند و از سقراط منقول است که گفت من شیطانی دارم که مرا از آینده ها خبرمیدهد و اودر نزد فیثاغورس وشیطان درس خوانده است وچهارصد وچهل ونه سال قبل ازمسیح بوده است و ازبهترین و مشهور ترین حکمای قدیم است منقول است کـه بشاگردان خودگفت که هرچه از من بالاتر است هیچ کار باو نمی باید داشت و هرگز در ذوات اشیاء چه جای خدا مباحثه نکرد و سقراط گفته است کـه آنچه خدایان مأذون ساخته اند که درك کنیم باید جـد و جهد کنیم در درك آن واما آنچه ماورای این است باید از راه وحی تعلیم گیریم و این کلام هم دالّ است بر تعدد خدایان . و از « اریسطارخ » منقول است که گفت آنچه در امورات الهی‌اند در باره آنها حکما بیشتر از عوام نمیدانند واگر کسی ادعا کند که در این باب زیاده از عوام میداند بدان که مغروری کرده است و این کلام دالّ است برآنکه فهمی درعلم دین نداشته‌اند مگرآنچه عوام ازطرق وحی شنیده بودندآنها هم شنیده بودند و «پرفریوس» که دویست و پنجاه سال قبل از مسیح بوده گفته است که چون متقدمین بسیار درطلب حقیقت بوده‌اند لهذا دعا و استغاثه مینمودند که یکی ازخدایان بایشان نمایان گردد که بدین طریق بر حقیقت هدایت یافته و از شك و تردد بیرون آیند و اطمینان قلب حاصل نمایند و این کلام دالّ است برآنکه بخدایان‌متعدد

اقرار داشته است و تجویز رؤیت بر آنها میکرده است پس از این کلمات معلوم شد که حکمای یونان در ماورای طبیعت عاجز بوده‌اند چنانکه سقراط اقرار کرده است و خبری از دین و ایمان نداشتند و هنوز یگانگی خدا را نفهمیده بودند چه جای چیزدیگر، واز یکی ازایشان منقول است که اسمش حال در نظرم نیست که در وقت مردن گفت مردم و ندانستم که روح انسان مفارق وباقی است یا بفنای جسم فانی‌میشود باری مطلب این بود که حکمای یونان هم این قدر جاهل بودند و در امر دین عامی و نادان بودند چنانکه پیروان ایشان هم در امر دین همین قدر عامی میباشند چنانکه محیی الدین ابن عربی باآن حکمت و بسط در امر دین مانند خر درگل مانده برمذهب تسنن بوده سهل است که یزید و ولیدرا از اقطاب عالم میدانسته و فرعون را از اهل بهشت وناجی میدانسته چنانکه بعد برخی از احوال ایشان خواهد-

آمد پس برویم برسرمطلب در عهد حضرت عیسی هم علیه السلام ادراك حکما این‌گونه بوده دیگر ادراك سایر مردم چه بوده است و چگونه میشد بایشان اسرار دین وملت‌گوئی بلکه فهم بعضی ازاهل یونان و حکمای ایشان چنین بوده است که هرکس در دنیا صاحب فنی است و استاد است درفنی او خداست و از این جهت اعتقاد بخدایان بسیار داشتند چنانکه از عبارت ایشان فهمیدی و عیسی را ازهمین جهت خدا خواندند که آن معجزات و معالجات کردی و عزیر را برای این خداگفتند که توریة را بعد ازگم‌شدن احیا کرد بلکه بسیاری ازگیاه را خدا میدانستند بجهت کمالی که در طبع خود داشتند تاآنکه جمعی همه چیزرا خدا میدانستند پس باین‌طورها بودند و ممکن نبود که اسرار الهی برای ایشان فاش شود و برهمین منوال بودند وبعد از عیسی خراب‌ترهم شدند تازمان حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه و آله

وایشان وقتی آمدند که جمیع مردم الا قلیل قلیل گمراه بودند جمعی بت پرست بودند و آن بیشتر خلق عالم بودند و بعضی اهل ملت و کیشی بودند کـه معتبرترینشان مجوس ویهود ونصاری بودند اما احوال مجوس وبت‌پرستی و آتش پرستی و بی دینی ایشان که واضح است و اما یهود مشرك و کافر ومنکر حضرت عیسی و بی‌توریة و کتب سماوی بودند وهمه بخودرأیی گرفتار بودند و در رد پادری ثابت کرده‌ایم که یهود کتب آسمانی الحال ندارند و مذهبی پا برجا ندارند و امـا نصاری کـه مشرك بودند بخدای عزوجل بعضی عیسی را خدا میگفتند بعضی پسرخدا میگفتند وبعضی بخدایان ثلاثه قائل شدند وهمه مردم اهل جاهلیت وضلالت بودند وبتها درخانه خدا چیده و برسر کوهها نصب کرده آنها را میپرستیدند وهرقومی خدائی‌داشتند پس‌فکر کن که آن حضرت برای چنین‌طایفه وچنین قومی چه ازاسراربگوید ومدتها بگفتن قولوا لا اله الا الله گذشت وبقدر سیزده سال درمکه بودند و اظهاری نمیشد مگر قلیل و تصدیق نکردند مگر قلیل و اصل خدائی خدا محل حرف بود برای مردم بعداز آن یگانگی هنوز محل سخن بود و بتها در خانه خدا بود تاآنکه مدتها در شعب ابیطالب محصور بود و در چنین ایام توحید و نبوت را بطور ابهام نمیشد ابراز دهـی و کجا سایر مقامات و اسرار و ارکان دین را میشد حالی مردم کنی باآن عتوّ و سرکشی بعد که بمدینه آمدند ابتدای کفر اهل مدینه بود که همه کافر و وحشی بودند و بیشتر یهود بودند و بت پرست پس خوردهٔ بایشان سخن‌گفت و در آن یازده سال غالب اوقات بغزوات بـود و مردم بجهت طمع مال دنیا و قتل و غارت باوگرویدند و چنان قومی بودند و چنان ادراکی داشتندکه بعداز فوت او یکجا رفتند و ابوبکر را خلیفه کردند و پیغمبر در ایام حیوة خود

ایشانرا میشناخت و دائم در توطئـه بودند که اورا بکشند و رئیس شوند و پادشاه گردند حال در این ایام باین نفوس چـه میتوان از اسرار گفت و حقایق توحید و نبوت و امامت حالی ایشان کرد معلوم است که چیزی بایشان نخواهند فرمود وازایشان بهمین ظاهر کلمات اسلام اقتصار میکردند و ظاهر شرایعی را که برای ایشان آورد اگر قبول میکردندکافی میدانست و قومی که آنقدر نمـی فهمند که دین و مذهب باجماع و شور نمیشود دیگرچه می فهمند پس بازبهمین طور بود و بشهادتین وظاهر شرع اقتصار کردند تا حضرت رسول رحلت کرد قوم بابی بکربیعت کردند ودرِخانه اورا سوختند و فرزند او را کشتند وتقیه بالا گرفت و حضرت امیر گوشه نشین شد و چه میشد بگوید و از اسرار نشر فرماید و بهمین طور اهل اسلام که خوبِ عالَم بودند که گوساله پرست شدند بواسطه ابی‌بکر وعمر وعثمان و سایراهل عالم که بت پرست وبهود ونصاری و مجوس بودند تادر زمان اینها بلاد مفتوح شد و اسلام خود را و بت پرستی ثانوی را در عالم پهن کردند تاآنکه هریك براه خود رفتند وحضرت امیربظاهر بامرایستادند و ایشان هم که بدیهی است که ممکنشان نبودکه سنت خلفا را که خلفای برکفر بودند تغییر دهند بلی اگردوسه نفرشیعه درخلوت میآمدند چهارکلمه بایشان میفرمودند دیگر بجز سنت و رویه آن خلفا نمیشد که امری ابراز دهند و فغان واعمراه ازقوم برمیخواست تا خلافت بنی امیه بر قـرار شد ومعویه خلیفه شدکه ظلمت کفرآن یك خورده نوری را هم که بودخواموش کرد واثری ازاسلام درمیان مردم نگذاشت واهل بیت را پریشان ومستأصل کرد بطورهائـی که متواتر است تا قتل سید شهدا و اسیری اهل بیت او بر پاشد و چند نفر شیعه هم که بودند از میان رفتند و حضرت امام حسن

و امام حسین که امامت خودرا برمردم نمیتوانستند اثبات کنند چگونه سایر اسرار را میتوانستند ابراز دهند و همچنین در زمان خلافت بنی عباس با آن حبسها وقتلها ومحنتها خلاصه امر ولایت خودایشان استقرارنگرفته بود و منتشر نشده بود و جرأت ادعای امامت نبود کجا میشد که دیگر اسرار و مقامات گویند وجمیع ارکان دین را واضح سازند و اینکه امروز می‌بینی که قدری احادیث درمیان است و بعضی اسرار در آنها هست هریك ازاین اخبار را درگوشهٔ بیك شیعه گفته اند و آنها بمرور دهور جمع شده و در کتب نوشته شده و بسیاری از میان رفته تا حال این چندکلمه بمردم رسیده است وکجا دین وایمان چنانکه بایست وشایست بی‌پرده باین مردم رسیده است خلاصه امر بر همین منوال بود تاظلمت کفر و تسنن عالم را گرفت و تقیه شدید شد و دولت ابوبکریه مستقر و محکم و مشیّد شد امام عصر روی مبارك پنهان کرده از میان غایب شدند و دیگر حال زمان غیبت بدتر وخراب‌تر و دولت آل عباس روز بروز قوی‌تر شدو ظلمت عالم راگرفت تا امر رسید بزمان صفویه و بنی‌عباس منقرض شده بودند و ایشان زحمتی کشیده دوسه ولایتی را فی الجمله ازاهل تسنن خالی کردندوخورده خورده ولایات ایران پاك میشد تا در این زمانها باین جا رسیده است که می بینی باز جمیع حدود و اطراف آنرا سنی دارد از طرف بلاد ما بلوچیه و از طرف بلادعراق اکراد و از طرف آذربایجان لکزیه و قراباغیه وشیروانیه و ارزن الروم و امثال آنها که هنوز برتسنن باقیند و از طرف خراسان ترکمانیه وافغان وازطرف فارس اعراب واهل بنادرخلاصه این چندولایت فی الجمله تااین ایام ازسنی خالی شده است و ندای بشهادت ولایت علانیه شده است و باز در این ولایات هنوز برمجوسیت و یهودیت بسیارند پس

وقتی که در زمان ائمه علیهم السلام نمیشد که اسرارشرایع و ارکان دین را کسی بگوید در زمان غیبت چه طور میشد که بگوئی و علمای ما رضوان‌الله علیهم در اوایل زمان غیبت بیشتر همّشان نوشتن کتب بود بر رد سنیان و اثبات مذهب شیعه تا چون متنبه شدند که اخبار از میان میرود و دیگر هیچ در دست ندارند بنای جمع اخبار را گذاردند و فرصت غیراز تألیف نداشتند وچون این دوامر مضبوط شد ملتفت امر فروع دین و ضبط احکام شدند و فرصت غیراز آنها نداشتند تاآنکه دراین زمانها دراین بلاد فراغتی ازاثبات توحید ونبوت وولایت ظاهری بعمل آمد علما بفکر باطن شرایع وعقاید افتادند و درصدد ضبط آنها برآمدند ومتوجه دفع شکوك و شبهاتی که در این ایام اشتغال ایشان ملاحده و صوفیه و مشبّهه و غیرهم در دین کرده بودند و مردم را بجهالات و ضلالات انداخته بودند گردیدند و این است که الحمد لله رب العالمین امرباطن شیئاً فشیئاً دراشتداد و قوت است و اسرار بواطن شرایع که در کتاب و سنت رمز بود تا از دست نواصب محفوظ ماند فاش میشود و همه موافق کتاب و سنت است و آنچه امروز مردم متحملند صد سال قبل بلکه پنجاه سال قبل هرگز متحمل نبودند پس با وجود استعداد ایشان جایز نبود که خداوند اخلال باین امر که علت غائی از وضع شرایع است نماید و اخلال هم نفرمود و علمائی برانگیزانید که اسرار شرایع را بنورقلوب وصفای صدور و اطمینان نفوس خود متحمل میشوند و آن انوار را از مشکوة نبوت و مصباح ولایت اقتباس مینمایند و علوم ایشان درسی و اکتسابی نباشد چراکه تا حال بواسطه غلبه جهال و اهل ضلال مخفی بوده ومصلحت در ابراز آنها نبوده پس در پیش اهلش مخزون ومکنون بوده تا آنکه در این اوقات که خداوند صلاح عالم را در

ابراز دید آن نفوس زکیه را بر انگیزانید و این علم را ابراز دادند ولکن بعداز اینکه شیاطین مضلّه که در اَوکارِ صدور وهیاکل جسمانیه اولیاء خود سکنا دارند خروج این انوار را دیدند برجان وبنیان امرخود ترسیده بفغان درآمدند و هیاکل رابفغان بیرون آوردند ودست وپا وزبان آنهارا بحرکت آوردند وبتمامی همّ خود سعی در اطفای آن انوار نمودند و جهال مسلّمین آن هیاکل هم چون حرکات و غوغای آن هیاکل را دیدند از خود ایشان پنداشتند وکمرنصرت ویاری آنها را بستند واستعانت بهیاکل جنود فرعون و ثـمود جسته بهم اتفاق در دفع اهل وفاق و نصرت اهل شقاق نمودند ولکن خداونـد میفرماید علینا نصر المؤمنین یعنی حتم است برما نصرت مؤمنان و میفرماید لینصرن الله من ینصره یعنی قسم است که خدا نصرت کند البته کسی راکه او را نصرت کند و میفرماید انا لننصر رسلنا و الذین آمنوا یعنی بدرستی که ما نصرت میکنیم پیامبران خودرا ومؤمنان را و آیا خداکافی نیست و در مقابل کل آن هیاکل وجنود نمیتواند ایستاد بلی والله خداکافی است و میفرماید یریدون لیطفؤا نور الله بأفواههم والله متم نوره ولـوکره الکافرون یعنی میخواهندکه نورخدا را بدهانهای خود خاموش کنند یعنی دین خدا را بعلمها وبیانها وتقریرها وسخنهای ظاهری میخواهند خاموش کنند و حال آنکه خدا تمام کننده نور خود است و کامل کننده دین خود است اگرچه کفار ازاتمام آن اکراه داشته باشند باری طفل چون نادان است شیطان اوهم نادان است ونمیتواند وسوسه علمی در آن واضلال علمی بآن نماید ولی چون آن طفل تحصیل علم نماید شیطان اوهم دراندرون او و ملك او هم در اندرون او تحصیل علم کند و هریك بر یکدیگر غالب آیند باختیار آن شخص آن علم را ابراز دهند پس اگرملك متعلم شده در

مکتب خانه صدر و قلب او آن علم در سینه آن ملك نور و خیر ولله وفی‌الله شود و نـور و خیر و هدایت و ابصار و استبصار ابراز دهد و مردم را براه خدا بخواند و ازدهانش نور و از دست وپایش نورظاهر شود وچون درمکتب خانه دل اوشیطان درس خواندآن علوم درنمکزار سینه او وشکم مار دل او جمله نمك و زقوم و سموم گردد پس از زبان آن هیکل جمله ظلمات وشکوك و شبهات و اضلال وضلالات ظاهرشود غرض بعداز قوت بنیه فریقان بکار میآیند ودر حال ضعف و جهالت هیچ‌یك کاری نمیتوانند کرد وبرحسب حکمت و سیر طبیعی یافتی که عالم روز بروزبزرگ میشود و شعورش زیاده میشودتادراین ایام که شعور عالم زیاده شد اکتساب علوم نموده هرآن جماعت که ایشان را صدور کثیفه وقلوب خبیثه بوده وابدانشان اصطبل شیاطین بوده البته شیاطین‌ایشان متعلم شده در این اوقات فسادشان اعظم از سابق شده و درصدد تضییع دین بیشتر برآمـده‌اند و چون آنها دراین زمان نهایت طغیان راکرده درصدد اضلال خلق برآمده اند حکمت اقتضای آن‌کرده که در مقابل ایشان جمعی که صدور ایشان نقیه و طینتشان طیبه و قلوبشان مضیئه بوده وجان وتن خود را مسجد ملائکه قرار داده اند و ازعلوم حقه اکتساب نموده اند بسخن درآیند وآن طایفه اول چون جمیعاً اجماع کرده بسرداری ابلیس اعظم لشکر شبهات و شکوك کشیده در صدد قتل ارواح ایمانی مؤمنان برآمـده اند خداوند از این طرف حزب خود را آراسته بسرداری روح القدس و ولی کامل اعظم در نزدیك روحا که در شاطئ فرات ولایت است تلاقی فئتین میشود و اگرچه بظاهر جنود ابلیس قدری غلبه نمایند ولی‌عما قریب رسول خدا درغمام بعضی از موالین خود نشسته ظاهر میشود وشیطان را بحربهٔ از نور بقتل میرساند وشیاطین شبهات

وشکوك از دیدن آن نورکور و ازجوار مسلمین مهجور خواهند شد وبسر منزل اصلی خود که دار البوار است رجوع خواهند کرد و روی زمین از لوث ایشان پاك میشود نمیدانم که چه میگویم و آیا درنظراین خلق منکوس چه قدر این سخنان پریشان میآید ونمیدانم این فصل چقدر بطول میانجامد.

شرح این احوال واین خون جگر این زمـان بگـذار تا وقت دگر

پس برویم بر سر حاصل این فصل بطور اختصار و حاصل آن است کـه خداوند در هرزمانی بقدر صلاح آن زمان ازدین و شرع خود ابراز میدهد و این است سبب آمدن انبیا پی در پی و نسخ شرایع و کتب و کسی را نمیرسد که بر خداوند بحث نماید که چرا دراین زمان ابراز دادی چیزی را که در زمان سابق نداده بودی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر پس از این جهت دراین زمان سعادت اقتران چیزی چند از ارکان ایمان ظاهر شده و میشودکه سابق ظاهر نبوده و بدعت در دین خدا نیست بلکه همان دین سابق است و شرع سابق که بعضی امور آن روز در کمونش بود که دراین زمان بظهور پیوسته است چنانکه زید همان زید است که متولدشده ولی شعوری چند روز بروز از اوبروز میکند وعقل وفهمی چند از اوظاهر میشودکه پیشتر ظاهر نبوده و کسی را نمی سزدکه بگوید این زیدآن زید نیست همان است که آن روز مخفی بوده وامروز آشکار شده آیانمی بینی که دست همان دست وپا همان پا و سر وروی همان سر ورو وتن همان تن است که سابق بوده واین شعور تازه ظاهر شده همان دست و پارا بحرکت میآورد وهمان اعضا را استعمال مینماید و در قالب همان تن باندازه است و بهمان تن الفت میگیرد و آن تن بهمان جان الفت میگیرد و آن تن تمجید همان روح میکند و آن روح تمجید همان تن مینماید و بایکدیگر در همه

احوال مؤالف و معانق میباشند پس کدام دلیل از این قویتر و کدام برهان از این آشکار تر بر اینکه این جان جان همان تن و این تن تن همان جان است پس چه بر این داشته است قومی را کـه انکار این جان را مینمایند و درصدد اطفای این نورند ومیخواهند این جان را از آن تن اخراج نمایند بلی مردگان طالب مردگان و زندگان طالب زندگانند پس بهمین قدر بیان در این فصل بابرکت و حکمت اقتصار میکنیم واگر انصاف دهی خواهی فهمید که این کتاب تدوین همان جان تکوینی است که الی الآن چنین کتابی در این دنیا ابراز نیافته است و شرح احوال باین قسم نشده است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین .

فصـــــــل

اگر بخواهیم از هر گونه دلیلی بتفصیل بگوئیم تا زمان را امتداد است وما را قلم ومداد از یك نوع دلیل ولا قوة الا بالله میتوانیم آورد ولی بنای این کتاب بـر اختصار است پس این مطلب را باین فصل که کاشف از خلاصه باب است ختم مینمائیم و میگوئیم کـه خلاصه مطلب آن شد که بایست درهرزمانی بقدری که احتجاج براین خلق منکوس تمام شود حجت ظاهر و هویدا باشد نه زیاده و نه کم تر چرا که خداوند این خلق را بلغو و عبث نیافریده بلکه برای غایتی خلق کرده وآن غایت منفعتی است کـه بخلق رسد نه ضرر و بخلق رسد نه بخالق بد نگفته است شاعر که :

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر خلق خود جودی کنم

و آن جود اگر بایشان علی‌السویه رسد از عدل نیست با وجود اختلاف حال ایشان و ضعف وقوت افهامشان و اختلاف ایشان در درست رفتاری وکج رفتاری وموافق انصاف مجبول در طبعشان ومخالف آن پس بالسویه

جود کردن بایشان از عدل نباشد آیا نمی‌بینی که دو طفل از برای تو بهم میرسد که یکی نیك کردار و مهربان وبا ادب و احسان است و تو او را بیشتر دوست میداری واحسان باو بیشتر میکنی و یکی دیگر بد خلق وبد-کردار وبد سلوك است با اهل خانه وبی ادب وتو از آن متأذی هستی پس جمیع خلق بر همین نهج بوده‌اند وهستند و احسان بالسویه بایشان ازعدل نیست پس بایستی باختلاف بایشان احسان نماید اگرمیزانی از برای ظهور قابلیت هریك برای احسان و آزمایشی درمیان نبود ایشان را برخدا حجت بود وحجت بالغه مرخدای راست نه خلق را وخدا عاجز از وضع آزمایش و میزان نبوده و نیست پس آزمایشی آفرید و میزان عدلی وضع کرد که آن شرایع واحکام باشد وخلق را بآن شرع که ناشی ازعدل اوبود آزمود و سبکی و سنگینی هر یك بـآن میزان معلوم و بر خواص و عوام مفهوم میگردد وبرحسب آن میزان بهر یك احسان میفرماید پس چون خلق برای آن غایتِ خلق بودند وآن غایت باین میزان بایشان میرسید پنهان بودن این میزان بکلی خلاف غرض از خلق است و جمعی در حالت پنهانی میزان البته میمیرند و ایشان را حجت میماند بر خداوند و ظهور حجت برسابقین و قیام میزان بر سالفین سبب سنجیدن لاحقین نمیشود پس در هر عصری باید میزانی ظاهر و باهر باشد که بآن حجت بر خلق قائم شود و بآن سنجیده شوند و بر حسب آن سنجیدن بر ایشان احسان جاری شود و ابداً بکلی نباید پنهان ماند نهایت اگرمتاعی جمع شد در وقتی که سنگین ترآنها از یك مثقال بیش نیست ترازوی بزرگ وقپان ضرور نیست بلکه ترازوی مثقال کفایت میکند و چون امتعهٔ جمع شود که نهایت سنگینی آنها یکمن باشد ترازوی من کفایت میکند واقتصار بترازوی مثقال تفریط وآوردن قپان

افراط است و در حکمت جایز نباشد و چون امتعهٔ جمع شود که سنگینی آنها وِقر باشد وعدل البته قپان درکار است وترازوی مثقال و من کفایت نمیکند وحکیم اقتصار بـر آنها نمی‌نماید ولابد قپان میآورد و بقپان باید بسنجد حال امرچنین است تکلیف این خلق برحسب ازمان مختلف میشود و سبکی و سنگینی ایشان بر حسب عقول ایشان است پس میزان هر عصر بر حسب عقول ایشان مختلف میشود و فهمیدی که این عالم در هر عصری چقدر اختلاف داشت واهل هر زمانی چقدر فهم داشتند والآن هم اهل هر بلدی و اقلیمی چقدر فهم دارند پس در هر عصری و در هر اقلیمی ودر هر بلدی بلکه در هرخانهٔ خدا را میزانی است وحجتی که بآن احتجاج میکند بر سایر اهل آن خانه و آن بلد وآن اقلیم و آن عصر بلکه اگر دو نفر در بیابانی باشند خداوند بیکی ازآنها بردیگری حجت میکند اگرچه باید در بعضی مواضع باین و در بعضی بآن احتجاج بر دیگری نماید واین حجت غایتش آن است کـه محجوج بفهمد که راست است و حق است وباید پیروی آن کرد و جمیع معجزات انبیا و مرسلین و اوصیا و بینات ایشان همه برای حصول علم‌محجوج بوده است‌بقول حجت پس اگرازقول کسی علم حاصل شودبمطلب حجت خدا قائم است بدون معجز و کرامت‌چراکه غایت معجز و کرامت که حصول‌علم‌است حاصل‌است وبالاترازسیاهی‌رنگی دگرنباشد وحجتی محکم‌تر از حصول علم برای محجوج نباشد بلکه آن معجزات برای جمیع مسائل انبیا نیست وبرای جمیع اشخاص نیست بلکه برای مسائلی است کـه محجوج نمیتواند علم بـآن حاصل کند و آیتی و علامتی عقلانی و ظاهری ندارد یـا آنکه برای اشخاصی است که فهم زیادی ندارند و شبهات بر ایشان غالب آمده در آن مسائل مشتبهه

احتیاج بمعجز است واما مسائلی که علم برای محجوج از محض اعلام یا اقامه اندك برهان حاصل میشود احتیاج بمعجز در آنها نیست وبآنها از قول هر کس باشد اقامه حجت خدا میشود و هر کس که بآن ناطق شود حجت خداست وواجب است عمل کردن بآن البته مثلاً اگر کسی بکسی بگوید دروغ مگو و دروغ قبیح است این سخن احتیاج بمعجز ندارد وبدون معجز اقامه حجت خدا بآن شده است و واجب است ترك دروغ چرا که غایت معجز علم بقبح دروغ است و آن حاصل است وبمحض متنبه شدن علم حاصل میشود که این سخن صدق است وقول حق است ورضای خداست ودین خدا و حاصل معجز همین است پس معجز در اینجا ضرور نیست وحجت خدا قائم میشود بدون بینه اما اگر نبی بگوید من از نزد خدا آمده‌ام این قول چیزی نیست که بمحض تنبیه انسان علم باین موضوع حاصل کند که از جانب خداست البته اگر چه اصل مسئله که نبی در کار است احتیاج بمعجز ندارد اما خصوصیت نبوت شخص معین محتاج بمعجز است وهمچنین اگر مسئلهٔ باشد که انسان عقلش حسن وقبح آنرا برنخورد معجز میخواهد پس ازاین قاعده شریفه که مخرّب بنیان اعذار است معلوم شد که هر کس بهر کس سخنی گوید که آنکس آنرا بفهمد و یقین کند که حق است چه با برهان یقین کند چه بی برهان البته آن حجت خداست بر آن دیگری و واجب است اخذ بآنچه گفته است و این حجت در هیچ عصری ودرهیچ بلدی ودر هیچ خانهٔ ودرهیچ بیابانی ازخلق منقطع نیست و چنانکه انبیا جمیع حق را بهر فرد فرد نمی‌گفتند بلکه همه را خود هم نمیدانستند و محتاج بوحی بودند که بتدریج میرسید و در هر وقت وبهر کس بقدر حاجت میگفتند وخدا بهمان قدر که اظهار شده بود احتجاج

میکردلازم نیست که سایرحجتهای خدا هم همه حق را بدانند وتاهمه بکسی نرسد اقامه حجت بر آن نشود بلکه بیك کلمه حق هم اقامه حجت میشود بر خلق پس اگرکسی برای کسی یك کلمه حق گفت و اومتنبه شد ویقین کردکه این دین خداست وحق است وصدق است وبآن عمل نکرد ودیگر هم هیچ چیز تـا آخر عمر نشنید و مرد اقامه حجت بهمان یك کلمه شده است و شرع او همان است و طاعت ومعصیت و عبادت او در همان واگر بهمان عمل کرد ودیگر هیچ چیزنشنید ناجی وعامل بشرایع ومطیع است ومستحق ثواب است از خداوند واگـر همان یـك کلمه را نشنید عاصی خداست چرا که غایت ارسال رسل و انزال کتب که حصول علم بقول خدا و رضای خداست حاصل شده است برای او و عصیان کرده بعد از بیّنه وهالك است و خدا را حجت است بر او و مستحق عذاب است مگر آنکه عفوفرماید بلکه عرض میکنم که اگرهیچ کس هم نزد او نباشد وعقل اوحکم کند بالبداهة دریك مسئله که این امرقبیح است وبحد علم ویقین رسد برای او نه شك و ظن بهمان اِخبار عقلِ او اقامه حجت خدا برای او میشود و شرع او همان یك امر است ودین اوهمان و عمل کردن او بمقتضای آن واجب است بـر او واگر مخالفت آن نمایـد البته عاصی است مثل سایر عصاة بانبیا بلاشك وعقل اونبی اوست چراکه نبی یعنی خبر دهنده وعقل او باو خبر داده نهایت شرع او همان یك کلمه است و همه شرایع انبیا بتدریج ظـاهر میشد و روز اول یك کلمه بود و هر کس آن یك کلمه را شنیده بود عملش بمقتضای آن واجب و اگر میمرد سؤال نمیکردند از او مگر همان یك کلمه را بلکه عرض میکنم که چون عقل یا غیر عقل درمسئلهٔ حکم کردند و تویقین کردی که آن قول خداست در آن ساعت ودر آن

مسئله آن عقل و آن شخص پیغمبر معصوم مبعوث ازجانب خداست ووجه الله ویدالله ولسان‌الله و ظاهرالله است درآن مسئله ودرآن ساعت برای تو چرا که غایت اینهاهمه خطانگفتن وازجانب خدا سخن گفتن است وعلم باین که قول او ازخداست والآن درعقل و درآن شخص همین مطلب حاصل است چرا که علم داری که حق گفته و تا خداوند بر لسان او سخن نگفته بود حق نبود وتا خدا در او جلوه نکرده بود حق نبود پس خدا در آن جلوه کرده بحق ووجه الله وظاهرالله است و چون خدا از او سخن گفته لسان‌الله و چون راست گفته و خطا و اشتباه و سهو نیست معصوم است درآن ساعت از آن جهت پس اقامه حجت خدا شده است برآن دیگر به پیغمبر معصوم مخبرصادق از جانب خدا حال اگر آن مخبر دراکثر احوال چنین باشد فوزی عظیم است واگر همیشه چنین باشد فوزی اعظم واگر در یك مسئله چنین باشد هم بهره‌ایست از حق سبحانه و تعالی پس خدا بر هر مخلوقی به پیغمبر صادق ومخبر ناطق احتجاج کرده است وتکلیف هر کس را باو رسانیده است واقامه حجت فرموده است وهیچ‌کس را برخدا حجتی نیست واین حجت در اعصار و اشخاص همیشه هست وحجت خدا را انقراضی نیست ودرحکمت اخلالی نه ، این است که حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند حجت قبل از خلق و با خلق و بعد از خلق هست و فرمود اگر دو نفر بمانند یکی حجت است بر دیگری و حضرت ابو جعفر علیه‌السلام فرمودند که خدا کامل کرده است حجتهای خود را بعقول وفرمودند که خدا پیغمبران را نفرستاده است بسوی بندگان خود مگر بجهت آنکه امر خدا را بفهمند وفرمود خدا را دو حجت است حجت ظاهره و حجت باطنه اما حجت ظاهره رسلند و پیغمبران وائمه اما باطنه عقول است پس

هیچ کس نیست مگر آنکه حجت خدا بر او قائم است و روز قیامت بآن حجت با او سخن گوید و از او سؤال کنند و بترازو بسنجند وبـر صراط آن حجت رود و بجزای عمل بـآن رسد پس اگر پیغمبری معصوم اصلی مشهود بسوی اومبعوث شده است وشرعی برای او بیان شده است اوست حجت خدا برآن وبآن حجت خدا با او سخن‌گوید ومطالبه نماید واگر در محلی بوده که پیغمبر معاصری را ندیده ولی پیغمبری سابق بر طایفه او مبعوث شده بود و اخبار او بآن رسیده بود بواسطه اوصیا یا علمای امت آن یـا سایر رواة از آن ویقین بآن حاصل کرده بود از آن حجت از او سؤال کنند واگر مطلقاً خبر پیغمبری را نشنیده و بربعثت احدی اطلاع بهم نرسانیده وخدا را میشناسد هر عالمی که باو خیر و شری بگوید واو بعقل خودبفهمد که راست میگوید و بتصدیق عقل خود بدون دلیل یابا دلیل فهمید که آنچه میگویـد صدق است خداوند روز قیامت بآن حجت کند برای او و اگر عالمی را ندید وکسی از عرض خود اوگفت خوبی وبدی بعضی از چیزها را وفهمید که راست میگوید ویقین کرد روز قیامت بآن حجت کنند بر او و شرع اوهمان است واگرکسی باوخیری وشری نگفت ولکن فهمید بفطرت و عقل خود که مثلاً اذیت کسی بد است و اعانت کسی خوب است وراستی خوب است ودروغ بد است وهکذا ویقین کرد باینها روز قیامت بآنها احتجاج کنند بر او و شرع و صراط همان است و اگر مطلقاً بهیچ خیری و شری بر نخورد بواسطه جنون یا بلاهت یا سفاهت یا طفولیت یـا غیر اینها حجتی بر او نیست نهایت مثل اطفال ملیین خواهد بود که هنوز بشعور نیامده‌اند ومکلف نیستند و این بسیار کم است کـه بهیچ چیز بر نخورده باشد حتی آنکه تعدّی بر غیر بد است یا دروغ بد

است یا آنکه در عمر خود یك کلمه را برنخورده باشد واین ظاهراً نشود مگر برای مجنون دائمی یا طفل غیر ممیّز والا هر کس که باشد در عمر خود اگر چه بیك کلمه باشد برخورده است و بر میخورد مجملاً که اگر بیك کلمـه هم در مـدت عمر خود بر خورده باشد همان شرع و صراط و حجت بر اوست واگر مطلقاً خدا را نشناخته است و نفهمیده که خالقی دارد از جهت غفلت یا حمق و بلاهت فرضاً خدا را بر آن حجتی نیست اگر چـه این قسم را بسیار بعید می‌بینم چرا که مردم اگر بهمه چیز جهل پیدا کنند از این یك جهل پیدا نمیکنند ومیدانند که نبوده‌اند وکسی آنها را ساخته است و همین قدر از برای اقامه حجت کفایت میکند و این است که خـدا میفرماید وان من امة الا خلافیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر آنکه در آن پیغمبری گذشته است چگونه و حال آنکه حدیث است از حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام که فرمودند که بهایم هرچه را نفهمند این چهار را می‌فهمند معرفت برب خود و معرفت بمرگ و معرفت نر و مـاده و معرفت چراگاه پس وقتی کـه بهایم معرفت رب خود را داشته باشند مشکل که فردی از افراد انسان بالکلیه فاقد این معنی شود بالجمله همین قدر کـه بداند که کسی او را ساخته در اقامه حجت کفایت میکند بلی اگر مجنون باشد یا طفل باشد که شعور نداشته باشد یا سفیه وضعیفی باشد که شعورش مانند شعور ایشان باشد میشود که حجت بر او قائم نشود ولکن اگرحجت شرعی برچنین کسی اقامه نشده است بجهت آنکه حجت بر عقل است واین کس عقل ندارد حجت حیوانی که در عرض حیوانات است و حجت نباتی که درعرض نباتات است وحجت جمادی که درعرض جمادات است بر او قائم است و چنانکه در جمادات بعضی طیبند و قبول

ولایت کرده‌اند و بعضی نکرده‌اند و خبیثند و در میان نباتات و حیوانات همچنین او بهر حال از عرض اینها بیرون نرفته نهایت عقل انسانی ندارد اگر زنده است روح حیوانی دارد و روح نباتی دارد وبهر حال حجت الهی هم براینها بر نحو دیگر قائم است چنانکه خدا میفرماید و ما من دابة فی‌الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی هیچ جنبندهٔ نیست در زمین و پرندهٔ که بپرد با بالهای خود مگر آنکه آنها هم امتهائی هستند مثل شما وفرموده است وان من امة الا خلا فیها نذیر یعنی هیچ امتی نیست مگر آنکه پیغمبری در آن بوده است پس در نوع هرجنبندهٔ پیغمبری بوده است و از این است که فرموده کل قد علم صلوته وتسبیحه یعنی حجت خدا بر همه کس تمام است و بهمه کس فهمانیده است تکلیف او را پس همه چیز دانسته‌اند صلوة خودرا وتسبیح خودرا ولکن در میان حیوانات و نباتات و جمادات باز بعضی عاصی هستند و بعضی مطیع در شرع خود بجهت عمومات آیات قرآن و نصوص اخبار زیاده از حد تواتر که از آن جمله است روایتی که از حضرت صادق علیه السلام شده است که فرمودند که هیچ چیز وهیچ آدمی وانسی وجنی وملکی در آسمان نیست مگر آنکه مائیم حجتهای بر ایشان و خدا خلق نکرد خلقی را مگر آنکه عرض کرد ولایت ما را برایشان واحتجاج کرد بر آنها بما پس بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند حتی آسمانها و زمین و کوهها پس این شخص که شعور انسانی ندارد از حیوانیت ونباتیت وجمادیت بیرون نرفته و آن نوع معرفت را بخدای خود دارد وآن نوع تکالیف را بحیوانیت و نباتیت و جمادیت خود میداند و واجب است بر او که بآن طور عمل کند و آن مصائب که باین اصناف میرسد همه ازجهت تقصیر ایشان است در تکلیفِ

خود چنانکه روایت شده است که صید نمیشود مرغی مگر بواسطه ترك کردن تسبیح مجملاً شخصی که بر صورت انسان است اگر بهیچ وجه شعور عقلانی ندارد خدا احتجاج میکند بر او بآنچه احتجاج کرده است بر جمادات و نباتات و حیوانات و باز خداراست حجت بر خلق وهیچ فردی ازافراد انسان پیدا نمیشود که حجت بر او قائم نشده باشد بلکه‌هیچ فردی از افراد موجودات پیدا نمیشود چراکه همه را حکیم خلق کرده‌است ولغو نکرده و برای غایتی بوده و غایت انتفاع ایشان است و انتفاع مجاناً نمیشود پس میزانی میخواهد و میزان شرع است و شرع هر قومی بقدر شعور ایشان است و شرع باو نرسد مگر بنبی و نبی باید بلسان قوم باشد پس از سنخ او نبی بر او قائم است و شرع را رسانیده وحجت بر اوقائم شده است پس ثواب و عقاب جمادات در معاد جمادات است و ثواب و عقاب نباتات در معاد نباتات و آن بالای معاد جمادات است بیك درجه وثواب و عقاب حیوانات در معاد حیوانات است و آن بالاتر است از معاد نباتات بیك درجه وثواب وعقاب اناسی درمحشراناسی است وآن معروف است واین اصناف در یك طبقه محشور نشوند وهمه بیك نوع جنت ونار داخل نشوند ولکل منا مقام معلوم و عجب دارم از بعضی علما که انکار اخبار متواتره وآیات متضافره را از کتاب کرده‌اند در شعور جماد ونبات و حیوان و تکلیف و سعادت و شقاوت ایشان وگفته‌اند این اخبار استعاره است از آنکه‌کسانی که با اینها قرین بوده‌اند بد بوده‌اند پس زمینهای کافر یعنی مردمی که آنجا بودندکافر بودند ونباتات کافر یعنی آنهاکه میخوردند کافر بودند و حیوانات کافر یعنی آنها که نگاه میداشتند کافر بودند ومؤمنهای آنها هم بعکس این وبعضی گفته‌اند یعنی آنهاکه صفاتشان خوب

است مانند صفات مؤمنین است وباین مناسبت مؤمن گفته‌اند و کافر هم بعکس این باری اگر موقع ذکر میبود میدیدی که چگونه مشاهد میکردم برای تو شعور و تکلیف آنها را و سعادت و شقاوت آنها را بلکه نوع تسبیح هر صنف از آنها را و شاید سابقاً در جلد نبوت اِشعاری باین شده باشد و در درسها و موعظِها مفصل بیان شده است و اصحاب تلقی کرده‌اند و در سایر رسالات هم گویا شرح شده باشد باری حال در صدد این معنی نیستم باری از آنچه در این فصل وفصول سابق عرض شده معلوم گردیده است که خداوند عقل را آفریده است و او را حجت خود کرده است بآنچه در او از نور خود قرار داده است اگر در چیزی یك ذره است یك ذره مکلف و اگر در کسی بیشتر بیشتر تا آنکه در هر کس کل آن است مکلف است بکل پس این مردم درهر زمان هر قدر شعور داشتند همان قدر حجت ضرور داشتند و حجت هر زمان بقدر آن زمان بر ایشان احتجاج میکند امـا در توحید در هـر زمان بقدر شعورشان مکلف بودند از اعتقاد بخداوند وهمان قدر سبب نجات ایشان بود اگر چه بقدر زیاده از تجسم نمی‌فهمیدند و اما در نبوت بهمان قدر و همان طور که می‌فهمیدند ایشان راکفایت میکرد اگرچه زیاده از حد علم برای ایشان نمیدانستند وهمچنین در ولایت بقدری که میفهمیدند کفایت از ایشان میکرد و نمی‌فهمیدند مگر بحد علم وفقاهت وبسا بود که با ایشان مجادله میکردند و ردمیکردند وپس از دلیل قبول میکردند یا بعد از آوردن کتابی میپذیرفتند و زیاده از حد فقاهت نمی‌فهمیدند و اعتقاد زیاده از این در باره ایشان نداشتند و همین طورها مجزی بود از ایشان تا آنکه در این ایام فهم مردم زیاد شد وعقلها بالا رفت و دقایق امر توحید و نبوت و امامت را فهمیدند و می‌فهمند پس

خداوند جل شانه چون استعداد ایشان را زیاده دید خواست رکن دیگر از ایمان را بر ایشان القا کند و آنچه خدا در کتاب خود و نبی وائمه در سنت خود ذخیره کرده بودند از برای اهل آخر الزمان ابراز فرماید پس از این بود که ابراز فرمود مقامات رکن رابع ایمان را و برخی از فضایل ظاهره ایشان را و تسلیم امر ایشان بطور کلیت و آن معرفت ثمره ایمان است که تا حال انبیا و اولیا که مردم را بسوی خدا میخواندند برای وصول بچنین مقامات وصعود براین درجات بود و آن تکالیف اموری بی حاصل نبوده بلکه برای آنها غایتی بوده که مالك شدن این قدرتها و قوّها و درجها باشد و صاحب شدن این فضایل باشد و رکن رابع نیست مگر معرفت آن اشخاص که بثمره ایمان بخدا و رسول رسیده‌اند و اعمال شرعیه را که برای تقرب بخدا میکردند ثمره‌اش را دیده‌اند و بمقام قرب بخدا رسیده‌اند و حاصل این حدیث مستفیض قدسی که فرمود خداوند عالم جل شانه که بنده بسبب نافله گذاردن بمن نزدیك میشود تا آنکه او را دوست میدارم و چون او را دوست داشتم گوش شنوای او شوم و چشم بینای او شوم وزبان گویای او شوم ودست توانای او شوم و پای پویای او شوم اگر مرا بخواند او را اجابت کنم واگر ساکت شود ابتدا کنم بانعام باو، در وجود او پیدا شده است وهمچنین حاصل این حدیث قدسی که فرموده است ای پسر آدم من پروردگاری هستم که بچیزی میگویم بشو میشود اطاعت کن مرا در آنچه ترا امر کردم ترا مانند خود قرار دهم که بگوئی بچیزی که بشو بشود وهمچنین حاصل این آیه که خدا میفرماید که کسانی که گفتند پرورنده ما خداست پس مستقیم شدند نازل میشود بر ایشان ملائکه که نترسید ومحزون نشوید و بشارت کنید ببهشتی که وعده کرده میشدید مائیم

اولیای شما در حیوة دنیا و در آخرت تاآخرآیه بالجملة چون افهام مردم در این زمانها بالا رفته است لایق آن شدند که خدا بایشان بفهماند ثمره ایمان را و بشناساند بایشان آنان را که بثمره ایمان رسیده‌اند و در ایشان آثار ایمان ظاهر شده است و این مقام همیشه از برای مؤمنین کامل بالغ بوده است ولی مردم را طاقت‌فهم مقام ایشان نبوده است وطاقت فهم ثمره ایمان نبوده است حال که آن طاقت را پیدا کردند ومی‌توانند فهمید وتسلیم کرد خداوند ایشان را باین مقام فایز کرد و حکایت تازهٔ نیست آیا کسی میتواند بگوید که ایمان بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام همیشه بی ثمر بوده وترقی از برای مؤمنین نبوده و بدرجات قرب فایز نمیشده‌اند و آثار قرب بخدا در وجود آنها ظاهر نمیشده است؟حاشا این راکسی نمیتواند بگوید پس ایمان ثمر داشته وثمر آن ازبرای عاملین بحقیقت بوده وصاحب مقامات و کمالات میشده‌اند لکن تا حال مخفی بوده بجهت عدم استعداد مردم وآن مؤمنان خود را مخفی میداشته‌اند دراین اقات شمهٔ ازآنها بروز کرده و اقامه بیّنه بر آنها از کتاب و سنت شده است پس بر هر کس که بر آن بیّنات مطلع شده واجب است تصدیق بآن امر وکسی که مطلع نشده بر حالت سابق باقی است تا حجت بر او تمام شود وبر آن مطلع شود آنگاه بر او تمکین و تسلیم واجب میشود و ان شاء الله بعد از این ازکتاب وسنت اقامه دلیل برآن خواهیم کرد بطوری که مؤمن موالی‌انکار آن نکند وبهمین قدر دراین مطلب اکتفا میکنیم چراکه من بعد درمطالب دیگر مشروح خواهد شد .

مطلب دویم

در اثبات لزوم وجود ایشان بادله مجادله بالتی هی احسن که شأن اهل

علوم شرعیه است و در این مطلب هم چند فصل است :

فصـــــــــل

بدانکه امر خالی از آن نیست که خواهی گفت که یا خداوند این‌عالم را برای فایدهٔ آفریده یا بی فایده اگرگوئی که بی فایده آفریده است لازم آید که خداوند حکیم نباشد و کارها را بلغو کرده باشد و حال آنکه اجماعی ملیین است که خدا حکیم است و لغو کار و بی فایده عمل نیست پس باید که این خلق را فایدهٔ باشد و چون از برای خلق فایده اثبات شد خالی از آن نیست که میگوئی آن فایده عاید خدا باید بشود و او انتفاع از خلق برد یا آنکه فایده عاید خلق باید بشود اگر گوئی فایده عاید خدا میشود واو بهره وانتفاع ازخلق میبرد لازم‌آید حاجت او وعدم غنای مطلق برای او و این هم خلاف اجماع موحدین است و از مذهب توحید بیرون میروی پس باید فایده عاید خلق شود وثمره ایجاد برای خلق باشد حال باید تدبر کنی که آن ثمره ثمره انتفاع وقوت وکمال و نعمت است یعنی ایشان را خلق کرده است که بایشان کمالها و نعمتها وبهره‌ها و نفعها دهد یا ایشان را خلق کرده که بایشان نقصها و ذلتها وخاریها رساند اگرگوئی برای خاریها و ذلتها و نقصها آنها را آفریده است که ایشان را اذیت کند و خاری رساند و ذلیل کند خلاف رأفت و رحمت بخدا نسبت دادهٔ و این عمل فایده ایجاد نتواند بود و اتفاقی عقلاست که این فایده خلقت نتواند بود وحاصلی نه برای خدا دارد نه برای خلق و اذلال و خاری فایده نیست بلکه عدم فایده است پس باید آن ثمره انتفاع و قوت ودوام وبقاء وکمال و خیر ونور بـاشد نه اضداد اینها وایصال این ثمره بایشان مجاناً وبطورمفت نمیشد باشد چراکه خدا رااز ذات اواقتضائی نیست چراکه قدیم

است و احدی و با احد غیر احد معقول نیست واقتضا غیر کنه ذات قدیم است پس با اونخواهد بود و از این گذشته اقتضا اگرقدیم بود پس آن هم خدای دیگر بود وبایستی دو قدیم باشد واگرحادث بودحادث درذات قدیم چه میکند پس خدا راکه اقتضائی نیست پس بایستی که اقتضا ازخلق باشد و شك نیست که خلق مراتب بسیار و اختلافهای بی شمار دارند و اقتضای همه برای هیچ امری یکسان نیست پس نمیشد که ایصال آن فایده بایشان بر یك نهج باشد و آن فایده را بهمه یکسان دهند وهمه را یك مقدار نعمت و قدرت وقوت دهند بلکه بایستی باختلاف بایشان دهند چرا که قابلیتهای ایشان مختلف بود وهست چنانکه مشاهد است حال آن قابلیتهای مختلف را اگر ابراز ندهند و آن فیضها را بایشان باختلاف قسمت نمایند ایشان را برخدا حجت بود چراکه ایشان خود ازقابلیتهای باطنی خوداطلاع ندارند و بر خدا بحث میکردند که چرا بیکی از ما کم فیض دادی وبیکی زیاد چرا همه را یکسان نکردی پس ازبرای ابرازقابلیت ایشان وقطع اعذارشان اسبابی و آزمایشی ضرور است که بآن آزمایش ایشان را بیازمایند هر کس بر حسب قابلیت باطنه خود در آن آزمایش جاری شود وآن قابلیت برای خود و سایرین رأی العین آشکار شود که دیگر نتواند بحثی کند و غیر اوهم بحث نکند و عدل خدا بدین واسطه ظاهر شود وهمه کس بفهمند که خداوند عادل است وبهرکس بقدر قابلیت اوانعام کرده است وبقدرسعی او باوداده است واگرگوئی ایشان خلق ضعیفی بودند وایشان را چه حدآن بود که بر خدا بحث کنند هر چه بهرکس میداد کسی نمی‌توانست بحث کند جواب گوئیم که حکمت و خلق باید برنهج اکمل باشد وباید بطور احسن و اتم باشد و بطوری باشدکه کسی درنفس خود چیزی نداشته باشد ونکتهٔ

نداشته باشد نه آنکه از ضعف جرأت بر ابراز نداشته باشد واحسن واکمل این است که این طور باشد و عدل او را بفهمند بطور علانیه آیا نمی‌بینی که در نفوس بعضی اشخاص که تدبر نمیکنند و تقصیر در تفکر میکنند در همین دنیا چه چیزها یافت میشود و چه نکته‌ها میگیرند و چه بحثها دارند با وجود آنکه خلقت بر نهج اکمل شده‌است و عذری برای کسی نمانده است وبحث کننده اگر حالا بحث کند بجهت تقصیر اوست در نظر مثل آنکه هوا برای نفس کشیدن است و خلق شده و مبذول است حال اگر کسی نفس نکشد تا بمیردنقص از نزدحکیم نیست حال‌همچنین خدا اسباب آزمایش را خلق کرده است که دیگر کسی بحثی نتواند بکند اگر کسی‌تدبر در آزمایش نکند و بحثی بکند از تقصیر اوست نه تقصیر حکیم درخلقت واگرمحل دلیل مجادله نبود بیان میکردم که این اعمال‌کلیهٔ اطراف قابلیت انسان میباشند وقابلیت در هر مرتبه صفت انسان است در آن مرتبه وقابلیت جسمانی‌اعمال جسمانی است وقابلیت روحانی‌اعمال‌روحانی‌پس چون لازم شد که فیض بقدر قابلیت باشد و قابلیت خود اعمال وصفات است پس لازم شد که فیض برحسب میزان قابلیت که اعمال باشد باشد وبیان همان اعمال شرع است و عمل کردن بآن عمل کردن بشرع پس معلوم شد که شریعت میزان عطای فیض است وچون‌آن فیضها باطن همین اعمال است وصورت آخرتی همان اعمال است پس صورت آن فیضها همین عملهاست و معنی این عملها همان فیضها پس ازاین جهت خداوند همین اعمال را علت غائی خلق قرارداد فرمود ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون یعنی خلق نکردم جن وانس را مگر برای آنکه مرا عبادت کنند وهمین عبادت کردن ایشان فیض یابی ایشان است و صورت فیض است پس‌گویا فرموده خلق نکردم

جن و انس را مگر بجهت آنکه بایشان فیض بدهم چراکه همان عبادت همان فیض است چنانکه در کتاب معاد شرح آن احوال را داده‌ام بتفصیل پس معلوم شد که خلق برای فایده و اصله بخلق بود و آن فایده صورتش عبادت است و معنیش نجات وجنت واما آن علت که در حدیث قدسی فرمایش شده است که خلقت الخلق لکی اعرف یعنی خلق را خلق کردم تا شناخته شوم مخفی نماند که معرفت عبادت فؤاد انسان است چنانکه یقین عبادت عقل است و علم عبادت نفس است واعمال عبادت بدن وجمیع این مراتب تفصیل معرفت است و ظاهر آن چنانکه معرفت اجمال این مراتب است و باطن آنها بالجمله اختلافی در دو کلام نیست و معرفت و عبادت یکی است وچون در صدد شرح این کلمات نیستم تفصیل آنرا اینجا نمینویسم ومقصودم ازاین‌فصل همین بود که خدا خلق را برای غایتی آفریده وبجهت آنکه آن غایت را بر حسب قوابل جاری کند آزمایشی قرار داده که آن شرع وتکلیف باشد پس هر کس از آن غایت بقدرعملش فیض یاب میشود و آن اعمال قدمها هستند بسوی دار قرب و فیض وهر کس بقدر آنکه قدم برمیدارد قریب وفیض‌یاب میشود مانند چراغی که در شب در جای دوری روشن شده است وتو هر قدرکه قدم بسوی او بر میداری از نور اوفیض یاب میشوی و اختلاف مردم در نورانی بودن بقدر اختلاف مردم است در بر داشتن اقدام و سرعت وبطؤ ایشان در سیر .

فصـــــــل

بدانکه شك نیست دراینکه جمیع مردم یك مرتبه ندارند چراکه درعالم مشاهده می‌بینی که بعضی عالمند و بعضی جاهل و بعضی عادلند و بعضی فاسق وبعضی با بصیرتند وبعضی بی بصیرت وبعضی تقوی‌شان بیشتراست

وبعضی کم‌تر وهمچنین درسایر اخلاق و احوال همه با هم مختلفند حتی آنکه اختلاف بحدی است که بعضی منافقند و بعضی صادقند و بعضی مؤمنند و بعضی کافر و بعضی گمراهند و بعضی راه یافته و در اختلاف مراتب این خلق نمیتوان شبهه کرد وهمچنین شك نیست دراین که این خلق مخلوق خدایند وبمشیت او خلق شده‌اند و اثرصنع اویند وشك نیست که آنها که شباهتشان بمشیت خدا واراده او بیشتر است آنها نزدیك‌تر بمشیتند و آنها که شباهتشان کم‌تر است دورترند و آنها که عمل باراده خدا کرده‌اند اشبه باراده اویند و آنها که خلاف کرده‌اند شباهتشان البته کم‌تر است پس عاملین باراده خدا نزدیکانند و مخالفین دوران و شك نیست که طفره در وجود نمیشود که اول فیض ببعید رسد پیش از آنکه بقریب رسیده باشد پس هر فیض وخیر ونور و کمال که از مشیت خدا صادر گردد اول بآنان رسد که نزدیك‌ترند پس بدوران وهمچنین هردورتری پس ازنزدیك‌تری تا آنکه بنهایت دوری رسد چنانکه می‌بینی که انسان بدورتر نمیتواند رسید قبل از آنکه بنزدیك تر گذر کند و آب بمنتهای نهرنمیرسد قبل از آنکه باوابل نهر بگذرد وچراغ دورتر را روشن نمیکند قبل از آنکه نزدیك‌تر را روشن نماید و عادة الله در ایجاد بر این جاری نشده که فیض ببعید رسد قبل ازقریب پس هرفیض که ازمشیت خدا صادر میشود اول بآنان رسد که نزدیك‌تر بمشیت اویند پس بدورتر وهمچنین تا آنکه فیض بمنتهای دوری رسد وبازمیگوئیم که خداوند را در ذات غنی احدی اقتضائی نیست چنانکه مکرر از ما دانستهٔ پس باقتضای ذات خود باحدی فیض ندهد بلکه افاضه او بمقتضای قابلیت خلق است و آنان که درست کردارترند و صفاتشان و احوالشان شبیه‌تر است بمحبت خدا واراده اوالبته آنها طالب‌ترند از برای فیض وسائل‌تر و آمل‌تر

و توجه ایشان بیشتر است بخدا و انوار و فیضهای او را بیشتر طالبند از آنکه دورتر است از شباهت بمحبت خدا و معرض‌تر است و سؤال ودعای او کم‌تر است ومیلش بفیضهای خدا کم‌تر پس معلوم است که چون خدا باقتضای خلق فیض میدهد و برحسب طلب ایشان وایشان باین طورند پس اول بآنان بیشترفیض دهد که سؤال و امل وتوجه ایشان بیشتر است پس بآنکه یك درجه کم‌تر است پس بآنکه دو درجه کم‌تر است وهکذا و این است که خدا میفرماید ولکل درجات مما عملوا یعنی برای هرکس درجاتی است ازعملهاشان پس معلوم شدکه فیض خدا بجمعی بیشتر ازجمعی‌میرسد وهرخیری ونوری وکمالی که صادرمیشود ازمشیت خدا اول بجمعی‌میرسد وبعد از ایشان بجمعی دیگر واین معنی را نمیتوان انکارکرد وقرآن مجید شهادت باختلاف مراتب خلق میدهد وعدم تسویه ایشان آنجاکه میفرماید هل یستوی‌الذین یعلمون والذین‌لایعلمون ومیفرماید لا یستوی الأعمی والبصیر ولاالظلمات ولاالنور ولا الظل ولاالحرور وما یستوی الأحیاء ولاالأموات ومیفرماید لایستوی‌اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم‌الفائزون ومیفرماید قل هل یستوی الأعمی والبصیر افلا تتفکرون ومیفرماید قل هل یستوی الاعمی و البصیر ام هل تستوی الظلمات و النور و میفرماید وما یستوی‌الأعمی والبصیر والذین آمنوا وعملوا الصالحات ولاالمسیء قلیلاً ما تتذکرون ومیفرماید ومایستوی‌البحران هذا عذب فرات سائغ‌شرابه وهذا ملح اجاج و میفرماید قل لایستوی الخبیث و الطیب ولو اعجبك کثرة الخبیث و میفرماید لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون ومیفرماید لایستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل تا آخر آیه ومیفرماید ضرب الله مثلاً رجلین احدهما ابکم لایقدر علی شیء و هو

کـل علی مولاه اینما یوجهه لایأت بخیر هل یستوی هو ومن یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم ومیفرماید مثل الفریقین کالأعمی والأصم والبصیر والسمیع هل یستویان مثلاً افلاتذکرون ومیفرماید رجلاًفیه شرکاءمتشاکسون و رجلاً سلماً لرجلٍ هل یستویان مثلاً الی غیر ذلك و حاصل معنی آیات آنست که عالم وغیرعالم وکور وبینا وظلمت ونور وسایه وآفتاب وزنده ومرده واصحاب نار واصحاب جنت ومؤمن صالح وبدکار وشیرین وتلخ وخبیث وطیب و قاعد ومجاهد ومنفق قبل از فتح و بعـد از فتح و عبد و حر و مشرك وموحد مساوی نیستند پس ببداهت آیات قرآن ومحکمات آن معلوم شدکه مراتب خلق مختلف است ومساوی نیستند پس‌چون مساوی نباشند درهیچ چیز باید بعضی بالاتر باشند وبعضی پائین‌تر و بعضی سابق در وجود باشند و بعضی مؤخر و باید بعضی پیشتر و بیشتر فیض گیرند و بعضی پس‌تر وکم‌تر و ازاین است که خد میفرماید ام نجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی‌الأرض ام نجعل المتقین کالفجّاریعنی آیا مؤمن صالح را مانند مفسد کنیم ومتقین را مثل فاجرین ؟ پس معلوم شد که مساوی نیستند و چون «لایستوی» در این آیات عموم دارد بایـد در هیچ امر مساوی نباشند نه در رتبه نه در شرافت نه در نورانیت نه در خیر و نه در کمال خلاصه در هیچ چیز مساوی نباشند و خدا هم با ایشان یکسان معامله نکند چرا که خدا عادل است و مقتضی از ذات خود ندارد وخلق هم مساوی نیستند پس چگونه شود که خدا با همه یکسان معامله کند وحال آنکه لسان قابلیت ایشان سؤالهای مختلف مینماید چنانکه یافتی پس بمقتضای این آیات و این فصل معلوم شد که خلق مختلف میباشند و هر کس گوید خلق‌مساویند خلاف بداهت چشمها چه جای‌عقلها وخلاف‌بداهت

محکمات قرآن گمان کرده است والبته بر باطل است پس این مقدمه را هم ضبط کن مانند مقدمه اول تا بر سر مطلب رویم .

فصـــــــل

چون دانستی که خلق در مراتب مختلفند حال میخواهیم تمیز دهیم که چه کس درمقام قرب است وچه کس در مقام بُعد اگر چه از آیات ظاهر شد ولی بر عقول سلیمه هم ظاهر است که هر کس آراسته بصفات کمال است ونیکی وراستی و درستی اوباید نزدیك‌تر باشد چراکه خداوند صاحب نور و خیر و کمال و علم و سمع و بصر و قدرت وقوت و عدل و غیر اینها از صفات کمال است و هر خلقی که متخلق باین اخلاق است اشبه بصفات اوست وچون اشبه بصفات اوست نورانی‌تراست وچون نورانی‌تر است بمبدأ نـور و اصل نـور که مشیت خداست باید نزدیك تر باشد و هرانکس که دراین صفات نقص داردباید بقدر نقصش کم نورتر باشد وبقدر کمی نورش باید ازمبدأ نور دورترباشد پس معلوم شدکه قرب و بُعد خلق بقدر اتصاف ایشان است بصفات الله وتخلق ایشان است باخلاق الله وخدا میداند که این امور از جمله بدیهیات است و نمیدانم چگونه میشود که کسی اینها را انکار کند مگر آنکه خدایا کور باشد وبرای او نورسعادت نباشد آنگاه ممکن است که پا برروی فهم خود گذارد یا خیر و شروصدق وکذب را نفهمد پس چون معلوم شد که خلق البته مختلفند والبته متصفین بصفات الله و غیر متصفین هستند پس متصفین بصفات‌الله ومتخلقین باخلاق الله مقدمند در رتبه بر سایرین و سابقند در وجود یعنی اقربند بمشیت خدا واین است که خداوند میفرماید والسابقون‌الاٌولون من‌المهاجرین والاٌنصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه ومیفرماید السابقون

السابقون اولئك المقربون پس جمعی را سابق و مقرب نامیده است وباید آنها جمعی باشند که متخلق باخلاق خدا هستند و متأدب بآداب او و آنان اولایند باین امر که این صفات را بیشتر دارند ودراین صفات کامل‌ترند چرا که سابق حقیقی آن است که بر او کسی مقدم نباشد پس باید در اخلاق الله کسی بر او پیشی نگرفته باشد پس آن جماعت سابقند پس مقدم در وجودند پس بمقتضای تقرب واصل میباشند بـآن مقام کـه در احادیث قدسیه مستفیضه است که خدا میفرماید که بنده بواسطه نافله گذاردن یعنی اعمال مستحبه بجاآوردن نزدیك شود بسوی من تاآنکه من او را دوست دارم وچون او را دوست داشتم من‌گوش شنوای اوشوم وچشم بینا ودست توانای او شوم و در حدیثی من پای پویای او شوم اگر مرا بخواند اجابت کنم واگر ساکت شود ابتدا باو کنم یعنی بدون خواندن او باو انعام کنم وواصل میباشند بآن مقام که از آن حدیث قدسی بر میآید که میفرماید ای فرزند آدم من پروردگاری هستم که میگویم ازبرای چیزی که بشو میشود اطاعت کن مرا در آنچـه ترا امر کردم بگردانم تو را مانند خود کـه بگوئی بچیزی بشو بشود و بـرسد بآن مقام که در آیه شریفه قرآن بیان شده است کـه الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون نحن اولیاؤکم فی‌الحیوة الدنیا وفی‌الآخرة یعنی کسانی‌که گفتند که پرورنده ما خداست و قائل باین معنی ومعتقد باین مقام شدند پس مستقیم شدند یعنی دراطاعت خدا و در ولایت و در اعتقاد بآن قول وبیرون رفتند از حد افراط وتفریط و بر سواء سبیل مستقیم شدند وبسوی یمین و یسار منحرف نشدند ملائکه بر ایشان نازل شودکه خائف نشوید ومحزون نشوید وبشارت‌کنید بجنتی

که وعده بشما شده است مائیم اولیا واحباب شما درحیوة دنیا ودر آخرت وامثال این مقامات که از آیات واخبار برمیآید پس بالبداهه هستند جماعتی که خداوند ایشان را بخلعتهای فوز باین مقامات مخلع کرده است وچشم وگوش و دست وزبان و پای ایشان شده است و زبان ایشان را ترجمه مشیت خود قرار داده و دل ایشان را محل مشیت خود کرده است که صاحب مقام کن فیکون شده‌انـد و ایشان سابق در وجودند وجمیع مؤمنین که در تحت رتبه ایشانند بواسطه ایشان باقی ومتنعم و محفوظند و ببرکت ایشان رزق بسایر بلاد و عباد میرسد و بلاها بواسطه ایشان از عالم دفع میشود و بواسطه ایشان باران از آسمان میآید وگیاه اززمین میروید و اعمار طویل میشود وهمچنین سایر برکتها و نعمتها و فیضها بواسطه ایشان بعالم میرسد چنانکه از حضرت صادق علیه السلام در کافی مروی است که خدا دفع میکند بآن کس که نماز میکند ازشیعیان ما از آن جماعت که نماز نمیکنند واگر جمع شـوند برترك نماز هلاك شوند و خدا دفع میکند بآنکه زکوة میدهد از شیعیان ما از آن جماعت که زکوة نمیدهند واگر همه جمع شوند برترك زکوة هلاك شوند وخدا دفع میکند بآنها که حج میکنند از شیعیان ما از آن جماعت که حج نمیکنند واگرهمه جمع شوند بر ترك حج هراینه هلاك شوند واین است قول خدای عزوجل که اگر نه این بود کـه خدا دفع میکرد مردم رابعضی ببعضی هراینه فاسد میشد زمین ولکن خدا صاحب فضل است براهل عالم پس والله نازل نشده است این آیه مگر درشما وقصد نکرده است خدا باین آیه غیر شما را وازحضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله مروی است که فرمودند که خدا اصلاح میکند بصلاح مرد مسلم پسر او را وپسر پسر او را و اهل خانه او را و خانهای دور او را همیشه در حفظ

خدایند مادام که او در میان ایشان است وحضرت باقر علیه السلام فرمودندکه نمیرسد بقریهٔ عذابی ودرمیان ایشان هفت نفرمؤمن باشند وغیر از این از اخبار که وارد شده است وبعد خواهی فهمید پس معلوم است که جمعی از مؤمنین درهرعصری هستند که خداوند ببرکت ایشان رزق بمردم میدهد و بلاد را امن میفرماید وایشان واسطه فیضند وما از این قسمت هیچ نمیخواهیم مگر آنکه اقرار کنند مردم باینکه جمعی از مؤمنین هستند که سابقند در وجود بر ما و ولایت ایشان فرض است بر ما چنانکه بعد خواهد آمد و جمیع خیرها و فیضها و مددها که بما میرسد بواسطه ایشان میرسد وهیچ ذرهٔ از ذرات فیضها نیست مگر آنکه اول بایشان میرسد و از ایشان آنچه بیرون می‌آید و فاضل می‌آید بما میرسد ولابدیم که بطور مجادلـه این معنی را هم تفصیل دهیم تا هیچ طایفهٔ را عذری در آن نباشد پس فصلی دیگر برای این معنی باید عنوان کنیم .

فصـــــــل

بدانکه شك در این نیست که خداوند عالم جل شانه یگانه ایست کـه صاحب اجزاء و افراد نیست و او خالق مکانهاست و او را مکانی نیست و خالق زمانهاست و او را زمانی نیست و او خالق حدود است و او را حدی نیست وجمیع ماسوای اوخلق اویند وبمشیت واراده اویند وهمه از نور مشیت او آفریده شدند و در مرتبه آن انوارهم اختلاف هست چنانکه دانستی و بعضی از آن انوار اقربند بخدا وبعضی ابعدند مانند نور چراغ که بعضی نزدیك‌ترند بچراغ وبعضی دورتر وحضرت امام رضا علیه السلام درحدیث عمران صابی مثَلِ خلق ومشیت خدا را بچراغ ونور چراغ بیان فرموده‌اند پس بعضی از اشیاء مخلوقه بمشیت نزدیك ترند بمشیت خدا

وبعضی دورترچنانکه اجزای نورچراغ بعضی نزدیك‌ترند بچراغ وبعضی دورتر و چون چراغ یکی است و تعدد ندارد و از همه جهت منیر است پس انوار گرداگرد او را گرفته اند مانند دایرِها که برنقطه مرکزی هستند پس دایره اول که اول نوری است از چراغ پیدا شده در درجه اول است ودایره دویم در درجه دویم وهمچنین هردایرهٔ در درجه خود است وجمیع فیضها و نورها که از چراغ سر میزند اول بدایره اول میرسد پس از آن بدایره دویم و هکذا بدایرهٔ پس از دایرهٔ و دایرِهای دورتر راهی بچراغ ندارند که بدون واسطه دایره اول از چراغ فیض یابی کنند واگر مثَل را مجسم تر خواهی گویم چراغی بر روی او مردنگی بلوری گذارده و بر روی آن مردنگی مردنگی دیگر و همچنین تا مردنگیهای بسیار و همه این مردنگی هـا از نور چراغ روشن میباشند حال تصور کن که مردنگی ثانی راهی بچراغ دارد بجز بوساطت مردنگی اول وممکن هست که نوری‌باو برسد مگر آنکه اول آن نوربمردنگی اول برسد واز آن بیرون‌آیدبمردنگی دویم برسد واز آن بیرون‌آید بسیوم واز آن بیرون‌آید بچهارم وپنجم وهکذا درجه بدرجه برسد وهر حرکتی که چراغ کند اول خبرش بمردنگی اول رسد وچون اوخبرشد ترجمه میکندآن خبر را برای مردنگی دویم وآنچه بمردنگی‌دویم رسیده‌ترجمه اولی‌است آیا نمی‌بینی که اگرمردنگی‌اول زرد باشدمردنگی‌دویم وهرچه بعد ازاوست زردخواهد شد ومردنگی دویم رنگ اصلی چراغ را نداند مگر آنچه مردنگی اول برای او تعبیر کند و ترجمه نماید پس اگر زرد باشد همـه دانند که چراغ زرد است و اگر سبز باشد همه گویند چراغ سبز است و اگر قرمز باشد همه چنان فهمند که چراغ قرمز است پس هیچ ندارند مگر آنچه مردنگی اول بایشان فهمانیده باشد

و نوری که آنها دارند همه از عطای مردنگی اول است پس اگر مردنگی دویم تکبر نماید و عطای مردنگی اول را وازند چیزی از نور نخواهد داشت چرا که جمیع نورِ چراغ اول بمردنگی اول میرسد و بأحدی غیر او نمیرسد پس جمیع آن انوار را اول او دریافت میکند ومیفهمد و بخود میگیرد پس هر چه از او فاضل می‌آید او بلسان خود تعبیر میکند و ترجمه میفرماید برای مردنگی دویم پس مردنگی دویم از آن انوار ندارد مگر بقدری‌که مردنگی اول داده باشد وبطوری‌که داده باشد وهمچنین مردنگی دویم جمیع فیضهای مردنگی اول را درمی‌یابد وبخودمیگیرد وبهره و نصیب اوست و دیگر آنچه او برای مردنگی سیوم تعبیر کند و ترجمه فرماید و بطور وبقدری که ترجمه کند مردنگی سیوم دارد و زیاده از آن چیزی ندارد و چیزی نمی‌فهمد وهمچنین است امر نسبت بمردنگی چهارم وپنجم و زیاده ، بفهم چه میگویم و آن اسرار ملکوتی را بچه زبانها بیان میکنم شاید ازآنها بهره بری حال امر بهمان نسبت‌است در فیض یابی خلق ازخدا اگر طبقه دویم خلق بخواهند که فیضی از خدا بایشان برسد بدون واسطه طبقه اول نخواهد رسید چرا که اگر طبقه دویم قابل فیضی بودند ابتداء بایستی که آنها در رتبه اول باشند چرا که هر کس اول فیض می‌یابد او اول است و ما از اول غیر ازاین‌معنی را قصد نمیکنیم ومفروض آنست که آنها اهل طبقه دویم می‌باشند پس نمیشود که کسی نصفش از طبقه اول باشد و نصفش از طبقه دویم چرا که هر کسی یك ذات بیش ندارد و در هر رتبه که هست همانجا جای اوست وهر کس بالاتر است جایش بالاتر است وهر کس پائین‌تراست جایش پائین‌تر وجمیع مددها وفیضها که میرسد اول برتبه اول میرسد بجهت صفای قابلیت ایشان و نزدیکی ایشان باصل

نور و خیر که مشیت است و مشیت در غیب ایشان است مانند چراغ که در غیب مردنگی است و اهل طبقه دویم قشرند از برای طبقه اول وطبقه اول لُبّند از برای طبقه دویم ومشیت مثل روحی است که در غیب آن لُبّ است پس اگر لُبّ از غیب بچیزی برنخورد چگونه شود که قشر برخورد اگر صدای لطیف را گوش تند وتیز نفهمد و نشنود گوش کند چگونه خواهد شنید بفهم این مثلها را که هر یك گوشهٔ از مطلب را شرح میکند جن در غیب است و چشمها او را نمی بینند ومانند آتش پنهانی است وشخص جنی درطبقه اول ایستاده واو جن را می‌بیند وصدای او رامیشنود و از کلام و حرکات و سکنات او بهره میبرد و مثل او دود شعله است که بآتش جن غیبی در گرفته است و از آتش جن خبر دار شده است و مانند مردنگی اول است از برای شعله یا مانند لُبّ است از برای روح جن پنهانی ومردم در مرتبه طبقه دویمند و مردنگی دویم حال ببین که هیچ سخن از آن جن پنهانی بطبقه دویم میرسد یا هیچ چشم از طبقه دویم ایشان را می‌بیند بجزچشم طبقه اول که جنی است و ازجن خبر دار است وسخن او را میشنود پس اهل طبقه دویم هیچ از کلام جن ندارند مگر هر چه آن جنی تعبیر کند و بهر طور و هر قدر که او تعبیر کند دارند و حقیقةً در گوش طبقه دویم نیست مگر صدای جنی و لحن جنی نهایت در صدای او صدای جن پنهان است وجنی زبان‌گویای جن است وچشم بینای او ودست توانای او و اهل طبقه دویم هم هرصدائی که بخواهند بگوش جن رسانند بگوش جنی رسانند و اوعرض حال برای جن کند وجواب شنود وجواب برد و پیغام آورد و پیغام برد ما بین اهل طبقه دویم و جن وفرض کن که جنیان هم از دیدن ارواح غیبیه کورند وهیچ یك آنها هم نتوانند ارواح

غیبیه را مشاهـده کنند مگر بعضی از ایشان که روحانی شوند مانند بعضی اناسی که جنی شده بودند پس در این هنگام آن روح چراغ باشد و جن مردنگی اول و جنی مردنگی دویم ومردم مردنگی سیوم پس جنیان را از روح بهرهٔ نباشد مگر بقدری که آن جن از روح تعبیر کرده باشد نمیدانم آیا این مثلهای عـامیانه مرا بر میخوری ومیفهمی که چه میگویم و چه از آنها اراده میکنم و اگر انصاف دهی میدانی که جز مشایخ ما احدی باین حکمتها بـر نخورده و نفهمیده و قبل از ایـن عاصی مشایخ ما هم شرح نفرموده‌اند و زمان را این اقتضاها نبوده حال بحول و قوه خداوند شرح میشود اگر چه من هم لسان ترجمـان ایشان میباشم واز ایشان گرفته بشما میرسانم باری از این حکمتهای الهی نبوی علوی معلوم هوشیاران شد که ازخداوند احد غیب منزه ازهرچه جزذات اوست احدی بهره ورنشود مگر خلق اول چرا که هیچ گـوشی را طاقت آن استماع نیست وهیچ چشمی را قدرت دید آن انوار نه وهیچ بنیهٔ را تحمل ملاقات آن جلال و عظمت و کبریا نیست هیهات اگر موئی از حور العین را در ما بین زمین و آسمان بیاویزند دیدهـا از نورش کور شود و هوشها از بویش از سرها بـرود چگونـه میتوانند خلق مشاهده جمال و جلال خدا را نمایند و اول فیضها راکه قوی‌ترین نورهاست در یابند خیالی است خام پس طبقه اول را آن تاب و توان است و بهمان تاب و توان در آنجا ایستاده‌اند وفانی ومحترق نشده‌اند جبرئیل عرض کرد در شب معراج که تو برو بالا من اگر یك بند انگشت نزدیك‌تر شوم میسوزم پس همه فیضها را خلق اول فهمند و همـه صداها راآنها شنوند وچون خلق اول الطفِ خلق وروحانی‌ترِ خلقند وغیب وپنهان ترِ خلق وبهمین جهت مناسبت با نور خدای پنهان پیداکرده بودند

و تحمل آن را تحصیل نموده بودند پس چون چنینند جز اهل طبقه دویم ایشان را نبیند وصدای ایشان را جز ایشان نشنوند مردم صدای جن را نمیشنوند چگونه صدای خلق اول را میشنوند باری جز خلق ثانی صدای خلق اول را کسی نمیشنود و نور ایشان را نمی‌بیند و از ایشان بهره نمیبرد وچون خلق ثانی اگر لطیف ومناسب خلق اول نبودند آن صداها را نمی‌شنیدند و بهره از آن نورها نمیبردند ایشان هم از دیدطبقه چهارم پنهانند و بجز طبقه سیوم کسی از ایشان بهرهٔ ندارد وحظی و نصیبی نمی برد پس فیض‌یابی بلاواسطه از خلق ثانی هم منحصر است درطبقه سیوم وهیچ کس جز ایشان بهرهٔ از آنها ندارد و هیچ دیدهٔ ایشان را نمی بیند مگر دیده طبقه سیوم وهمچنین اگر طبقه سیوم لطیف و روحانی نبودند بهرهٔ از انـوار طبقه دویم نمی‌بردند و جمال ایشان را مشاهده نمیکردند پس چگونه میشود که ایشان بآن لطافت باشند واهل طبقه پنجم از آنها اطلاع پیدا کنند سبحان الله مردم هوا را نمی‌بینند و آتش را مشاهده نمیکنند پس چگونه شود کـه بمرتبه سیوم خلق خدای احد اطلاع پیدا کنند معاذالله این کلام عاقل نیست عاجزند از رؤیت دود لطیف وذوات و ارواح ونفوس، خلق سیوم را چگونه میتوانند دید این خیالی است خام پس جمیع بهره و نصیب و کمال و خیر و نور و علم و فیض که از خلق سیوم بیرون آیـد بالتمام بخلق طبقه چهارم رسد و ایشان فیض یاب شده بالسان ترجمان خـود برای سایر خلق که تحت رتبه ایشانند میرسانند آیا نمی‌بینی که چنین است ازاین جهت است که علمای شیعه رضوان الله علیهم از احادیث ائمه علیهم السلام فیض یاب شده از برای عوام ترجمه مینمایند ولکن خبر دهم از اصل راه اشتباه و اگر فهم داری بفهم که چه گفتم جمیع این اشتباهها ازاین سر زده است که خدا میفرماید یعلمون ظاهراً من الحیوة

الـدنیا وهم عن الآخرة هم غـافلون یعنی میدانند ظاهری از حیوة دنیا را و ایشان از آخرت غافلند واین ناخوشی در این اختلافات شده است میان عوام وخواص و آن چنان است که عقل خود را در چشم خود قرار داده‌اند و آنچه میشنوند همـان مرئی و محسوس خود را خیال میکنند اگر زید میشنوند همان جسم ظاهر را زید میدانند و اگر دین میشنوند همان اعمـال ظاهره را میفهمند واگر کتاب مثلاً میشنوند همین اوراق ظاهره را میفهمند و ایـن اشتباهی است بـزرگ و چیزی را کـه نبایست بگیرنـد آن قـدر گرفته‌انـد کـه غیر آن را مجاز و تأویل پنداشته‌اند و زبان رد و طعن بر قائلین بغیر آن دراز کرده‌اند آیا نمیشنوند که پیغمبر فرموده است که من پیغمبر بودم و آدم هنوز میان خـاك و آب بود آن چه بود وکه بود کـه قبل از آدم بود و نبی بـود ؟ آیا همین جسم متولد از آدم بود یا چیزی دیگر واینکه احادیث رسیده است که خدا آل محمد راچندین هزار سال قبل ازعالم آفریده است آیا همین ابدان متولده ازحضرت آدم بوده یـا چیزی دیگر و مردم در عالم ذر بودند و مکلف شدند ومیثاق در آنجا ثابت شده است آیا همین اجسام متولده از آدم بوده یا چیزی دیگر و هکذا طـول نمیخواهم بدهم عیب کار همه از آنجاست که غیر آنچه چشمشان میبیند تعقل نمیکنند واز این جهت وحشت میکنند ازکلمات علما و حکما ورد میکنند فرمایشات ایشان را لاعن شعورپس همین که میگوئیم میان رسول خدا «ص» و مردم واسطه ضرور است ورسول خدا صلی الله علیه و آلـه خلق اول بود و در غایت لطافت امکانی بود ومـردم او را نمی‌فهمیدند و نمیدیدند ومحتاج بواسطه‌اند میگویند یعنی چه ماکه رسول خدا را دیدیم چه حاجت بواسطه داشتیم فلانی‌چه میگوید ومن میگویم که :

جاهلا این نور عیینی است نه همین جسمی که تومیبینی است
بلکه این ظاهر از این عالم است و اصل جسم پیغمبر صلی الله علیه وآله
از بالای عرش لطیف‌تر است وازاین جهت متواتر است که خدا عرش را
از نور ایشان خلق کرده این بدن عنصری که خاك بود ونمیشود که عرش از
نور خاك خلق شده باشد پس آن کدام بدن است که عرش از نور آن خلق
شده است و توهوا را نمی‌بینی که تحت رتبه افلاك است چه جای آسمانها
وآسمانها را نمی بینی چه جای کرسی و کرسی را نمی بینی چه جای عرش
و عرش را نمی بینی چه جای بدن ایشان پس بدن ایشان راکه اصلی است
تو نمی بینی و آنچه می بینی چیزی است که نموده اند بتو از باب اتمام
حجت و اینکه کسی را عذر نباشد و این بشری است مثل ما متولد از
حضرت آدم و این پیش از آدم نبوده است و این آن نیست که ملك از
نور اوست و مقدم برملك بوده بصد هزار دهر و بروایتی بهزار هزار دهر
باری آنچه میگویم اگر بفهمی این است که عالم از نور ایشان خلق شده
است نور بی منیر زیست نمیکند و نور هم درجات دارد و درجه دور
بی‌واسطه درجه نزدیك فیض‌یابی نمیکند واین‌صورتهای عرضی این دنیامناط
فیض یابی و فیض بخشی نیست و در این تقدم در وجود شرط نیست آیا
نمی بینی که نبی میشود سیاه باشد و امت سفید و سفیدی پیش از سیاهی
و مقدم است در وجود البته حال امت واسطه فیضند برای نبی یانبی واسطه
فیض است برای آنها و گاه باشد که نبی آن حسن ظاهری را نداشته باشد
و درامت کسی باشد که از نبی صبیح‌تر و معتدل‌تر باشد آیا گمان میکنی
که آن شخص خوشگل واسطه فیض است برای نبی یا آن نبی که حسن
ظاهری نداشت وگاه باشدکه بدن نبی خشن باشد وبدن رعیت ناعم وناعم

پیش‌تر ازخشن است و بسا باشدکه نبی مریض‌باشد وامت صحیح و صحت پیش از مرض است و بسا باشد که نبـی ضعیف البنیه باشد و امت قوی و قوة پیش از ضعف است البته و بسا باشد که نبی اعمی باشد و امت بینا و البته بینائی پیش‌تر از کوری است وهکذا در جمیع حالات بدنی مادام که سبب نقص در دین نباشد میشود که نبی موصوف باشد بصفتی ادنـی ازصفت رعیت خود پس معلوم شدکه هرگاه امت قوی‌ترشد واحسن واکمل بایستی که او ازآن جهت اقرب باشد و اقرب واسطه فیض است میان عالی و دانی و این خلاف است و این اعراض را اعتباری نیست و حکما را باینها اعتنائی نه پس مراد ازالفاظ کتاب وسنت که نبی مثلاً اشرف ازامت است نه این است که ظاهرجسد این نبی مثلاً اشرف ازظاهربدن این‌امت‌است بلکه یعنی باطن این نبی اشرف از امت است پس اگر این ناخوشی را از سر خود دورمیکنی می‌فهمی معنی حرف مرا که تا مردنگی اول فیض‌یابی نکند ازچراغ و بمردنگی دویم نرساند مردنگی دویم را خبری ازمردنگی اول و از چراغ نباشد و همچنین تا همه مراتب و در هیچ مرتبه امر چنان نیست که فهمیدهٔ و ما چه در این کتاب و چه در کتابهای دیگر و چه در درسها اطراف مسئله را بیان میکنیم ومقدمات آنرا همیشه بیان مینمائیم تا آنکه طالبان خود مرکز دایره را تمیز داده بمطلب بر خورند پس بهمین قدرها که بیان شد و بهمین اشارِها اکتفا میرود .

فصـــــــل

میخواهم در این مقام قدری از احادیث که بدست میآید بسهولت بدون تتبع زیاد درفضل مؤمنین ذکر نمایم تا قدری بردرجه مؤمن و غایت ایمان اطلاع یابی وبدانی که مؤمن بکجا میرسد و مؤمن همان قدرظاهر که مردم

میفهمند نیست و حاصل ایمان همین عادل شدن و قیّم صغار و وصی کبار شدن و امین مال غایب گردیدن نیست و دعوت برای ترقی بدرجاتی چند است که بعضی رسیده اند و گمان مکن که آن درجات برای من و تو است و خودمان خبر نداریم چرا که اگر برای مابود ما خبر داشتیم آیا نمی بینی که اگر کسی را مدح کنند که تو عالمی اگر عالم باشد میداند که راست است و عالم است و اگر عالم نباشد میفهمدکه آن دروغ است و صفت آن نیست بلکه مراد کسی دیگر بوده ومخاطب دیگری است البته چرا که اوعالم نیست حال جهال مسلمانان وقتی که فضایل مؤمنان را میشنوندگمان میکنند که این فضایل از قاطبه اهل دعوت است یا از هر کسی است که بظاهر تشیع گرویده است و نمیدانند که چنانکه به پیغمبر اسلامی بود و ایمانی بود همچنین بائمه طاهرین هم اسلامی و ایمانی است چنانکه در کافی مروی است که فرمودند علیهم السلام که ماکل من یقول بولایتنا مؤمناً وانما جعلوا انساً للمؤمنین یعنی نه هر کس قائل بولایت ماست مؤمن است ولکن خلقت شده اند بجهت انس بودن ازبرای مؤمنین پس درتشیع هم مسلمی ومؤمنی است و فضائل مال مؤمنین است خدا درقرآن میفرماید که قالت الأعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم یعنی گفتند اعراب که ایمان آورده‌ایم بگو بایشان که ایمان نیاورده‌اید ولکن بگوئید که اسلام آورده‌ایم وهنوز داخل نشده است ایمان در دلهای شما پس معلوم شد که امر تشیع هم اگردر دلها داخل نشده باشد مسلم خواهند بود نه مؤمن و چون دردلها داخل شود مؤمن شوند و علامت دخول ایمان در دلها انتشار ایمان است در اطراف چنانکه روح در دل است و در کل بدن منتشر و این است فرق مابین آنچه در دل است

وآنچه در غیردل است چشم درسر است و درکل بدن منتشرنیست وگوش در سر است و در کل بدن منتشر نیست اما روح که در دل است در کل بدن منتشر است حال اگرتصدیق برسول و ائمه علیهم السلام از بیرون دل است در کل بدن منتشر نمیشود و جمیع بدن بنور ایمان که عبادت است مستنیر نمیگردد واگر در دل است نور ایمان هم درکل بدن منتشر میگردد و هر عضوی بوظیفه خود میایستد و هرچه از ولی صادر شود مؤمن بدل بجان ودل خود میخرد پس بدل تسلیم آن میکند چون دل‌است و یکی بیش نیست اگر ایمان دارد بجمیع ما قال به الحجة ایمان دارد و اگر ندارد نه ودیگر ایمان ببعض و کفر ببعض کفرمحض است و بکار نمیآید باری مؤمن محض آن است که کل دل او مؤمن باشد و ایمان داخل دل اوشده بجمیع اعضای او سرایت کرده باشد وچون مؤمن شد فضائل و مقامات برای او برحسب رتبه اوحاصل میشودچرا که مؤمنان هم مختلف المراتب میباشند در صفا وخلوص وتمحض وامثال اینها باری شروع میکنیم بذکربعضی‌اوصاف مؤمن که در اخبار وارد شده است در محاسن برقی است از حضرت امام‌رضا علیه السلام که فرمود خدای تبارك و تعالی خلق کرده است مؤمنان را از نور خود و رنگ کرده است ایشان را در رحمت خود و میثاق ایشانرا برای ما بولایت گرفتـه است پس مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن است پدر او نور است و مادر او رحمت است پس بپرهیزید از فراست مؤمن بجهت اینکه او بنور خدائی که از آن خلق شده نگاه میکند و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که خدای تبارك و تعالی جاری کرد در مؤمن ازریح روح خود، خدا میفرماید رحماء بینهم یعنی مؤمنین رحیمانند در میان خود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خدای

تبارك وتعالی خلق کرد مؤمن را از نور عظمت و جلال کبریای خود پس هر کس طعنه زند برمؤمن یا ردکند براو بتحقیق که رد کرده است برخدا در عرشش واو درولایت خدا نیست واین است وغیر این نیست که اوشرك شیطان است وباز ازحضرت صادق‌علیه السلام روایت کرده است که فرمودند که‌اگرپرده برداشته شودازمردم پس نظر کنندبسوی اتصال مابین‌خدا ومؤمن خاضع میشود برای مؤمن گردنهـاشان و سهل میشود برای او امورشان و نرم میشود برای او طاعت ایشان و بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند فدای توشویم ازچه خدا طینت مؤمن را خلق کرد ؟ فرمود ازطینت پیغمبران پس نجس نمیشود هرگزه. بفهم این خبررا که اگرمؤمن از طینت پیغمبران خلق شده و طینت قابلیت است و فیض خدا بقدر قابلیت هر کس چه خواهد بود و حضرت باقر علیـه السلام فرمودند ما و شیعیان ما از یك طینت خلق شدیم و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خدا میفرماید اگر نباشد در زمین مگر یك مؤمن اکتفا باو میکنم ازجمیع خلقم و میگردانم برای او از ایمان او انسی که محتاج نباشد با او بسوی احدی واز آن حضرت روایت‌کرده است‌که فرمودند شیعیان ما نزدیك‌تر خلقند بعرش خدا روز قیامت بعد ازما و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودندکه بدرستی‌که از راست عرش قومی هستند که روی ایشان از نور است و بـر منبرهائی از نورندکه غبطه ایشانرا میخورند پیغمبران، پیغمبر نیستند وشهدا نیستند پس عرض کردند ای نبی خدا اگر پیغمبران نیستند و شهدا نیستند پس‌کیستند که این قدر نزدیك بخدایند فرمودآنها شیعه علی هستند و علی امام ایشان است و بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند که مؤمن شفاعت میکند

اهل خود را فرمودند بلی مؤمن شفاعت میکند و شفاعت او قبول میشود و فرمودند که مؤمن روز قیامت میگذرد برمردی که اورا بآتش امر کرده‌اند پس میگوید یافلان مرا یاری کن که من نیکی میکردم بتو دردنیا پس مؤمن میگوید بملك که رها کن این کس را پس خدا امر میکند ملك راکه قول مؤمن را بشنو پس ملك رها میکند آنکس را و حضرت باقر فرمودند که مؤمن را مؤمن نامیدند بجهت آنکه امان میدهد ازجانب خدا هر کس راکه میخواهد و خدا هم امان اورا امضا میکند . و درکافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند که حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله روبحارثه انصاری کردند وفرمودند چونی ای حارثه عرض کرد مؤمنم حقاً فرمودند برای هرچیزی حقیقتی است حقیقت قول تـو چیست عرض کرد زاهد شده است نفسم از دنیا پس شبهای مرا بیدار کرده است و روزهای گرم مرا تشنه کرده است و گویا می بینم عرش پرورنده خودرا که برای حساب گذارده‌اند وگویا می بینم اهل جنت راکه بدیدن یکدیگر میروند دربهشت وگویا میشنوم فریاد اهل آتش را در آتش پس رسول خدا فرمود عبدی است که خدا نورانی کرده است دل اورا حال که بینا شدی ثابت باش عرض کرد یا رسول الله از خدا بخواه که شهادت نصیب من کند پیغمبر دعا کرد که خدایا روزی کن بحارثه شهادت را چند روزی نشدکه پیغمبرصلی الله علیه وآله لشکری فرستادند بسمتی واوراهم همراه کردند و دعواکرد و نه نفر یا هشت نفرراکشت و کشته شد و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌است که خدای عزوجل وصف کرده نمیشود و فرموده است در کتابش که ماقدروالله حق قدره یعنی نشناختند خدا را حق شناختن پس وصف کرده نمیشود بقدری مگر آنکه اعظم از آن است

ونبی صلی‌الله علیه و آله وصف کرده نمیشود و چگونه وصف کرده میشود کسی که خدا پنهان شده است بهفت حجاب و طاعت اورا درزمین واجب کرده است مثل طاعت او در آسمان و فرموده ما آتاکم الرسول فخذوه ومانهاکم عنه فانتهوا یعنی آنچه را که رسول بیاورد برای شما بگیرید و آنچه راکه شما را نهی کند از آن ترك کنید و هر کس اطاعت کند این را مرا اطاعت کرده است و هر کس عصیان کند اورا مرا عصیان کرده است و مفوض کرده‌است باو امر را و ما وصف کرده نشویم و چگونه وصف کرده شوند قومی که خدا شك را از ایشان دور کرده است ومؤمن وصف کرده نشود و مؤمن ملاقات کند برادر خودرا ومصافحه کند با اوپس‌لازال خدا نظر بایشان کند وگناهها از روهای ایشان بریزد چنانکه برگ ازدرخت بریزد و در بحار از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است از آباء کرام او علیهم السلام که رسول خدا فرمود سلمان از ما اهل بیت است و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودکه علی علیه السلام محدّث بود و سلمان محدّث بود عرض کردند کـه علامت محدّث چیست فرمودند که میآید اورا ملکـی و در دل او میگذارد چنان و چنان و بآنحضرت عرض کردندکه چقدر ذکرسلمان‌فارسی را ازشما میشنویم فرمودند مگو سلمان فارسی ولکن بگو سلمان محمدی آیا میدانی‌که چرا یاد اورا میکنم سائل عرض‌کرد نه فرمود بجهت سه خصلت یکی ترجیح‌دادن او امیرالمؤمنین را برهوای نفس خود و دویمی حب فقرا و اختیار کردن او ایشانرا بر اهل ثروت و اعوان‌و سیومی دوستی او علم و علما را بدرستی که سلمان عبد صالحی بود و حنیف و مسلم بود و از مشرکان نبود . وازحضرت رسول صلی‌الله علیه و آله روایت‌کرده است‌که فرمودند

جبرئیل از جانب خدا میگوید ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند که صفا دارند دردوستی تو و دوستی علی برادر تو و وصی تو و صفی‌تو و آن دو در میان اصحاب تو مثل جبرئیل و میکائیلند و ملائکه دشمنند بکسی که دشمن دارد یکی از آن دو را دوستند برای هرکس که آن دورا دوست‌دارد ودوست دارد محمد وعلی را وعدوند بکسی که دشمن دارد محمد وعلی را و اولیاء ایشان را و اگر اهل زمین دوست دارند سلمان و مقداد را چنانکه ملائکه آسمانها و حجب و عرش و کرسی آنها را دوست میدارند بجهت محض دوستی ایشان بمحمد وعلی ودوستی ایشان بدوستان ایشان ودشمنی ایشان بدشمنان ایشان هراینـه خدا عذاب نمیکرد احدی از ایشانرا بهیچ عذابی البته . و از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که عرض کردند بایشان که خبردهید مارا ازسلمان فرمودند بخ بخ سلمان ازما اهل‌بیت است و کیست که برای‌شما مثل لقمان حکیم رابیاورد دانست علم اول وعلم آخررا و ازحضرت صادق علیه السلام پرسیدند ازمعنی اینکه سلمان محدّث بود که بااوحدیث میگفت فرمودند رسول الله وامیرالمؤمنین واو محدث شد و غیر نشد و حال‌آنکه باغیرهم حدیث میفرمودند بجهت آنکه بااو حدیثی میفرمودند که غیر متحمل نمیشد ازمخزون علم خدا ومکنون او تمام‌شد حدیث .عرض میکنم که این‌حدیث بوجهی بالاتراست ازآن‌حدیث که فرمودندملك با او سخن میگفت و بوجهی پست تر و اختلاف مابین این دونیست شخصی خدمت حضرت صادق رفت وعرض کرد که آیا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که سلمان مردی ازما اهل بیت است فرمودند بلی عرض کرد یعنی از اولاد عبد المطلب فرمودند از ما اهل بیت عرض کردیعنی ازاولاد ابیطالب فرمودند ازما اهل بیت عرض کرد من نمیشناسم

اورا فرمودند بشناس اوراکه او از ما اهل بیت است و دست برسینه خود گذاردند پس فرمود چنان نیست که گمان میکنی خدا خلق کرد طینت ما را از علیین و شیعیان مارا ازپست تر از آن پس ایشان ازما هستند و خلق کرد طینت دشمنان مارا از سجین و شیعیان ایشان را از پست تر از آن و ایشان از ایشانند و سلمان بهتر ازلقمان است . و از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود منادی نداکند کجایند حواریین محمدبن عبدالله رسول‌الله صلی الله علیه و آله که عهد رانشکستند وبرهمان عهد مردند برمیخیزد سلمان و مقداد وابوذر پس ندامیکند کجایند حواریین علی بن ابیطالب وصی محمدبن عبدالله رسول الله صلی‌الله علیه و آله برمیخیزد عمروبن حمق خزاعی و محمدبن ابی بکر و میثم بن یحیی تمار مولای بنی اسد و اویس قرنی . و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند سایه نینداخته است آسمان و برنداشته است زمین صاحب لهجهٔ را راستگوتر از ابی‌ذر عیش خواهدکرد تنها ومیمیرد تنها و مبعوث میشود تنها و داخل بهشت میشود تنها . و فرمود هرکس خواهد بزهد عیسی بن مریم نظر کند نظر بابی ذرکند و حضرت سجاد علیه السلام فرمودند اگر ابوذر میدانست آنچه راکه دردل سلمان است هراینه اورا میکشت و حال آنکه پیغمبرصلی‌الله علیه و آله آن دو رابرادرکرده بود دیگرمردم دیگرچه خواهند بود علم علما دشوار است و دشواری آن معلوم است متحمل نشود آن را مگر نبی مرسل یا ملك مقرب یا بندهٔ که خدا آزمایش کرده باشد دل اورا برای ایمان و سلمان از علما شد بجهت آنکه مردی از ما اهل بیت بود پس ازاین جهت اورا نسبت بعلما دادم تمام شد حدیث . وصدرحدیث که فرمود اگرمیدانست آنچه راکه دردل سلمان است هراینه اورا میکشت

ظاهر معنی همین است که مفهوم است ولکن متحمل این معنـی هم هست که هراینه او را یعنی اباذر را میکشت یعنـی آن علمـی که فهمیده بود و شنیده بود ازسلمان یعنی اگر ابوذر علم سلمان را می‌شنید آن علم اباذر را میکشت چراکه طاقت آن علم را نداشت وسینه‌اش تنگ میشد و میمرد از ثقل آن علم و اما سلمان متحمل بود وسینه‌اش گشاد بود و معنی لطیفی است و موافق واقع هم هست و شاهد این معنی حدیثی است که حضرت صادق علیه السلام فرمودندکه سلمان علمی داشت که اگرابوذر برآن‌مطلع میشد کافر میشد. وهمان کفر او مردن اوست چنانکه عرض کردیم وحضرت صادق علیه السلام فرمودندکه پیغمبرصلی‌الله علیه وآله میان سلمان و ابی‌ذر برادری قرارداد و شرط کرد بر ابی‌ذرکه عصیان سلمان نکند . و فرمودند که سلمان اسم اعظم را دانست و بحضرت امیر علیه السلام عرض کردند که چه میفرمائید در باره سلمان فارسی فرمود چه گویم در کسی که خلق شد از طینت ما و روح او قرین بود بروح ما مخصوص کرد خدای تبارك و تعالی او را از علوم باول علوم و آخر علوم و ظاهر علوم و باطن علوم وسرّعلوم وعلانیه علوم وحاضرشدم نزدرسول‌خداصلی‌الله علیه وآله وسلمان پیش روی او بود پس اعرابی داخل شد و اورا از جایش دور کرد و در جای اونشست پس غضب کرد رسول خدا حتی آنکه عرق ازمیان دوچشمش ریخت وسرخ شد دوچشم او پس فرمود ای اعرابی آیا دور میکنی مردی راکه خدای تبارك و تعالی اورا دوست میدارد درآسمان و رسول او اورا دوست میدارد در زمین ای اعرابی آیا دور میکنی مردی راکه حاضرنشد مرا جبرئیل مگر آنکـه مرا امر کرد از نزد پروردگارم عزوجل که سلام خدا را بسلمان برسانم ای‌اعرابی سلمان از من است هرکس اورا جفاکند

مرا جفا کرده و هر کس اورا اذیت کند مرا اذیت کرده و هر کس اورا دور کند مرا دور کرده وهر کس اورا نزدیك کند مرا نزدیك کرده ای اعرابی درباره سلمان غلط مکن بجهت آنکه خدای تبارك وتعالی مرا امر کرده که مطلع کنم اورا برعلم اجلها وبلاها ونسبها وفصل‌الخطاب اعرابی‌عرض کرد من گمان نمیکردم درسلمان آنچه راکه فرمودی‌آیا نه سلمان‌گبر بود واسلام آورد فرمودای اعرابی من ازجانب خدا با تو سخن میگویم و تو حرف میزنی سلمان مجوسی نبود ولکن اظهار شرك میکرد ودر باطن مؤمن بود ای اعرابی‌آیا نشنیدهٔ که خدا میفرماید نه بحق پرورنده تو که ایمان نمیآورند تا ترا حَکَم کنند در آنچه اختلاف شده است میان ایشان پس در نفسهای خود تنگی از حکم تو نبینند و تسلیم کنند آیا نشنیدهٔ که خدا میفرماید آنچه را رسول آورده است برای شما بگیرید و از آنچه شما را نهی کند بازایستید ای اعرابی بگیر آنچه راکه برای توآوردم وشاکرباش و انکار مکن که از معذبان باشی و تسلیم کن برای رسول خدا قول اورا تا از ایمنان باشی . عرض میکنم که از لحن مقال بر میآید که اعرابی دویمی بوده چنانکه در بسیاری جاها تعبیر از او باعرابی شده است و الا اعرابِ جهال بادیه را این گونه عتاب نمی‌فرمودند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند سلمان دریای علمی است که نمیتوان‌آب آنرا کشید سلمان مخصوص بعلم اول و آخر است دشمن دارد خدا دشمن سلمان را و دوست دارد خدا دوست سلمان را . و شاهد بر بودن آن اعرابی ثانی این حدیث است آنچه روایت‌کرده است‌که سلمان روزی‌داخل مجلس رسول صلی الله علیه و آله شد مردم اورا معظم و مقدم ومصدر داشتند بجهت اجلال حق اوواعظام پیری اوواختصاص اوبمصطفی

و آلش صلوات‌الله علیهم پس عمر داخل شد و نظر بسلمان کرد و گفت کیست این عجمی که مصدر شده است درمیان عرب پس پیغمبرصلی الله علیه و آله برمنبر بالا رفتند و خطبه خواندند و فرمودند که مردم از آدم تا امروزمثل دندانه های شانه‌اند فضلی نیست مرعربی را برعجمی ونه سرخ را برسیاه مگر بتقوی سلمان دریائی است که تمام نمیشود وگنجی است که خلاصی ندارد سلمان ازما اهل بیت است بسلمان حکمت روزی شده است وبرهان باو نصیب شده است . و روزی ذکر سلمان وجعفرطیار نزد حضرت صادق شد و تکیه فرموده بودند بعضی جعفر را تفضیل بر سلمان دادند و بعضی گفتند سلمان مجوسی بود پس اسلام آورد پس حضرت راست نشستند غضبناك و فرمودند خدا سلمان را علوی کرد بعدازآنکه مجوسی بود و قرشی کرد بعد ازآنکه فارسی بود پس صلوات خدا برسلمان و برای جعفرشأنی است نزد خدا میپرد باملائکه دربهشت . و حضرت باقر علیه السلام فرمود که سلمان ازمتوسمین بود . و حضرت صادق علیه السلام فرمودندکه علی و الله محدّث بود و سلمان محدّث بود راوی عرض کرد شرح این سخن را بفرمائید فرمودند میفرستاد خدا بسوی او ملکی که درگوش او میگفت چنان وچنان. روزی حضرت باقرعلیه السلام بکسی فرمودندکه تو روایت میکنی آنچه مردم روایت میکنند که علی در باره سلمان فرمودکه درك کرد علم اول وآخر را عرض کرد بلی فرمودند میدانی یعنی چه عرض کردیعنی علم بنی اسرائیل وعلم نبی را فرمود چنین نیست ولکن علم نبی وعلم علی را و امر نبی وامر علی را صلوات الله علیهما و آلهما . شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد آیا سلمان محدّث بود فرمود بلی عرض کرد که بااو سخن میگفت فرمودند ملکی کریم عرض کرد اگرسلمان چنین بود

صاحبش چه بود یعنی علی علیه السلام چه بود فرمودند برو از پی کارخود و در حدیثی دیگر فرمودند که ایمان ده درجه دارد تا آنکه فرمودند مقداد دردرجه هشتم بود وابوذر در نهم و سلمان دردهم و ازحضرت امیر روایت کرده است که زمین تنگ شد برای هفت نفر که بایشان رزق داده میشدند و بایشان یاری کرده میشدند و بایشان باران نـازل میشد از جمله آنهاست سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمة الله علیهم و حضرت امیر میفرمودند که من امام ایشانم و ایشان کسانیند که نماز کردند برفاطمه وحضرت صادق علیه السلام فرمودند که سلمان دریافت علم اول وعلم آخر را و آن دریائی است که کشیده نمیشود و او مردی از ما اهل بیت است و آنقدر علم داشت که گذشت بمردی در میان قومی و گفت ای بنده خدا توبه کن از آنچه دیشب در میان خانه خود کردی و گذشت قوم بآن کس گفتند که سلمان بتو تهمت زد واز خود دورنکردی گفت خبرداد مرا بامری که جز خدا و من کسی نمیدانست و در روایتی آن مرد ابوبکر بود و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی ابوذر رفت خدمت سلمان وسلمان طبخ میکرد در دیگی و با هم صحبت میداشتند ناگاه دیگ برو در افتاد و هیچ از او نریخت سلمان برداشت و بر بـار گـذاشت و باز صحبت داشتند ناگاه دیگ باز برو بیفتاد وهیچ نریخت ابوذرهراسان بیرون آمد و در فکر بود که ناگاه حضرت امیر را دید فرمودند از چه ترسانـی عرض کرد یا امیر المؤمنین دیدم سلمان چنین وچنین کرد حضرت فرمودند ای اباذر اگرسلمان بتو بگوید آنچه راکه میداند خواهی گفت خداکشنده سلمان را رحمت کند ای اباذر سلمان باب خداست در زمین هرکس او را شناسد مؤمن است و هرکس انکارکند اورا کافر است و سلمان از ماهل

بیت است و روایت کرده است که چون حضرت امیر علیه السلام آمد برای غسل سلمان شمله را ازروی او برداشت سلمان تبسم کرد وخواست برخیزد حضرت فرمودند برگرد بموت خود وازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سلمان برسر کسی حاضرشد که میمرد فرمود ای ملك‌الموت مدارا کن ببرادر من عرض کرد ای ابا عبدالله من بهرمؤمنی مدارا کننده‌ام . و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند اگر علم در ثریا باشد سلمان باو میرسد . و روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام در حدیثی که جبرئیل عرض کرد به پیغمبر صلی الله علیه وآله که ابوذر در آسمان معروف‌تر است از زمین وازآن حضرت روایت کرده است که اکثرعبادت ابوذررحمه الله تفکربود وعبرت . و ازحضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که ابوذر تب کرد وپیغمبرصلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود و باو فرمود در روضهٔ هستی از ریاض بهشت و فرورفتهٔ در آب حیوان و خدا آمرزیده است برای تو آنچه ضرر بدین تو دارد بشارت کن ای اباذر . وحضرت صادق علیه السلام فرمودند که منزله مقداد بن اسود در این امت مثل الف است در قرآن که چیزی باو نمی‌چسپد . واز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول علیه السلام فرمودند ای سلمان اگر علم تو برمقداد عرضه شود کافر میشود ای مقداد اگر علم تو برسلمان عرضه شود کافرمیشود.عرض میشود که اما کفر مقداد بعلم سلمان از جهت عدم تحمل است و اما کفر سلمان بعلم مقداد از جهت آن است که اگر عالی بعلم دانی عمل کند کافر شود و در رجال شیخ ابی‌علی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند بشارت ده مخبتین را ببهشت برید بن‌معویة العجلی وابوبصیر-

لیث بن البختری المرادی و محمدبن مسلم وزراره چهار نفر نجباء امناء خدا برحلال و حرام او اگراینها نبودند آثار نبوت منقطع میشد و مندرس میگردید و هم از آن حضرت روایت کرده است در شأن اینها که ایشانند سابقون بسوی ما در دنیا و سابقون بسوی ما در آخرت و حضرت صادق علیه السلام فرمودندکه این چهار از جمله آنانندکه خدا میفرماید السابقون السابقون اولئك المقربون و روزی مذمت فرمودند کسی را و فرمودند خدا مقدس نکند روح اورا ومقدس نکند مثل اورا اوسخن جماعتی راگفت که پدرم امین کرده بود ایشان را برحلال خدا و حرام خدا و صندوق علم او بودند وامروز هم نزد من چنینند محل ودیعه سرّ منند و اصحاب پدرمنند حقاً هروقت خدا بدی باهل زمین میخواهد بواسطه ایشان صرف میکند ایشان ستارگان شیعیان منند در زندگی و مردگی آنهایند که ذکر پدر مرا زنده کردند بایشان کشف میکند خدا هر بدعتی را برطرف میکنند از این دین انتحال مبطلین و تأویل غالین را پس گریستند راوی عرض کرد کیستند اینها فرمودکیستند صلوات خدا و رحمت خدا برایشان در زندگی ومردگی برید عجلی و ابوبصیر و زراره و محمد بن مسلم . و از حضرت رسول « ص » روایت کرده است که روزی باصحاب فرمودند بشارت باد شمارا بمردی ازامت من که او را اویس میگویند پس او شفاعت میکند در مثل عدد طایفه ربیعه ومضر . وازحضرت موسی بن جعفرعلیه السلام روایت کرده است که چون قیامت شود منادی نداکند که کجایند حواریین محمدبن عبدالله که عهد را نشکستند وبرهمان عهدمردند پس برمیخیزد سلمان ومقداد و ابوذر پس منادی نداکند کجایند حواریین علی بن ابیطالب علیه السلام وصی رسول الله صلی الله علیه و آله پس برمیخیزد عمرو بن حمق ومحمد-

بن ابی بکرو میثم تمار مولای بنی اسد واویس قرنی پس ندا میکند منادی که کجایند حواریین حسن پس برمیخیزد سفیان بن ابی لیلی همدانی وحذیفة بن اُسید الغفاری پس ندا میکند منادی که کجایند حواریین حسین بن علی پس برمیخیزد هرکس با او شهید شده و تخلف ازاو نکرده پس منادی ندا میکند که کجایند حواریین علی بن الحسین علیهما السلام پس برمیخیزند جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابو خالد کابلی و سعید بن المسیب پس ندا میکند منادی که کجایند حواریین محمد بن علی علیهما السلام پس برمیخیزد عبدالله بن شریك عامری وزرارة بن اعین و برید بن معویة عجلی و محمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و عبدالله بن ابی یعفور و عامربن عبدالله و حجربن زاید و حمران بن اعین پس ندا میکنند سایر شیعه رابا سایر ائمه علیهم السلام روزقیامت پس اینهایند اول سابقین و اول مقربین واول متحورین از تابعین تمام شد حدیث . و آنکه از سایر ائمه بما رسیده است از حواری حضرت صادق علیه السلام جابربن یزید جعفی بوده است و ازحواری حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام مفضل بن عمر بوده است و ازحواری حضرت رضا علیه السلام یونس بن عبدالرحمن بوده است و در رجال شیخ ابو علی است از حضرت رضا علیه السلام که فرمودند ابوحمزه ثمالی در زمان خود مثل لقمان است درزمان خود بجهت آنکه خدمت چهار نفر از مارا کرده است علی بن الحسین و محمدبن علی و جعفربن محمد و بسیاری از عصر موسی بن جعفر را ویونس درزمان خود مثل سلمان فارسی است و ازاین حدیث جلالت عظیمی ظاهر میشود برای یونس و همان فضایل که در سلمان شنیدی برای یونس ثابت میشود و همچنین از حواری حضرت رضا صلوات الله علیه زکریا

بن آدم است و در شأن او روایت شده است که مأمون بردین و دنیاست و از حضرت جواد درشأن اوست که خدا رحمت کند او را روزی که تولد شد و روزی که فوت شد و روزی که مبعوث میشود بتحقیق که زندگی کرد عارف بحق و قائل بآن درحالتی که صابر بود و محتسب برای حق قائم بود بآنچه دوست میدارد خدا ورسول ومرد رحمة الله علیه که نه ناکث بود و نه مبدل، خدا جزادهد باو اجر پیغمبر خود را و بدهد باو بهتر آرزوی اورا ومروی است که باوفرمودند وقتی که عرض کرد که ازاهل بیت خودمیخواهم بیرون روم چرا که سفها در ایشان زیاد شده است فرمودند مکن این کار را چرا که خدا دفع میکند بواسطه تو ازاهل بیت توچنانکه ازاهل بغداد بواسطه حضرت کاظم دفع میکند و همچنین از حواری ایشان می نماید عبدالله بن جندب که فرمودند او ازمخبتین است وقسم یاد فرمودند که ایشان وپیغمبر وخدا از اوراضیند و ازحواریین حضرت جواد علیه السلام علی بن مهزیار است که درشأن اوفرمودند ای علی خدا جزای تورا نیکو کند و تورا ساکن جنت کند وتورا از خزی دنیا و آخرت منع کند ومحشور کند تورابا ما من تورا آزمایش واختبار کردم در خلوص وطاعت و خدمت و توقیر و قیام بآنچه برتوواجب است اگر بگویم مثل تو ندیدم امید دارم که صادق باشم خدا جزا دهد بتوجنات فردوس را برمن مخفی نیست مقام تو ونه خدمت تو در گرما و سرما درشب و روز از خدا مسئلت میکنم که چون خلایق را برای قیامت جمع کند بتو ببخشد رحمتی که غبطه تورا خورند و خدا شنونده دعاست تمام شد. وچنان می نماید که محمد بن سنان هم ازحواریین وخواص جوادباشد علیه السلام چرا که درشأن او فرمودند خدا ازاوخشنود شودبسبب خشنودی من مخالفت مرا و مخالفت پدر مرا ابداً نکرد و در زمان حضرت

نقی صلوات الله علیه عثمان بن سعید عمری بود وهمچنین درزمان حضرت عسکری صلوات الله علیه و درشأن او وپسرش فرمودند که عمری و پسرش ثقه‌اند آنچه بتو اداکنند ازمن ادا میکنند و آنچه بتو بگویند ازمن میگویند بشنو از آن دو و اطاعت کن آن دو را که آن دو ثقه مأمونند و جلالت شأن ایشان را حاجت بشاهد نیست ودرزمان ایام غیبت صغری عمری ومحمد و حسین بن روح و علی بن محمد سیمری اعلی الله مقامهم بودند و جلالت شأن ایشان را حاجت بشاهد نیست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند برمیدارداین دین را درهرقرنی عدولی چندکه نفی میکنند از آن تحریف غالین وانتحال جاهلین را . و حضرت صادق علیه‌السلام فرمودندکه علما وارثان پیغمبرانند باین جهت که پیغمبران درهمی و دیناری بارث نگذاردند ولکن بارث گذاردند احادیثی از احادیث خودرا هرکس بچیزی از آنها بگیرد نصیب زیادی برده است پس نظر کنید که این علم خود را ازکه میگیرید زیراکه درما اهل بیت درهر عصری عدولی هستند که برطرف میکنند ازعلم تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را و این حدیث دلالت برآن کندکه چنانکه سلمان از اهل بیت بود در هر عصری عدولی هستند که آنهااز اهل بیتند زیراکه میفرماید در میان ما اهل بیت در هر عصری عدولی هستند و این غیر امام هر عصر است چراکه امام یکنفر است و اینجا میفرماید عدولی یعنی عادلانی چند هستند چنانکه در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام میفرماید که در هر عصری نظیرسلمان هست حدیث را نقل بمعنی کردم وموضع حاجت را ذکرنمودم و درتفسیر برهان است در حدیث طویلی که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که در قوم صالح عالم بود فرمود خدا عادل‌تر است ازآنکه زمین

را بدون عالمی که دلالت بر خدای عزوجل کند گذارد تاآخر پس معلوم شد که خلو زمین از عالمِ دالّ بر خدا خلاف عدل است و از خدای عادل ممتنع پس این جماعت همه از اهل بیتند چنانکه سلمان از اهل بیت بود. بالجمله غرض ما از ذکر این اخبار در این فصل آن بود که بدانی مراتب مؤمنان مختلف است و در هرعصری بزرگان دین بوده اند وهستند و امتیاز باسایرمؤمنان داشته اند واینکه ماگفتیم که مؤمنان مختلف المراتب میباشند حرف بی‌سندی نیست و کتاب وسنت باین شهادت میدهد و بلاشك خوبان هر عصری‌اشبهندبامام‌خود واطوعندبرای‌خدا ومتخلق‌ترندباخلاق خدا و آنهایند سابقان بنص کتاب و سنت چنانکه یافتی‌اگر یافتی پس چون ایشان سابق شدند غیرایشان در درجه از ایشان پست‌تر است وجمیع نورو خیروکمال اول بایشان میرسد و از ایشان بسایر خلق میرسد پس بایشان بارانها نازل بشود و برکتها فرود آیـد و بلاها دفع شود و وجـود مردم محفوظ ماند وعباد باقی‌مانند وبلادمحروس‌گردد وبرای ایشان افلاك بگردد ومددها نازل شود و ایشانند خلاصه ایجاد و سناد بلاد و عماد عباد اگر ایشان نباشند طرفة العینی زمین قرار نگیرد و شهرها سرنگون شود و مردم هلاك شوند ومشرق ومغربِ زمین انقلاب پذیرد،بایشان راهها امن وامان است وبواسطه ایشان تجارت تاجران و زرع زارعان وکسب کاسبان وصنع صانعان وعلم عالمان وبقای این جهان واگرفهمیدی سابقاً حکایت درجات انوار را هیچ تعجب از این سخنان نخواهی کرد چراکه بدیهی است که هرچه مردم دارند از خداست وهرچه از خداست مخلوق است و هرچه مخلوق است بمشیت خدا مخلوق است و هرچه ازمشیت خدا سر زند نتواند شد که مقام نزدیك بخود را گذارد و اول بمقام دور رسد پس باید اول بمقام نزدیك رسـد

و مقام نزدیك مقام نزدیکان است و مقام نزدیکان مقام آن جماعت است که از اخبار و آثار یافتی و شك نیست که مقام آنها اقرب است بخداوند پس فیضها اول بایشان میرسد بلاشك واز ایشان نشر کرده بسایرین میرسد و ما در این مقام هیچ غرض نداریم مگر آنکه بدلیل مجادله خصم اقرار کند که جمعی پاکان و نیکان در هر عصری در دنیا هستند از مؤمنان که واسطه فیض سایرمسلمان و غیرمسلمین میباشند وهمه فیضها وخیرها ومددها اول بایشان میرسد و ازایشان نشر کرده بما میرسد اگربااین اقرار نکنند بعد ازاین همه دلیل ظلم بنفس خودکرده‌اند البته وباجان خود خصمی کرده‌اند و او را مستحق عذاب کرده اند و اگر تصدیق کنند مطلب ما حاصل شده و همه غرض ما همین اقرار است و حق مقام این است که این قدر اقرار در این زمانها ضرری بگله‌دار ندارد وکسی را ازمنصبی نمیاندازد و ازمداخلی نمی کاهد بطور اختصار و حاصل سخن و غایت مطلب همه آن است که حضرات اقرار بفرمایند یك کلمه که بهتر از مائـی در دنیا هست دیگر ما هیچ مطلب نداریم وکل این مجلد بلکه این کتاب مبنی برهمین سخن است که اقرار کنند که بهتر از مائی هست و بس و ان شاء الله از این مضایقه نمیکنند چراکه بتصدیق این کلمه گلهٔ ازهم نمی‌پاشد وگرگی بگله راه نمی‌برد بلکه امید است که محفوظ ماند چرا که خدا میفرماید ولو ان اهل الکتاب آمنوا واتقوا لکفرنا عنهم سیئاتهم ولأدخلناهم جنات النعیم و لو انهم اقاموا التورية والأنجيل و ما انزل اليهم من ربهم لأكلوا من فوقهم ومن تحت ارجلهم. یعنی اگراهل کتاب ایمان آورند وبپرهیزند هراینه بپوشانیم از ایشان بدیهای ایشان را و هراینه داخل کنیم ایشان را ببهشت های نعیم و اگر اهل کتاب برپا دارند احکام تورية را و انجیل را وآنچه از جانب

خدابرایشان‌نازل شده که قرآن باشد هراینه خواهند خورد رزق ازبالای خود و از زیرپای خود ومراد ازبالا و زیرپا چندوجه تواند بود یکی از آسمان و زمین که باران و گیاه باشد یکی از یقین و علم که یقین از بالاست وعلم از پائین ویکی علم ورزق جسمانی یعنی ارزاق روحانی و جسمانی بایشان میرسید و یکی از سلاطین و عبید یعنی منتفع میشدند از سلاطین خود که رؤف و مهربان و عطوف وکریم وجواد میکردیم ایشانرا و عبید را خدوم و امین ومهربان می نمودیم ویکی از مطاعان و مطیعین بهره ور میشدند . خلاصه باین امرشهادت میدهد جمیع آسمان وزمین واگراقرارکنند بهره‌ور خواهند شد و ضرر نخواهند کرد و اگر انصاف باشد همین قدرهم از نوع دلیل مجادله مؤمن را کفایت میکند و ایشان از دلیل مجادله در مسائل بشهرتِ مابین علما بدون نصی اکتفا میکنند و عامل بآن را ناجی و متخلف از آن را هالك میدانند و این همه آیات و اخبار و صحیح اعتبارکه ذکر شد براین مسئله وذکرخواهد شد چگونه کفایت ایشان رانمیکند پس بهمین اکتفا میکنیم .

مطلب سیوم

در اثبات لزوم وجود ایشان است بادله موعظه حسنه‌که شأن اهل طریقت و اخلاق و متوسطین است و دراین مطلب هم نیز چند فصل است .

فصـــــــل

بدانکه هرمطلب که بموعظه حسنه ثابت شود یقینی است که شك در آن راهبر نیست و هیچ عاقلی در آن خدشه نتواند نمود و این دلیل احتیاج بسندی و آیه و خبری ندارد و طور فهمش از دلالت الفاظ نیست که کسی

در آن بتواند سخن گفت بلکه چون دلیل موعظه حسنه قائم شودهر کس در هردین و مذهبی که باشد و بهرسیاقی که باشد بالای آن حرف نتواند زد اگر چه کافر و بی مذهب باشد چراکه مقتضای عقل صریح است و مادام که انسان چشم از عقل نپوشد اورا مجال شك نیست و اول مثلی برای این دلیل بیاوریم تاقدری خوانندگان بصیرت باین دلیل شریف پیداکنند وبلکه آن را وسیله نجات خود در جزئی وکلی و دنیا و آخرت بنمایند وباین واسطه جمیع امور دنیا و آخرت ایشان معمور شود در کافی مروی است که حضرت صادق علیه السلام بابن ابی العوجا فرمودند در مسجد الحرام و مردم طواف میکردند فرمودند که اگر امر چنان باشد که اینها میگویند یعنی اهل طواف وحال آنکه امرچنان است که اینها میگویند اینها بسلامت میروند و شما هلاك میشوید و اگر امر چنان باشد که شما میگوئید و حال آنکه نیست چنانکه شما میگوئید شما وایشان مساوی میشوید تاآخرحدیث و تقریرمسئله آنست که ابن ابی العوجا از زنادقه بود واعتقادی بخدا وبدینی نداشت ومی پنداشت که اهل طواف طوافی که میکنند لغو و بی فایده است حضرت صادق علیه السلام خواستند که اورا ملزم فرمایندبدلیل موعظه حسنه فرمودند که اگرسخن اهل طواف درواقع راست باشد یعنی خدائی ومعادی و جنتی وناری باشد توکه اطاعت نکرده و طواف نکرده و ایمان نیاوردهٔ هالکی و آنهاکه اطاعت کردند وطواف کردند وایمان آوردند نجات یافته و این بدیهی است که هیچ عاقلی نمیتواند خلاف کند باآن و تخلف نماید ازآن واین سخن که اگر راست است هست کلامی نیست که کافرهم بتواند انکار کند بعد فرمودند که فرض میکنیم که حرف آنها دروغ باشد و در واقع خدائی و جنتی و ناری و حسابی و باز خواستی نباشد نهایت امر

آن‌است که اینها تازنده‌اند چنین اعتقادی دارند و چنین عملی میکنند و چون مردند کسی از ایشان نمی پرسد که چرا چنین کردند نهایت شما و آنها مساوی هستید شما در جای دیگر زمین راه رفته‌اید آنها درجای دیگر شما درجای دیگر خم و راست شده اید آنها در جای دیگر، شما حرفهای دیگر گفته اید آنها حرفهای دیگر هیچ یك نفعی و ضرری نبرده اید پس بمقتضای عقل سلیم نجات در عمل کردن بـآن سیاق است این است شیوه استدلال بموعظه حسنه و اگرازمن میشنوی ای‌برادر من نصیحت میکنم ترانصیحت مشفق مهربان خیرخـواه که اگر نجات در دنیا و در آخرت میخواهـی و میخواهی عیش کنی و دنیای تو از جمیع اهل دنیا معمورتر و آخرت تو از جمیع اهل آخرت معمور تر باشد این شیوه را پیش‌گیر ودر کارهای خود باین طور استدلال کن و هر سخنی که میخواهی بگوئی و هر کاری که میخواهی بکنی اول دردل خود این‌نوع استدلال کن که حقیقةً استخاره بی عدیلی است و از این دلیل استخاره کن اگر رخصت یافتی عمل کن و الا عمل مکن و اگر این دلیل را پیشنهاد و سرمشق و استاد خود کنی‌چه از اهل دنیا باشی و چه از اهل آخرت که کامل‌ترین مردم میشوی و پخته‌ترین و متین ترین مردم میشوی و احدی برتو در اعمال و اقوال تو نکتـه نمیتواندگرفت و نجات دنیا را از مهالك دنیا داری و نجات آخرت را از مهالك آخرت و اگر عطبی ناگاه بتورسد از غفلتی است که در این دلیل که حقیقةً پیر و مرشد است کردهٔ و الا نمیرسید،مثلی بیاورم درکار دنیاکه چگونه استدلال کنی مثلاً درحضور سلطان میخواهی حرفی زنی فکر کن بطور صدق و امانت و خیانت بانفس خود مکن و شبهات هوا و هوس را که عقل را کور میکند در قلب راه نده فکر کن اگراین حرف را نزنم آیا

احدی برمن اعتراضی دارد یانه مثلاً می بینی نه بعد فکر کن اگر بگویم احتمال میرودکه درجائی عیب کند وفسادی برای من یاغیر یافلان برپاشود یانه مثلاً دیدی که احتمال رفت که فسادی شود پس مگو یاقضیه برعکس این است پس بگو مثلاً نفس میگوید غیبت فلانی را بکن برای صحبت و ضحك مجلس فکر کن اگر غیبت اورا نکنم هیچکس برمن بحثی دارد که چرا غیبت فلانی را نکردی می بینی نه کسی را بحثی نیست و صحبت قحط نیست ومنحصر باین نیست و فکرمیکنی که اگربگوئی احتمال میرود بگوش او برسد یابگوش دوستش برسد وازمن برنجد پس گفتن این سخن لزومی ندارد پس مگو یاآنکه مدح کسی را در حضور سلطان میخواهی بکنی که میخواهند اورا بیازارند فکر کن اگر بگویم کسی برمن بحثی دارد می‌بینی نه واگرنگوئی احتمال میرودکه مسلمی متأذی شود و اورابیازارند وتورا ممکن بوده دفع ازاو پس بگو ودفع کن واگردیدی درهر دو طرف احتمال ضرر میرود ضررِ کم‌تر را بگیر و اگر دیدی در هر دو نفع است هریك ازجهتی نفع بیشتر را بگیر این که مثل دنیا واما مثل آخرت بخاطر تو میرسد که ذکری کنی فکر کن اگر بکنی احتمال ضرر دارد بدین ودنیا وآخرت می‌بینی نه و اگرنکنی احتمال ضرر میرود بلی پس بکن مثلاً اگر دروغ نگوئی یا شراب نخوری احتمال ضرردارد نه واگر بخوری و بگوئی احتمال ضرردارد بلی پس مگو ومخور خلاصه این دلیل را اگرمسلمی پیشنهاد خود کند مرشدی است کامل برای او و استخاره ایست هادی و راهنمای او که ابداً بسوی هلاکت نمی برد نهایت دردنیا یکمرتبه درمسئلهٔ درمیمانی و ضرر و نفع آنرا نمی فهمی مردم کل امور دنیا و آخرت را نمی فهمند سهل است اگر تو یك امر را نفهمی و حال آنکه اگر در سایر امور باین

دلیل راه روی آنقدر عقل تو زیاد شود که شبهه در امری برایت نماندپس از من بشنو و این دلیل شریف را پیشنهاد خود کن و استاد و مرشد خود قرار ده تا متین ترین مردم باشی و کامل‌ترین و پخته ترین والسلام علی من اتبع الهدی .

فصـــــــل

پس میخواهیم که این مطلب عظیم را باین دلیل هم ثابت کنیم میگوئیم شك نیست که جمعی باین مطلب شریف از متقدمین و متأخرین و علما وغیرهم اقراردارند و اثبات آنرا مینما یند وبرای این مطلب آیه ها وحدیثها میخوانند و دلیلها اقامه میکنند وکتابها نوشته اند و مدعیندکه کتاب وسنت و آفاق و انفس و اجماع ملل براین مطلب گواهی میدهد و بحثها میکنند وآیه های بسیارمیخوانند و حدیثهای متواتر یامستفیض میخوانند ومیگویند این‌دین خدا ورسول است صلی الله علیه وآله ومردم را باین اقرارمیخوانند و از آن طرف مخالف هیچ دلیلی و برهانی و آیهٔ و سنتی و اجماعی اقامه نشده است که چنین اشخاص نیستند و این سخن باطل است و هرکس هم که انکار میکند حجتی ندارد بجز تکفیر ولعن و قدح و عتو و الی‌الآن در مذهب اسلام دلیلی برقدح این قول اقامه نشده است پس باصطلاح کلاه خود را قاضی کن و فکرکن که امر خالی از این نیست که یا جماعت‌قائلین راست میگویند و موافق واقع یا دروغ میگویند حال اگـر این سخن در واقع راست باشد ومن زبان قدح و لعن راکوتاه کنم وهیچ نگویم احتمال ضرری بردین من دارد یانه می‌بینی علانیه که ندارد چراکه بردروغ حضرات دراسلام دلیلی اقامه نشده وایشان چندین هزار دلیل میآورند پس اگر قدح و لعن نکنی و تکفیر ننمائی قطعاً برای دین تو ضرر ندارد و سخن هم

درواقع راست‌است واگرقدح کنم‌برحضرات ولعن نمایم و اجتناب وتکفیر کنم احتمال ضرر دارد یانه علانیه می بینی که ضرر دارد چرا که مفروض آنست که راست گفته اند و احتمال هلاکت ابدی دارد پس نجات در آنست‌که ساکت شوی و انکار و تکفیر و لعن بر قوم ننمائی واگر سخن فی الواقع دروغ باشدو حال آنکه بعد از این همه آیات و اخبار و ادله احتمال نمیرودو بر خلاف ایشان دلیلی اقامه نشده است و تو رد نکنی بر دین تو ضرری ندارد چرا که خدا بتو احتجاج میکنـد بآنچه دلیل بر آن اقامه شده است ودلیلی برخلاف اقامه نشده است و خدا حجتی برتو ندارد پس نمیگوید روزقیامت‌که چرا چیزی راکه من بتونگفته بودم باطل است رد نکردی و نهی از آن ننمودی و اگر سکوت نکنی و رد کنی احتمال ضرر دارد چراکه خدا برتو احتجاج میکندکه چرا امری‌که من رد نکرده‌ بودم توردکردی وامری راکه من باطل نکرده بودم توگفتی‌که باطل است پس بمقتضای موعظه حسنه تو اگر لعن و تکفیر نکنی و برقوم رد نکنـی قطعاً بردین تو ضرری ندارد پس بحکم این هادی مبین تواگرساکت شوی قطعاً ضرر ندارد و اگر ردکنی احتمال ضرر دارد پس ساکت شو ورد مکن پس چون ساکت شدی و زبان طعن و لعن در کام کشیدی باز میگویم که اگر تصدیق‌کنی قطعاً ضرر ندارد و اگر انکارکنی احتمال ضرر دارد چرا که در مذهب قرار براین است که اگر شخص ایمان بیاورد بآنچه دلیل بر آن اقامه شده ناجی است و اگر آنرا انکار کند هالك پس تصدیق هم بعد از اینهمه ادله واضحه احتمال نجات دارد و انکار تو احتمال ضرر و اگر احیاناً بگوئی‌که از این ادله بحد ثبوت نرسیده گویم این انکار حقی است که مافوق ندارد چراکه شخص انکارکند و گوید که از من بهتری در دنیا

نیست نهایت سفاهت است وحال آنکه می بیند علانیه نقص خود را و کمال مردم را وما عجالةً از این ادله نمیخواهیم مگر اثبات آنکه خوبان و ازما بهتران در دنیا هستند و اقرار بایشان راه نجات و انکارشان راه هلاك است پس موعظه حسنه حکم کرد باین معنی که اگر اقرار بوجود ایشان کنی قطعاً ناجی هستی و اگر انکار کنی احتمال هلاك میرود و این قدر مطلب باین دلیل ثابت شد وشبهه ندارد وباز ازراههای دیگراستدلال براین مطلب میکنیم و می پرسیم که خدا کامل است یانیست؟البته خواهی گفت که خدا کامل است می پرسیم که خدای کامل فعل خود را بطورکمال جاری میکند یا بطور نقص؟البته خواهی گفت که بطورکمال جاری میکند پس میگوئیم کدام یك کامل‌تر است اینکه در میان خلق در هر عصری حَکَمی باشد که از دین خدا نفی کند تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را یا نباشد؟عاقل نمیتواند گفت که کامل‌تر آنست که نباشد پس کامل تر و بهتر آنست که باشد پس خدای کامل عدول از کاملِ اولی بناقصِ خلاف اولی نکند وحال آنکه پیغمبران خود را مبتلا کرده است بواسطه ترك اولی پس باید خداوند عدول از اولی و اکمل بغیر اولی و اکمل نکرده باشد و نکرده است و ادله کتاب و سنت شهادت میدهد باز میگوئیم که اولی آن است که درهر عصر هادیان بسوی معرفت اوکه مردم را برای همان آفریده درمیان مردم باشند ومردم را بسوی معرفت اوبخوانندیامردم را بخودگذارده باشد و برای معرفت خلق کرده ایشانرا در جهالت اندازد و باز میگوئیم که بعد ازاینکه حکم فرمود بغیبت امام علیه السلام آیا اکمل آنست که آثار علم را از روی دنیا براندازد و مردم را در جهالت و ضلالت و خودسری بکلی بگذارد یا آنکه در میان ایشان نورعلمی قرار داده باشد و اشخاصی

جزئی گذارده باشد که محل اعتنای اعدای دین نباشند مانند امام پس ازایشان غافل شوند و آنها بنورهدایتْ مردم رابسوی خدا ورسول بخوانند کدامیك اکمل است و باز می‌پرسم که کدام یك اکمل است آیا خلق را بر نهج حکمت و دلالت و اعتبار و ترتیب آفریده باشد تا بتوان استدلال بآیات آفاق و انفس کرد یا آنکه خلق را پریشان آفریده باشد چون عالم کتابی است تکوینی مانند کتاب تدوینی چنانکه اکمل در کتاب تدوینی آنست که بترتیبی باشد که دلالت بر توحید و نبوت و امامت و ولایت واحکام و شرایع و اخلاق و حقایق و حِکَم و علوم کند و ناقص بود اگر پریشان وبی دلالت بود حال همچنین کامل درعالم آنست که برنهج ترتیب حکمت و صواب باشد و دلالت برتوحید و نبوت و امامت و ولایت وحقایق داشته باشد وبعض او دالّ بر بعض و بعض علت بعض و غیر اینها از حِکَم همه در او جمع باشد و بدیهی است که نظم حکمت آن است که بعضی مردم اکمل ایماناً و اجل شأناً و اقرب الی الله باشند و بعضی ابعد که اگر غیراز این بود یا همه بایست در نهایت قرب باشند و نبی بی رعیت باشند یاهمه بایست درنهایت بُعد باشند ورعیت بی‌نبی باشند واین خلاف مشاهده است پس خلق را درجات است مانند نور چراغ که اجزای قریبه واجزای بعیده دارد وجمیع مولدات دنیا بهمین نهج می‌باشند اشخاص کامله و ناقصه در آنهاهست و مابین آنها بتدریجِ حکمت اشخاص متفاضله هستند پس طریقه حکمت آنست که اشخاص متدرج باشند مانند سایراجزای عالم پس‌اکمل آن است که دردنیا بندگانی برای خداوند عالم باشد که آنها کامل‌وفاضل و بالغ باشند و سابق در ایمان باشند و واسطه جمیع فیوض نازله باشند بسوی بندگان دیگر و بندگان دیگر متأخر باشند در رتبه از ایشان و تابع

ایشان باشند در وجود و مستفیض از ایشان باشند و این طور موافق نظم حکمت و کمال است و اگرجمیع مردم ناقص و جاهل و یکسان بودندنظم عالم فاسد میشد و احدی خدای خود بلکه خیر و شر خود را نمی دانست و علانیه می بینی تفاوت میان مراتب انسان را واینکه بعضی عالمند وبعضی جاهلند و بعضی حکیمند و بعضی لاغی و بعضی عابدند و عادل و بعضی فاسق و منحرف و بعضی مؤمن و بعضی کافر و هکذا پس تساوی درجات خلق خلاف مشهود و راندن خدا همه را بیك چوب هم خلاف عدل ووعد فلکل درجات مما عملوا پس ازبرای هرکس درجه ایست موافق عملشان پس بعضی قریبند و بعضی بعید و اتقی اقرب از تقی و غیره است و اعلم اقرب از عالم و غیره و هکذا و چون اقرب و غیر اقرب ثابت شد پس مددها وفیضها اول باقرب میرسد و ازآن‌نشرکرده بسایرین برحسب درجات ایشان میرسد .

فصل

بدانکه انسان عاقل را با جان خود از روی اختیار خصمی کردن نشاید اگرچه باکراه واجبارعادت وشهوت وطبیعت عصیان میکند و عصیان سبب هلاك است اگرعفو خداوند شامل نیاید ولکن عفو خداوند شامل آنان شود که تعمد در اهلاك نفس خود نکرده باشند و هرگاه تعمدکنند ایشان ازاهل عفو نباشند دنیا و آخرت یکسان است چنانکه در دنیا اگر کسی عمداً خود را در دریا افکنَد یا شکم خود را بدرد خواهد مرد و نجاتی برای او نیست ولکن ازمهالك کثیره خدا او را دایماً نجات میدهد هرگاه تعمد نکرده باشد همچنین امرآخرت هم چنین است هرگاه کسی تعمد در اهلاك روح‌الایمان خود کند او از اهل شفاعت و نجات نباشد و هرگاه بغلبه عادت

و طبیعت و شهوت و امثال اینها باشد امید نجات از برای او هست چنانکه خدا در قرآن میفرماید لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و لا الذین یموتون و هم کفار و میفرماید انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالةٍ ثم یتوبون من قریب یعنی توبه برای آن جماعت نیست که گناهان از روی علم میکنند تا چون مرگ آید برای یکی از ایشان گوید الآن توبه کردم و از برای کفار هم توبه نیست و میفرماید توبه برذمه خداست برای آن جماعت که عمل بد میکنند از روی جهالت پس زود توبه میکنند پس انسان عاقل با جان خود خصمی نبایدبکند وخود را عمداً هلاك نباید بنماید وبرای نفس خود مشفق ومهربان باشد حال خود انصاف ده که این امری که جمعی مدعیندکه در دنیا نیکان و خوبانی چند هستند که سبقت برسایر خلق گرفته اند در ایمان و اقرب مردمند بامام خود ونبی خود وخدای خود وخود را بصفات خدا وحجتهای خدا آراسته اند و محل نظر و عنایت خداوند میباشند و بواسطه وجود ایشان خداوند دفع بلاها اززمین میکند وبرکات وفیضها میریزاند وچنانکه زارع بواسطه گندمی که کاشته آب بصحرا میدهد و چندین هزار خار بواسطه گندم آب میخورند و نشو و نما میکنند همچنین خداهم بواسطه نیکان بزمین عنایت میکند وباران ازآسمان میریزاند وگیاه اززمین میروياند و فیضها نازل میکند و امثال اینهاآیا این سخن ازجمله ممتنعات ومحالات عقلیه است مانند شریك خدا مثلاً که محال وممتنع است که صحت داشته باشد و بر خدا نقص است و روا نیست که چنین خلقتی کرده باشد یا آنکه از جمله ممکنات است و میشود که قدرت خدا بآن تعلق بگیرد وخلق کند اگرگوئی ازجمله محالات است که انصاف این است که با جان

خود خصمی کردهٔ و پا بر روی عقل خود قرار دادهٔ وظلم بعقل خود کردهٔ چراکه بدیهی عقول است که خلقت آدمی مؤمن و خوب و عالم و کامل ازجمله محالات نیست و اگر محال بود دعوت کردن خدا و پیغمبران مردم را بخوبی و ایمان وعلم وعمل تکلیف بممتنع بود و بدیهی است که تکلیف باین صفات کرده اند وکتاب و سنت شهادت بآن میدهد پس ممکن است که چنین اشخاص باشند وممکن است که قدرت بایجاد چنین اشخاص تعلق گرفته باشد پس چون ممکن شد میگویم باجان خود خصمی مکن وانصاف ده آیا بآسمان بالا رفتهٔ آیا بطبقات زمین فرو رفتهٔ آیا مشرق و مغرب عالم راگشتهٔ آیا بجمیع عباد و بلاد احاطه پیداکردهٔ آیا برمافی الضمیر جمیع نفوس اطلاع بهم رسانیدهٔ آیا برّ و بحر عالم را زیر و روکردهٔ اگربگوئی کرده ام باجان خود خصمی کردهٔ و پا برروی عقل خود گذاردهٔ واز اهل سخن نیستی و اگر گوئی نرفته ام باینجاها و اینجاها را ندیده ام و علم باوضاع همه ندارم میگویم پس با جان خود خصمی مکن و منکر این معنی مشو که در عالم چنان اشخاص هستند و چنان مؤمنان و چنان علما هستند بلکه جمعی باین صفت در جزیرهٔ از جزایر دریای محیط باشند چه میدانی و این چه دشمنی است که باجان خود داری و انکار وجود چنین اشخاص میکنی پس آدم عاقل امری ممکن را که جمعی ادعا میکنند رد نمیکند مگر بدلیلی قطعی و امری قطعی که خبر دهد انسان را که سنگی مثلاً باین رنگ و این مقدار در هیچ جای دنیا نیست اِخبار خداست که خلق عالم راکرده یا نبیی یا امامی که شاهد بر خلق آسمان و زمین باشد وبگوید چنین سنگی دردنیا نیست حال وجود این سنگ عقلاً ممکن است اما بالفعل یقیناً موجود نیست بواسطه اِخبار خدای خالق یانبی وامام شاهد

پس ما قطع میکنیم باینکه نیست حال باجان خود خصمی مکن و نورعقل وانصاف خود را خواموش مکن ونظر کن آیا آیهٔ از کتاب خدا شهادت میدهدکه جمیع مردم فاسقند و عادلی نیست یا همه جاهلند و عالمی نیست یا همه ناقصند و کاملی نیست یاهمه مسلمند و مؤمنی نیست یاهمه مهتدی میباشند وهادی نیست یاهمه دورند و نزدیکی نیست آیا سنتی باین مضمون شهادت میدهد آیا امامی مشافههٔ فرمایشی کرده پس این چه دشمنی باعقل خود است که انسان انکار وجود سابقان و پیشوایان کند و گوید همه خلق همینها هستندکه مامیشناسیم ودیگر ورای این علما عالمی درمشرق ومغرب عالم نیست و غیراز همین اتقیاء معروفه متقی نیست و غیر ازهمین مؤمنین دیگر مؤمنی نیست این چه بی انصافی استکه انسان عاقل کند و مع‌ذلك خود را بی غرض خواند یا در جرگه علما شمرد یا خود را هادی خلق با این صفت داند بدیهی استکه این رویه عقلا نیست و حال آنکه خدا میفرماید ویخلق مالا تعلمون یعنی خدا خلق میکندآنچه راکه شما نمیدانید پس اگرمنصف بودی از مقام جحود و عناد و انکار و لجاج فرود آمدی و انصاف دادی گویم شأن توآن است که بگوئی ای مدعیان وجود سابقین وکاملین و ممتحنین شما امری ممکن را ادعا میکنید و هیچ امتناعی ندارد و در قدرت خدا ممکن است لکن من ندیده ام و نشناخته ام و اگر بعضی از مخلصین سرکار هم از سرکار بپرسند که این حرفی که این جماعت میزنند که در دنیا کاملین و عالمین صاحب علم و حکم هستند و صاحبان مقامات و علامات و کرامات هستند و اعلم و اتقی و اورع رعیتند این چه حرفی است شما در جواب بفرمائید چه عیب دارد که باشند امری است ممکن و قدرت خدا ممکن است که تعلق گرفته باشد بآن و خلق کرده باشد

ما که بهمه جای دنیا نرفته ایم شاید در بلدی باشد که ما نرفته ایم و ما بهمه نفوس عباد اطلاع نداریم شاید درهمین بلد ماهم باشد وما اورا نمی شناسیم پس ما مدعین این مطلب را تکذیب نمیکنیم چراکه آنها مسلمند و در بلاد اسلام نشو کرده‌اند و حال حرفی میزنندو دروغ آنها برما معلوم نشده پس ممکن است که راست گویند و ممکن است که بشناسند و اینکه من نشناخته ام و ندانسته ام حجت نمیشود ومجهولات من بسیاراست بلکه اگر کسی بگوید اینها دروغ میگویند غیبت مسلم راکرده است واحتمال میرود که راست بگویند و تکذیب ایشان اگر نکنیم ضرری بدین ما ندارد بلکه دین ما محفوظ است قطعاً چرا که احتمال صدق میرود در آن نهایت ما تانشناخته‌ایم آن را تعیین کسی بخصوص نمیکنیم و تکلیف ما نیست و آن مدعین هم چنین دعوتی نمیکنند که ثابت نشده تصدیق وجود او را کنید یا تعیین کسی را نمائید پس ای برادران من انکار این جماعت قطعاً حرام است چراکه آیهٔ ازخدای خالق و نبی حاذق برکذب ایشان نداریم وساکت شدن ازایشان قطعاً واجب است چراکه احتمال صدق میرود وتکذیب ایشان غیبت است و حرام چون چنین بگوئی با جان خود احسان کردهٔ وچراغ انصاف خود را خاموش نکردهٔ وما وتو برادریم نهایت یك برادر چیزی میداند که دیگر نمیداند ضرر ببرادری ندارد و یك برادر یقین در چیزی دارد ویك برادر شك درآن دارد سهل است برادری باین چیزها بهم نباید بخورد وباین جوره امورشق عصای مسلمین نمیشود پس اگر انصاف باشد مخالفین مارا زبان از تکذیب و تکفیر ما در کام کشیدن و دهان از غیبت ما بستن ودرعناد ولجاج را برروی‌ما نگشودن وشق عصای مسلمین ننمودن از جمله واجبات است و غیر این کردن فسقی است ظاهر و نفاقی است

باهـر پس چون از آن مرتبه انکار بمرتبه شك آمد با او میگوئیم که بیا انصاف ده که وجود چنین اشخاص در دنیا اکمل است یا عدمشان؟ گمان نمیکنم که شخص عاقل بگوید که وجود خوبان در دنیا نقص است و پیش هم دانستی که وجودشان کمال است و اولی است از نبودن و اگر گوئی کـه نمیدانم ونمی‌فهمم که اولی است یا نه میگویم که این دنیا دار حوادث است وحوادث این دنیا برای جمیع اهل‌دنیا هست بخصوص برای دین واهل دین وهمیشه شیاطین وکفار و معاندین دین مبین درصددتخریب بنیان این دین هستند و همیشه القاء شبهات و شکوك دردلهای مردم میکنند ومیخواهند که مردم را از این دین بر گردانند و این بدیهی است و قرآن و حدیث و معاینه صاحب دیدگان باین شهادت میدهد و شك دراین نیست که مردم اگرهمه قوی بودندکه همه‌کامل بودند وما میخواهیم اثبات معدودی راکنیم وبرما مشکل‌شده پس همه‌کامل نیستند ودرمیان مردم ضعفا وجهال وعوام بسیارند و اگر بعضی هم درس خوانده‌اند نهایت عربی یادگرفته‌اند یا آنکه اصول خوانده‌انـد و فقیه شده اند آن راههای شکوك و شبهات شیاطین را نمیدانند چنانکه ندانستند و این باب مرتاب خروج کرده مردم را بخدائی و نبوت و امامت و بابیت خود باختلاف اوقات و اماکن خواند و قرآنی آورد و گفت که قرآن من از قرآن محمد افضل است و قرآن من در مقام نقطه است و قرآن محمد در مقام الف و پنج شش سال است که اطراف ایران را او و مریدانش فراگرفته و در هرجا بنای قتل وسبـی و غارت‌گذارده‌اند واز همانهاکه مدعی فقاهت وعدالت وحمایت شریعت بودند از پـی آنها بدون سند رفته اند و سایرین که نرفته اند یك کلمه بر مردی ردنکردند و نگفتندکه توچه میگوئی واز اومسئله شك و سهو پرسیدند

پس معلوم شد که شبهات در دین بسیار است دخلی بحلال و حرام و این حکمتها ندارد و اینها اگر میتوانستند که رد کنند رد میکردند ولکن عاجزند چه گویند که یك کلمه از حرفهای اورا رد نمیتوانستند کرد و از این جهت جمیع علمای ایران از آن بی‌ایمان‌گنگ شده‌اند وهرچه میخواهد میکند مگر همت سلاطین زمان کاری کند چنانکه بعضی از نواحی آنها را قطع کردند وگاهی درصدد قطع نواحی دیگر برمیآیند غرض، ملاها وسایر علما عاجز آمده اند و بوده اند و اگر نه این بود که ما در این چند سال در صدد ابطال این مرد برآمده بودیم و اگر کتابها دررد آن تصنیف نکرده بودیم و در درسهای عام و خاص مفصل رد نکرده بودیم گمان نمیکنم که کسی از اهل ظاهر در صدد رد آن برمیآمد و البته خداوند کسی دیگر را از غیب برمیانگیخت که رد آن کند و اهل ظاهر آلت این کار نبودند الا ان یشاء الله باری معلوم شد که دین صدمه هـا دارد چنانکه در مطلب اول همین جلد شرح آنرا کرده‌ام و این صدمه ها و محنتها رافعی میخواهد حال فکر کن اگر رافع نباشد نه این است که این دین بزودی فانی میشود و اثرش گم میگردد و اگرحامی داشته باشد برقرار میماند و خدا میفرماید

ولولادفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع وصلوات ومساجد یعنی اگرنه این بودکه خدا دفع میکرد شر بعضی ازمردم را ببعضی هراینه خراب میشد صومعه های نصاری وکنیسه های یهود ومساجد مسلمانان یعنی پرستیدن خدا از میان میرفت پس بنص قرآن بعض مردم باید ببعض دفع شوند وهرکس آلت هرکار نتواندشد وشبهات وشکوك دین بعلمای راسخین دفع میشود نه بعوام و کسبه و از این است که حضرت هادی علیه السلام فرمودندکه اگر باقی نمیماندند بعد از غیبت قائم علیه السلام داعیان بسوی

امام ودلالت کنندگان براو و دور کنندگان موذیان ازدین او بحجتهای خدا ونجات دهندگان ضعفای بندگان خدا ازدام ابلیس ومرده او واز تله ناصبیان هراینه باقی نمی ماند احدی مگر آنکه مرتد میشد ازدین خدا و لکن ایشان نگاه میدارند مهار دلهای ضعیفان شیعه را چنانکه صاحب کشتی سکان اورا نگاه میدارد و ایشان افضلان باشند نزد خدا پس معلوم است که دین دشمن دارد و آلت دفع آن هم علمای کاملینند نه غیر، حال میگویم عقل خود را حکَم کن و با خدای خودنزد عقل خود محاکمه کن و حق خدا را اداکن وانصاف ده بعدازاین که یافتی که دین خدا واهل دین دشمنان دارند بشهادت تجربه و عقل و کتاب و سنت و دانستی که همه در صدد اتلاف اهل دین و خاموش کردن شرع مبینند و دانستی که آلت دفع این کار و رفع این بلیه علما هستند نه جهال و عوام و مراد از علما هم‌علمای بکم وکیف ولم ومفصول و موصول و انحاء علوم است نه عالم بعربی و الا قاطرچیان عرب بایستی حامی دین خدا و دافع از حوزه اسلام باشند و همچنین نه علمای اصول و فقه میباشند چراکه جهات شبهات در دین بسیار است از اصناف علوم وهمه بیك اصول یا فقه نمیگذرد اگر چه از آن ملا پرسیدند که چه میگوئی درباره خدا یکی‌است یا زیاده بقاعده اصول جواب داد وگفت‌یکی که محل اجماع است واصل عدم زیاده است تاخلافش ثابت شود خلاصه طرق شبهات در دین بسیار است ودفع و رفع آنها کار علمای فقه نیست عالمی دیگر میخواهد پس انصاف ده‌که آیا وجود آنهاکه بتوانند از دین خدا دفع کنند اکمل هست و اتم در حکمت و اقامه حجت یااکمل نیست اگرگوئی اکمل نیست که روی سخن باتو نیست و حال آنکه کتاب وسنت و عقول جمیع ارباب عقول شهادت میدهد وبرخی از آنرا شنیدی و برخی

دیگر را هم خواهی شنید و اگر گوئی که اکمل است میگویم که آیا جایز است که بگوئی خدا ترك اکمل در خلقت کرده و غیر اولی را مرتکب شده وحال آنکه پیغمبران خود را بترك اولی معذب کرد وازامام علیه‌السلام پرسیدند که عدل خدا کدام است فرمود آنکه نسبت ندهی باو آنچه ترا بآن ملامت کرده و خدا پیغمبران را بترك اولی ملامت کرده و مردم را امر باخلاق خود کرده اگر ترك اولی ازاخلاق او بود ایشان را بآن ملامت نمیکرد پس چگونه شود که خدا ترك اولی در خلق کند و حال آنکه اگر کسی در نظم این عالم تدبر کند می بیند اتقان حکمت و اِحکام صنع را بطوری که عقول حکما و افهام علما در آن حیران میماند و هیچ عاقلی نمی یابد در عالم چیزی که بتواند بگوید اگر غیر از این بود اکمل بود پس معلوم شد بدلیل موعظـه حسنه که وجود چنان علما در هر عصری ضرور است و بوده اند و هستند چنانکه بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند آیا در زمان حضرت صالح عالم در قومش بود فرمود خدا عادل‌تر از آن است که زمین را بدون عالم دلالت کننده براو بگذارد پس وجود عالم ازعدل است چراکه خدا خلق را برای معرفت وعبادت آفرید وبرای عمل کنندگان باین غرض ثواب و جنت آفرید و برای عمل کنندگان بخلاف آن غرض عذاب وجهنم قرار داد ورسل فرستاد ووعدووعید فرمود وامر و نهی کرد و طریق عبادت و معرفت بمردم آموخت و اگر بعـد از انبیا حافظی برای طریق معرفت وعبادت نباشد که بکلی آن طرق ازدست خواهد رفت بجهت تشکیك مشککین و تأویل جاهلین و تحریف غالین و امثال آنها آنگاه اگر ثواب و عقاب را موقوف کند خلق بغایت مطلوبه نرسند و خلقت لغو باشد واگر ثواب و عقاب نماید و حال آنکه طرق معرفت و عبادت از دست

رفته عدل و انصاف نباشد پس چگونه شود که خدا لغو را اختیار کند یاظلم نماید پس معلوم است که وجود عالم در هر عصر از عدل است و این عالِم عالِم کلی است نه عالم جزئی چرا که عالم جزئی بکار آید اگر اصل بر قرار باشد و اگر اصل از دست رفته باشد فرع بچه کار آید و حفظ اصل نشود مگر بعلمای کلی .

فصـــــــل

اگر کسی گوید که این مطلب که تو گفتی صحیح بود وحافظ ضروراست وحافظ امام است در جواب گویم سابقاً عرض شد که مردم محتاجند بکسی که اورا در هنگام حاجت ببینند و مشاهده نمایند و درد دل خود را باو گویند و شبهات خود را باو عرضه نمایند و از او جواب بشنوند و امام غایب ضرور است بعلتهای دیگر که در جلد سیوم مذکور شده و امام را اعوان و انصار و ایدی و السن است در هر عصری که باآنها اتمام حجت مینماید ومصلحت درظهور اونیست چراکه اومحل اعتنای اعداست وظهور نور باید مفنی ظلمات باشد و چون در این اعصار شایسته نیست از دیده‌ها پنهان شده واما علمای بزرگوار محل اعتنای اعدا نیستندآن طور و درصدد دفع آنها بآن شدت برنمیآیند وبردنیای خود از آنها نمیترسند پس اعتنائی بآنها نمیکنند و آنها بفراغت بال اظهاردین خدا را میکنند واما اعدای جزئی که ازبابت پستی همت وضنّت بر آن ریاست جزئیه ناقابل که در نزدعلمای کباربقباحت جیفه منتنه است عداوتی میکنند وبرریاست ناقابل خود میترسند بسیار سهل است در جنب آن مطلب که علما در نظر دارند و متحمل آن میتوان شد درراه دوست واین هم اشتباهی است که از بابت ضنّت طبیعت وخسّت نفس ورذلی خودکرده‌اند ووالله که کسی گوشهٔ چشم بمتاع آنها ندارد

سهل است که خیال آن مقام را ندارند سهل است که آن ریاستها را ننگ دنیا و آخرت خود میدانند و اگر جمیعشان آیند و بالتماس واگذارند ابداً عالم صاحب شامه گرد جیفه ایشان نمیرود ولکن حرص وجُبْن وضعف نفس جبلّی ایشان است وچاره ندارند بعد از قبول درعالم ذر ، غرض این اسرار را نوشتم که شاید اتفاقاً برخورند و مطمئن شوند اگر این جور ریاستهای شما راطالب بودند میدانید که میتوانستند ازخلاف شما سکوت کنند ودکانی مقابل شما بازکنند و متاع شما را بفروشند بهتر و پاکیزه تر و آن وقت چون یکـی از شما باشند بلکه مثل اکبر و اعلم شما و بسیار سیاست این امررا بهتر میدانستند و تحصیل دنیا برای ایشان آسانتر بود بلکه آنها نعوذ بالله اگرمرتکب میشدند شما بده سال صاحب ده هزار تومان دولت شدید ازقضاوت وحکومت و علمای کبار نعوذ بالله بدوسال این حیله را میتوانستد بکنند حضرت امیر میفرماید قدیعلم الحول القلب وجه الحیلة ودونه حاجز من نهی‌الله یعنی آن‌کسی که امور را زیر وروکرده گاه باشدکه راه حیله را بداند و لکن مانعی از جانب خدا دارد حال مطمئن و ساکن باشید که این دنیا را وقضاوت را بشما بعمریٰ واگذارده اند وتیول عمرشما باشدبگذارید که از راهی که میخواهند بروند و حجتی از خداکه میخواهند ابراز دهند بلی خوفی که دارند آنست که مردم شعور پیدا کنند و ترسی که دارند همه همین است که مردم صاحب فهم شوند و بفهمند نیم کاسه های زیر کاسه ها را و حاجت ایشان آنست که بگذارید مردم را با همان آبی که در گوش دارند بمانند و برهمان غفلت که بوده‌اند از اخلاق خدا و رسول و ائمه باشند تا آنکه بهر طور که ایشان را میرانیم بروند و هر گوشی را که میخواهیم ببریم ببریم وکتاب راست‌آید برماکه فلیبتکن آذان الانعام

یعنی شیطان گفت که مردم را میدارم تا گوش حیوانات را از بیخ ببرند میگویند تعلیم حیوانات نکنید که سر بجنبانند و نگذارند ما گوش آنهارا ببریم واگر نه گوش بریده‌اند این سرهای بی‌گوش چیست و این انبارهای پرگوش از کجاست این خانه های ویران چون ؟ و آن خانه های آبادان چرا وحال‌آنکه ده سال قبل مثلاً آن خانه پر ویرانترین خانه ها بود و آن خانه های خالی پرترین خانه ها و دانستن آنکه اقل حیض سه روز است واکثرده روز وفتوای بآن‌که انباری را پرنمیکند وپیاده را سوار وعریانی را پوشا نمیکند پس‌گوش است که از بیخ بریده شده و همه حرف همین است که مردم را خبر مکنیدکه گوش ایشان میسوزد و نکالی برای ایشان میشود وکه بریده وچون شده والا بحثی دیگرنیست همه بهانه همین است و کسی خلاف ضرورت اسلامی مرتکب نشده و خلاف کتاب و سنتی نگفته و و الله العلی الغالب که آن داعیان حق طالب این گوشها نیستند وگوشی نمی برند و از دنیا بقوتی‌که ازآسمان میآید قانعند تامنتهای اجل خود آنها آمده اندکه بمردم گوش بدهند نیامده اندکه‌گوش بگیرند ادنی جود ایشان ملك قیصر است بلکه دنیا بمافیها که از آن گذشته اند و زهد ورزیده اند چشم باین ریاست مانند کوزه داری شما ندارند آه آه چگویم که من در چه خیالم و عدو در چه خیال باری :

و قایة الله خیر من توقینا و عادة الله فی الأ عداء تکفینا
کادالاعادی‌فما ابقوا وما ترکوا لعناً و طعناً و تقبیحاً و تهجیناً
فکان ذاك و رد الله حاسدنا بغیظه لم ینل مأموله فینا
و لم نزد نحن فی سروفی‌علن علی مقالتنا الله یکفینا

باری جوششی بود در سینه و سر ریز شد برویم برسر مطلب پس وجود

صاحب الأمر در این ایام درعالم ظهور شایسته نیست بعلتهائی که در کتاب امامت گفتیم اما علمای جزئی محل اعتنا نیستند وایشان راهم بدل است بمیدان میروند نهایت که کشته میشوند و از این بالاتر نیست و صدهزار نفر گیرم کشته شود فدای امرصاحب کار وسردار والامقدار اوبسلامت باشد و دولت او روز افزون گردد اگر گفتند و اظهار کردند بها المطلوب اظهار حجتی شده است واگر کشته شدند اولاً که فدای سرمولایشان وثانیاً بکشتن اظهار امر شده است وصدا ازعالم منقطع نشده است و ازاین جوره نوکربسیار است گیرم بکشند هریك ده روز عالم را از صدا خالی نگذارده اندآن هم خوب است بساط شیطان باستقلال بدون ضدگشاده نیست و ضدی درمقابل هست آن هم خوب است ،

جهان را نمانند بی کدخدای یکی چون رود دیگر آید بجای

تاکی میکشند ومایعلم جنود ربك الا هو بعینه مثل جهاد باملخ است چقدر میکشند و تاکی میکشند عالم را میخورند و نوکران انسی امام ضعیف تر ازملخ نیستند بکشند دیگری میآید پس معلوم شد ظهورنوکران باقامه حجت و برهان ازمتممات عدل است اما ظهور بجهاد و شمشیر از خواص اوست وجهاد بی حضور امام نشاید واین اجماعی شیعه است ورسل وپیام‌آوران غیر از سلطان زمان است و جهاد در رکاب سلطان و امروز روز حجت و برهان است چنانکه در کتاب « ازهاق الباطل » رد براین باب خارج بر ملت اسلام نوشته ام و نقل اخبار و اجماع کرده‌ام که هیچ رایتی در زمان غیبت بلند نمیشود مگر آنکه ضلالت و جهالت است وبیعت بآن بیعت‌نفاق است پس بحکم موعظه حسنه هم از این فصول واضح شد که وجود عالِم از عدل و حکمت است و نظام عالم و قوام عیش بنی آدم بر وجود عالِم

است وخداوند اخلال باین امرعظیم نمیکند و همیشه بوده وهمیشه خواهد بود و وقتی از عالم برداشته شود که خدا فنای عالم را خواسته باشد پس بهمین قدرهم در این مطلب کفایت میکنیم و شاید فهمیده باشی از طور این کتاب که اگر ما بخواهیم ولا قوة الا بالله که بقدر کل کتاب در یك مطلب بنویسیم مقدور است ولی کتاب بطول انجامیده وملول شده ام و میخواهم باختصار بکوشم .

مطلب چهارم

در اثبات لزوم وجود ایشان بادلـه حکمت که شأن بالغین و کاملین و خصیصین است و بیان این نوع ادلـه در این کتاب بسیار مشکل است چراکه وضع این کتاب برای عوام است و بزبان عامیانه نوشته شده است و ادلهٔ که شأن خصیصین است وشأن اهل فؤاد بزبان عامیانه گفتن و نوشتن بسیار بسیار مشکل است لکن برمن نه برخدا و خـدا قادر است که برقلم این ناچیز جاری کند بطوری کـه صاحبان سعادت بفهمند لکن اصل دلیل دلیلـی است که شاید کسانی که عقلشان موافق ظاهر حیوة دنیاست آنرا مطلقاً دلیل نینگارند چنانکه مردم احادیث آل محمد را علیهم السلام مطلقاً بر نهج دلیل نمیدانند و قرآن را محض بیان مدعا میانگارند و بـی دلیل می پندارند و ازاین جهت کتب حکمت یونان درنظر ایشان بادلیل و برهان است و کتب آل محمد درنظرشان محض مدعای بدون دلیل و از این جهت کار کتب اخبار بجائی رسیده که مطلقاً طالب ندارد ونامرغوب است و کتابی که صد هزار بیت کتابت دارد بخط خوشنویس و کاغـذ و جدول خوب بیك تومان مثلاً میدهند و مشتری ندارد و کتب اهل حکمت را باضعاف

مضاعف میخرند ونظر درکتب اخبار را بی حاصلی میدانند وکار واعظان و روضه خوانان و نظر در کتب علمی خود را علم و ایقان و اینها نیست مگر آنکه مشعرایشان مشعرآل محمد نیست سلام الله علیهم و لغت و لحن ایشان را نمیدانند وبراهین ایشان را نمی فهمند وبقدری که رتبه ائمه علیهم‌السلام از رتبه ایشان برتر است براهین ایشان هم ازبراهین قوم اتقن است ولکن برای هریك اهلی است حال ادله این مطلب ازادله آل محمد است علیهم السلام و با مشعر ایشان ادراك میشود تا یارکه را خواهد ومیلش بکه باشد بد نگفته است شاعر عرب که :

علَـیّ نحت القوافی من مواقعها و ما علَـیّ اذا لـم یفهم البقر

یعنی برمن است که شعر را درست بگویم و پسندیده دیگر گاو نفهمد من چه‌گفتم بمن دخلی ندارد پس این مطلب هم مانند سایرمطلبها باید فصولی داشته باشد تا بقدر امکان در آن فصلها بیان کنم .

فصـــــــل

بدانکه خداوند عالم جل شانه غیبی است که ازحواس خلق بیرون است و پنهانی است از ادراك ایشان برتر هیچ مخلوقی را نرسدکه احاطه بذات مقدس اوپیداکند واز اوآگاه شود چگونه و حال آنکه درگذشته است از ادراك ایشان و بیرون رفته است ازافهامشان و حیران کرده است عقولشان را و احدیت او سوزانیده است افهامشان را احدیت او برتر است از اعلی مشاعر ایشان و رفیع تر است از ادقّ اوهامشان نه خلقی را باو راهی ونه احدی را از او آگاهی بد نگفته است شاعر :

بعقل نازی حکیم تاکی بفکرت این ره نمیشود طی
بکنه ذاتش خرد برد پی اگر رسد خس بقعر دریا

واین‌خدای پنهان نه ازرخساره خود پرده برداشته‌که خلق اورامشاهده‌کنند و نه چشم‌خلایق‌امکان‌داشت که‌آن‌قدرپرده درشود که پرده‌های‌جلال رادریده در او نافذ شوند حکم محکم و امر متقن برجهل خلایق است بذات اووبر عجزشان از درك او اوقدیم است و خلق حادث نه اومتغیر شده فرود آید که او را به بینند و نه اینها از حدوث ترقی کرده بقدم رسند بابش مسدود و طلبش مردود است نه بحواسی اورا توانند تحدید نمود و نه بأدقّ فهم توانند باو اشاره نمود بهره خلق ازاو حرمان و حدّشان باو اذعان است‌پس هیچ کس را حد معرفت باو نیست و احدی را جرأت ادعای این معنی نه و شك در این مسئله نیست و سابقاً ثابت کرده ایم و همچنین شك نیست دراینکه خداوند حکیم است وخلق را برای حکمتی آفریده وشك نیست‌که آن حکمت ایصال خلق است بمعرفة الله‌که همان معرفت بقا و دوام وثبات ایشان‌است چراکه بمعرفت‌نرسند مگربحدوث نفسی‌درایشان‌که مشعرمعرفت تواند بود وچون‌آن نفس درایشان حادث شود بآن نفس باقی ودائم بمانند و همان نفس سبب بقا و دوام ایشان شود و دانستی‌که نه خداوند از رتبه قدم نازل میشود و نه خلق از رتبه حدوث بالا میروند پس بمعرفة الله فایز نشوند مگر آنکه خداوند خود را برای ایشان تعریف فرماید وآن تعریف درعالمی باشدکه آنها توانند باو رسید واو را دید وفهمید و چون مراتب خلق مختلف است و هیچ یك از آنها بمقام اعلی از خود نمیرسند هریك را نوع تعریفی ضروراست‌که باوبتوانند برسند وبدیهی است‌که‌آن‌تعریف بمقام ادنی نرسد مگر آنکه در مقام اعلی برای خلق اعلی تعریف شده‌باشد پس اول باید خداوند خود را برای خلق اعلی تعریف‌کرده باشد وازفضل تعریف‌آنها برای خلق ثانی تعریف نموده باشد و ازفضل تعریف‌آنهابرای

خلق ثالث و هکذا مانند آنکه چراغ اول خود را برای مردنگی اول تعریف میکند و مثال خود را در مرآت او میاندازد بعد از فضل تعریف و عکس او و نور او وشعاع او برای مردنگی دویم که فرض کنیم که برروی مردنگی اول گذارده باشند تعریف میکند پس آنچه مردنگی دویم ازچراغ میداند وصف وصف است نه وصف اولی پس وصف اولی مخصوص خلق اول و بعدکه آن وصف در مرآت مردنگی اول منصبغ شد و در مقاطع حرف فم و لسان ترجمان او در آمد و متصف بلهجه اوشد برای مردنگی دویم تعریف میشود پس آنچه نزد مردنگی دویم است وصف چراغ است خودرا برای او بواسطه مردنگی اول و میخواهی بگو که مردنگی اول ستایش کرده است چراغ را برای مردنگی دویم و گفته است که اُوحِیَ الیّ اَنّما السراجُ سراجٌ واحد یعنی مردنگی اول بادویم سخن گفته که بمن وحی شده است یعنی در مرآت قلب من القا شده است که چراغ چراغ یگانه ایست و همان سخن او آن عکس است که در بطن مردنگی دویم افتاده است و تعبیر او وتوصیف اوست چراکه بآن عکس دویمی خبرشدکه اولی چه گفته وچه دارد بفهم چه میگویم که من منتهای سعی خودرا میکنم که عامیانه و بلغت ظاهر بگویم هرچه دشوار باشد از عظمت مطلب است باری من سعی خود را میکنم تو هم سعی خود را درفهم بکن واگرچه مشکل است لکن اگر کسی از اول کتاب تا اینجا را خوانده باشد فهمش زیاد میشود که اینها را یك طوری بفهمد باری پس وصف چراغ برای مردنگی دویم همان سخن و تعبیر مردنگی اول است و همچنین درهر مرتبه اگر چه هزار مردنگی باشد همه برهمین نهج وصف سابق است برای لاحق بفهم چه میگویم پس از وصف چراغ هیچ لاحقی مطلع نشود مگر آنکه سابق براو برای

او وصف کند پس نخواهد شد که مردنگی دویم مثلاً از وصف اولی چراغ مطلع شود یا آنرا بفهمد یا صدای چراغ را بستودن خود و شهادت برخود بشنود وهمچنین ممکن نیست که مردنگی سیوم صدای مردنگی اول را و ستودن او مرچراغ را و شهادت او بر چراغ را بشنود پس هریك را مقام معلومی است و آن شعله ها و عکس ها که در بطون مردنگی هاست همه مقامات چراغ است وعلامات چراغ وصفات واسمای چراغ و آن است آن آفتاب در قول شاعر که گفته است :

دل هر ذرهٔ که بشکافی آفتابیش در میان باشد

و آن آیتی کـه شاعر عرب گفته است که :

وفـی کل شیء لـه آیة تدلّ علـی انـه واحد

یعنی در هر چیزی برای خدا آیتی است که دلالت کننده براحدیت اوست پس گمان نمیکنم کـه از این مثال حکمت آمیز شبههٔ برای تو در مسئله بماند اگر بخصوصیات الفاظم رسیده باشی و اشارات کلامم را درك کرده باشی حرفهای من اگرچه عامیانه بنظر میآید و شاید در نظر بعضی تکرار بی حاصل آید ولی حکما می فهمند که در هر کلمه چه‌گذارده ام و اشاره بکدام آیه و کدام حدیث و کدام مطلب است‌باری پس شبهه نماند ان شاءالله که اهل‌هیچ رتبه دانیه بآنچه درنزداهل رتبه عالیه‌است احاطه پیدا نکنند واز اوبهره ورنشوند پس وصفِ برای عالی بکارِدانی نیاید مگر آنکه عالی‌خود را برای دانی‌بستایدآن وقت دانی خبرشود که مطلب چیست پس‌دانستی که ازخدا مطلقاً در نزد مخلوق خبری‌نیست مگربآنچه خود را بآن‌ستوده‌باشد در هر مرتبـه و مقام برحسب خود پس گوئیم کـه خداوند غیب الغیوب مجهول الکنه خود را اول برای خلق اول که ولی مطلق است بمحمدبن-

عبدالله صلی الله علیه و آله ستوده است پس محمد صلی‌الله علیه و آله وصف اول خداست که خدا خود را بآن برای ولیّ کـه خلق اول است ستوده و حقیقت خلق اول مقام ولیّ است و اخبار و آثار همه بآن شهادت میدهد چنانکه در آن حدیث فرمود اول ماخلق‌الله نور نبی‌تو است ای جابر و نور نبی غیر از نبی‌است وصفت و کمال اوست چنانکه نور آفتاب غیر از آفتاب و کمال آفتاب‌است پس نور نبی‌مثل نور آفتاب است و همچنین آن اخبار که اول ما خلق‌الله عقل من است وروح من است عقل نبی غیر نبی است‌وروح نبی غیر نبی وعقل و نفس وروح نبی ولیّ است ومضاف غیر مضاف الیه است پس نفس نبـی همان ولیّ است بنص قرآن و نفس برعقل و روح همه اطلاق میشود در کتاب وسنت ودر این کتاب شاهد بکار نیاید چرا که عجمی است وعامیانه پس اول ماخلق الله ولیّ است بقول مطلق و سایر اخبار همه براین گواهی میدهد و نبی آن مثال خدا و نور خداست که در آئینه دل ولیّ افتاده است و درزیارت اورا موضع رسالت ازاین جهت میگوئی پس اوموضع رسول است که رسول دراوست واز این جهت اوقبر رسول است و محل رسول و باین معنی اشاره است که فرمودند مابین القبر و المنبر روضة من ریاض الجنة یعنی مابین قبر و منبر که علـی و مهدی باشد عجل الله فرجه روضهٔ از ریاض جنت است که ائمه باشند و علی علیه السلام قبر است که در او انوار رسالت قرار گرفت و تقیه فرموده ابراز نداد و منبر حضرت بقیة الله است که محل رسالت است اما محل استعلان رسالت و ظهور امر و امر و نهی و حکم رانی باری پس وصف اولِ خدا محمد است صلی الله علیه و آله که برای حضرت امیر خود را ستوده پس محمد آیت حق است وعلی اول خلق است و محمد نور حق است و علی آئینه نماینده آن نور

ومحمد غیب خداست وعلی لسان ترجمان او چنانکه میفرماید و جعلنا لهم لسان صدق علیاً یعنی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله لسان صدق مترجم بحق علی را قرار دادیم و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع است و جمع الجمع خدا میفرماید و السماء بنینا ها بأید و انا لموسعون بفهم چه‌گفتم پس مردنگی اول حضرت امیر بود و بس و آن عکس دراو افتاده حضرت محمد صلی‌الله‌علیه و آله و بعد مردنگی دویم مقام اوصیای انبیاست و عکس افتاده در ایشان مقام انبیا پس خلق دویم اولیایند و بس و اما انبیا عکوس ملقاة در ایشانند پس از این جهت انبیا غیب اولیا شدند و اولیا لسان داعی ایشان و انبیا آن سکینه نازله در قلوب اولیاء است که در قرآن اشاره بآن شده و سکینه همان عکس است که از مردنگی اولی در دل آنها افتاده است و بر حسب ستایش حضرت امیر است علیه السلام چه خوب گفته است شاعر ومن چه خوب معنیها بشعر شعرا میاندازم گفته است :

بمردم لب خودستائی گشود در آن خودستائی خدا را ستود

پس انبیا اوصاف حضرت امیرند علیه السلام درنزد اوصیا که بآن وصف حضرت امیر را میشناسند وبشناختن حضرت امیرخدا را میشناسند قال علیه السلام بنا عرف‌الله ولولانا ماعرف الله یعنی‌بما خدا شناخته شدواگرمانبودیم خداشناخته نمیشد ودرحدیث‌نورانیت میفرماید ای‌سلمان‌وای‌جندب معرفت من‌بنورانیت معرفت خدای عزوجل‌است‌ومعرفت خدای‌عزوجل معرفت من است ودرجامعه میخوانی‌من اراد‌الله بدأبکم ومن وحده قبل‌عنکم ومن قصده توجه بکم یعنی هرکس اراده خداکند ابتدا بشماکند وهرکس توحیدکند اورا ازشما پذیرد وهرکس‌قصد اوکندتوجه بشماکند وغیرازاینها ادله بسیار

است و در کتابهای عربی و درسها بیان شده است پس خلق دویم اوصیایند واما انبیا مثال خلق اول‌اند که در مرآت قلوب اولیا افتاده‌اند و اما مقام خلق سیوم مقـام نجباست و نقبا امثله عالی است که در مرآت وجود آنها افتاده است وسکینه ایست که خدا فرموده انزل‌السکینة فی‌قلوب المؤمنین ودرحدیث است که سکینه بادی است از بهشت صورتی دارد مثل صورت آدمی بفهم وببین که چقدر در کلام خود تقیه فرموده‌اند و پیچیدگی قرار داده‌اند و ببین که چگونه حل آنها نمیشود مگر باین علم شریف پس‌خلق ثالث مقام نجباست وبس واما نقبا اوصاف میباشند ومقام ایشان مقامی است بالاتر وبلندتر پس نجبا ظواهر ومرایای ایشانند وایشان غیب الغیوب وعنوان و نمود وشهود بالایند وایشان را ازخوداثری ونامی ونشانی نیست ذکر اعلایند ونام ونشان یعنی‌اسماء وصفات وامثله ایشان استقلالی‌ازخود ندارند ونام و نشان اعلی هم‌که هستند نه اعلی از آن حیثیت که مردنگی است بلکه از آن حیثیت که‌شعاع چراغ درآنها افتاده است وبس نیستند مگر اسماء وصفات چراغ‌ببین اگرهزار مردنگی بریك چراغ‌گذاری درهمه شعاع چراغ است ونورمخروطی درخشان زرد پیداست وهمه حار و یابس و روشن کننده‌اند خلاصه در هـر مرتبه مردنگی از تمامیت شعله است و شعله در آن مرتبه ظاهر وهویدا نیست مگربواسطه مردنگی وچنانکه نبی‌بی ولی نشود وولی بی نبی در هر مرتبه ومقام امر چنین است فرمود خداوند لولاك لما خلقت الأفلاك ولولا علی لمـا خلقتك یعنی ای محمد اگـر تو نبودی من افلاك اولیا و سماوات مردنگیها را خلق نمیکردم و اگر علی‌که کلیه افلاك است نبود ترا خلق نمیکردم وصف در هرمرتبه برای کسی است وتعریف در هر مقـام برای عارفی اگر عارف نبود تعریف بی حاصل و اگر تعریف نبود

وجود خلق بی غایت و بی حاصل بود فرمود خلقت الخلق لکی اعرف نمیدانم می‌فهمی چه می‌گویم یا نه .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

من گنگانه سخنها میگویم تو حکیمانه ان شاء الله بفهم پس معلوم شد که وجود نقبا و نجبا از نظم حکمت و رویه ایجاد است و اگر نقبا نبودند نجبا خلق نمیشدند و اگـر نجبا نبودند نقبا ایجاد نمیشدند و اگر هر دو نبودند تعریف وتعرّف درمقام اناسی نبود و اما سایرمردم همه شؤن نجبایند واعضا و جوارح ایشانند ومتممات ایشانند امام‌علیه السلام فرمود ما کل من یقول بولایتنا مؤمناً وانما جعلوا انساً للمؤمنین یعنی نه هرکس ولایت ما را ادعا میکند مـؤمن است ومؤمن نجیب است که بنقیب ایمان آورده و او را تصدیق کرده ولکن آنها را برای انس مؤمنین یعنی نجبا خلق کرده‌اند پس نقبا بمنزلـه روحند که از افلاك اولیای سابق در نجبا که دل خلقند افتاده‌اند و نجبـا بمنزله دلند که تمامی نور روح در مردنگی دل ایشان افتاده و آن دل دراندرون سینه است واعضا و جوارح همه اعوان وانصار و حمله و حفظه دلند و انسان دل است و بحیوة خود حی است و اعضا و جـوارح آلات و ادوات دلند شرح این معنی را خـدا در قرآن کرده وفرموده است که الله نـور السموات والأرض مثل نـوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی‌زجاجة الزجاجة کأنها کوکب دری تا آخر آیه . یعنی نور همه خانه از چراغ است ونوری در خانه جز نور چراغ نیست مثل وصفت آن مانند چراغی است که در بلوری گذارده شده و آن بلور در طاق دیوار است و آن بلور درخشان است مانند ستاره درخشان پس آن

چراغ مثَل برای نقباست که حیوة بلور نجباست که مردنگی باشد ونجبا مقام مردنگی را دارند و درخشانیها از مردنگی است و چراغ در اندرون آن غیب وپنهان است وچشمی بر او واقع نمیشود مگر هر چه از بلوربیرون آید وآن چراغدان که طاق دیوارگلین باشد که شفافی ولطافت ونمایندگی بلور را ندارد ولی بنوربلور روشن شده است مثل سایرمؤمنین است یا علمای ایشان و آن طاق درخانه است که آن خانه سایر مؤمنین باشند و آن خانه درسرائی است که سایر سرا بنور آن چراغ روشن نشده است پس آن طاق گلین که روشن است ولی صیقلی نیست مقام سایر علماست که نوری بآنها تابیده ولی نماینده چراغ نیستند و مثَل خانه مثل سایر ضعفاست که بواسطه آن طاق روشن شوند ومثَل سرا مثل سایرخلق است که روشن نشده است بنورخانه اما خلقت سرا برای حفظ خانه است و خانه برای حفظ طاق است و طاق برای حفظ مردنگی است و حاصل مردنگی ظهور چراغ است وبس پس لسان ترجمان چراغ مردنگی است و اوست که کوکب دُرّی است و اما سرّ آنکه فرموده مثل نوره کمشکوة یعنی مثل نور اوطاق است و نفرموده مثل نور او چراغ است ازفهم عوام برتر است و نوشتن در این کتاب درست نمی‌آید ولی اشاره آنکه نور چراغ مردنگی است و مثل نور چراغ که مردنگی باشد طاق است پس عوام خدا را بعلما میشناسند و اگر از ایشان اعراض کنند سرای ظلمانی شوند و علما خدا را بنجبا شناسند و اگر از ایشان اعراض کنند آن طاق دیگر ظلمانی شوند ونجبا خدا را بنقبا شناسند واگر از ایشان اعراض کنند سنگ‌سیاه ظلمانی باشند پس کدام دلیل ازاین محکم‌تر وکدام برهان از این قوی‌تر بر لزوم وجود نقبا و نجبا و هر کس فهمید فهمید که وجود

ایشان البته غرض خداست از خلق که تعریف و تعرف باشد واگر وجود ایشان نبود وممکن نبود که نباشد حکمت حکیم نعوذ بالله لغو بود و این محال است و عدم ایشان منافی عدل وخلق جنت وناراست چرا که جنت و نار بتعریف و تعرف بر پاست بلکه ازآن برخواسته وآن بایشان موجود چنانکه در جلد معاد شرح احوال آنرا کرده‌ایم پس معلوم شد که وجود ایشان ازتمام عدل وحکمت است و عدم ایشان منافی پس چه میگویندآنها که از اسرار خلق غافلند وبعبث انکارحق ایشان را مینمایند واگر فهمیدی چه گفتم دانستی که خلق بدون ایشان خلق بدون تعریف است و خلق بدون تعریف لغو و ازحکیم سرنزند واین‌یك نحودلیل بود از ادله حکمت .

فصـــــــل

لو کان البحر مداداً لکلمات ربـی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولوجئنا بمثله مدداً براهین حق رانفادی وتمامی نیست ولی چون میخواهیم که این کتاب جامع انحاء سخن باشد بطور امکان و مناسب زمان از این جهت از هر نـوعی چند دلیل اقامه میکنیم و بعضی از آنها شارح بعضی است ان شاء الله پس گوئیم وجهی دیگر از وجوه لزوم وجودایشان این است که خـداوند عالم غیب الغیوب و برتر از اسماع و انظار و حواس ومشاعر خلق است چنانکـه سابقـاً یافتهٔ و خلق مختلف المراتب و متکثر ومتفاوت در مـراتب کثافت و لطافت ولی الطف آنها از مرتبه قدم پست‌تر است وامکان رسیدن بقدم در آنها یافت نشود و شك در آن نیست که جمیع آنچـه سوای خداست قائم بامر خدا و موجود بحکم اویند و همه صادر از امـر و نهی اویند و چنانکه هیچکس را شایسته نباشد که او را ادراك کند هیچکس را شایسته نباشدکه صدای او را بشنود و ازخواهش

و اراده اومطلع شود و بر امر ونهی او آگاه شود چرا که کثیف از لطیف آگـاه نشود و پست بر بلند اطلاع پیدا نکند ومقام خلق پست تر است از رتبه ازل و نتوانند که بر امر ونهی خدا در ایجاد آگاهی یابند پس چگونه شود که این خلق بر امر ونهی خدا اطلاع پیداکنند اگر نه خدا خود امر ونهی خود را برای کسی آشکار کند و کسی را مستعد شنیدن آن نماید وشك نیست که اظهار امر ونهی محلی میخواهدکه در آن محل ابرازنماید و آنرا در آن محـل گذارند مانند نفس تو که بعد از اینکه خواست میل و اراده خود را بمردم بفهماند امر ونهی خود و مرادات خود را بر زبان گوشتی که از سنخ گوشهای گوشتی مردم بود گذارد تا چون امر و نهی تو را بر جسمی مشاکل خود بینند بفهمند و آنرا اطاعت کنند پس خداوند عالم اگر امر و نهی و رضا و سخط خود را ابراز ندهد در عوالم خلقی احدی بر آن اطلاع نخواهد پیدا کرد واگر اظهار کند محلی خواهد پس اوامر و نـواهی الهی را حاملی باید که آنها لسان الله داعی باشند در نزد بندگان او وامر ونهی خدا را ترجمان کنند بلغت رعیت تا بفهمند و چون مراتب خلق متعدد است واهل هرمرتبه در تحت مرتبه دیگر واقع شده‌اند مرتبه پست نتواند احاطه بمرتبه اعلی پیداکند واو را ادراك کند وآنچه را که اوادراك میکند ادراك کند پس اظهار امر ونهی برای هرمرتبه بر حسب آن مرتبه باید پس چون اول مراتب مرتبه حقایق معصومین است صلوات الله علیهم که محل اجماع است که ایشان افضل خلق خدایند واحادیث بآن متواتراست پس تعریف خدا مرامر ونهی خود را درآن رتبه اول تعریفهاست و اشرف واللطف و مظهر آن امر و نهی لسان الله داعی در آن رتبه است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد باعتباری و حضرت امیر

علیه السلام باشد باعتباری و او درآن مقام ایستاد در میان آن بزرگواران و از جانب خدا ترجمان کرد جمیع اوامر ونواهی او را چه کونیه و چه شرعیه واگـر آن ترجمان نبود احدی از آنها را استعداد محل ظهور اوامر و نواهی شدن نبود پس برای آنها ظاهر نمیشد پس بتکالیف خود راهبر نبودند پس بمنتهی کمال وجود خود نمیرسیدند پس غایت در ایشان بروز نمیکرد پس ایجاد لغو بود نعوذ بالله پس چون کثرات را استعداد فهم‌مراد عالی نیست در هردوره واحدی بایدکه از عالی فیض یاب شده بآن‌کثرات برساند مثل این حکایت بطورحکمت آنکه روح غیب است ازادراك اجسام ودرعالم ملکوت است ولطیف واجسام غاسقه کثیفه در عالم شهاده‌اند واز روح مطلقاً خبری ندارند و روح در نهایت نفوذدر اجسام است پس بـر حرکات و سکنات او اجسام اطلاع نپذیرند چرا که او در همه نافذ و از همه گذرنده است و چون لازم شدکه اعضا از امر ونهی او آگاهی یابند بر گزید الطف اجزای اجسام راکه روح دخانی باشد واشبه اجسام بود باو در احدیت ولطافت و او را مظهرامر ونهی خودکرد ولسان ترجمان خود نمود و قول او را قول خود و فعل او را فعل خود قرار داد و دید او دید او و شنود از او شنود از او تا آخر مضافات که هست پس سخن خود را در دهان او قرار داد وزبان او را بمشیت خود بحرکت در آورد ولکن چنانکه از روح غیبی نمیشنود مگر روح دخانی همچنین از روح دخانی نمیشنود مگر عضوی که مشاکل اوباشد که آن روح بخاری باشد بجهت آنکه روح بخاری درلطافت آیت روح دخانی است پس روح دخانی امر و نهی خود را در زبان او میگذارد و او را لسان ترجمان خود میکند در میان اعضا و چون او هـم لطیف است و اگر لطیف نبود از روح دخانی

نمیشنید از او هم نخواهد شنید مگر آن عضو که شبیه باو باشد در لطافت و آن دم است که یك درجه از آن پست تر است و از ارادات روح بخاری او خبر میشود و بس و چـون او هـم لطیف است و اگر لطیف نبود از فرمایشات روح بخاری خبر نمیشد از او هم نخواهد شنید مگر آن عضو که باو در نعامت و لطافت مشاکل باشد فی الجمله و آن مُخّ دماغ است کـه انعم اعضای انسان است پس دم او را لسان ترجمان خود قرار میدهد و فرمایشات خود را در او میگذارد و بغیر ازمُخّ کسی از امر ونهی اوخبر نمیشود و چون او هم لطیف است واگرلطیف نبود ازفرمایشات دم اطلاع پیدا نمیکرد از اوهم نخواهد شنید مگر آن عضو که مشاکل‌تر باو باشد و آن اعصاب است و نخاع پس‌خبر نشوداز فرمایشات مُخّ مگراعصاب و نخاع‌پس اعصاب و نخاع را لسان ترجمان خود قرار دهد و سخن خود را در دهان او گذارد وهمچنین اگـر اعصاب لطیف نبودند اطلاع بـر امر ونهی مُخّ ونخاع پیدا نمیکردند پس چون لطیفند برامر و نهی او اطلاع بهم نرساند مگر عضلات که اشبه اعضایند باعصاب پس اعصاب عضلات را بر گزینند و امر و نهی خـود را در دهان آنها گذارند و آنها لسان ترجمان اعصاب گردند و اگر آنها هم لطیف و مشاکل نبودندی خبر نشدندی پس چـون مشاکلند از ایشان هم مطلع نشود بر امر ونهی مگر لحوم چـرا که آنها مشاکل‌ترنـد بعضلات از همه اعضا و اگر چنین نبودند خبر نمیشدند پس چون چنینند وغلیظ‌تر ماسبقند از ایشان عظام خبرشوند و بحرکت در آیند و اعضای ظاهر خبر شوند و بحرکت درآیند بامتثال امر روح واگر این ترتیب نبود احـدی از اعضا از فرمایشات روح غیبی خبر نمیشدند پس وقتی که در روح تو چنین است اوامر ونواهی خداوند لطیف چون شود

که بر همه کس بیکسان ظاهر شود وبدون وسایط برسد پس از این جهت است که گفتیم اول کسی که بر اوامر ونواهی بلاکیف خداوند بلاکیف مطلع شود حضرت خاتم پیغمبران است صلوات‌الله علیه وآله واحدی جز او مطلع نشود چرا که اشرف والطف واوحد خلق خداست واز همه ملك اشبه بلاکیف است پس او خبر شود وبس واگر خلقی اشبه بلاکیف در ملك نبود احدی از آحاد بر امر ونهی او اطلاع پیدا نمیکرد پس امتثال نمیکردند پس اگراوامر ونواهی کونی بود احدی موجود نمیشد واگرشرعی بود احدی بغایت مقصوده نمیرسید بفهم که چه میگویم تا فایز شوی بنور ایمان پس چون اومطلع شد اشبه خلق باومطلع شوند واشبه خلق باوائمه از نسل اویندکه نفس اویند واز طینت او واز روح ونور او چنانکه درزیارت خواندهٔ که اشهد ان ارواحکم ونورکم وطینتکم واحدة پس چون آنها خبر شدند لسان ترجمان نبی شدند چنانکه خدا فرمود وجعلنا لهم لسان‌صدق‌علیا پس لسان صدق آن بزرگوار شدند پس این‌است که در ابلاغ سوره براءة باهل مکه جبرئیل عرض کردکه سوره براءة رانمیرساند باهل مکه مگرتو یا کسی که از تو باشد و حضرت امیر رساند که لسان نبی بود و چون بائمه طاهرین رسید علیهم سلام الله از ایشان نخواهد شنید مگر انبیاء اولواالعزم پس انبیا السنه ائمه میباشند سلام الله علیهم در میان امتشان و تعبیرکنندگان از ایشانند و پس از ایشان انبیاء مرسلند وایشانند لسان معبّر اولوا العزم و چون بایشان رسید اخذ نکند از ایشان مگر انبیاء غیر مرسل و ایشان شوند لسان معبّر مرسلین و از ایشان کسی نشنود مگر نقبا که اشبه خلقند بانبیا و اقرب خلقند بایشان پس نقبا السنه تعبیر و ترجمه و تفسیر سخن انبیا باشند و احدی جز ایشان بر مراد ایشان آگاهی نیابد که گفته‌اند

لایعلم رطنی الا ولد بطنی یعنی سر مرا جز فرزند شکمم کسی دیگر نداند و اگر انصاف دهی و با جان و عقل خود مخاصمه نکنی مشاهده می‌بینی که کتاب وسنت را ترجمه نکرده است کسی مگر مشایخ ما و امثال ایشان و ابداً جمع ما بین مختلفات و شرح معضلات و مشکلات آن نمیشود مگر باین علم شریف و بحثها از آنها منقطع نمیشود مگر باین علم شریف چنانکه بر اهل بینش و دانش بدیهی است کـه تا زمان مشایخ ما کتاب و سنت بر طاق نسیان گذارده شده بود ونهایت کاری که در کتاب کرده بودند ضبط عشر و خمس وعدد آیات وحروف یا قراءت یا صرف یا نحو او بـود یا تفسیر کردن آن بـود بعلم ادب یا نوشتن و ضبط کردن اخبار وارده در شرح آیات آن بود و دیگر حل معانی و مشکلات آن و جمع مختلفات آن وعلوم کامنه در آن مطلقاً متعارف نبود آخر تدبر کـن که در قرآن میفرماید تبیاناً لکل شیء و میفرماید لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تری وخشکی نیست مگر در قرآن شرح آن شده است و میفرمایـد فاعلموا انما انزل بعلم الله یعنی قرآن بمصاحبت علم خدا نازل شده وکجا الی الآن اثری بود که جمیع علوم و حقایق و معارف را علما از قرآن بیرون آورند پس نمیدانستند از کتاب مگر ظاهر عربیت آنرا وهمچنین از اخبار کجا قراربود که جمیع علوم ومسائل وحقایق ازاحادیث استنباط شود و شاهـد از اخبار داشته باشد وحال الحمدلله رب العالمین که مسئلهٔ نمیرود مگر آنکه از کتاب و سنت بر آن گواهی است بیّن وادله جمیع علوم و مسائل بتفصیل از کتاب وسنت برمیآید وهریك از آنها در جای خود گذارده میشود پس اگـر نه این بود که ترجمان کتاب و سنت نقبا بـودند چگونه حل نمیشد کتاب و سنت مگر باین علم شریف و در

میان کل علما و حکمای اولین و آخرین ایـن منصب شریف چگونه مخصوص این قوم بود نه غیر ایشان وگمان نمیکنم که اگر کسی انصاف دهد و بر درسها و موعظها وکتب این جماعت اطلاع پیدا کند بر او مخفی ماند واین مطلب مثل آفتاب عالمتاب برای او واضح میشود وحاجت بشاهـد و بیّنه ندارد باری چون نجبا اشبه خلقند بنقبا و باز در نهایت لطافت و شرافت و احدیت نفس میباشند بر امر ایشان هم اطلاع نخواهد پذیرفت مگرنجبا پس ایشانند ترجمان علم نقبا و حامل علم ایشان و مبیّن مشکلات و شارح معضلات امـر و حکم ایشان و بجز ایشان احدی راهبر نیست بامر ایشان و حکم ایشان چرا که احدی از طینت ایشان نیست جز نجبا وروح این دوجماعت و نورشان و طینتشان واحده است چنانکه نور نبی وولی و طینتشان و روحشان واحده است و بعدکلام نجبا را نمیفهمد احدی مگر علما و همچنین کلام علما را نمی‌فهمد مگر مراهقین و طالبین و کلام ایشان را نمی‌فهمد مگر صالحین و کـلام صالحین را سایر مردم می‌فهمند هر کس بقدر فهمش حال غرضم این است که اختلاف درحکمت نمیشود اگر باید امر ونهی خدا بخلق رسدبایدبترتیب حکمت رسد وترتیب حکمت این است و سایر ادله و کتاب وسنت همه بدان گواهی دهد حال عدول از ایـن معنی و انکار این مقام نیست مگر از شقاوت و عتوّ نفس و اگر امر ونهی نرسد پس خلق ندانند پس عمل نکنند پس بغایت مطلوبه نرسند پس حکمت حکیم لغو شده باشد و اگـر کسی گوید که آنچه تو گفتی بر حسب دلیل درست بـود و مشاهد ما الحال بر خلاف این است زیرا که می‌بینیم که نبی درمیان مردم میآید وبا مردم حدیث میگوید ومردم می‌فهمند و عمل میکنند و مثاب میشوند و این وسائطی که تو گفتی بهیچ

وجه در میان نیست پس مشاهده نقض دلیل تورا کند جواب گویم که چون این بحث بحثی است عمده و باید اعتنا بجواب آن کرد باید فصلی دیگر عنوان کنم و جواب آنرا در آن فصل بگویم .

فصـــــــل

بدانکه سبب خفای حکمت از چشم اهل ظاهر همین شده است که ورای محسوسات خود حقایقی نمی‌فهمند ونمیدانند و جمیع آنچه میشنوند یا می‌بینند بهمین طورظاهر حمل میکنند چنانکه خداوند میفرماید که یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون یعنی میدانند ظاهری‌از حیوة دنیا را واز آخرت غافلند پس‌میگوئیم که این داردنیا داراعراض‌است وجمیع‌مخلوقات خدا دراین داراعراض‌جمع‌شده‌اند وتنزل باین‌دار کرده‌اند و آنچه دراین داراست از اقترانات وانفصالات عرضی است وعبرتی بآنها درنزدخدا و رسول وائمه و اولیا نیست وکلمات آنها باین اعراض منصرف نمیشود نمی‌بینی که پیغمبر میفرماید کنت نبیاً وآدم بین الماء والطین یا آنکه میفرماید خدا ما را بصد هزار دهر پیش از موجودات خلق کرده است و دربعضی روایات بهزارهزاردهر وبحضرت امیرفرمود مرحبا بکسی که خدا او را پیش از پدرش خلقت کرد بچهل هزار دهر و شك نیست که این بدن ظاهره ایشان بعد از پدر و آدم و بعد از خلق کثیری بوده و اگر بخواهی حمل کنی کلام ایشان را باین ظاهر درست نمیآید و فرمودند پیغمبر اول ما خلق الله هست و حال آنکه بظاهر بعد از خلق کثیری بود وهمچنین میگوئی پیغمبر اقرب خلق است بخدا پس اگرمنافقی درکنار او نشسته باشد لازم‌آیدکه پس ازمقام اول ما خلق‌الله‌آن منافق باشد وحضرت امیر هر گاه در سفری باشد لازم آید که او بعید از اول ما خلق الله باشد

بچند هزار واسطه وچنین نیست وحضرت امیر نزدیك‌ترخلق است برسول خدا پس این دوری و نزدیکی ظاهری عرضی مناط نیست ومثلاً انس بن مالك حدیثی از رسول می‌شنید وحدیث رسول‌علم‌است ونور وخیر وفیض و میرفت برای حضرت امیر نقل میکرد ونمیتوان گفت کـه انس واسطه خیر ونـور وفیض و علم است میان اول مـا خلق الله ومیان حضرت امیر پس این شنیدنهای ظـاهری را اعتباری نیست و اینها عرضی است و منشأ حکمی نتواند بـود و همچنین سایر اتصالها و انفصالها پس گوئیم اگر چه بظاهر آن منافق اقرب است ولکن نبی در اعلی علیین است وآن منافق در درك‌اسفل بنص کتاب وخدا فرموده ان المنافقین فی‌الدرك الأسفل من‌النار ونفرموده است در روز قیامت بلکه در همین دنیا هم او دردرك اسفل است و پیغمبر در اعلی علیین و این اقتران ظاهری ابداً مناط امری نیست وانَس در درکات سجین است و حیات او وبقای او و شعور او بواسطه حضرت امیر است واین توسط ظاهری مناط علمی و حکمی وامری نیست بفهم چه میگویم فهم اَنَس مرکلام رسول را بعقل اوست و حیات او وعقل وحیات او بواسطه حضرت امیر باو میرسد وسمع وبصر و اعضا وجوارح اومستمد از حضرت امیر است پس چگونه واسطه فیض تواند بود نظر کن حیوة از دل توببازوی تو میآید و از بازو بساعد تو میرسد و از ساعد تو بکف دست وانگشتان تـو اگر انگشت خود را بر روی دل خود گذاری فکر کن که انگشت بدل تو نزدیك‌تر است یا مرفق تو؟اگرعاقلی‌نخواهی‌گفت انگشت چرا کـه در همان حال که انگشت بر دل گذاردهٔ حیوة از ممر خود میرود ببازو و ساعد وکف تا بانگشتان میرسد وآنها بحقیقت از دل بیشتر خبر میشوند واقتران انگشت بدل اقتران ظاهری است و مناط حکم

حقیقی نیست پس گوئیم اگر چه اَنَس در نزد نبی حاضر میشد و روایت میشنید بسماع ظاهری ولکن ممر طبیعی آن فهم و علم کـه حاصل میکرد از طریق خود بود و اول بعلی میرسید بعد بانبیا بعد بنقبا و نجبا وعلما و طلاب و صلحا تا برتبه اومیرسید پس گوشش اقتران ظاهری داشت ولی فهمش مـر آن سخن را بترتیب طبیعی میآمد بفهم که چه گفتم که مطلبی عجیب را بمثلی غریب بیان کردم و از هیچکس نخواهی شنید حال ممر طبیعی مددها و فیضها از ره خود بر قرار است و این اقترانات ظاهری را هیچ اعتباری نیست اگر سنگی بسوی بالا اندازی و یك فرسخ بالا رود مددهای آسمانی اول‌بآب رسد پس بخاك پس بآن سنگ واین قرب و بعد و اقتران و تباعد مناط حکم نشود حال گیرم که انبیا آمدند و اولیا آمدند ومردم همه موجود شدند ولی ممر طبیعی عالم باین اقترانات تفاوت نکند نهایت فرق آنجاست که یکی میشنود و میداند از کجا باو رسیده وشکر دولت واسطه را میکند وایمان بـاو میآورد و یکی نمیداند همه کس نـان میخورند یکی می‌فهمد که اغناهم‌الله و رسوله من فضله و یکی نمی‌فهمد وکمالها ونجاتها همه درشناختن مبادی مددها و فیضهاست نه غیر ومراد از بعث رسل و انزال کتب همه همان معرفت وسایط و مبادی است و شکر نعمت ایشان که حقیقةً شکر نعمت خداست و هر کس مبادی را نشناسد شکر نگفته و فرمـودند من لم یشکر العبد لـم یشکر الرب یعنی هر کس شکر بنده را نگفت شکر خدا را نگفته است و فرمودند که هر کس خدا باو نعمتی دهد و ما را در دل خود بشناسد شکر آن نعمت را گفته است از آنچه عرض‌کردیم معلوم شد که اقترانات و دیدنها و شنیدنهای ظاهری را اعتباری نیست اگر چه مردم از رسول خدا سخنها میشنیدند و بخیال

ایشان میرسید که بی واسطه شنیدند ولی در حقیقت از ممر طبیعی بایشان میرسید پس معلوم شد که هیچ چیز از امر دین وایجاد بمردم نمیرسد مگر بواسطه وسایط بآن ترتیبی که عرض شد و لازم است معرفت وسایط تا آنکه مددهای شرعی‌هم بایشان برسد چنانکه مددهای وجودی بمردم میرسد وان شاءالله بعد از این شرح لزوم معرفت ایشان خواهد آمد وچون کتاب بطول انجامیده و مرا ملال گرفته است بهمین قدر در این دلیل هم کفایت میکنیم واگر کسی زیاده خواهد رجوع بکتاب « الزام النواصب » کندکه مشحون است بادله بسیار از هر باب و آنچه در مطلب اول گذشت آن‌هم راجع بدلیل حکمت است اگر چه بلغت ظاهر است .

مطلب پنجم

دراثبات لزوم وجود ایشان بآیات عدیده ظاهره محکمه کتاب وایراد آن آیات در این کتاب عامیانه فارسی بسیار مشکل است چراکه عوام را خبر ازدلالت آنها نیست و بر اشارات و قراین آن آیات اطلاع بهم نمیرسانند اگر چه ترجمه کنیم آنرا بفارسی بلکه ترجمه آنها باعث اخلال بدلالت آنها میشود و شرح بسیاری از آن آیات را در کتاب «الزام النواصب » کرده ایم و اینجا اگر بخواهم برحسب دلخواه بنویسم نمیشود بجهة آنکه فارسی است و اگر ننویسم چنان میپندارند که درکتاب ذکر این امر نیست پس ناچار بعضی از آن آیات را در این کتاب هم شرح میکنیم تا از این گونه دلیل هم خالی نباشد پس این‌مطلب را بچند فصل تفصیل میدهیم ودر هر فصلی آیهٔ را ذکر میکنیم .

* * *

فصـــــــل

از جمله آیات دالّه بروجود این اعلام قول خدای تعالی است که میفرماید و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قریً ظاهرةً وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاماً آمنین فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزقٍ ان فی‌ذلك لآیات لکل صبارٍ شکور تا قوله تعالی علی کل شیءٍ حفیظ معنی فارسی آیه مبارکه این است و بنظر دقت در آن نظر کن تا بفهمی که چه میگویم میفرماید قرار دادیم میان ایشان و میان قریه هائی که ما مبارك کردیم آنها را قریه‌های ظاهرهٔ و مقدر کردیم در آن قریه‌ها سیر را سیر کنید در آن قریه‌ها شبها و روزها در حالتی که ایمن باشید پس گفتند ای پرورنده ما دور بگردان میان سفرهای مارا و ظلم کردند بنفسهای خود پس ایشان را داستانها کردیم و برهم کندیم بهرنوع برهم کندنی ودر این قصه آیِهاهست از برای هرکس که بسیار صبرکننده باشد و بسیار شکرگذار و آیه بعد این است که هراینه راست کرد بر ایشان شیطان گمان خود را پس اورا اطاعت کردند مگرگروهی ازمؤمنین وتسلطی بر آنها نداشت مگر آنکه میخواستیم بدانیم کسی را که ایمان بآخرت دارد از کسی که درشك است و پرورنده تو برهر چیزی حفیظ است و این آیه از جمله آیات باهراتی است که خداوند عالم این امر شریف را بیان فرموده است چرا که مراد از قریه‌های مبارکه آل محمدند علیهم السلام و قریه های ظاهره بزرگان شیعه و ایشان را قریه گفتند بجهة آنکه قریه آنجاست که خانه های بسیار بهم پیوسته است وخانه جائی است که‌شخص درآنجا متاع خود را میگذارد و درآنجا سکنا میکند وائمه سلام الله علیهم قریه اند بجهة آنکه صاحب مرتبه های بسیارند و از مبدأ وجود ایشان تا

منتهای شهود ایشان مرتبه هاست و در هر مرتبه ایشان را جلوهاست چنانکه مکرر شنیدهٔ که از برای ایشان عقلی و روحـی و نفسـی وطبعی و مادهٔ و مثالی و جسمی است و ایشان را در رتبه هر نوع خلق جِلوِهاست در مقام انا بشرٌ مثلکم پس هریك از آن مراتب بیتـی است از بیوت خدا که خدا اذن داده است که رفیع الشأن باشد چنانکه فرموده فی بیوت اذن الله ان ترفع و مجمع آن بیوت وجود مبارك ایشان است پس قریـه ایست از قریه های الهی وام القری حضرت فاطمه است صلوات الله علیهاکه فرموده لتنذر ام‌القری و من حولها یعنی انذارکنی ام القری را وکسانی که دردور ام القرایند وآنها اولاد اویند چنانکه فرموده انذر عشیرتك الأقربین یعنی انذارکن‌عشیره اقربین خود را وآنها آل اویند پس‌انذار ام‌القری وکسانی که حول اویند همان انذارعشیره است مجملاً ایشان قریه میباشند ومبارکه میباشند چراکـه جمیع مددها و فیضهاکه بکل ملك میرسد از آن قریه ها میرسدکه فرمودند ان ذکر الخیرکنتم اوله و اصله و فرعه و معدنه و کدام قریه از آنها عظیم تر و کدام برکت از برکتهای آنها بیشتر و همچنین شیعیان ایشان قریه ها هستند ظاهره چراکه آنها هم صاحب مراتب مذکوره هستند و هریك از آنها بیتـی است از بیوت آل محمد سلام الله علیهم که در آنها متاع علم و حکم خودرا گذارده اند ولی ظاهره هستند بجهة آنکه ائمه باطنه هستند وآنها نور و شعاع و ظاهر امام خودند پس میفرمایدمیان ضعفای شیعه و میان ائمه ایشان شیعیان کامل قرار دادیم و مقدرکردیم برای ضعفا که سیر در آن قریه ها کنند بعد حکم میفرماید که سیر کنید در آن قریه ها یعنی درشیعیان شبها وروزها و ایمن‌هستید ازشر شیاطین وراهزنان دین چرا کـه در آن منازل راهزن یافت نمیشود و شیاطین در آنجـا عبور

نمیکنند پس گفتند منکران شیعه که ما نمیخواهیم از آن قریه های پیوسته که باستقامت بسوی قریه های مبارکه میرود برویم دور گردان و طولانی کن سفرهای ماراکه ازغیر طرق شیعه ودلالت ایشان بسوی تو بیائیم وخواستند که از بیابانهای بی آب و علف بسوی خدا روند و برهـر کوه و تل دوند و ظلم بر نفس خود کردند که بآن راههای دور میروند و تشنگی وگرسنگی میخورند پس ایشان را داستانها کردیم که مردم اخبار ایشان را ذکر کنند و عبرت گیرند از کفران نعمت خدا و ایشان را از هم پراکنده کردیم و میان ایشان سنگ تفرقه انداختیم که در بیابانهای اختلاف بدوند وهریك برای خود راهی گیرند کل حزبٍ بمالدیهم فرحون و دراین قصه آیهاست برای آن جماعت که بسیار صبر کننده اند در سیر کردن در آن قریه ها وعدول از آنها نمیکنند وصبر برمعاشرت آنها میکنند و بسیار شکر کننده‌اند بر این نعمت عظمی که بایشان دادیم و شیطان گمانی که در باره آن بیابانیان برده بود راست کرد وایشان رابسوی بیابان خواند و اجابت کردند تا آنهارا درآن بیابان عریان کرده بکشد و نگذارد بمنزل رسند پس ازعقب او رفتند مگر مؤمنان متمسکان بقریه های ظاهره وشیطان تسلطی نداشت که ایشان را از راه بگرداند لکن اورا قرار دادیم که واضح شود مؤمن و کافر و خدا حفظ کننده است ایمان مؤمن را برای مؤمن و کفر کافر را برای کافر پس آن جماعت که گفتند که ما این قریه های ظاهره را نمیخواهیم منکران رکن رابعند که میگویند ما نمیخواهیم کـه دین و علم را از اینها بگیریم و اینها بسند عالی قریب و معنعن بما برسانند که ما دیگر نتوانیم در آنها تصرف کنیم ما راه دور سایر علوم و اخلاق منافقین را میخواهیم که در آن قـال قال کنیم و شیاطین شبهات و ضلالات ایشان مارا بربایند

و عریان کنند از لباس تقوی و مجروح کنند بربودن خورده خـورده از ایمان ما و میخواهیم جدال و نزاع کنیم و امنیت و راحت ما را میآزارد وخداهم بمقتضای خذلان خود راه ایشان را دور کرد تا بهرجا که میخواهند بروند و شاهد بر این تفسیرها که عرض شد اخبار عدیده است که بعضـی از آنها را اینجا ذکر میکنیم در «صافی» ازحضرت باقر علیه السلام آورده است درحدیث حسن بصری که با آن حضرت مکالمه کرددراین آیه فرمودند در ما مثل زده است خدا در قرآن پس مائیم قریه های مبارکه و این است که خدا در باره مقرین بفضایل ما میگوید جائی که امر میکند ایشان را که بیایند نزدما و فرموده و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها میفرماید یعنی قرار دادیم میان ایشان و میان شیعیان ایشان و قرای ظاهره فرستادگان و ناقلان از مایند بسوی شیعیان ما و فقهای شیعیان مایند و قدرنا فیها السیر سیر مثل علم است که بعلم در آن قریه ها سیر میکنند لیالی وایاماً مثل است ازبرای علومی که شب و روز ازما بایشان میرسد درحلال و حرام وفرایض و احکام آمنین میباشند در آن علوم هر گاه بگیرند از معدنش که مأمور شده‌اندکه ازآن بگیرند عرض میکنم یعنی ازآن شیعه که مأمورند باخذ از او و محل و معدن علوم ایشان است میفرماید ایمنند از شك و ضلال و از حرام بحلال منتقل شدن و از حضرت سجاد مروی است که فرمودند غیر از این نیست که خدا قریه فرموده است و مردمانی را خواسته است بعد چندآیه شاهد آوردند برای این مطلب عرض کردندآن قریه هاکیانندفرمود مائیم آیا نمیشنوی که میفرماید سیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین یعنی ایمنان ازمیل از حق و در کتاب «اکمال» از حضرت قائم عجل الله فرجه روایت کرده است در این آیه که فرمودند مائیم و الله قریه های مبارکه وشمائید

قریه های ظاهره وعرض میکنم که امام علیه السلام قریه های ظاهره را سه صنف قراردادند یکی رسل ودیگری نقله ودیگر فقهاء امارسل بمعنی فرستادگان ازجانب ایشان بمراسلات وحمل کاغذ نخواهدبود چراکه بساآنکه بقاصد گبری یایهودی یا نصرانی یا ضعیفی فرستند و او نتواند بود که آیت امام باشد و قریه باشد چنانکه امام قریه است و سیری در آن واجب نیست وایمنی در آن موجود نه و همچنین نقله نتواند شد که راویان اخبار باشند چراکه بسا باشد که راوی زیدی باشد یاواقفی یا فطحی یا فاسق باشد یا ضعیف یاجاهل واینها قریه های ظاهر نتوانند بودکه محل اعتنا شوند وآیت امام و شبیه او باشند در قریه بودن و ظاهر و جلوه امام باشند و اما فقها هم فقهای ظاهر نتوانند بود چراکه خود میگویند ما مخطئه هستیم واعتقاد ما آن است که فقیه خطا میکند ومذهب مصوّبه را باطل میدانند وازاین گذشته میگویند باب علم برروی ما مسدود است وما بمظنه در دین خداراه میرویم پس چگونه شود که جماعتی که خود خود را خطا کار میدانند و اجماع برآن کرده‌اند و برخود ندا میکنندکه ما بمظنه راه میرویم و احتمال میرود که آنچه ما می فهمیم دین خدا نباشدآنها باشندکه شخص شبها و روزها در آنها سیر کند وایمن باشد بلکه مجموع آن فقها هم که بعلم حرکت میکنند نمیتواند باشد یکی بجهت آنکه فقیه در زمان ائمه بمعنی مجتهد نبوده‌بلکه مطلق عالم را فقیه میگفتند که بجمیع امور ظاهره و باطنه دین خود آگاه باشد و دیگری بجهت آنکه نه هر فقیه مأمون است چراکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند در حدیث طویلی که مذمت یهود را در تقلید علماشان فرمودند فرمودند اما هرکس از فقها که خود را نگاه دارد و دین خود را حفظ کند ومخالفت کند هوای خود را واطاعت کند مولای‌خود را عوام را

جایز است که تقلید او کنند واین صفات نمیباشد مگر در بعض فقهای شیعه نه همه ایشان بجهت آنکه کسی که مرتکب قبایح وفواحش شود مانندفاسقان فقهای سنی پس قبول نکنید از ایشان چیزی که‌ازمانقل کنند و کرامتی‌برای ایشان نیست ودرآنچه ازما نقل میکنند تخلیط زیاد شده بجهت‌آنکه فاسقان ازما اخبارمیگیرند وجمیع آنها را تحریف میکنند بجهت جهلشان وچیزها را در غیر جای خود میگذارند بجهت‌کمی معرفتشان و جماعتی دیگرتعمد میکنند دروغ برما را تا تحصیل‌کنند از متاع دنیاکه زاد ایشان است بسوی آتش جهنم و بعضی دیگر قومی ناصبیند که نمیتوانندکه قدح در ماکنند پس بعضی از علوم صحیحه ما را یاد میگیرند و رئیس میشوند درنزد شیعه وکم قدرمیشوند نزد ناصبیان پس زیاد میکنند بآنچه ازما یادگرفتند اضعاف آنرا واضعاف اضعاف‌آنرا از دروغهای برماکه ما ازآن بیزاریم‌پس قبول میکنند از آن تسلیم کنندگان شیعه بگمان اینکه آن از علمهای ماست پس گمراه شدند آن ناصبیان وگمراه کردند وآنها ضررشان بر شیعیان ما بیشتر است ازجیش یزید بن معویه برحسین واصحاب اوچراکه جیش یزید سلب میکردند از ایشان ارواح و اموال را و آنها که مسلوب شده بودند در نزد خدا بهترین احوال را داشتند بجهت‌آنچه بایشان رسیده بود واین جماعت که علماءسوءباشندکه خودرا شبیه کرده‌اندبآنکه موالی مایند ودشمن دشمنان مایند شك و شبهه برضعفای شیعیان ما داخل میکنند وگمراه میکنند ایشان را و منع میکنند آنها را از راه حق تاآخرخبر شریف. تدبرکن درآن بنظر انصاف ومیان اقسام فرق بگذار پس فقها هم نه‌کل خواهند بود بلکه بعض و صفات آن بعض هم خواهد آمد و کفایت میکند ترا که فرمودند الناس کلهم‌بهائم الا المؤمن وفرمودندکه مؤمنه‌کمتر از مؤمن است ومؤمن

اقل از کبریت احمر وکسی که ظاهر امام است و قریه امان است و سیر در او سیر بسوی خداست بهیمه نتواند بود باید مؤمن باشد و کمتر از کبریت احمر است پس رسل ارکانند و نقله نقبایند و فقها نجبا چنانکه در حدیث حضرت سجاد علیه السلام شرح آن شده است و در محل خود خواهد آمد آنهایندکه معرفت ایشان تمام ارکان است وکمال ایمان و سیر در آنها امن و امان و الآن درصدد فضایل وعدد آنها نیستیم ودر این مطلب همین قدر میخواهیم که از کتاب اثبات وجود ایشان بشود پس این آیه صریحی بود درآنکه چنان جماعت هستند وسیر درآنها لازم است ومتحتم چرا که امربآن کرده است و عدول از راه امن و امان ورفتن بسوی طرق بعیده که سبب غضب خدا شده است حرام است بالبداهة .

فصل

واز جمله آیات قول خداست که فرموده است لیس البربأن تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی وأتوا البیوت من ابوابها و اتقوا الله لعلکم تفلحون حاصل معنی آن آن است که میفرماید از نیکی نیست که داخل خانه ها شوید از پشت خانه ها ولکن نیکو کار کسی است که تقوی پیشه کند و بیائید بخانه ها از در های آنها و بپرهیزید از خدا شایدکه رستگار شوید و بدیهی است که این اصرار از برای اندرون خانه‌گلی رفتن نیست و شخص داخل خانه‌اش بهر طور میخواهد میشود و از هرجاکه داخل شد و سوراخ کرد در است و مختار است بلکه مراد از خانه ها خانه‌های توحید و نبوت و امامت است وخانه های علوم و معارف و حقایق است و حاصل مطلب آنست که طالب هر امر که میشوید و داخل هر کارکه میخواهید بشوید باب آنرا بجوئید واز بابش داخل شوید که بمطلب برسید وتکلف

نکنید و بخواهید از غیر بابش داخل شوید و شك نیست که ازجمله بیوت بیت توحید است و باب آن معرفت رسول است و سابقاً در جلد های سابق شرح شده است و بیت رسول و رسالت است و باب آن ائمه اند سلام الله علیهم و هرکس بخواهد که بنبی رسد و معرفت اورا حاصل کند تا از باب معرفت آل محمد علیهم السلام داخل نشود نتواند داخل خانه شد و بیت ولایت است که باب آن کبار شیعیان و حاملان علم و صاحبان اخلاق ایشانند و نتوان بایشان رسید مگر بواسطه آن ابواب چنانکه نتوان بچراغ رسید مگر بواسطه نور او و آفتاب را نتوان شناخت مگر بنور او پس معرفت آل محمد هم علیهم السلام حاصل نشود مگر بواسطه شیعیان و در آنکه شیعیان باب ائمه اند سخنی نیست و کسی نتواند درآن حرف زد چراکه باب معرفت هرکس صفات و آثار اوست و از صفات شخص پی بشخص میتوان برد پس ازعلم پی بعالم میتوان برد و اززهد پی بزاهد و ازنجاری پی بنجار و همچنین وصفات وآثار انوار و ظهورات صاحب آن صفات و آثار است و انوار و ظهورات همان اشعه اویند و اشعه همان شیعه است که فرمودند شیعه را شیعه گفتند بجهت آنکه از شعاع نور ما خلق‌شدند پس حقیقةً شیعیان صفات واسمای آقایان خودند چنانکه آقایانشان صفات و اسمای خداوندند چنانکه فرمودند مائیم والله صفتهای نیکوی خدا که خدا امرکرده است که او را بآنها بخوانید و ائمه میفرمایند جدا میشود نورما ازنورپروردگارِ ما چنانکه نورآفتاب ازآفتاب جدا میشود ومیفرمایند شیعه مانسبت بما مثل نورآفتاب است بآفتاب پس هرنسبت که ایشان بخدا دارند بلانسبت شیعیان ایشان بایشان دارند وایشان فرمودند مائیم معانی خدا وظاهر خدا در میان شما پس شیعیان ایشان هم ظاهر ایشانند و فرمودند در زیارت

هر کس اراده خدا کند ابتدا بشما کند و کسی که خدا را توحید کند از شما قبول کند و کسی که قصد خدا کند بشما توجه کند پس بهمین نسبت است امر میان شیعیان ایشان و ایشان و چنانکه ایشان فرمودند که مائیم اعراف که خدا شناخته نمیشود مگر براه معرفت ما و فرمود حضرت امیر علیه السلام که معرفت من بنورانیت معرفت خدای عزوجل است و معرفت خدای عزوجل معرفت من است پس همچنین است امر میان ایشان و شیعیان ایشان پس چون ایشان باب رسولند ورسول شناخته نشود مگر بایشان شیعیان باب ایشانند و ایشان شناخته نشوند مگر بشیعیان و چنانکه ایشان صفات الله میباشند ومنکر ایشان منکر صفات کمالیه خداست شیعیان ایشان هم صفات ایشانند وصفات ایشان فضایل ایشان است و منکر شیعیان ایشان منکر فضایل ایشان است پس از آنچه عرض شد معلوم شد که شیعیان ایشان باب ایشانند وایشانند بیت ولایت و داخل بیت ولایت نتوان شد مگر از بابش که شیعیان باشند وازاین جهت انکارشیعیان نصب شد دراحادیث مستفیضه که فرمودند ناصب کسی نیست که دشمن ما اهل بیت باشد چرا که نخواهی یافت که کسی بگوید من بغض دارم بمحمد و آل محمد و این است و غیر این نیست که ناصب کسی است که نصب شما کند و حال آنکه بداند که شما دوست مائید و شما از شیعیان مائید بالجمله یکی ازبیوت مقصوده در این آیه آل محمد است علیهم السلام و باب ایشان شیعیان ایشانند چنانکه در تفسیر این آیه از حضرت امیر علیه السلام مروی است که فرمودند مائیم بیوت که خدا امر کرده است که بابواب ما در آئید مائیم باب خدا و بیوت خدا که نزد ما بایدآمد هر کس متابعت کند مارا و اقرار بولایت ما نماید او آمده است بخانه از بابش و هر کس مخالفت ما کند و تفضیل دهد بر ما

غیر مارا آمده است بخانه ها از پشت آنها اگر خدای عزوجل میخواست میشناسانید بمردم نفس خود را تا اورا بشناسند و بیایند نزد او از بابش ولکن مارا ابواب خودکرده است و صراط خود و سبیل خود و باب‌خود که باید ازما داخل شد تاآخرحدیث . وازاول حدیث معلوم شدکه ایشانند باعتباری بیوت وباب ایشان ازایشان پست تراست وایشانند باعتباری ابواب خداکه پست ترازخدایند و هر دانی باب عالی است وازاین جهت‌فرمودند سلمان باب الله است درزمین چراکه باب ایشان باب خداست ودر روایتی دیگر است که مراد از بیوت ائمه اند ومراد ازابواب ابواب ایشان و بیان شد که ابواب ایشان ظواهر ایشان است که همان قرای‌ظاهره باشد پس بنص این‌آیه شریفه واجب است داخل‌شدن به‌بیت ولایت ازابوابش‌وابوابش شیعیان باشند و نشود که بیت ولایت را باب نباشد و حال آنکه مأمور بدخولند و بدخول از ابواب و خداوند امرنکند بچیزی‌که آن رانیافریده است پس ازآیه بمعاضدت اخباراطهار معلوم شدکه شیعیان ابواب ایشانند ولابد است از وجود ابواب و این هم یك آیه است که دلالت بر وجود ایشان‌کند وشیعه وقتی باب ایشان است‌که نماینده ایشان باشد چنانکه باب نماینده خانه است واگر نماینده غیر باشدوچون مواجه اوشوی ترا متذکر شیطان و عصیان و علوم اهل طغیان‌کند او باب شیطان باشد نه رحمن پس این مقام بابیت نه مقام هر کسی است کـه ادعای تشیع کند و حال آنکه فرمودندکه نه هرکس بولایت ما قائل باشد مؤمن است بلکه ایشان راانس برای مؤمنین قرار داده اند و همچنین فرمودند مؤمنه کمتر از مؤمن است و مؤمن‌کمتر ازگوگرد احمر است و فرمودندمردم همه بهائمند مگرمؤمن ومؤمن‌قلیل‌است.پس نه هر بهیمه ونه هرکس وجودش محض انس مؤمنین

آفریده شده است تواند باب امام باشد پس مقام بابیت مخصوص قومی است که نماینده ایشان باشند واگر کسی نماینده نباشد حجاب است نه باب و از این جهت است که بروح الله عرض کردند کـه یا روح الله با که بنشینیم فرمودند بنشینید با کسی که دیدار اوشما را بیاد خدا آورد وگفتار او درعلم شما زیاد کند و کردار او شما را راغب بآخرت کند حال همچنین است هرکس دیدار اوانسان را بیاد امام او آورد و گفتار او شارح علم ایشان باشد و علمی غیر از آنچه از ایشان باشد نیست و جمیع مواضع غیر از علم جهل است وکرداراودلیل آخرت باشد ودلیل دارضای خدا وحاکی عمل ایشان و مبین ولایت ومتابعت ایشان باشد چنین کسی باب ایشان تواند بود و از او توان بایشان پی برد و کسی که دیدارش انسان را بیاد شیاطین انس و جن آورد و گفتارش بمحض نشستن در نزدش از دنیا و اهل دنیـا باشد و اگر علمی گوید از علوم اعدای ایشان باشد و علـی الاتصال در زبانش ذکر اسماء اعداء باشد که آمدی چه گفته و ترمذی چه غلط کرده و ابوحنیفه چه خورده و شافعی چه آشامیده و فلان ناصب سر بکجا زده وهکذا وزبانش مُجدِّد حیوة ایشان وزنده کننده نام ننگ ایشان است ومحیی امر و علم ایشان است و بترکش اسم آل محمد و شأن ایشان و علم ایشان را سلام الله علیهم اِماته ایشان نموده و اعمالش هم مُجدِّد اعمال مخالفین باشد از خوردن اشك چشم یتیمان وفلذه جگربیوه زنان واستیلای براموال غایبان و گرفتن رشوه براحکام بغیر ما انزل الله و استبداد بدنیا و عزت دنیا پس باعمال خود روایت از اول وثانی وثالث کند و ایشان را اسوه وقدوه خود قرار داده باشد نعوذ بالله این باب همان کسهاست که ایشان را می نماید و باب امام باب کسی دیگر نیست باب مسجد نماینده مسجد است و باب

کاروانسرا نماینده کاروانسرا و براحدی مشتبه نمیشود وحضرت امیر فرمودند یقین المرء یری فی عمله یعنی یقین شخص در عملش دیده میشود خلاصه امر اوضح از آفتاب است ولکن مردم بجهت آنکه حب دنیا ایشان را کر وکور کرده است و خود ایشان اعضای ابلیس شده اند برخود وغیر خود تلبیس میکنند والا بچند روزی باب خدا از باب شیطان برای هر کسی معلوم میشود خیلی امتیاز دارد کسی که شب و روز همّش دنیاست و کسی که شب و روز همّش ذکر مولیٰ است گم نمیشود، سخنها را گوشها میشنوند و کارها را دیده ها می بینند وحقایق را عقلها می‌فهمند وچون سخن باینجا رسید وبر خود لازم کرده ام که هرجا مناسبتی پیدا شود این باب جهنم را مسدود کنم مهما امکن و لاقوة الا بالله میگویم که از جمله عجایب وجود این ضالّ مضلّ است دراین اوقات و آن میرزا علی محمد نام شیرازی است که بعد از وفات مرحوم سیداعلی‌الله مقامه قدی راست کرده وبواسطه حب ریاست خود را بباب امام علیه السلام نامیده و هنوز از خانه بیرون نیامده مردم را بجهاد مسلمین خوانده ونا مربوط وتُرّهاتی چند بهم بافته که سجعهای یعلمون و یوقنونی مثلاً در آنها قرار داده و با قرآن مجارات کرده وگمان میکند که یك فقره ازفقرات این تُرّهات معادل است با جمیع کتب سماوی و بخط نحس خود برای من نوشته است همین فقره را و باز نوشته است که اگر بخواهم کل قرآن را در یك حرف از حروف کتابم قرار میدهم و همچنین گفته است که اگر جن و انس جمع شوند یك حرف از حروف کتاب مرانمیتوانند آورد وهمان کاغذی راکه بمن نوشته است بخط نحس خود آنرا آیت و حجت قرار داده است و مرا بجهاد مسلمین خوانده است نعوذ بالله و هیچ حرمتی برای خـدا و رسول نگذارده است مگر آنکه بخود

نسبت داده است و از من خواسته که بگویم مؤذنان اسم آن نحس خبیث را بر گلدسته ها و منارها در اذان بگویند و پنداشته است که باین مکرها نور خدا را میتوان خاموش کرد تا دراین اوقات دیگرتقریب بتواترخبر میرسد که جمیع شرایع را نسخ کرده است و گمان کرده که دار عمل گذشت و حالا دار قیامت است خلاصه اگر تفصیل نامربوطهای او را بخواهید در کتاب « ازهاق الباطل » و شهاب ثاقب در رد باب ناصب و رساله « تیر شهاب » وسایر نوشتجات نوشته‌ام بآنها رجوع کنید خلاصه اثری‌ازدین محمد را صلی الله علیه وآله نخواسته که باقی بماند و خبرهای زیاد میرسد ولکن چون فرد فرد آن خبرها بحد تواتر نرسیده است چیزی از آنرا نمینویسم و لکن نوعاً در آنکه آن بد طویّتِ ناصب دین خدا را میخواهد مضمحل کند و شاید الی الآن زیاده ازهزار نفس را بکشتن‌داده و جمعی از مسلمین را کشته و سوزانیده شبهه نیست واوضح من الشمس وابین من الأمس است خلاصه این خبیث ادعای بابیت میکند برای خدا و رسول و این طور سوء ادب میکنـد نسبت بقرآن و سایر کتب سماوی و این طور بدعت در دین میگذارد و قتال این مسلمین را کـه تصدیق آن نمیکنند که کتاب تو بهتر از قرآن است واجب میداند خلاصه این طور خدا انسانِ بر باطل را رسوا میکند و در کتابهای دیگر شرح احوال اورا کرده ام وبسیاری از عبارتهای کتاب نحس او را نوشته ام واعجب ازهمه آنست که دریکی از کتابهای خود فقرات نا مربوط غیر مسجع و غیرمقفای بی مبدأ و منتهای منثوری که در اشدّ رکاکت نثرهای عالم است و تماماً مزخرف است آنرا قصیده نامیده و شعر خوانده که یک فقره از فقرات آن که اسمش را مصراع گذارده است مثلاً پنج کلمـه است و یك فقره

دیگر ده کلمه یك فقره دیگر یك سطر وهکذا یکی آخرش عین است مثلاً یکی حرفی دیگر که اطفال آنرا شعر نمیگویند و زنهای پای فلکه آن چنان سخن غیر موزون درآن شعرهای خود نمیگویند و کسی نپندارد که اغراق میگویم بلکه مهما امکن سعی کرده ام که طرف نازل را بگویم خلاصه چنین قصیدهٔ در مرثیه گفته است که اگر کسی شق القمر بنماید و حنین جذع بمردم بشنواند و چنان عباراتی را اسمش شعر بگذارد کفایت در قدحش میکند و ازاین قبیل اشعار بسیار ازآن ناهنجار بروز کرده که دلیل سفاهت ظاهری و حمق او هم هست و عجالةً درهنگام تصنیف این کتاب آن اشعار حاضر نبود ازاین جهة ایراد نشد اگرچه عباراتش را ازمقطعات الفاظعرب ملفق کرده وعربی نامیده لکن اگربدست آمد درحواشی این کتاب مینویسم که ادخال سروری درقلب مؤمنین بشود وسفاهت اوظاهر شود خلاصه والله هیچ دلیلی برخفت عقل آدمی بهتر ازاین نیست که اینها را شعراسم بگذارد من از نثر نامیدن او و کلام منثور گفتن او اِبا دارم چه جای شعر چراکه بهیچ وجه معنی بآن راهبر نیست و عربی هم نیست و عجمی هم نیست نمیدانم چیست اگر بدست آمد و در حواشی نوشته شد خواهید دید باری برویم برسر مطلب و همین قدر درقدحش بس است بلکه یك فقره از آن عبارات که شعر و مصراع گفته در قدح صد هزار متنبی بس است حاجت بتطویل نیست پس معلوم شد که باب خدا کسی است که چون باو نظر کنی انوار عظمت و جلالت و کبریای خدا واسماء و صفات وکمالات او از جبهه او آشکار باشد و باب رسول کسی است که از جبهه همایون او نور رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و صفات او وفضایل اوهویدا باشد و دایم نماینده او باشد و باب آل محمد علیهم السلام کسی است که ذکر

ایشان برلسانش واعمال ایشان در جوارحش ونورایشان در وجهش هویدا باشد و فانی و مضمحل در ایشان باشد چنانکه بعد صفاتش خواهد آمد و چنین باب از برای ایشان هست بجهت آنکه خدا امر کرده است که داخل بیت ولایت شویم از بابش اگردرش بسته بود چگونه امربفوق‌طاقت مردم میکرد .

فصل

و ازجمله آیات دالّه بر این مطلب قول خداست که میفرماید السابقون الأولون من المهاجرین و الأنصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعدّ لهم جنات تجری تحتها الأ نهار خالدین فیها ابداً ذلك الفوز العظیم یعنی سابقون اولون از مهاجرین و انصار و کسانی که پیروی ایشان را به نیکی کردند خدا از ایشان راضی شد و ایشان ازخدا راضی شدند و مهیاکرد خدا برای ایشان جناتی که جاری است از زیرآنها انهار در حالتی که مخلدند درآن جنات ابداً این است فوز عظیم پس بنص این آیه معلوم شد که سابقونی هستند از مهاجرین و سابقونی هستند از انصار و پیروانی هستند برای ایشان و این وعده های مذکوره برای این سه طایفه ثابت میشود ولی‌هریك برحسب درجه ومقامش ومراد ازمهاجرین کسانیند که از بلاد کفر هجرت کرده اند و بشهر رسول آمده اند و این هجرت هجرت ظاهری نیست چراکه دراین هجرت جمیع منافقان مهاجرین ازمکه بمدینه شریك میباشند واین هجرت هجرتی نیست که افتخار وشرف کسی باشد بلکه آن هجرت شرف است که کسی از بلاد کفر عادات وشهوات و طبایع و ناموس خود بیرون رفته بشهر بند رسول که شهر عقل و فؤاد باشد داخل شده باشدکه فرمود انا مدینة العلم و علی بابها

فمن اراد المدینة فلیأتها من بابها خوب گفته است شاعر در معنی آن که گفته :

منم شهر علم و علیّم در است درست این سخن قول پیغمبر است

پس هر کس از آن شهرهای ضلالت وکفر و خود پرستی و بت پرستی مهاجرت کرده داخل مدینه رسول که مدینه علم است شد آن مهاجر است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمودند که اسم هجرت واقع نمیشود بـر احـدی مگر بعد از معرفت حجت در زمین پس هـر کس حجت را شناخت واقرار بآن کرد او مهاجر است وازما دانستهٔ که معرفت حجت حاصل نمیشود مگر بمشعر فؤاد و عقل ومعرفت حجت چیزی نیست که کسی بحواس ظاهره و خیال خود بفهمد چرا که این معرفت را همه منافقان داشتند پس هر کس بمقام عقل و فؤاد رسید او مهاجر است و از برای این جماعت سابقانی هستند و لاحقانی و همچنین انصار نه هر کسی است که در مدینه بود و نصرت کرد چراکه جمیع منافقان مدینه از انصار بودند بلکه انصار قومی هستند که یاری کردند رسول خدا را بظاهر وباطن و همت ایشان در اظهار امر او بود شب و روز و با زبان و جنان و ارکان دعوت بسوی او کردند واشاعه دین وامراورا نمودند و صبر بربلایا ومحن برای خاطر او کردند و مهاجران را منزل دادند یعنی سینه خودرا و دل خودرا محل نور و علم ایشان کردند و رسول خدا را در میان خود جای دادند که ،

نیست برلوح دلم جز الف قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

پس این جماعت انصارند و در میان ایشان سابقین است و لاحقین و اما تابعان و پیروان ایشان کسانیند که از درجه اول و دویم پست ترند و لکن

پیرو وتابع ومسلّم ایشانند واز همه‌کس بریده‌اند و تسلیم امر آن سابقان را دارند پس این جماعتند که از اهل بهشت ولایتند وحسب الوعد الهی در آن بهشت خالدند شخصی در حضور امام گفت خدایا مارا داخل بهشت کن امام فرمود شما در بهشت هستید بگو خدایا مارا از بهشت بیرون مکن وگویا آخر فرمودند بهشت ولایت ماست باری یقیناً بهشت ولایت ایشان است واین سه فرقه در بهشت مخلدند پس از این آیه هم معلوم شد که لامحاله سابقینی هستند که مهاجرند و سابقینی هستند که از انصارند و جماعتی موالی وتابع ایشان ودر تفسیر قمی است بعداز این آیه که پس خدا ذکر کرد سابقان را وفرمود سابقان اولان از مهاجرین و انصارند و ایشانند نقبا ابوذر و مقداد و سلمان وعمار و هرکس ایمان آورد وتصدیق کرد و ثابت بر ولایت امیر المؤمنین شد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا بسبقت داشته است مؤمنین را چنانکه بسبقت میدارند اسبان را روز گروبستن پس تفضیل داد ایشان را برحسب درجاتشان بسبب سبقت گرفتن ایشان بسوی خدا پس قرار داد برای هریك ازایشان برحسب درجه سبقتش که کم نمیکند درآن درجه از حقش وپیشی نمیگیرد مسبوقی برسابقی ونه مفضولی برفاضلی باین طور بریکدیگر تفاضل جستند اوایل این امت و اواخرش واگر نبود برای سابق بسوی ایمان فضلی بر مسبوق هراینه ملحق میشد آخر این امت باولش و هراینه مقدم میشدند اگر سابق رافضلی برلاحق نبود ولکن بدرجات ایمان مقدم داشته است خدا سابقین را و بکندی کردن از ایمان مؤخر داشته است خدا مقصرین را چرا که ما می بینیم از مؤمنین آخرین کسی عملش بیشتر است ازاولین ونماز وروزه و حج و زکوة و جهاد و انفاق او بیشتر است و اگر اسباب سبقتی نبود

کـه مؤمنون تفضیل جـویند بعضی بر بعضی در نزد خدا هراینه آخرون میبودند به بسیاری عمل مقدم براولین و لکن خدا قرار نداده است که آخر درجات ایمان باولش رسد ومقدم شود در آن درجات کسی که خدا اورا مؤخر کرده است ومؤخر شود کسی که خدا اورا مقدم کرده است عرض کردند خبر دهید از کیفیت خواندن خدا مؤمنین رابسوی پیشی گرفتن در ایمان فرمودند قول خدای عزوجل سابقوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها کعرض السماء والارض اعدّت للذین آمنوا بالله و رسله و فرموده است والسابقون السابقون اولئك المقربون وفرموده است والسابقون الأولون من المهاجرین و الانصار تاآخر آیه پس ابتدا کرده است بمهاجرین اولین برحسب درجه سبقتشان پس درمرتبه دویم انصاررا شمرده است پس درمرتبه سیوم تابعین را فرموده است تاآخر حدیث و از این حدیث شریف مستفاد شد که مراد ازسبقت زودجواب دادن درعالم ذر است پس هر کس درعالم ذر زود تر جواب داد او سابق درایمان است خواه در آخرالزمان آید وخواه در اول زمان چنانکه حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آلـه سابق پیغمبران است و آخر تر از همه آمده است پس سبقت در ایمان دخلی بظهور درعصر اول وعصر آخر ندارد وهمچنین دخلی به بسیاری عمل ندارد چرا که یکی می‌بینی که عمل بسیار میکند واوراآن معرفت نیست بخداوند عالم و اورا چنانکه باید منزه نمیکند ویکی عملش کمتر است و توحید او اعظم است و تنزیه خـدا بیشتر میکند از این است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرمودند که فضل عالم بر عابد مثل فضل من است برادنای خلق خلاصه از این آیه و حدیث هم معلوم شد که در میان امت سابقان در ایمان هستند که بعضی مهاجرت کرده‌اند از حدود خود بینی

و داخل شدند در مدینه معرفت حجت و بعضی سابق میباشند و انصارند و مهاجران را نصرت کرده جاداده‌اند در شهر خود و مخزن و مودع علم و حکمت ایشان شده‌اند و بعضی تابعان ایشانند و آن سابقان مقربانند و آن تابعان دردرجه پست ترند بترتیبی که خداوند ذکر آنها را فرموده است در آیه شریفه . بحضرت صادق علیه‌السلام عرض کردند که خبر دهید ما را از معنی قول خداوند عزوجل والسابقون السابقون اولئك المقربون فرمودند خداوند این سخن را فرموده است روزی که خلق ذر بودند در میثاق قبل از آنکه خلق‌را خلق کند بدو هزارسال عرض کردند تفسیر بفرمائید این‌مطلب را فرمود خدای عزوجل چون خواست که خلق کند خلق‌را خلق کرد ایشان راازطین و ظاهر کرد برای ایشان‌آتشی و فرمود داخل این آتش شوید پس اول کسی که داخل شد محمد صلی الله علیه وآله بود وامیرالمؤمنین وحسن و حسین و نُه امام امامی پس از امامی پس متابعت کردند ایشان را شیعیان ایشان پس ایشان والله سابقانند تمام شد . وچون در این حدیث بلفظ شیعه فرمودند منصرف شود بخواص چنانکه بعد از احادیث بسیار خواهی فهمید که گفتن شیعه برای ضعفا و غیر سابقین با فهمِ معنی شیعه عصیان است وجایزنیست و مراد از شیعه در اصطلاح اهل بیت سلام الله علیهم خواص است بخصوص که در اینجا تفسیر سابقین را میخواهد بفرماید پس مراد از شیعه خواص میباشند واگر همه باشند وهمه تفسیر سابق باشند دیگر تابعی نمیماند چرا که غیراهل حق داخل آن آتش نشده‌اند پس از آنها که داخل شده‌اند این جماعت که اسم برده شده است سابقانند و پیغمبران هم داخل شیعیانند چرا که از یك طینتند و حقیقةً در این فصل دوآیه ذکر شد وقول خداوند والسابقون السابقون اولئك المقربون هم آیه ایست صریح براین

مطلب چرا که خداوند خلق را برسه فرقه کرد یکی سابقون یکی اصحاب یمین و یکی اصحاب شمال پس سابقون و اصحاب یمین از اهل جنت و اجابتند لکن سابقون مقربونند و اصحاب یمین اصحاب سلامت ونجات ودر یمین مقربانند ومطیع امر ایشانند واما اصحاب شمال اصحاب جهنمند و هالکند پس بنص این آیه هم این امت براین سه قسمند و جمعی هستند که مقرب درگاه خداوندند و البته آنها آن جماعتند کـه خود را متصف بصفات الله ومتخلق باخلاق الله کرده‌اند وازغیر اوبریده‌اند واصحاب یمین تابعان برای ایشانند وچنانکه در ذکر مؤخرند در رتبه واجابت نیز مؤخرند پس چگونه تـوان کلیه این امر را انکار کـرد که در میان امت پیغمبر جمعی هستند که عالم تر وحکیم تر ومتقی تر و مخلص‌ترند برای خداوند وعارف تر باسرارتوحیدند وجمعی هستند که درجه ایشان پست تراست در همه‌این صفات و انکار این معنی انکار بدیهه است وهرکس بینی در نفس خود می بیند که اعلم از اوئی هست واعرف از اوئی یافت میشود پس نمیدانم والله که چه چیز را بر ما انکار میکنند و باجان خود چه خصمی دارند .

فصـــــــل

آیه دیگر ازآیات قرآن است که اناانزلنا التورية فيها هدىً ونورٌيحكم بها النبيون الذين اسلموا للذين هادوا و الربانيون و الاحبار بما استحفظوا من كتاب الله وكانوا عليه شهداء تاآخر آیه. معنی فارسی آن آن است که ماتورية را نازل کردیم درآن هدایت و نور بود حکم میکردند بآن تورية پیغمبران که اسلام‌آورده بودند برای یهودیان و ربانیون و احبار هم حکم بهمان تورية میکردند بسبب آنکه کتاب خدا را حافظ بودند وخدا کتاب را

بایشان سپرده بود که حفظ کنند وشاهدها بودند بر کتاب خدا این آیه در شأن یهود است و خدا میفرماید که در بنی‌اسرائیل ربّانیّون و احبار بودند و حافظ کتاب خدا در اعصار ایشان بودند و شاهد و گواه خدا بودند برمضمون کتاب یعنی بر مطالب آن گواه بودند و مشاهده کرده بودند پس در قوم موسی سه فرقه بودند ربّانیّون که متصف بصفات ربّ بودند و تربیت کننده خلق بودند و عالم ربّانی بودند و حکیم صمدانی بودند و پس از ایشان احبار بودند و ایشان علمای امت بودند لکن درجه ایشان پست تر از مقام ربانیان بود و طایفه سیوم یهود بودند که محکوم بحکم اینها بودند و مطیع امر اینها وتابع علم اینها پس این معنی در یهود ثابت است و اولاً میگوئیم که آیا گمان میکنی که یهود در اجابت سبقت بر مسلمین داشتند یا ایمان ایشان اکمل بود که بمقام ربّانیّت وحبریت رسیدند و این امت نرسیدند؟آیا تربیت موسی اکمل بود از تربیت پیغمبر آیا بنیه اهل آن عصر بیشتر بود ازاهل‌این عصر؟وچگونه شود که در آن امت این دو طایفه بوده باشند ودراین امت این دو طایفه نباشند بلکه دراین امت هم هستند وتعبیر از اینها بربّانی وحبر ومحکوم‌آورده شد و دراین امت تعبیر بسابقین‌مهاجرین وسابقین‌انصار وتابعین‌چنانکه درآیه سابق ذکر آن شد پس سابقینِ مهاجرین ربّانیّین این امتند و سابقین انصار احبار این امتند وتابعین محکوم بحکم سابقین باید باشند چنانکه خدا ایشان را تابعین و محکومین خوانده است وثانیاً میگوئیم که این حدیث را سنی وشیعه روایت کرده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود که شما مرتکب سنت پیشینیان خود میشوید کفش به برابر کفش و تیر برابر تیر حتی آنکه ایشان اگر در سوراخ سوسماری رفته‌اند شما باید بروید و کفش برابرکفش وتیر برابر

تیر مثل است درعرب و کنایه از برابری دو چیز آورند مانند دو نفر که راه روند برابر هم یا دو تیر از کمان بجهد و برابر هم رود تابهدف پس این حدیث متفق علیه است و کتاب خدا هم بآن شهادت دهد آنجا که فرموده لترکبن طبقاً عن طبق وفرموده فهل ینظرون الّاسنة الاولین فلن تجد لسنة الله تبدیلاً ولن تجد لسنةالله تحویلاً. وفرموده سنةالله فی الذین خلوا من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلاً. وفرموده سنة الله التی قد خلت من‌قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلاً. وفرموده سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا ولن تجد لسنتنا تحویلاً. پس چون حدیث شریف را مطابق باکتاب یافتیم دانستیم که صحیح است پس چون دربنی اسرائیل ربّانیّین واحبار بودند وبرای ایشان تابعان بودند و آن بزرگواران حفّاظ کتاب خدا و مشاهدان آن و شاهدان برآن و حکام بین عباد و بلاد بودند و عدیل انبیا بودند در حکم بتوریة بایست که سنت خدا تغییر وتبدیل پیدا نکند ودراین‌امت هم ربّانی وحبری باشد که حافظ دین خدا و رسول و کتاب خدا و شاهد بر آنها باشند و حاکم برعباد و بلاد باشند و البته‌این امت خالی از ایشان نتواند بود و درجه این امت پست تراز درجه‌آن امت نیست ومشاهده دیدیم که هست بنص آیه و السابقون الاولون من المهاجرین و الأنصار که گذشت پس بایست در این امت ربّانی و احباری باشند که حاکم بکتاب خدا باشند در میان امت و در هر عصر باید باشند چرا که حاکم عصر سابق بکار لاحق نخورد ودر امت موسی همیشه بودند واگر عربی می‌فهمیدی بطور واضح می‌فهمیدی که‌آیه دلالت دارد برآنکه همیشه بودند چرا که یحکم فرموده است و این کلمه در زبان عربی دلالت برآن کند که همیشه بوده‌اند و باوجودی که آنها در زمان قبل بوده‌اند وخدا عدول کرده است ازحَکَمَ

بگفتن یحکم بـرای همین مطلب پس ایـن آیـه هم بطور صریح دلالت برمطلب ما کرد اگر چه این مطلب از جمله بدیهیات است کـه وجود این بزرگان حاکم حافظ شاهد لطف است به بندگان وبآن وجود و دین ایشان برپاست و اخلال بچنین لطفی از حکمت نیست و لکن چونکه بعضی نفوس بواسطه شبهات فاسد شده است و گمان میکند که ما اختراعی کرده‌ایم واین حرف اختراعی و بدعتی است کـه ما کرده‌ایم از این جهت اینهمه اصرار در ادله دارم که مـن بعد منصف نتواند چیزی بگوید اگر چه غیر منصف را باین ادله بلکه بجمیع کتب انبیا و رسل اعتنائی نیست و باز بی انصافی خود را میکند و مآل همـه بسوی خدا و یوم الحشر تجتمع الخصوم .

فصـــــــل

و از جمله آیات این آیه است کـه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین فارسی آن آن است که فرموده است ای مؤمنان با راستگویان باشید و این حکمی است از خداوند کـه باید مؤمنان با راستگویان راه روند و با ایشان باشند و نمیشود کـه خداوند حکمی بکند و متعلق آن حکم نباشد پس فرموده باشد که مؤمن با راستگویان باشد و راستگویان نباشند و چون در این آیه خداوند راستگویان را بطور اطلاق و حقیقت فرموده باید از همه جهت بطور حقیقت باشد و مراد از صدق بطور اطلاق آن است که بالنسبه بنفس خود ظاهر انسان مطابق باطن باشد و اختصاصی باقوال ندارد پس اگـر کسی در قلب متنفر باشد از کسی و بظاهر اقبال نماید او کاذب است و کسی در باطن خفیف باشد ودرظاهر خود را وقور دارد کاذب است ، در باطن مقبل بدنیا باشد و در ظاهر زاهد نماید کاذب

است و بر همین قیاس کن باقی راوهمچنین نسبت بخدای خودصادق باشد یعنی ادعای توحید او را میکند عملش تصدیق این معنی کند پس شریك قرار ندهد بااو درذات و صفات و افعال وعبادت احدی را وچون ادعا کند که خدا کافی است با خدا ازکسی نترسد و با او امید باحدی نداشته باشد وچون گوید خدا حکیم است بداندکه آنچه باو داده‌اندهمه مطابق حکمت و صواب و صلاح بوده و آنچه از او گرفته همه مطابق صواب و سداد بوده و چون گوید خدا قدیر است مأیوس از هیچ مطلب نباشد وهر دوری را نزدیك وهر نزدیکی را دور وهر سهلی را دشوار بر خود وهر دشواری را آسان بر خدا بیند و بر همین قیاس کن که اگر یکی از اینهاو امثال اینها را بگوید و عمل بمقتضایش نکند کاذب است چنانکه اگر کسی بتو وعده بکند و عمداً وفا نکند دروغ گفته است و همچنین نسبت بخلق‌خدا صادق باشد که آنچه نسبت بایشان ادعا کند واقعیت و حقیقت داشته باشد پس اگر بگوید مخلص شما هستم با او غش نکند واگر گوید خادم توهستم خدمت کند و اگرگوید مال من مال شماست واقعاً تفاوت نگذارد و اگر گوید فدای تو شوم واقعاً تا جان خود ایستادگی کند وهکذا آنچه میگوید صادق‌در آن است و آنجا که چنین نیست نمیگوید پس‌چون کسی‌صادق شد در نفس خود و نسبت بخدا و نسبت بخلق این شخص صادق است بطور اطلاق حقاً و این است کسی که مأمورند مردم که با او باشند و با ایشان باشید را هم خدا بطور اطلاق فرموده است پس‌اختصاصی بمنزل وسفر و اماکن و ازمان ندارد واینها محل اعتنای خدا نیست بلکه چون مطلق‌فرموده واعظم منظور بودن در اخلاق و احوال واعمال است پس‌بایست که با ایشان بود درطریق دین ودر مذهب بسوی خدا ورسول و چون طریق صادقین راست

است و هـر طریقی غیر طریق صادقین کج است امر کرده است که با ایشان باشیم تـا بر آن صراط مستقیم باشیم و پای ما نلغزد و کج و راست نرویم تا بمنتهای مقصودبرسیم وراه صادقان راه مستقیم وراه نجات است آیانمی‌بینی که اگر کسی بسوی شام رود بعمل اقدام و بگوید که بمکه میروم کاذب است و راه کاذب کج است و رساننده بمقصد نیست و راه راست راه صادق است که عمل اقدامش مطابق ادعایش باشد پس آن راه بمکه رود و باید همه خلق از آن راه روند پس یافتی که مقام صادق مقام بلندی است و حظ هر عـادل بعدالت ظاهری نیست و از این جهت که این صدق امری‌خفی بود وعلامتی در ظاهر خلقت نبود که مردم ببینند خدا شرح کرد احوال‌ایشان را مجملاً ومفصلاً اما مجملاً فرمود انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و انفسهم فی‌سبیل‌الله اولئك هم‌الصادقون قل اتعلمون الله بدینکم والله یعلم مافی‌السموات وما فی‌الأرض والله‌بکل شیء علیم پس فرمودکه علامت صادق ایمان بخدا و رسول است و عدم شك در وصی او و جهاد بمال و جان در راه او چـه بانفس خود و شیاطین جن و چه با شیاطین انس و اینها صادقند پس هر کس صاحب‌این صفات نباشد صادق نباشد و بـا او نباید بود پس تفصیل داده است در آیه دیگر و فرموده للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلاً من‌الله و رضواناً وینصرون الله و رسوله اولئك هم الصادقون و الذین تبوؤا الدار و الایمان من قبلهم یحبون من هاجرالیهم ولا یجدون فی‌صدورهم حاجـة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة و من یوق شحّ نفسه فاولئك هم‌المفلحون.و الذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی‌قلوبنا غلاً للذین

آمنوا ربنا انك رؤف رحیم پس معلوم شد که صادقان سه طایفه اند یکی مهاجران و یکی انصار و یکی تابعان کـه هر سه در وصف اول شریکند و هرسه صادقند بطوری که عرض شد پس بنص آیات بودنِ بـا مهاجران و انصاری که عرض شد سابقاً واجب و تخلف از ایشان عدول بکاذبان است البته که غیر صادق کاذب است پس کون با کاذبان حرام است البته پس معلوم است که ما باید تابع صادقان باشیم و کیست که بتواند بگوید همه صادقیم و کیست که بتواند بگوید صادق در دنیا نیست و درهمین آیه خدا مخاطبین راغیر صادقین قرار داده پس ازمخاطبین کذب سرمیزند کهغیرصادق شدند و نمیتوان با کاذب بود چرا که احتمال هلاکت دارد واحتمال میرود که این راهی که میرود دروغ باشد ومؤدی بسر منزل نجات نباشد پس خدا امر بچیزی که احتمال ضرر دارد نکند بطور بَتّ و وجوب و اطلاق پس صادقانی در دنیا هستند و بودن با ایشان واجب وسبب نجات و واجب بودن وسبب نجات بودن باصادق برهان نمیخواهد ولکن کم نفسی تاب میآورد که باصادق راه رود چرا کـه منشأ نفس از نفاق و کذب است و نفس اَمّاره بسوء است پس برای او مشکل است و نمیتواند با صادق حقیقی راه رود وسعی میکند که آیه را منطبق برکاذبان کند اگرچه بتأویلهای بعیده باشد تا با آنها راه رود وگوید امتثال آیه را کردم و خداباین عمل راضی نیست خداوند حکیم میخواهد هر لفظی را که بطور اطلاق فرموده تو براطلاقش باقی گذاری وهرچه را که مقیدکرده برتقییدش گذاری وآن اطلاق و تقیید موافقت کلام است برای واقع و چون آنرا تغییر دهی آنرا مخالف واقع کنی پس بنص این آیه هم معلوم شد که صادقان هستند و متابعت ایشان از لوازم و مخالفت حرام است و مؤید این معنی کلام حضرت صادق است

علیه السلام که فرمود کسی که دینی بگیرد کـه از صادقی نگرفته باشد خداوند الزام میکند اورا وهرکس که استماع ازغیرباب خدا را جایزداند مشرك است وازحضرت باقراست که فرمود که هرکس دینی گیرد که ازصادقی نگرفته باشد خداوند او را گمراه کند تاروز قیامت پس معلوم شد وجوب کون با صادق و صادق کسی است که خودش بداند کـه صادق است و برحسب وضع الهی و مشیت الهی جاری شده است و اما کسی که خود را گمان کند که راستگو است و در کارهای خود و دین خود بگمان راه رود و نداند که آیا صادق است در این گمان یا کاذب او ازجمله صادقـان نباشد و نشاید که ادعای صدق کند و مردم را بسوی خود خواند .

فصـــــــل

از جمله آیات باهرات قول خداست که میفرماید یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات والله بما تعملون خبیر و حاصل معنی آن آنست که خدا میفرماید خدا رفیع و بلند میکند کسانی را که ایمان آوردند از شما وکسانی را کـه علم نصیب ایشان شده است درجاتی چند و خدا بعملهای شما آگاه است پس بنص این آیه این دو طایفه از میان امت رفیعُ الشأن و عَلِیّ البنیان میباشند و شك نیست که آن مؤمنان کـه رفیع الشأن میباشند مؤمنان حقیقی میباشند نه اهل دعوت ظاهره و حضرت امیرفرمودند که زن مؤمن کمتر از مرد مؤمن است و مرد مؤمن کمتر است از گوگرد سرخ پس کـه دیده است از میان شما گوگرد سرخ را و حضرت باقرعلیه السلام فرمودند که مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند و مردم همه بهائمند مگر کمی از مؤمنین ومؤمن کم است و مؤمن کم است و مؤمن کم است و حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند من اگر سه مؤمن پیدا میکردم کـه

حدیث مرا پنهان کنند حلال نمیدانستم که از ایشان حدیثی را پنهان کنم و فرمود حضرت کاظم علیه السلام که نه هر کس بولایت ما قائل شود مؤمن است ولکن خدا ایشان راانس برای مؤمنین قرار داده است پس آن مؤمنان رفیع الشأن آن مؤمنان حقیقی میباشند که برحقیقت ایمان آگاهی یافته‌اند ومقام ایمان حقیقی مقام نقباست وبمعنی دیگر ایشان مؤمنند یعنی امان دهنده‌اند از جانب ولیّ خود بمردم و ایشان را ازعذاب قبر وبرزخ وعرصات ایمن میکنند وخدا امان دادن ایشان را میپذیرد و ایشان مهاجرانند که از دار کفر مهاجرت کرده داخل دار ایمان شده در آنجا سکنا کرده‌اند و اماعلمای رفیعُ الشأن نجبا هستند که مقام انصار و احبار برای ایشان ثابت است بطوری که اشاره بآن شد و مقام علم مقام نفس است ومقام ایمان مقام یقین ومعرفت پس مقام علما مقام نجباست که نفس و ولیّ نقبایند وشك نیست که عالم غیر جاهل و غیر ظانّ وشاكّ ومتوهّم است پس هر کس بمطلبی وهمی داشته باشد یاشك داشته باشد یامظنه داشته باشد یاجاهل بآن باشد باو نگویند عالم است بلکه اسم مقام اورا از آن اسماء گویند و عالم کسی است که خداوند او را آگاه کرده باشد برجمیع مسائل ومطالب که دردین محتاج باو است وبرعلم باشد درجمیع آنها نه برشك وظن و وهم وجهل واین مقام مقام خطیری است ونه مقام هر کس است که چهار کلمه چیزی فهمید وچون مقام خطیری بوده خداوند فرموده است که خدا ایشان را سرافراز میکند و سر بلندی و برتری میدهد یعنی بر سایر مؤمنین پس مقام ایشان مقام نفس است که مقام احبار باشد ومقام مؤمنین مقام عقل است که مقام ربّانیّین باشد ونپندار که چگونه شود که مؤمن برتر از عالم باشد وحال آنکه هر عالم حقیقی مؤمن هم هست زیرا که این مؤمن که در این مقام مذکور شده است مؤمن باقصی درجات ایمان است

یا مؤمن بمعنی ایمن کننده است نه مؤمن بمعنی تصدیق کننده پس این دو طایفه را خدا رفعت‌دهد برسایرین ومقام ایشان نزدیکتر بخداوند عالم است وسایرین همه در تحت ایشانند وبواسطه ایشان تقرب بخدا میجویند وباید بجویند و این هم آیـه ایست صریح بر وجود مؤمنین و علما و دانستی سابقاً که نمیشود که عالم و مؤمن در دنیا نباشد و از عدل خداوند اخلال باین امر نیست و بنای بلاد و عباد همه بر هم خواهد خورد و آیات غیراز اینها بسیار است و این کتاب چون وضعش بـرای عوام است و از نکات قرآن وعربیت‌اطلاع تام ندارند ایرادآیات برای ایشان فایده ندارد وقرآن هم‌کتابی نیست‌که در اثبات امری‌آیات بسیار از آن ضرور باشد بلکه یك آیه هم‌کفایت میکند و اخذ بآن واجب وتخلف‌ازآن‌کفر است پس حاجت بآیات بسیار نبود ونیست‌ولی‌مابجهت‌اتمام حجت چندآیه‌ازآنراذکرکردیم و اگربخواهیم ولاقوة الا بالله از هرآیه این امررا استخراج میکنیم چگونه نه وحال‌آنکه حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند بابی بصیرکه ای‌ابامحمد هیچ آیهٔ نیست که بازگشتش بسوی بهشت باشد و اهلش را بخیریادکرده باشد مگرآنکه‌آن‌آیه درما و شماست وهیچ‌آیهٔ نیست که بکشد اهلش را بسوی‌آتش مگر آنکه آن‌در دشمن ماست و کسی‌که مخالفت کرده باشد ما را تا آخر خبر. و ان شاءالله همینقدر بلکه یك آیه از آنچه ذکر شد اهل تسلیم راکفایت میکند حال‌شروع میکنیم بذکر بعضی از اخبارکه در هنگام تصنیف بدست میافتد .

مطلب ششم

دراثبات لزوم وجـود ایشان است باخبار صحیحه متواتره اهل‌عصمت و طهارت صلوات‌الله علیهم اجمعین و در این مطلب هم چند فصل است .

فصـــــــل

در ذکر اخباری است که در آنها ذکر این بزرگواران شده است ودلالت میکند بر لزوم معرفت ایشان از آن جمله روایتی است که شیخ عبدالله بن نورالله روایت کـرده است از جابربن یزید جعفی در حدیث طویلی و در آن حدیث است کـه جابر عرض کرد بحضرت امام زین العابدین علیه ـ السلام که حمد مرخدائی راست که منت گذارد برمن بمعرفت شما و الهام کرد بمن فضل شما را و توفیق داد مرا بطاعت شما و دوستی دوستان شما ودشمنی‌دشمنان شما حضرت فرمودند ای جابر آیا میدانی معرفت چیست معرفت اثبات توحید است در مرتبه اول پس معرفت معانی در دویم پس معرفت ابواب در سیوم پس معرفت امام در چهارم پس معرفت ارکان در پنجم پس معرفت نقبا در ششم پس معرفت نجبا در هفتم و این است که خدا میفرماید بگو که اگر دریا مداد کلمات پرورنده من باشد هراینه دریا تمام شود پیش از آنکه کلمات پرورنده من تمام شود اگرچه مثل آن دریا مدد بیاوریم وخواندند این آیه را که معنی آن آن است که اگر جمیع درختان زمین قلم شوند و دریا مـداد آن شود وپس از آن دریا هفت دریا مداد شود کلمات خدا تمام نشود وخدا غالب و حکیم است تا آخرحدیث شریف و بدیهی است که نقبا و نجبا شیعیان میباشند بجهت آنکه بعد از مقام امام ذکر شده است و بعداز این هم دلایل خواهد آمد چنانکه پیش از این‌هم گذشت و در «کافی» روایت کرده است ازابن اذینه که گفت جمعی برای ما روایت کردند از حضرت باقر یا صادق علیهماالسلام که فرمودند نمیباشد بندهٔ مؤمن تا بشناسد خدا ورسول وائمه را همگی وپیشوای زمان خود را و ردّکند بسوی او وتسلیم کند برای او پس فرمودچگونه میشناسد

آخر را و حال آنکه جاهل باشد او باول و بدیهی است که پیشوای زمان پس از آنکه فرمود ائمه همگی را غیر از ائمه است ومراد شیعه است که در هرعصری قائم است بخدمت ایشان ودر همان کتاب ازمحمدبن عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده است که اواز پدرش روایت کرده ازحضرت صادق علیه السلام که فرمود که شما صالح نخواهید بود تاعارف شوید و عارف نشوید تا تصدیق نکنید و تصدیق نکرده‌اید تا تسلیم نکنید چهار باب را که اول آن چهار باب درست نمیشود مگر بآخر آن گمراه شدندصاحبان سه باب و گم شدند گم شدن دوری، خدای تبارك وتعالی قبول نمیکند مگر عمل نیکو را وقبول نمیکند خدا مگر بوفا کردن بشروط وعهود را و هر کس وفا کرد برای خدا بشروط و کامل کرد آنچه را که در عهد خود وصف کرده است میرسد بآنچه در نزد خداست و وعده خودرا کامل کرده است تا آخر حدیث واین چهار باب توحید و نبوت و امامت وولایت شیعیان ایشان است چراکه شروط ایمان و آنچه درعالم ذرعهد گرفته‌اند این چهار است چنانکه خواهدآمد و هر کس یکی از اینها را انکار کند از اصحاب سه باب است که گمراه شده است و خدا قبول نمیکند عمل احدی را مگر آنکه وفا باین شروط و عهودکرده باشد و ثوابهای اخروی برای آنکس است که وفا باین شروط کرده باشد چنانکه فهمیدی .

فصـــــــل

در ذکراخباری است که دلالت میکند بر آنکه درعالم ذر میثاق به رکن رابع از ملائکه ومردم و حیوانات ونباتات و هرچیزی گرفته‌اند و شروط و عهود ایمان که در فصل سابق گذشت توحید و نبوت وامامت و ولایت است از کافی است که از ابن اذینه از حضرت صادق علیه السلام روایت

کـرده است در حدیث وضع اول اذان که ذکر کـرده معراج پیغمبر را صلی الله علیه وآله فرمود چون عروج کرد بآسمان اول ملائکه گفتند ای محمد چگونه است حال برادر توچون فرود روی سلام باو برسان پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمود شما میشناسید برادر مرا گفتند چگونه نمیشناسیم او را وحال آنکه گرفته شده است میثاق تو و میثاق او از ما و میثاق شیعه او تا روز قیامت بر ماست و ما ملاحظه می کنیم رخسارهای شیعیان او را هر روزی و هر شبی پنج مرتبه و همچنین گفتند ملائکه آسمان دویم پس گفتند چگونـه نمیشناسیم او را و حال آنکـه گرفته شده است میثاق او و میثاق تو و میثاق شیعه او بر ما تا روز قیامت و ملائکه‌آسمان سیوم گفتند چگونه نمی شناسیم او را و حال‌آنکه حج میکنیم بیت المعمور را هر سال و بر آن رقّ سفیدی است در آن اسم محمد وعلی وحسن وحسین و شیعیان ایشان است تا روز قیامت و همچنین فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله‌آیا میشناسید اورا عرض کردند میشناسیم اورا و شیعه او را و ایشانند نور در گرد عرش خدا و در بیت المعمور رقّی است از نور درآن کتابی است از نور در آن است اسم محمد و علی وحسن و حسین وائمه وشیعیان ایشان تا روز قیامت زیاد نمیشود بر ایشان یکی و کم نمیشود یکی و آن میثاق ماست وآن میثاق را هر روز جمعه برما میخوانند تاآخرحدیث وبعد از این‌خواهی دانست که مراد ازشیعه قوم خاصی‌هستند ونه هرکسی است که دوستی ایشان را ورزیده باشد و در کافی است که حضرت صادق علیه السلام فرمود نه هرکس قائل‌بولایت‌ما باشد مؤمن‌است ایشان را برای‌انس مؤمنین آفریده‌اند واحادیث بسیار خواهد آمد که شیعه غیرموالی‌است وعهد شیعه را از ملائکه گرفته اند چرا که ملائکه خدام شیعیان میباشند چنانکه

پیغمبر صلی‌الله علیه و آله فرمود و شیعه معلم ملائکه‌اند ودین‌ایشان را تعلیم ایشان کردند چنانکه در عوالم در اوایل کتاب فضائل روایت کرده است وهمچنین‌روایت کرده است از کتاب آل تصنیف ابن‌خالویه از جابر انصاری کـه گفت شنیدم رسول خدا فرمود خدای عزوجل خلق کرد مرا و خلق کرد علی را وفاطمه وحسن وحسین را ازنور واحدی پس فشرد آن نور را فشردنی پس بیرون‌آمد از آن‌شیعیان ماپس تسبیح کردیم ماپس تسبیح کردند شیعیان‌ما و تقدیس کردیم ماپس‌تقدیس کردند شیعیان ما وتهلیل کردیم ماپس تهلیل کردند شیعیان ما و تمجید کردیم ما پس تمجید کردند شیعیان ما و توحید کردیم ما پس توحید کردند شیعیان ما پس خدا خلق کرد آسمانها را و زمین را و خلق کرد ملائکه را پس ماندند ملائکـه صد سال کـه نه تسبیحی میدانستند و نـه تقدیسی پس تسبیح کردیم ما پس تسبیح کردند شیعیان ما پس تسبیح کردند ملائکه و همچنین ذکر فرمود تقدیس و تهلیل و تمجید و توحید را کـه هریك را اول ایشان بعمل آوردند پس شیعیان پس ملائکـه پس فرمود مائیم موحدان وقتی کـه موحدی غیر از ما نبود و سزاست برخدا که چنانکه مارا مخصوص کرد و مخصوص کرد شیعیان ما را اینکه ما را نزدیك کند و شیعیان ما را در اعلی علیین بدرستیکه خدا برگزید ما را و برگزید شیعیان ما را پیش از آنکه جسم باشیم پس خواند ماراپس اجابت کردیم او را پس‌آمرزید برای ما وبرای شیعیان ماپیش از آنکه استغفار کنیم ازاوپس ازاین‌حدیث شریف معلوم شدکه خلقت شیعیان پیش از ملائکه است و بتعلیم وهدایت شیعیان ملائکه تعلیم گرفتند وجاهل بتوحید خـدا بودند مدتها تاآنکـه شیعیان ایشان را هدایت فرمودند و این شیعیان‌که هداة ملائکه اند ضعفا نتوانند بود چنانکه پیداست و از مجالس

مفید روایت کرده است از جیش بن المعتمر ازحضرت امیر علیه‌السلام در حدیثی که فرمودند ای‌جیش هر کس دوست میدارد که بداندکه آیا دوست ماست یادشمن دل خود را آزمایش کند اگردوست می‌داردیك ولیّ ما را پس‌مبغض ما نیست و اگردشمن میدارد یك ولیّ ما را پس دوست مانیست خداوند عالم گرفته است میثاق دوستان ما را بمودت ما و نوشته است در ذکر اسم دشمنان مارا و روایت است از حضرت عسکری علیه السلام در تفسیر قول خدای تعالی که و علم آدم الأسماء کلها یعنی اسماء پیغمبران خدا و اسماء محمد و علی و فاطمه و حسن وحسین وطیبین ازآل ایشان را و اسماء نیکان شیعه وسرکشان دشمنان را وازهمان حضرت است در معنی قول خدا الذین ینقضون عهد الله یعنی آن عهد که گرفته شده است برایشان بربوبیت خدا وبنبوت محمد صلی‌الله علیه وآله و امامت علی علیه السلام واینکه شیعیان‌ایشان از اهل جنت و کرامت میباشند وهم از آن حضرت است در معنی آیه واذآتینا موسی الکتاب و الفرقان میفرماید وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی علیه السلام ای موسی این کتاب است واقرار کردند بآن وفرقان باقی ماند که فرق مابین مؤمنین وکافرین است وما بین محقین ومبطلین پس تجدید عهد کن باایشان چراکه من قسم خورده‌ام قسم حقی که قبول نکنم ازاحدی ایمانی ونه عملی مگر باایمان بمحمد وببرادرش علی وصیش موسی عرض کرد آن عهد چه چیز است ای پروردگار فرمود ای موسی بگیر بر بنی اسرائیل اینکه محمد بهترین پیغمبران است و آقای فرستادگان است و اینکه برادرش و وصیش علی‌بهترین اوصیاست واینکه اولیای او که خدا برمیانگیزاندآقایان خلقند واینکه شیعه او که منقاد او یند و تسلیم امر و نهی او را وخلفای او را دارند نجوم فردوس اعلایند

و پادشاهان بهشتهای عدن فرمود موسی گرفت برایشان این عهد را پس بعضی از ایشان اعتقاد کردند آن را بدرستی و بعضی بزبان گفتند وبدل نگفتند پس برپیشانی معتقد ایشان بدرستی نور آشکاری میدرخشید و کسی که به زبان اقرار کرده بود نه بدل آن نور را نداشت پس این است فرقانی که خدا بموسی داد و آن فرق میان محقان و مبطلان است و هم از آن حضرت است درمعنی قول خدا و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور که حضرت امیرعلیه السلام فرمودکه خدای تعالی یادکرد برای بنی اسرائیل در عصرمحمد صلی‌الله علیه وآله احوال پدران ایشان را که در ایام موسی بودندکه چگونه عهد برایشان گرفته و میثاق برای محمد وعلی وآل طیبین ایشان که منتجبین برای خلافت برخلق میباشند وبرای اصحاب ایشان وشیعه ایشان تا آنکه فرمود که خدای تعالی فرمود بموجودین از بنی اسرائیل در عصر محمد صلی‌الله علیه وآله بر زبان او بگو ای محمد باین تکذیب کنندگان توبعد ازشنیدن ایشان آن عهدی را که برپیشینیان ایشان گرفته شده است برای تو و برای برادرت علی و برای آل شما و برای شیعیان شما به بد چیزی امر کرده است شما را ایمانتان که کافرشوید بمحمد واستخفاف کنید بحق علی وآلش وشیعیانش اگر مؤمنید تا آخر.و ببین که‌چگونه از امم سابقه عهدگرفتند براین ارکان اربعه ومؤمن‌نبودند مگر آنکه برکن‌رابع ایمان اعتراف کنند و اعتراف باین چهار باب شرط ایمان بوده و هست حتی آنکه اشجار بآن شهادت دادند چنانکه درآن حدیث است که حضرت عسکری فرمودندکه حارث‌بن‌کلزه ثقفی طبیب عرض کرد ای محمدآمده‌ام ترا مداوا کنم از جنونت چرا که من دیوانه های بسیار را معالجه کرده‌ام و شفا یافتند بردست من وحدیث را فرمود تا آنکه فرمود پیغمبر صلی الله

علیه و آله خواند درختی را پس آمد و عرض کرد که شهادت می‌دهم که نیست خدائی جز خدا پس شهادت داد برای نبی صلی الله علیه و آله برسالت پس شهادت داد برای علی علیه السلام بوصایت پس گفت که شهادت میدهم که اولیای تو که اورا دوست میدارند و دشمنان اورا دشمن میدارند پر کننده جنتند و دشمنان تو که دشمنان ترا دوست میدارند ردشمن میدارند دوستان ترا پر کننده آتشند پس نظر کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بحارث بن کلزه و فرمودای حارث آیا دیوانه گفته میشود کسی که این آیات اوست پس حارث ایمان آورد و مسلمان خوبی شد و همچنین شهادت دادند باین امر حیوانات چنانکه درحدیث سوسمار مشهور است که اعرابی آورد وخواهش آیتی میکرد و سوسمار را انداخت پس سوسمار صورت خود را بخاك مالید پس سر خود را بلند کرد وخدا اورا بسخن آورد که شهادت میدهم که خدائی جز خدا نیست وحده لاشریك له وشهادت میدهم که محمد بنده او و رسول اوست و شهادت میدهم که برادرت علی بن ابیطالب چنان است که او را وصف کردی واینکه اولیای اودر بهشت اکرام میشوند و دشمنان او در جهنم خوار میشوند پس ایمان آورد اعرابی وگفت من شهادت میدهم بآنچه این سوسمار شهادت داد وایمان آوردند آن یهودان که حاضر بودند تا آخر حدیث. پس معلوم شد که شهادت بولایت اولیا جزو ایمان و رکن چهارم است و این اولیا که در این اخبار است اگر چه مطلق است ولی آن مطلب که جزو ایمان است از آن بر میآید واگر اقرار بولایت ضعیفان شیعه جزو ایمان باشد اقرار بولایت کبار شیعه بطریق اولی خواهد بود و چون با احادیث سابقه ضم کنی معلوم شود که اقرار بنقبا و نجبا که اسم کبار شیعیان است جزو ایمان است و این امری نیست که ما تازه

داخل شروط ایمان کرده باشیم که برما اعتراض میکنند که رکن رابع از اصول ایمان نبوده وشما بـدعت کرده‌اید و ائمه علیهم السلام بر هر کس که تلقین ایمان میکرده‌اند وقابل بوده این رکن راهم مثل سایرارکان تلقین میکرده اند چنانکه حضرت عسکری علیه السلام روایت کـردند در آن حدیث طبیب یونانی که اسلام آورد بعدازآنکه فرمودند که یونانی گفت من اگر دیگر کافر شوم فساد را بنهایت رسانیده‌ام و بکلی متعرض هلاك شده‌ام شهادت میدهم کـه تـو از خاصان خـدائی صادق هستی در جمیع گفتارهای خود از جانب خـدا پس مرا امر کن بآنچه میخواهی تااطاعت کنم تـرا حضرت امیر فرمودند امر میکنم تورا اینکه تفرید کنی خدا را بوحدانیت وشهادت دهی برای اوبجود و حکمت ومنزه‌کنی او را از عبث وفساد واز ظلم کنیزان وبندگان و شهادت دهی که محمدی که من وصی اویم آقای مخلوقات است ورتبه اوافضل رتبه اهل دارالسلام است وشهادت دهی که علی که نشان داد بتو آنچه راکه‌نشان داد وانعام کرد بتو از نعمتها آنچه‌راکه انعام‌کرد بهترین خلق خداست وسزاوارتر خلق الله است بمقام محمد بعد از او وبه برپا کردن شرایع واحکام اووشهادت دهی که اولیاء او اولیاء خدایند و دشمنان او دشمنان خدا واینکه مؤمنینی‌که شریکند باتو در آنچه بتوتکلیف کردم و یاور تواند درآنچه ترا بآن امر کردم بهترین امت محمدند صلی الله علیه و آله و خالص شیعیان علیّند تا آخر حدیث شریف. تدبرکـن در این حدیث شریف کـه چگونه ولایت اولیا را رابع شروط ایمان قرار داده‌اند واین اقرار را از خواص خالص شیعیان قرار داده‌اند ومقرین باین امر را افضل امت خوانده‌اند پس چگونـه اقرار باین رکن را ما احداث کرده‌ایم وحال آنکه این همه اخباردر اخذ میثاق برآن

از جمیع انس وملائکه وحیوان ونبات وارد شده است .

فصـــــــل

درآنکه شیعه رکن رابع ایمان است و اقرار بآن فرض است مثل سایر ارکان.درکافی بسندش از یعقوب بن جعفر روایت کرده است که گفت نزد ابو ابرهیم علیه السلام بودم مردی آمد از اهل نجران یمن از رهبان و با او زن راهبی بود اذن برای ایشان خواست کسی وحدیث را نقل کرد تا آنکه گفت که راهب عرض کرد خبرده مرا از هشت حرفی که نازل شده است وظاهر شده است درزمین چهار حرف از آنها و باقی مانده است در هوا چهار حرف ازآن برکه نازل شده است آن چهارحرفی که درهوا است وکه تفسیر خواهد کرد آنرا؟فرمودند آن قائم ماست خدا بر او نازل خواهد کرد و او تفسیر خواهد کرد ونازل شود بر او آنچه برصدیقان وپیغمبران وهدایت یافتگان نازل نشده باشد پس راهب گفت خبر ده مرا از دوحرف ازآن چهار حرف که در زمین است چیست آن فرمود خبر دهم بتو هر چهار را اول آنها لااله الاالله وحده‌لاشریك له باقیاً یعنی نیست خدائی‌جز خدای بتنهائی که شریك برای او نیست و باقی است و دویمی آنها محمد رسول الله صلی الله علیه و آله مخلصاً یعنی‌محمد فرستاده خداست وخالص کرده شده‌است صلی‌الله علیه و آله و سیوم آنها ما اهل بیت و چهارم آنها شیعیان ما ومائیم از رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول الله از خداست بسببی راهب گفت که شهادت میدهم که نیست خدائی جز خدا و اینکـه محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و اینکـه آنچه از جـانب خدا آورده است حق است و اینکه شما صفوه خدائیداز خلق و اینکه شیعه شما مطهرون و مستبدلون باشند وبرای ایشان است عاقبت خدا والحمد لله رب

العالمین عرض میشود که آن چهار حرف که باید بعد از این نازل شود باطن همین چهار حرف زمینی است و میگوید آن چهار حرف را و ازگرد او بزرگان فرار خواهند کرد وامر عظیم وخطب جسیم است واما آنکه‌در حدیث شریف است که رسول الله از خداست بسببی یا معنی آن آنست که ازخداست بسببی که حال نمیتوان ذکر کرد وتو قابل فهم آن نیستی یاآنکه از خداست بواسطه سببی که آن مشیت باشدپس ازمشیت است و هرچه از مشیت باشد از خداست و نه معنی آن آن است که ازخداست یعنی جزوی از کل خداست نعوذبالله پس از خداست بواسطه سبب که آن سبب اعظم باشد که مشیت است واما آنکه راهب گفت که شیعه مستبدلون باشند یامعنی آن آنست که خدا ایشان را بعوض کل خلق برداشته و بدل خلق قرار داده است یاآنکه خلق ایشان راگذاشته‌اند وبعوض ایشان از پی منافقان رفته‌اند و ممکن است که نسخه تحریف باشد و مستذلون باشد یعنی اعادی ایشان را ذلیل کرده‌اند و عاقبت خدا یعنی جنت و راحت اخروی برای ایشان است بالجمله از این حدیث شریف هم معلوم شد که این چهار رکن باهم است واسلام بهر چهار بایدآورد چنانکه راهب در هنگام اسلام بهر چهار ایمان آورد و آنچه دیدهٔ که مردم سابقاً ایمان میآوردند و بهمان شهادتین اکتفا میکرده‌اند یا آنکه در محضر عامه بوده است و محل تقیه بوده است یا آنکه بردست غیر آل محمد علیهم السلام ایمان میآورده‌اند واگر مانعی نبوده این چهار شهادت همه ارکان ایمان بوده است و امروز هم هرکس بخواهد شیعه شود از یهود ومجوس یا نصاری یاسنی باید این چهار رکن راتلقین کرد واین چهار رکن را بگوید ومؤید این آن حدیثی است که گویا از حضرت کاظم است علیه السلام که فرمودند حروف اسم اعظم چهار است

اول لااله الاالله و دویم محمد رسول الله و سیوم ولایت و چهارم شیعیان ما وچون اسم اعظم هرگاه خوانده شود دعا ردنمیشود باین‌واسطه این ارکان ایمان را اسم اعظم‌خواندند چراکه اگر کسی بآن چهار بصدق بگرود وخدا را بآن بخواند دنیا و آخرت او اصلاح شود وخدا دنیا و آخرت را برای مؤمن آفریده است و بس چنانکـه در قرآن بآن تصریح شده است و از آن جمله حدیثی است که در عوالم ازخصال روایت‌کرده است از حضرت ابوجعفر علیه السلام که فرمودند ده چیز است که هرکس ملاقـات کند خدای‌عزوجل‌را بآنها داخل بهشت شودلااله‌الاالله ومحمد رسول‌الله واقرار بآنچه آورده است از نزد خدا وبرپا داشتن نماز ودادن زکوة و روزه ماه رمضان و حج خانه و ولایت اولیاءالله و برائت از اعداءالله و اجتناب هر مسکری ببین چگونه‌این امرراهم جزوفرایض شمرده است واز اسباب نجات واگر ولایت ضعفا فریضه باشد ولایت کبار شیعه بطریق اولی فرض است وازآن جمله روایت کرده است ازمحاسن برقی که حضرت صادق‌فرمودند بکسی که کدام دستگیر ایمان محکم تراست پس حضار عرض کردند خدا و رسول بهتر میداند پس شمردند نماز و زکوة و روزه ماه رمضان و حج و جهاد در راه خدا را در هر یك میفرمود فضل دارد اما آن نیست یعنی محکم ترعروه‌های ایمان نیست پس عرض‌کردند خدا ورسول داناتر است حضرت فرمودند که رسول خدا فرمود که اوثق عروه های ایمان حب در راه خداست وبغض در راه خداست ودوستی دوست خدا و دشمنی دشمن خدا پس ازاین حدیث شریف معلوم شدکه رکن رابع محکم ترعروه‌های ایمان است واشرف ازنماز و روزه وزکوة وحج وجهاد است وچون اشرف شد اهتمام بآن اعظم است و الزم و از خصال روایت‌کرده است ازاعمش

از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند دوستی اولیاء خدا واجب است وولایت ایشان واجب است وبیزاری ازدشمنان ایشان واجب است واز کسانی که ظلم کردند بآل محمد پس شمردند اصناف ایشان را تا آنکه فرمود و دوستی مؤمنین که تغییر ندادند و تبدیل نکردند بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله واجب است مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقدادبن اسود کندی و عماربن یاسر و جابربن حنیف و ابی ایوب انصاری وعبد الله بن الصامت وعبادةبن الصامت وخزیمةبن ثابت ذی‌الشهادتین وابوسعیدخدری و هرکس که بطور ایشان رفته باشد وکرده باشد مثل کار ایشان و واجب است ولایت تابعان ایشان و کسی که اقتدا کرده باشد بایشان و بهدایت ایشان تاآخر حدیث شریف و دراین حدیث شرایع اسلام را ذکر میفرماید که انسان باخذ بآنها مسلم میشود واز جمله شرایع اسلام ولایت اولیاء الله است وبراءة از اعداء الله و ولایت این جماعت که نام برده است وهرکس شبیه ایشان باشد پس نظرکن درصراحت این خبر درآنکه اقراربا ین رکن هم واجب است مثل سایر شرایع و همچنین بهمین تفصیل در عیون از حضرت امام ثامن حضرت رضا علیه السلام روایت کرده‌است واز آن جمله فقره دعائی است که در بلدالأمین و مصباح کفعمی و مفتاح الفلاح روایت کرده است در دعای توسل وذکرعقاید ودرصفات حضرت امیرمیفرماید که حضرت امیر کسی است که من وثوق ندارم باعمال اگرچه پاکیزه باشد وآنها را نجات دهنده خود نمیدانم اگرچه صالح باشد مگر بولایت حضرت امیر و او را امام قرار دادن و اقرار بفضایل آن وقبول کردن از حاملان فضایل وتسلیم کردن برای راویان فضایل. پس معلوم شد که شرط قبول شدن اعمال قبول کردن از حاملان است و تسلیم کردن راویان و حاملان آنهایند که

متحمل فضایلند و متصف بصفات ائمه خود شده‌اند واگر محض روایت بود تکرار در کلام بود وراویان آنهایندکه بعلم ذکر میکنند فضایل را وتحقیق مینمایند و اول نقبایند ودویم نجباء که علمایند و اشاره بهمین معارف است فقره زیارت عاشورا که میفرماید پس من سؤال میکنم از خدائی که‌اکرام کرده است مرا بمعرفت شما و معرفت اولیاء شما و روزی کرده است بمن بیزاری از دشمنان شما را تا آخر زیارت پس معلوم شد که معرفت اولیا از اکرام خداست مر مؤمن را و عدم معرفت از اهانت است و اینکه ما میگوئیم معرفت اولیاء لازم است امرمنکری نیست .

فصل

در آنکه شیعیان کبار در هر عصری هستند و بایشان خدا حفظ میکند عباد وبلاد را ودین وایمان را ازآن جمله حدیثی است که در کافی‌روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند علما وارثان پیغمبران باشند چرا که پیغمبران بارث ندادند درهمی و دیناری و احادیثی چند از احادیث خود را بارث دادند پس هر کس اخذ کند بچیزی ازآن احادیث نصیب بسیاری‌گرفته است پس نظر کنیدکه این علم خود را ازکه میگیرید زیرا که درمیان ما اهل بیت در هرعصری‌عدولی هستندکه برطرف‌میکنند از علم تحریف غالین و انتحال مبطلین و تأویل جاهلین را و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مروی است‌که برمیدارد این دین را درهر قرنی عدولی که نفی‌میکنند ازآن دین تأویل‌مبطلین را وتحریف غالین را وانتحال جاهلین را چنانکه کوره چرك آهن را پاك میکند و از آن جمله است حدیثی که حضرت صادق علیه السلام فرمودند خوشا بحال آنها که ایشان چنانندکه رسول خدا فرمود در باره ایشان برمیدارد این علم را ازهرخلفی

عدلهای آن نفی میکنند از آن علم تحریف غالین را و انتحال مبطلین را و تأویل جاهلین را و شك نیست که این عدولی که دین را در هر عصری خالص میکنند وغشّ علم را زایل میکنند واز اهل بیت میباشند نه هر کسی است که عربی یادگرفته‌است و علمهای ظاهری‌داند چراکه تا شخص‌احاطه باطراف علم نداشته باشد و نقطه علم را نداند و بر رخنه های شیاطین در دین و ایمان اطلاع نداشته باشد نتواند ثغور اسلام و ایمان را محکم کند وحال آنکه در دین و علم از جهات عدیده شیاطین رخنه میکنند و بانواع علوم در صدد افساد دین بر میآیند چنانکه در همین مجلد سابقاً دانستهٔ و اگر بعلم نحو میشد حفظ دین کنی سیبویه و اخفش بایستی رئیس عدول حافظین باشند و اگر بعلم معانی بیان میشد بایستی سکاکی اشرف عدول باشد و اگر بعلم اصول میشد بایستی ابن حاجب و عضدی و شافعی رئیس حافظان دین‌باشند واگربعلم رجال میشد بایستی که ابن عقده اشرف حامیان دین باشد و اگر بعلم فقه میشد بایستی ابو حنیفه رئیس حمله دین و ایمان باشد و اگر بعلم تفسیر میشد بایستی فخر رازی اعدل عادلان باشد و اگر بعلم حکمت و کلام میشد ابن سینا بایستی افضل ناصران ایمان باشد واگر بعلم عرفان میشد بایستی ابن عربی کامل‌ترین عدول باشد هیهات هیهات امر برای مردم مشتبه شده است وهریك ازاین علمای ظاهر که درس بخوانند هرگز نحوی‌تر از سیبویه واعلم بفصاحت وبلاغت از سکاکی وتفسیردان‌تر از فخر رازی و حکیم تر از بوعلی و عارف‌تر از ابن عربی و فقیه تر از ابو حنیفه واصول دان‌تر از ابن حاجب نشوند چراکه ایشان در این فنون مهارت را باعلی مدارج رسانیده‌اند پس چگونه شودکه مراد از این عدول این علمای ظاهرباشند حاشا بلکه آنها جماعتی هستندکه از اهل‌بیت محمدند

صلی الله علیه و آله چنانکه در حدیث سابق ایشان را از اهل‌بیت قرار داده است و از آن جمله حدیثی است از کمیل بن زیاد مشهور که حضرت امیر در آن حدیث میفرماید خالی نمیماند زمین از کسی کـه قائم بحجت خدا باشد یا ظاهر مشهور است یا پوشیده مغمور تا باطل نشود حجتهای خدا و بینات او و چند نفرند ایشان و کجایند ایشان ایشان عددشـان کم است وخطرشان عظیم بایشان حفظ میکند خدا حجتهای خود را تاآنکه بسپارند درنظیران خود وزراعت‌کنند حجتها را در دلهای شبیهان خود داخل‌کرده است ایشان را علم بر حقیقتهای ایمان پس مباشر شدند روح یقین را و نرم شد برای ایشان‌آنچه برای اصحاب نعمت دشوار شده است وانس‌گرفتند بآنچه وحشت کردند از آن جاهلان در دنیا مصاحبت‌کردند ببدنهائی که ارواح آنها بسته است بمحل اعلی ای‌کمیل ایشانند خلفای خدا و داعیان بسوی دین او های های چقدر مشتاقم برؤیت ایشان تا آخر حدیث . وهر کس‌بانصاف نگرَد میداند که این جماعت‌غیراز امامانند و امامان را هرگز بدین‌گونه وصف نکرده‌که ایشان عددشان‌کم است و ایشان صاحب ایمان و یقینند و چقدر مشتاقم بدیدن ایشان خلاصه حدیث ظاهر است در آنکه مراد کبار شیعه‌اندکه همان عدول سابق باشند و شاهد براین بازآن خطبه است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید خدایا من میدانم کـه علم گم نمیشود همه آن وقطع نمیشود ماده‌های‌آن وتو خالی نمیگذاری زمین را از حجت خود بر خلق یا ظاهر است و مطاع نیست یا پوشیده و مغمور است تا باطل نشود حجتهای تو و گمراه نشوند اولیاء تو بعد از آنکـه ایشان را هدایت کردی بلکه کجایند ایشان و چند نفرند ایشان ایشان کم عددند وقدرشان نزد خدا عظیم است و ایشان متابعت کنندگان لشکرکشان

دینند و ائمه هادین و کسانیند که مؤدب شدند بآداب ائمه خودو میروند از راه ایشان پس در این هنگام داخـل میکند ایشان را علم بر حقیقت ایمان و ارواحشان اجابت میکند پیشروان علم را و نرم میشود بـر ایشان از حدیث ائمه آنچه دشوارشده است برغیرایشان ایشانند اتباع علما مصاحبت کردند با اهل دنیا بطاعت خدا واولیای او وتقیه را پیش گرفتند وترس از دشمن خود را دین خودکردند پس ارواح ایشان بسته است بمحل اعلی پس علمای ایشان و تابعان ایشان گنگند و ساکت دردولت باطل انتظار دولت حق دارند و زود باشد که خدا ثـابت کند حق را بکلماتش و باطل کند باطل را هاه هاه خوشا بحال ایشان بر صبرشان بردینشان در حال هدنه ایشان و چقدر مشتاقم برؤیت ایشان در حال ظهور دولتشان و زود باشد که خدا جمع کند میان ما و ایشان در بهشتهای عدن و هرکس که صالح است از آباء ایشان و زنهای ایشان و ذریات ایشان.نظر کن در این حدیث شریف که چگونه شرح کرده است آن حدیث سابق را وواضح فرموده است کـه این جماعت که خلفای خدایند بزرگان شیعه‌اند و تابعان ائمه طاهرین و در هرعصری هستند وخدا زمین را خالی ازایشان نگذارد وخود فکر کن ببین که علمای ظاهراین مقام را دارند یاصاحب این صفات هستند ومیتوانند باین درجه برسند و اگر انسان انصاف را پیشه خود نکند نمیتواند کـه بحقایق احادیث ایشان بر خورد و از آن جملـه حدیثی است کـه در تفسیر «کنزالدقایق» از «احتجاج» روایت کرده است که حضرت امیرعلیه السلام فرمودند که خالی نمیگذارد خدا زمین خودرا از دانائی بآنچه خلق محتاج بآنند و متعلمی که براه نجات باشد و ایشان کمند وخدا بیان کرده است این را از امتهای پیغمبران و ایشان را مثل قرار داده است از برای کسانی که

بعداز ایشانند چنانکه فرموده است در خصوص کسانی که ایمان آورده‌اند ازقوم موسی و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون تمام شد فقره حدیث. پس حکماً در این امت هم باید جماعتی در هر عصری باشند که هدایت کنند بحق وبحق عدل کنند و از آن جمله حدیثی است که حضرت عسکری علیه السلام ازپدر بزرگوارش روایت فرموده است که فرمود اگر نه کسانی بودند که باقی میماندند بعد ازغیبت قائم شما علیه السلام ازعلمای دعوت کنندگان بسوی امام و دلالت کنندگان بر او و رانندگان از دین او بحجتهای خدا ونجات دهندگان ضعفای بندگان خدا ازدامهای ابلیس ومرده او وازتله‌های ناصبیان هراینه باقی‌نمیماند احدی‌مگر آنکه مرتد میشد ازدین خدا ولکن‌ایشان کسانیند که نگاه میدارند مهاردلهای ضعفاء شیعه راچنانکه نگاه میدارد صاحب کشتی‌سکّان کشتی را ایشانند افضلون درنزد خدا. وشك نیست که این‌علما که دعوت بسوی‌امام میکنندودلالت براومیکنند این‌علمای ظاهر نیستند واینها منع کسی را از ارتداد نمیتوانند بکنند ودامهای شیاطین و تله‌های نواصب از جهات‌عدیده وراههای بسیار است چنانکه مکررعرض شد و دیگر حدیثی‌است که در«عوالم» ذکر کرده است از«بصایرالدرجات» از حضرت صادق علیه السلام در صفت امام میفرماید که چون امر برسد باو یعنی بامام‌لاحق خدا یاری کند او را بسیصد وسیزده ملك بعدد اهل‌بدر وبا اوباشند وبا ایشان است هفتاد مرد ودوازده نقیب‌اما هفتاد نفررامیفرستد بسوی آفاق که دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند بآن پیش از آن و خدا در هر موضعی چراغی نصب میکند که اعمال ایشان را در آن می‌بینند تمام شد. واین‌هفتاد نفر نجبا هستند چراکه مراد از نجبا علمای داعین بسوی خدا و مسلّمان برای نقبا هستند و دیگر دعائی است که

کفعمی روایت کرده است از «مهج الدعوات» مسمی بدعای عهد بعد از آنکه ایمان بخدا وپیغمبر و ائمه را تا قائم ذکر میکند میفرماید ایمان آوردم بسابقین و صدیقین اصحاب یمین از مؤمنین که مخلوط کردند عملی صالح را با عملی سیئ مرا پیرو غیر ایشان مکن وجدائی میانداز میان من وایشان فردا چون مقدم داشتی رضا را بفصل قضا ایمان آوردم بسرّ ایشان وعلانیه ایشان وخاتمه‌های اعمال ایشان تا آنکه میفرماید راضی‌شدم که تو خدا باشی و اصفیا حجتها باشند و محجوبان انبیاء باشند و پیغمبران دلیلان باشند و متقون امرا باشند و مـن شنونده و مطیعم برای تو ای ارحم‌الراحمین. و می‌بینی که در دعواتی که القا کردند که مردم بخوانند و از دنیا بروند ایمان بسابقین را و صدیقین را با ایمان بخدا ورسول و ائمه ذکر کرده است پس چه بدعت کرده‌ایم در این که گفتیم ایمان بآنها واجب است و ثالث شروط‌لااله الاالله و رابع ارکان ایمانند و سابقین اینجا نقبایند و صدیقین اصحاب یمینند که نجبا باشند که بعضی اعمال سیئه برای ایشان یافت میشود و در همان کتاب در دعائی کـه از حضرت صادق علیه‌السلام ذکر کرده است که بعد از صلوة بر پیغمبر و آل میفرماید که خدایا صلوة بفرست برمحمد وآل محمد و برائمه مسلمین اولینِ ایشان و آخرین خدایا صلوات بفرست بر محمد و آل محمد و بر امام مسلمین و حفظ کن او را از پیش رو و پشت سر و راست و چپ و بالا و پائین تا آخردعا. و شك نیست که ائمه مسلمین غیر آل محمد علیهم السلام اند چرا که صلوة بر آل را ذکر کرده بعد بر ائمه مسلمین میفرماید وآل محمد علیهم السلام در هر عصری یك امام است و اولین و آخرین بـر ایشان گفته نمیشود بلکه اول و آخر چنانکه در بسیاری از احادیث هست و اما شیعیان در هرعصر بسیارند اولین

و آخرین میتوان گفت و بودن ایشان امام اشکالی ندارد چراکه امام‌بمعنی پیشواست و ایشان پیشوایان مسلمین میباشند و همچنین گفته میشود در امام مسلمین بعد از آل محمد و این‌دعاهم بمعونت احادیث سابق‌دلالتش واضح میشود و مؤید آن معنی شود دعای دیگرکه کفعمی روایت کرده است از صاحب الزمان صلوات الله علیه در صلوة برنبی وائمه ودر صلوة برخود صاحب الزمان میفرماید صلوة بفرست بر ولیّت و بر والیان عهد او وائمه از اولاد او تا آخر دعا پس معلوم شد که والیان عهد غیر آل‌محمد علیهم‌السلام هستند و چنانکه سابقاً یافتی‌برای‌هدایت و پیشوائی خلقند و اولاد آن‌بزرگوار که امام معصوم نیستندولی پیشوایند برای‌خلق چنانکه کشف میکند حدیثی که در کتاب حجت مستدرك وافی در باب نصهای رسول خدا صلی الله علیه و آله برعدد ائمه علیهم السلام و اسماء ایشان روایت کرده‌است از کتاب غیبت از حضرت صادق علیه السلام از پدرش حضرت باقر علیه السلام از پدرش حضرت زین العابدین علیه السلام‌ازپدرش حسین شهید علیه السلام از پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام‌که فرمود فرمود رسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله در شبی که وفات کرد بحضرت امیر علیه السلام ای اباحسن حاضر کن صحیفه و دواتی پس املا کرد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله وصیت خود را تا باینجا رسید پس فرمود ای علی میباشد بعد از من دوازده امام و از بعد ایشان دوازده مهدی پس توای علی‌اول دوازده امامی‌خدا تورا در آسمان علی مرتضی نامیده و امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون ومهدی پس این‌اسماء صالح نیست برای احدی غیر از تو ای‌علی توئی وصی من بر اهل بیت من حیّشان و میتشان و بر زنان من پس هریك را که تو باقی بگذاری فردا مرا خواهد دید و هر یك را طلاق دهی پس

من بیزارم از آن و نمی‌بینم آن را درعرصه قیامت وتوئی خلیفه من بر امت من بعداز من‌پس‌چون وفات تو حاضرشود این صحیفه رابده به پسرم حسن برّ وَصول پس چون وفات‌او رسد تسلیم کند به پسرم حسین شهید زکی‌مقتول و چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش سید العابدین صاحب پینه‌ها علی پس چون وفات او رسد تسلیم کند به پسرش محمد باقر علم پس‌چون وفات اودر رسد تسلیم کند به پسرش جعفرصادق پس چون وفات او دررسد تسلیم کند به پسرش موسی کاظم پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش علی‌رضا پس چون وفات او در رسد تسلیم کند به پسرش محمد ثقه‌تقی پس چون وفات او در رسد تسلیم کند بـه پسرش علی ناصح پس چون وفات اودر رسد تسلیم کند به پسرش حسن فاضل پس چون وفاتش در رسد تسلیم کند به پسرش محمد مستحفظ از آل محمد پس این دوازده امام پس میباشد بعد از آن دوازده مهدی پس تسلیم کند بـه پسرش اول مقرّین برای او سه اسم است اسمی مانند اسم من و اسم پدرم و آن عبدالله است و احمد و اسم سیوم مهدی است و او اول مـؤمنین است تمام شد .

از این حدیث شریف بر آمد که بر شیعیان نیز مهدی میتوان گفت و ایشان بزرگان شیعه‌اند وهدایت یافته‌گان وهدایت کنندگان وغیر از دوازده امامند ونیز کشف میکند حدیثی که ازاکمال‌مروی‌است که ابو بصیر بحضرت‌صادق علیه السلام عرض کردکه ای پسررسول خدا شنیدم پدرت میگفت‌که بعداز قائم دوازده مهدی هستند فرمودکه پدرم فرمود دوازده مهدی ونگفت دوازده امام و لکن ایشان قومی هستند از شیعیان مادعوت میکنند مردم را بموالات ما ومعرفت حق ماء تمام شد . و مضایقه نیست که این بزرگان از نسل امام باشند چنانکه‌حدیث سابق دلالت برآن کرد واحتمال میرودکه مراد نسل

ظاهری نباشد بلکه ازباب من‌وعلی پدر ومادراین‌امت هستیم باشد چون امام پدر است برای شیعیان وشاهد برآنکه امام در آن حدیث سابق شیعه است دعای ایام‌شهر رمضان‌که بعدازآنکه صلوات میفرستد برمحمد واهل‌بیت او وانبیا و مرسلان همه میفرماید و بربندگان صالح که داخل کردی ایشان را دررحمت خودکه ائمه مهتدین راشدینند و اولیاء مطهرین تواند وبرجبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ائمه مهتدین را صفت بندگان صالح قرار داده است و بعد از پیغمبر و امامان و پیغمبران و مرسلان ذکرآنها را کرده است و در خصال از خالدبن نجیح روایت کرده است از حضرت باقریا صادق علیهما السلام که فرمودند که خالی نمیشود زمین از چهار مؤمن و گاهی زیاده میشوند وکم‌تر از چهار نمیشود زیرا که خیمه نمیایستد مگر بچهار طناب وستون دروسطش‌تمام شد خبر. و عمود قطب است وغوث است‌که حجت باشد و مؤمنان شیعیان مخلصند و ازآنجمله است روایتی که حضرت عسکری از جدش حضرت صادق روایت کرده است در معنی قول خدا و اتقوا یوماً لاتجزی نفس عن نفس شیئاً فرمود این روز مرگ است که شفاعت و فدا کفایت نمیکند ازآن اما در قیامت ما واهل ماکفایت میکنیم از شیعیان خود هرگونه‌کفایتی هراینه خواهیم بود براعراف میان بهشت وآتش محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبون ازآل ایشان علیهم السلام پس می‌بینیم بعضی شیعیان را درآن عرصات‌که مقصر بوده‌اند در بعضی شداید عرصات پس می‌فرستیم برایشان نیکان شیعه را مثل سلمان و مقداد و ابوذر وعمار ونظیران ایشان را در عصری که مقارن با ایشان است پس در هر عصری تاروز قیامت پس می‌جهند برایشان مانند بازی‌ها و صقرها ومیربایند ایشان راچنانکه میربایند بازی‌ها وصقرها صید خود را پس میکشند

ایشان را بسوی بهشت کشیدنی و میفرستیم برجماعتی دیگر از دوستانمان نیکان شیعه را مثل کبوتر که برمیچینند ایشان را ازعرصات چنانکه برمیچیند مرغ دانه راونقل میکنند ایشان رابه بهشت بحضورما ومیآورند یکی ازمصرّان شیعه ما در اعمالش بعد از اینکه ولایت را نگاه داشته و تقیه کرده است و حقوق اخوان را ادا کرده است و میدارند بازاء او دویست وصد وبیشتر ازآن تاصد هزاراز ناصبیان پس میگویند اینها فدای تو ازآتش پس داخل میشوندآن مؤمنان بجنت و آن ناصبیان بآتش و این است که خدا میفرماید ربما یودالذین کفروا لو کانوا مسلمین یعنی بساباشدکه آرزو کنندکافران که کاش مسلم بودند در دنیا منقاد بودند برای امامت تامخالفین ایشان داخل آتش شوند بجهت فدای ایشان تا آخر.و نیکان شیعه که اول ذکر شدند نقبا هستند و تشبیه ایشان ببازی و صقر شده است که اقوی است وانگهی که باسلمان و ابوذر معدود شده‌اند و نیکان دویم نجبایندکه به کبوتر که اضعف است تشبیه شده است وآن جماعت را که میربایند ضعفای شیعه‌اند و از این حدیث شریف هم معلوم شد که نظیر سلمان و ابـوذر و مقداد و غیرهم در هر عصری هستند و حجتی است قوی برای منکرین وجودنقبا ونجبا درهرعصری و این بزرگواران نقبایند چنانکه در تفسیر قمی مذکور است ودر تفسیر آیه والسابقون الاولون ذکر آن شد و روایتی دیگر است ازحضرت عسکری علیه السلام درخصوص محتضر که میفرماید که می یابد بالای سرش محمد رسول خدارا صلی الله علیه وآله ازطرفی‌وازطرفی دیگر علی سید وصیین را ونزد دو پایش از جانبی حسن سبط سید نبیین را واز جانب دیگر حسین علیه السلام سید شهدا را و گرداگرد او نیکان خواص ایشان ودوستان ایشان که ایشانند سادات این امت بعداز سادات خود تاآخر

پس معلوم است که نیکان وخواص شیعه سادات این امتند بعد از سادات خود و یافتی که در هر عصری این سادات هستند و در دعای « کنزالعرش » است در «بلد الامین» که خدایا میخوانم ترابحق اسمی که خواندند ترا بآن اسم پیغمبران و اولیا و اصفیا و زهاد و عباد و ابدال تا آخر دعا. پس معلوم شد که هستند در دنیا اصفیا و زهاد وعباد وابدال که عالمند ببعضی از اسماء عظیمه خداوند که دعا بآن مستجاب است واینها این نافهم مقدسان و ظاهری عالمان نیستند ودر «بلد الامین» است دعائی از حضرت رضا علیه السلام کـه بعد از دعای برقائم میگوید خدایا صلواة بفرست بروالیان عهد او و ائمه بعد از او و ایشان را بآرزوی خود برسان و عمر ایشان را زیاد ویاری ایشان را عزیز کن وتمام کن برای ایشان آن امر را که بایشان واگذاردی وثابت کن دعائم ایشان را ومارا یاوران ایشان کن وبرای دینت چراکه ایشان معدنهای کلمات تـواند و خازنان علم تو وارکان توحید تو ودعائم دین تو و والیان امر تو و خالصان تو از بندگان تو و صفوه تو از خلق تو و اولیاء تواند وسلاله های اولیاء تو وصفوه اولاد نبی تو تاآخر. تدبر کن در این دعای شریف واغماض مکن وپا بر روی عقل خود مگذار وبا جان خود خصمی مکن عهد امام تو چه وقت است نه آنکه از زمان فوت والدش همه عهد اوست پس والیان عهد والیان این اوقاتند و ائمـه بعد از او کیانند که بعد از رتبه اویند بجز شیعیان سایر ائمه که گذشتند پس این صفات همه صفات والیان عهد است وامامان بعد و والیان نقبایند وامامان نجبا و اما ایشان صافیان اولاد پیغمبرند بجهت آنکه همه امت اولاد پیغمبرند وبزرگان صافیان آنهایند واز آن جمله دردعای سیوم شعبان است درصفت حسین علیه السلام میفرماید مدد یافته است بنصرت روز رجعت و عوض

داده شده است از قتلش اینکه ائمه از نسل اوست وشفا در تربت اوست وفوز بااو در رجعت اوست واوصیاء از عترت اوست بعد قائمشان وغیبت او تاآنکه طلب خون خود کنند وخدا را راضی کنند وباشند بهترین انصار تاآخردعا . تدبر کن دراین حدیث شریف که بعد از اینکه فرموده است که ائمه از نسل اوست میفرماید اوصیا را از عترت او قرار داده است بعد از قائم وبعد ازغیبت قائم پس جماعتی هستند غیر آل محمد علیهم السلام که وصی امامند بعد از غیبت و بهتر انصارند برای امام پس اینها شیعیانند ویا آنکه مقصود آنست که ازنسل قائم بعضی بزرگان پیدا شوند یاآنکه مقصود آنست که همه شیعیان ازنسل ایشانند وهمه فرزند ایشانند وهمه از آل محمدند چنانکه حضرت صادق علیه السلام بعمربن یزید فرمودند تو والله ازما اهل بیتی عرض کرد جعلت فداك ازآل محمد فرمود بلی بخدا از خود ایشان عرض کرد از خود ایشان فرمود بخدا ای عمر آیا نخواندهٔ کتاب خدای عزوجل ان اولی الناس بابرهیم تاآخرآیه . ودردعای ام داود است که بعد از صلوات برملائکه وانبیا و محمد واوصیا و شهدا و ائمه هدی میفرماید خدایا صلواة بفرست بر ابدال و اوتاد و سُیّاح و عبّاد و مخلصین و زهّاد و اهل جد واجتهاد تاآخردعا .وابدال نقبایندکه خلفای امامند وابدال اویند و اوتـاد ارکانند و سُیّاح نجبایند که امام ایشان را باطراف عالم فرستد برای دعوت چنانکه گذشت و باقی نیکان تابعان ایشانند .

فصـــــــل

دراخباری که دلالت میکند بروجوب تولای ایشان وقبول ازایشان وتسلیم امر ایشان ورجوع بسوی ایشان و عدم جواز رد برایشان .ازآن جمله در « کافی » است ازحضرت صادق علیه السلام در حدیث طویلی که میفرماید

نظر کنند مدعی و مدعی علیه بکسی ازشما که راوی حدیث ما باشد و ناظر در حلال و حرام ما باشد و عارف باحکام ما باشد پس راضی شوند که او حَکَم باشد چرا که من او را بر شما حاکم کردم پس چون حکم کند بحکم ما وقبول نکند از او کسی چنان است که بحکم ما استخفاف کرده است و بر ما رد کرده است و رد کننده بر ما رد کننده برخداست و آن بر حد شرك بخداست تا آخر. و چون این امر در فقهای ظاهر جاری باشد در نقبا ونجبا بطریق اولی جاری است بلکه حقیقت این امر در ایشان است و در سایرین بطور تبعیت است و از آن جمله در « وسایل» روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که هرکس دین ورزد بخدا بدون شنیدن از صادقی خدا گمراهی را لازم او کند تافانی شود و هرکس ادعای شنیدن کند از غیر بابی که خدا گشوده است برای خلق آن مشرك باشد و آن باب کسی است که مأمون بر وحی خدا باشد تمام شد. و شك نیست که نقبا و نجبا صادق مأمون بر وحی خدایند و اخذ از ایشان نجات است و رد بر ایشان شرك است وازآن جمله حضرت عسکری علیه السلام فرمودند که هر کس انکار کند ولایت علی را نمی‌بیند بهشت را بچشم خود ابداً مگر آنچه را ببیند و بشناسد کـه اگر دوست علی بود آنجا محل او بود پس حسرتش و ندامتش زیاد شود و بدرستی که هرکس دوست دارد علی را وبیزاری‌جوید ازدشمن اووتسلیم کند برای‌اولیای او نمی‌بیندآتش‌رابچشمش ابداً مگر آنچه می‌بیند و باو میگویند که اگر بر غیر ولایت بودی اینجا جای تو بود تا آخر. وعلانیه می‌بینی که تسلیم اولیای علی‌علیه السلام شرط دخول جنت است و از آن جمله باز حضرت عسکری علیه السلام میفرماید که رسول خدا در تفسیر همزات شیطان فرمودند که اما همزات شیطان‌آن

چیزی است که میاندازد در دلهای شما ازبغض مااهل بیت عرض کردند یارسول‌الله چگونه دشمن‌داریم شمارا بعداز آنکه شناختیم محل‌شمارا نسبت بخدا ومنزله شمارافرمودباینکه دشمن‌داریداولیای‌مارا ودوست داریددشمنان ما را پس‌پناه ببرید بخدا از محبت اعدای‌ما و عداوت اولیای ما تاخداشما را پناه دهد از بغض ما چرا که هرکس دوست دارد دشمنان ما را بتحقیق که دشمن داشته است مارا و ما از او بیزاریم و خدای عزوجل ازاو بیزار است و از آن جمله روایت کرده‌است در «عوالم» از فقه الرضا که روایت شده است که‌خدا وحی‌کرد ببعض عابدان بنی‌اسرائیل‌ودردل او چیزی‌داخل شده‌بود فرمود اما عبادت تو برای من‌خود را عزیز کردی بواسطه من واما زهد تو در دنیا تعجیل کردی براحت پس آیا دوست داشتی دوستی راازمن و دشمن داشتی دشمنی را ازمن پس امرکرد که‌او را بآتش بردند نعوذبالله تمام شد حدیث شریف . و معلوم شد که عبادت و زهد بدون ولایت اولیا و عداوت اعداء نفعی ندارد و روایت کرده است از حضرت امیر علیه‌السلام کـه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی فرمودند دوست دار در راه خـدا و دشمن دار در راه خدا و موالات کن در راه خدا و معادات کن در راه خدا زیرا که بولایت خدا نمیتوان رسید مگر باین تا آنکه فرمود کـه مردی عرض کرد کیست ولی خدا تـا او را دوست دارم وکیست دشمن خدا تا اورا دشمن‌دارم پس‌اشاره‌کرد بسوی علی فرمودآیا می بینی این را عرض کرد بلی فرمود ولیّ این ولیّ خداست پس دوست دار اورا و عدو این عدو خداست پس دشمن دار اورا دوست دار دوست این را اگر چه قاتل پدر و پسر تو باشد ودشمن دار دشمن این را اگر چه پدر و پسر تو باشد تمام‌شد. پس معلوم شد کـه دوستی نقبا و نجبا واجب

و بیزاری ازدشمن ایشان لازم است و باز حضرت عسکری علیه السلام فرمودند در تفسیر قول خدا و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا یعنی چون ملاقات کنند مؤمنین را گویند ایمان آوردیم فرمود یعنی مثل ایمان شما بمحمد صلی الله علیه و آله مقرون بایمان بامامت برادرش علی بن ابیطالب و اینکه خلفای او بعد از اوستارهای درخشانند وماههای منیره و آفتابهای مضیئه باهره و اینکه اولیای ایشان اولیای خداست و اعدای ایشان اعدای خدا تا آخر. معلوم شد که معرفت اولیاء ازشروط ایمان است ورکن رابع همین است لاغیر، وهم آن حضرت میفرماید در تفسیر قول خدا اتخذتم عندالله عهداً یعنی آیا نزد خدا عهدی گرفته اید میفرماید یعنی عهدی گرفته اید که عذاب شما بر کفر شما بمحمد و دفع شما امامت را در نفس پیغمبر که علی علیه السلام باشد وسایر خلفای او و اولیای اومنقطع است و دایم نیست بلکه نیست آن مگر عذاب دائم که تمام شدن ندارد پس جرأت نکنید برگناهان و قبایح کفر تا آخر. ببین چگونه قرار داده است دفع اولیا را از متممات کفر پس اقرار به پیغمبر و ائمه و اولیا ایمان است و انکار اینها کفر. وهم آن حضرت روایت کند ازحضرت صادق علیه السلام درتفسیرقول خداکه میفرماید چون آمد ایشان را رسولی از نزد خدا که تصدیق کنند آنچه را که با ایشان بود انداختند گروهی از اهل کتاب کتاب خدا را پشت سر خودکه گویا نمیدانند فرمود چون آمد ایشان را یعنی یهود را و آنها که پیرو ایشانند ازنواصب کتابی از نزد خدا قرآن است که مشتمل بر وصف فضل محمد و علی علیهما السلام و واجب کردن دوستی ایشان و دوستی دوستان ایشان و دشمنی دشمنان ایشان است تاآخرحدیث. ببین که چگونه میفرماید که کتاب مشتمل است بر ولایت نبی و وصی و اولیا و درکتاب خدا واجب اما ولایت اولیا آنجا که

میفرماید که مؤمنین و مؤمنات بعض ایشان ولیّ بعض است. پس هر کس ولی مؤمنان نیست مؤمن نیست ومیفرماید هر کس دوست داردخدا ورسول ومؤمنان را پس طایفه خدا غالبند یعنی‌دوست خدا ورسول ومؤمنان طایفه خداست و اما براءت از اعداء میفرماید لاتجد قوماً یؤمنون بالله والیوم‌الآخر یوادون من حادالله و رسوله تا آخر آیه. یعنی نخواهی یافت مؤمنان بخدا و روز قیامت را که دوست دارند مخالف خدا و رسول را باری وهم آن حضرت روایت کرده است از پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که فرمودندگروه مردم دوست دارید موالین ما را با دوستی خود مرآل مارا این زیدبن‌حارثه است و پسرش اسامه از خواص دوستان مایند پس دوست دارید آن دو را پس‌قسم بحق کسی که محمد را بحق به پیغمبری‌فرستاده است که نفع میدهد بشما حب آن دو عرض کردند چگونه نفع میدهد بما حب آن دو فرمود ایشان میآیند روز قیامت نزد علی‌علیه‌السلام‌باخلق عظیمی‌از دوستانشان بیشتر از ربیعه و مضرپس میگویند ای برادر رسول خدا اینها دوست داشته اند ما را بدوستی محمد رسول خدا و بدوستی تو پس مینویسد علی‌علیه‌السلام برای ایشان‌گذشتن ازصراط را پس‌میگذرند برصراط تاآنکه فرمود هرگاه میخواهید گذشتن بر صراط را بسلامتی و دخول‌بهشت را باغنیمت دوست دارید بعد حب محمد وآل اوموالین او را تاآنکه فرمودکه خدا چون‌داخل کند شما را ببهشت ای‌گروه شیعیان و دوستان ندا میکند منادی خدا در آن بهشتها که داخل شدید ای بندگان من ببهشت برحمت من پس قسمت کنید بر حسب محبتتان شیعیان محمد و علی را و قضا کردنتان حقوق برادرانِ مؤمن را پس هریك ازایشان که بیشتر دوست دارد شیعه را وحقوق برادران مؤمن رابهتر ادا کرده است درجات او دربهشت اعلی‌است تاآخرحدیث.

تدبر کن در این حدیث شریف و ببین که رفعت درجات دربهشت برحسب دوستی شیعیان است و بعد از این خواهی دانست کـه مراد از شیعه کبار اولیاست نه هر کس که دوستی ورزد و در حدیثی دیگر از رسول خداست صلی‌الله علیه‌وآله که فرمود بسلمان‌ای سلمان جبرئیل از جانب خدا میگوید ای محمد سلمان و مقداد دو برادرند کـه صفا کرده اند در دوستی تو و دوستی علی برادر تو و وصی تو و صفی تو و آن دو دراصحاب تومثل جبرئیل و میکائیلند در ملائکه دشمنند برای هر کس که دشمن دارد یکی از ایشان را و دوستند برای هر کس که دوست دارد آن دو را و دوست دارد محمد و علی را و عـدوّند برای هر کس دشمن دارد محمد و علی و اولیای ایشان را و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مقداد را چنانکه ملائکه آسمانها و حجب وکرسی و عرش ایشان را دوست میدارندبجهت محض دوستی ایشان برای محمد وعلی‌ودوستی‌ایشان اولیاء خدا راودشمنی ایشان دشمنان خدا را هراینه عذاب نمیکرد خدا احدی از ایشان را بعذابی البته حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند که چون رسول خدا صلی‌الله علیه وآله این سخن را گفت در باره سلمان ومقداد خشنود شدند باین‌سبب مؤمنان ومنقاد شدند ومنافقان را بدآمد و عناد ورزیدند وعیب‌جوئی کردند تاآخر خبر. نظر کنید که چگونه علت مقام ایـن دو بزرگوار را دوستی محمد و علی و دوستی اولیاء خدا و دشمنی دشمنان خدا قـرار داده است اگر بدیده انصاف‌نگری نیست‌امری مگرهمین چنانکه حضرت صادق‌فرمودند آیا دین هست مگر حب و از جمله روایات روایت‌حضرت عسکری است در حدیث طویلی که خدا فرمود بآدم تسبیح میکنی مرا بآنچه من اهل‌آنم و اعتراف میکنی بگناه خود چنانکه تـو اهـل آنی و توسل میجوئی بمن

بفاضلین که تعلیم کردم بتو اسماء ایشان را و تفضیل دادم‌ترا بواسطه ایشان بر ملائکه خودم و ایشان محمد و آل طیبون و اصحاب اویند که خیّرونند پس خدا توفیق دادباو پس عرض کرد یارب لااله الاانت سبحانك وبحمدك عملتُ سوءاً وظلمتُ نفسی‌فتُبْ علیّ انك انت التواب الرحیم بحق محمد و آل طیبین او و نیکان اصحاب او که منتجبین میباشند آدم گفت یارب چقدر بزرگ است شأن محمد و آل او و نیکان اصحاب اوپس خداوحی کرد بسوی او ای آدم اگر تو بشناسی کنه جلال محمد را نزد من و نیکان اصحاب او را و آل‌او را هرائینه خواهی دوست داشت او را دوست داشتنی که باشد افضل اعمال تو، آدم عرض کرد یارب بشناسان بمن خدا فرمود ای‌آدم اگر هم‌وزن شود بمحمد جمیع خلق از پیغمبران و مرسلان و ملائکه مقربان و سایر عباد صالحان از اول دهر تا آخر دهر از ثَریٰ تا عرش هرائینه محمد راجح خواهد شد وبدرستی که مردی‌از نیکان آل‌محمد اگرهم‌وزن شود باو جمیع آل‌پیغمبران هراینه رجحان خواهد داشت برایشان وبدرستی که اگرهم وزن شود مردی از نیکان صحابه محمد جمیع اصحاب‌مرسلین را هراینه رجحان خواهد داشت بر ایشان ای آدم اگردوست دارد مردی ازکفار یا جمیع ایشان مردی از آل محمد و اصحاب خیّرینِ او را هراینه کفایت میکند او را باینکه ختم کند برای‌او بتوبه وایمان پس‌داخل جنت شود بدرستی که خداوند عالم هراینه افاضه میکند بر هر یکی از محبّین محمد و آل محمد واصحاب محمداز رحمت خود آنقدر که اگرآن مقدار قسمت شود بر عددی مثل عدد کل ما خلق الله از اول دهر تا آخر دهر و همه کفار باشند هراینه‌کفایت میکند ایشان را و نیك عاقبت‌کند ایشان‌را بایمان بخدا تا اینکه بآن ایمان مستحق بهشت شوند وبدرستی که مردی‌از

دشمنان آل محمد و اصحاب خیّرین اویا دشمن یکی ازایشان هراینه عذاب میکند او را خدا عذابی که اگر قسمت شود بر مثل عدد خلق خدا هراینه هلاك میکند همگی را تاآخر خبر. ودانستی که مانند سلمان وابی‌ذر وکبار صحابه در هر عصری هستند و نمیشود که عالم از چهار نفر امثال ایشان که مؤمن‌حقیقی میباشند خالی‌شود وزیاده ممکن است چراکه ایشان اوتاد خیمه ایمانند و امـام مانند ستون وسنط است و خیمه نخواهد ایستاد مگر بعمود و چهار طناب چنانکه یـافتی سابقاً و نظیر این مسئله در این کتاب بسیار گذشته است و احادیث متعلق این فصل هم سابقاً بسیار گذشته است و این‌بی‌بضاعت را چون فرصت جمع اخبار وکتب نیست وعادتی بتألیف ندارم و غالب آنچه مینویسم بطور انشاء مطلب است و تصنیف است هرچه در بادی نظر آید از اخبار و آیات ذکر میشود یا هر حدیثی کـه موضع معین معلومی دارد و بسهولت پیدا میشود در هنگام استشهاد ذکـر میشود و آنچه در مواضع بعیده است و اشکالی دارد دیگر از پی آنها نمیروم لهذا بهمین قدر اخبار دراین مطلب اکتفا میکنیم و اگر کسی تتبع کند اخبار کثیره خواهد یافت بلکه آنقدر خواهد یافت که در هیچ مسئله بآن کثرت نیابد و چون در سایر مسائل در فکر بودند اخبار آنها را دریك باب جمع کرده‌اند بسیار بنظر میآید و چون این مسئله قدری از نوائب زمان مهجور بوده است احادیث آنرا بالتمام در یك باب وضع نکرده‌اند وکتابی‌محض برای آن ننوشته‌اند و اگر کرده بودند میدیدی که از هزار حدیث در این مسئله بیشتر است و چون لفظ شیعه در این اخبار زیاد ذکر شد و درسایر اخبار هم بسیار است و هر یك از ضعفا کـه آن حدیثها را میخوانند آن فخر را برای خود میانگارند و از ایـن جهت معنی شیعـه از میان رفته

است و همه اثنا عشریه خود را شیعه میانگارند و اشتباهی بزرگ است لهذا فصلی بجهت بیان این معنی بیان میکنم .

فصـــــــل

در فرق میان شیعه و دوست واولاً اخبار آنرا ذکر میکنیم بقدر میسور حضرت عسکری از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله روایت فرموده است بپرهیزید ای‌گروه شیعه که بهشت ازشما فوت نمیشود اگر چه دور شود بواسطه قبایح اعمال شما پس تنافس کنید در درجات بهشت عرض کردند که آیا داخل میشود احدی از دوستان تو ودوستان علی علیه السلام بجهنم‌فرمود هر کس نجس کند نفس خود را بمخالفت محمد وعلی علیهما ـ السلام و در محرمات واقع شود وظلم کند به مؤمنین ومؤمنات ومخالفت شرایع کند میآید روز قیامت نجس میگوید باو محمد وعلی‌علیهما السلام ای فلان تو نجسی وصالح نیستی برای مرافقت آقایان نیك خود و معانقه حوران نیك وملائکه مقربان نمیرسی بآنجا مگر آنکه از تو پاك شود آن گناهان که برتو است پس داخل شود بطبقه اعلای جهنم پس عذاب میشود ببعض گناهان خـــود وبعضی از ایشان میرسد باو شداید در محشر ببعض گناهانش پس بر می‌چیند او را از اینجا واز آنجا آن کسی که میفرستند او را آقایان او از نیکان شیعه چنانکه مرغ دانه بر می‌چیند و بعضی از ایشان‌کسی است که گناه اوکمتر است و خفیف‌تر پس طاهر میشود از آن بشداید ونوایب از سلاطین وغیر ایشان واز آفات در بدن در دنیا تا چون در قبرگذارده شود طاهرباشد وبعضی ازایشان‌کسی است‌که مرگش‌نزدیك میشود و گناه بر او باقی مانده پس شدید میشود بر اونزع روح او وکفاره میشود از اوواگر باز مانده باشد براو در وقت مردن برای اوناخوشی شکم

و اضطرابی دست دهد و مردم بر او کم حاضر شوند وذلتی باو رسد پس کفاره اوشود واگر باقی مانده باشد میآورند اورا وهنوز در لحد نگذارده‌اند پس اورامیگذارند ومردم متفرق‌میشوند پس‌طاهرمیشود واگر گناهان اوبیشتر باشد و عظیم‌تر طاهر میشود ازآنها بشداید عرصات قیامت پس اگر اعظم واکثرباشد ازآن درطبقه اعلای جهنم وعذاب آن ازهمه محبین‌مابیشتراست وگناهش اعظم اینها را شیعه نگویند ولکن مینامند ایشان رادوستان وموالین اولیاء ما ومعادین اعدای‌ما بدرستی‌که شیعه ماکسی است‌که مشایعت مارا کرده باشد و متابعت آثار ما را نموده باشد و اقتدا باعمال ما کرده باشد وحضرت عسکری فرمودندکه مردی برسول‌خدا صلی‌الله علیه وآله عرض کردکه یارسول‌الله فلان‌کس نظرمیکند بحرم همسایه خود واگرممکن‌شود او راکه درحرامی‌واقع شود باکی‌ندارد پس‌غضب‌کرد رسول خداصلی‌الله علیه وآله وفرموداورا بیاورید پس مردی دیگرعرض‌کرد یارسول‌الله اواز شیعیان شماست‌اعتقاد دوستی‌شما را دارد وموالات علی‌علیه‌السلام وبیزاری ازاعداء شمارا دارد فرمود رسول خدا صلی‌الله علیه وآله مگو او ازشیعیان ماست چرا که آن دروغ است شیعه ما کسی‌است‌که مشایعت‌کرده باشد ما را ومتابعت‌نموده باشد مارا در اعمال ما و اینی‌که ذکرکردی دراین‌مرد از اعمال ما نیست وعرض‌کردند بامیرالمؤمنین علیه السلام فلان کس مسرف برنفس‌خود است بگناهان موبقه واوبا وجود این‌ازشیعیان شماست‌حضرت امیرفرمود برتو یك دروغ نوشته شد یا دو دروغ اگرمسرف است بگناهان برنفس خود دوست میدارد ما را ودشمن میدارد اعداء ما را آن یك دروغ است‌آن از دوستان ماست نه شیعیان واگرموالی اولیاء ما ومعادی اعداء ما هست و مسرف نیست چنانکه گفتی‌آن هم یك دروغ است و اگر مسرف

در ذنوب هست وموالات ما ندارد و معادی اعداء ما نیست دو دروغ گفتهٔ ومردی بزن خود گفت برو نزد فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بپرس از او که فلانی شیعه شماهست یاشیعه شمانیست پس پرسید از ایشان فرمود باوبگو اگر عمل میکنی بآنچه ما بتو امر کردیم وباز میایستی از آنچه ماترا نهی کردیم از آن تو از شیعیان ماهستی و الافلا زن برگشت وخبر داد بشوهرخود شوهرگفت وای برمن کیست که گناه نکرده باشد پس من مخلدم درآتش جهنم چرا که هرکس ازشیعیان ایشان نیست مخلد است در آتش جهنم،زن برگشت نزد فاطمه و آنچه شوهرش گفته بود عرض کرد فاطمه فرمود بگو باوچنین نیست شیعیان مانیکان اهل جنتند ودوستان ما و دوستان دوستان ما ودشمنان دشمنان ما و تسلیم کننده بدل و زبانش برای ما شیعه نیست اگر مخالفت امرها و نهیهای ماراکند در سایر گناهان و ایشان باوجود این در بهشتند ولکن بعد از آنکه طاهر شوند ازگناهانشان ببلایا و مصیبتها و در عرصات قیامت بانواع شدایدیا در طبق اعلای جهنم بعذاب آن تا اینکه ایشان را نجات دهیم بمحبت خود از آنجا و ببریم ایشان را بحضرت خودمان. مردی عرض کرد بحسن بن علی علیهما السلام که من ازشیعیان شمایم حضرت فرمودند ای بنده خدا اگردر اوامر ونواهی مامطیعی برای ما راست گفتهٔ واگر بخلاف اینی زیاد مکن در گناهان خود بادعای مرتبه شریفهٔ که از اهلش نیستی مگومن از شیعه شمایم ولکن بگو من از موالین شمایم واز محبان شمایم ودشمن دشمنان شمایم وتو در خیر باشی وبسوی خیر. و مردی عرض کرد بحضرت حسین علیه السلام یابن رسول الله من از شیعیان شمایم فرمود بپرهیز از خدا وادعا مکن چیزی را که خدا بگوید دروغ گفتی و فجورکردی درادعای خود شیعه ماکسی

است که پاك شده است دلهاشان از هر غشی و غلی ومکری و لکن بگو من از موالین و محبین شمایم ومردی عرض کرد بعلی بن الحسین علیهما السلام کهیابن رسول الله من از شیعیان خلّص شمایم حضرت فرمودند ای بنده خدا پس تو مانند ابرهیم خلیلی که خدا میفرماید و ان من شیعته لابرهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم پس اگر قلب تو مثل قلب اوست پس تو از شیعیان مائی و اگردل تو مثل دل او نیست وآن طاهر از غش وغل‌بود پس نه و اگر دانستهٔ که تو بقول خود کاذبی مبتلا خواهی شد بفالجی که مفارقت نکند ازتوتامرگ یاجذامی تا کفاره این‌دروغت باشد. حضرت باقر علیه السلام بمردی فرمودند که فخر بردیگری‌کرده بود و گفته بود آیاتو بر من فخرمیکنی ومن از شیعه آل محمدم حضرت باقر علیه السلام باو فرمودند برچه فخر کردی براو بدروغ ای بنده خـدا آیا مال تو که با تو است خرج خودت بکنی بهتر است نزد تو یاخرج برادران مؤمنت کنی عرض کرد خرج خودم کنم فرمود پس شیعه مانیستی چراکه ما آنچه خرج برصاحب محبتان از برادرانمان کنیم بهتر است نزد ما و لکن بگو من از دوستان شمایم و از امیدواران بنجات بمحبت شما . وعرض‌کردند بحضرت صادق علیه السلام که عمار دهنی امروز نزد ابن ابی لیلی قاضی کوفه شهادتی داد قاضی‌گفت برخیز ای عمار ماشناختیم تورا شهادت تورا قبول نمیکنیم چرا که تو رافضی هستی پس عمار برخواست و شانه‌های اومیلرزید و گریه باودست داد ابن ابی لیلی باو گفت تو مردی هستی از اهل علم و حدیث اگر بدت میآید که بتو بگویند رافضی از رفض بیزاری بجو که از برادران ماباشی عمار گفت ای مرد من باین خیال نبودم ولکن گریه کردم برتو وبرخودم اما گریه‌ام برخودم این بودکه مرا نسبت دادی

برتبه شریفهٔ کـه اهل آن نبودم وگمان کـردی کـه من رافضیم ویحك حضرت صادق علیه السلام فرمـود که اول کسی کـه برافضی مسمی شد ساحران بودند که چون مشاهده کردند آیت موسی را در عصا ایمان آوردند باو و متابعت کردند او را و رفض کردند امر فرعون را وتسلیم کردند بهر بلائی که بایشان نازل شود پس نامید ایشان را فرعون رافضی بجهت آنکه دین او را ترك کردند پس رافضی کسی است کـه ترك کرده‌باشد جمیع آنچه را که خدا مکروه دارد وبکندآنچه را که خدا امر کرده است او را بآن پس کجاست در این زمان مثـل این کسی پس گریه کردم برنفس خودم از ترس اینکه خدا مطلع شود بردل من واین لقب را بر نفس خود قرار داده باشم وعتاب کند مرا پروردگارم و بگوید ای عمارآیا ترك کردی باطل را وعمل کردی بطاعات چنانکه ابن ابی لیلی بتو گفت پس این سبب کوتاهی درجاتم شود اگر با من مسامحـه کند و موجب عقاب شدید شود بر من اگر بامن مناقشه کند تا آنکـه آقایانم شفاعتم کنند وامـا گریه‌ام برتو بجهت بزرگی دروغت بود کـه مرا بغیر اسمم نامیدی و ترسیدم از عذاب شدید خـدا برتو بجهت اینکه بهترین اسمها را رذلترین اسمها کردی چگونه صبر میکند بدن تو برعذاب این کلمه که گفتی پس حضرت صادق علیه السلام فرمود اگر بر عمارگناه بود بزرگتر از آسمانها وزمینها محو شد از او باین کلمات وحسنات او را زیاد میکند نزد خدا تاآنکه هرخردلی ازآن اعظم ازدنیا شود هزار مرتبه وکسی عرض کرد بموسی بن جعفر علیهما السلام بمردی گذشتیم در بازار و او فریاد میکرد من ازشیعه خلّص‌محمدم وآل محمد وجامهٔ می‌فروخت بهرکس که زیاده دهد حضرت موسی علیه السلام فرمودند جاهل نیست و ضایع

نکرده است خود را کسی که قدرخود را بداند آیامیدانید مثل این چیست این کس مثل آن میماند که بگوید من مثل سلمانم وابوذر ومقداد وعمار و باوجود این ساختگی میکند در بیع خود ومیپوشاند عیوب متاع خود را برمشتری وچیزی میخرد بقیمتی وزیاد میکند برای غریبی که آنرا میخواهد و معامله میکند با او وچون مشتری غایب شود میگوید باو نمیدهم مگر باین طور یعنی بغیر آنکه اوخواسته آیا این میباشد مثل سلمان وابی ذر ومقداد وعمار حاش لله که این مثل ایشان باشد ولکن منع نمیکنیم که بگوید من از دوستان محمد وآل محمدم ومن ازموالیان اولیاء ایشانم واز معادیان اعدای ایشان وچون حضرت علی بن موسی علیهما السلام ولیعهد شد خادم ایشان آمد عرض کرد در درخانه قومی هستند واذن میخواهند میگویند ما شیعه علی هستیم فرمودند من مشغولم برگردان ایشانرا پس برگرداند ایشان را روزدویم آمدند وگفتند مثل روزاول همان جواب را فرمودند تادوماه بهمین طور میآمدند وحضرت ایشان را برمیگرداند پس مأیوس شدند از خدمت رسیدن بدربان گفتند بگو بمولای ما ما شیعه پدرتوایم که علی بن ابیطالب باشد ودشمنان مابماشماتت کردند در منع فرمودن شما ما را وما برمیگردیم این مرتبه و میگریزیم از شهرمان از خجالت آنچه بما رسیده است وبجهت آنکه عاجزیم از تحمل تلخی آنچه بمامیرسد بسبب شماتت دشمنان حضرت علی بن موسی علیه السلام فرمودند اذن ده برای ایشان که داخل شوند داخل شدند و سلام کردند جواب ایشان را رد نفرمود ورخصت نشستن نداد ایستادند وعرض کردند یابن رسول الله این چه جفای بزرگ است وچه استخفاف است بعد از این منع دشوار دیگر برای ماچه ماند حضرت رضا علیه السلام فرمود بخوانید ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر یعنی هرمصیبت

که بشما رسد بعمل‌شماست و ازبسیاری خدا عفومیکند اقتدا نکردم درباره شما مگربپروردگارم عزوجل وبرسول‌خدا و بامیرالمؤمنین وائمه بعد از او از آباء طاهرینم‌ایشان عتاب‌کردند برشما پس‌اقتدا بایشان‌کردم عرض‌کردند چرا یابن رسول الله فرمود بجهت ادعای شما که شما شیعه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالبید علیه السلام ویحکم شیعه علی حسن و حسین و سلمان وابوذر ومقداد وعمار و محمد بن ابی‌بکر است که مخالفت نکردند چیزی از اوامر اورا ومرتکب نشدند چیزی از نواهی او را واما شما چون‌گفتید که شما شیعه‌اید وشما در اکثر اعمال خود بااومخالفید ومقصرید دربسیاری از واجبات وتهاون میکنید بحقهای عظیم برادران فی‌الله خود وتقیه میکنید جائی که واجب نیست تقیه و ترك تقیه میکنید جائی که لابد است ازتقیه اگر میگفتید که ماموالی اوئیم ودوستان اولیای او ودشمنان دشمنان او انکار نمیکردم این قول شما را ولکن این مرتبه شریفه ایست که ادعا کردید اگر تصدیق نکنید قول خود را بفعل خود هلاك میشوید اگر رحمت خدا شما را در نیابد عرض کردند یابن رسول الله مااستغفار کردیم از خدا وتوبه کردیم از قول خود بلکه میگوئیم چنانکه مولای ما بما تعلیم کرد ما دوستان شمائیم و دوستانِ دوستان شما و دشمنان دشمنان شما پس حضرت رضا فرمود پس مرحبا بشما ای برادران من واهل دوستی من بیائید بالا بیائید بالا پس ایشان را بالا برد تابخود چسپانید پس فرمود بحاجب خود چند مرتبه ایشان را راه ندادی عرض‌کرد شصت مرتبه فرمود شصت مرتبه پی در پی میروی نزد ایشان و سلام کن برایشان و سلام مرا بایشان برسان چرا که محو کردندگناهان خود را باستغفارشان وتوبه‌شان ومستحق کرامت شدند بجهت دوستی‌خود برای‌ما وموالاتشان برای‌ما ومتفقد امورشان‌وامور

عیالشان باش و خرجشان را بده ونیکیها و صله ها بایشان برسان و دفع سختیها از ایشان بکن . داخل شد مردی بر محمد بن علی بن‌موسی الرضا علیهم السلام و او خوشحال بود حضرت فرمود چه شده است کـه ترا خوشحال می بینم عرض کرد یابن رسول الله شنیدم پـدرت میفرمود بهتر روزی که بنده خوشحال شود روزی است که خدا باو نصیب کرده باشد صدقه‌هاو نیکیها وسد حاجات برادران‌مؤمنش‌وامروزده نفر ازبرادران مؤمن فقراء صاحب عیال پیش من‌آمدند از فلان شهر بهر یك چیزی دادم ازبرای این خوشحالم فرمود سزاواری که خوشحال شوی اگر باطل نکرده باشی یا باطل نکنی آنرا عرض کرد چگونه باطل کرده‌ام و من از شیعیان خلّص شمایم فرمودند هاه باطل کردی نیکی خود را ببرادرانت عرض کرد چه‌طور یابن رسول الله فرمود بخوان قول خدارا یاایها الذین آمنوا لاتبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی یعنی باطل نکنید صدقات خود را بمنت گذاردن و اذیت کردن،آن شخص عرض کرد یابن رسول الله منت نگذاردم برآن قوم که تصدّق بایشان دادم واذیت نکردم ایشان را فرمودند خدا میفرماید باطل نکنید صدقه های خود را بمنت گذاردن و اذیت کردن و نفرموده بمنت گذاردن برآن قوم کـه تصدق بر ایشان میکنید و باذیت کردن آن کس که تصدق بر ایشان میکنید بلکه مراد هر اذیتی است آیا اذیت تو آن قوم را که تصدق بر ایشان کردی اعظم است یـااذیت کردن تو حافظان خود را و ملائکه مقربینی که برگرد تواند یا اذیت کردن تومارا عرض کرد بلکـه این اعظم است یابن رسول الله فرمودند بتحقیق که مرا اذیت کردی و ایشان را اذیت کردی و باطل کردی صدقه خود را عرض کرد چرا فرمودند بجهت آنکه گفتی که من چگونه باطل کردم

صدقه خود را و حال آنکه از شیعیان خلّص شما هستم ویحك آیا میدانی کیست شیعه خلّص ما؟شیعه خلّص ماحزقیل مؤمن آل فرعون است و صاحب یس است که خدا فرموده و جاء رجل من اقصی المدینة یسعی و سلمان است و ابوذر است و مقداد و عمار آیا مساوی کردی نفس خود رابااینها آیااذیت نکردی باین واسطه ملائکه راواذیت نکردی مارا آن مرد عرض کرد استغفرالله واتوب الیه پس‌چگونه بگویم فرمود بگومن ازموالین شمایم و از محبین شما و معادی اعداء شما وموالی اولیاء شما عرض کرد چنین میگویم وچنینم من یابن رسول الله توبه‌کردم ازسخنی که شما انکار کردید وانکار کردند آنرا ملائکه وانکار نکردید شما این را مگر بجهت انکار خدای عزوجل فرمود الآن برگشت بتو ثوابهای صدقه‌های تو وزایل شد ازتو باطل شدن صدقه. یوسف بن محمدبن زیاد وعلی‌بن محمدبن سنان رضی‌الله عنهما نقل کرده‌اند که شبی در غرفه حسن‌بن علی‌بن محمد علیهم السلام حاضر شدیم و پادشاه زمان اورا تعظیم میکرد و نوکرهای اوهم او را تعظیم میکردند ناگاه والی بلد ازآنجا گذشت وبااو مردی بود که شانه او را بسته بودوحسن‌بن‌علی علیهما السلام از روزنه خود مشرف بود چون والـی ازآنجا ایشان رادید پیاده شدحضرت فرمودند سوارشو سوار شد وتعظیم حضرت کرد وعرض کرد یابن رسول الله این‌مرد را امشب گرفته‌ام در در دکان صرافی و گمان کردم که میخواهد سوراخی کند و دزدی کند گرفتم او را چون خواستم باو پانصد تازیانه زنم واین قاعده من است در هرکس که‌گمان باو بردم و او را گرفتم تابجزای بعض‌گناه خود برسد پیش از آنکه بیاید کسی که طاقت دفع اورا ندارم این مرد بمن گفت از خدا بترس ومتعرض غضب خدا مشو چرا که من از شیعیان امیرالمؤمنینم

علیه السلام وشیعه این امام قائم‌بامرخدا پس دست ازاوکشیدم وگفتم تورا میبرم نزد او اگر ترا شناخت که شیعهٔ تورا رها کنم والا دست وپای تورا ببرم بعد از آنکه هزار تازیانه بتوبزنم واو راآورده‌ام یابن رسول الله آیا این ازشیعیان تو است باین‌طورکه ادعا میکند حضرت فرمودند معاذالله این از شیعیان علی نیست وخدا اورا مبتلا بدست تو کرد چرا که اعتقاد کرده است که او شیعه است والی گفت بس است مرا مگر آنکه باو پانصد تازیانه زنم و حرجی بر من نیست چون او را دور برد گفت او را برو بیندازید انداختند او را و دو جلاد یکی از راست و یکی از چپِ او واداشت وگفت بزنید بنای زدن کردند وهیچ باو نمیخورد وچوبهای آنها بر زمین میآمد والی غضب کرد گفت وای بر شما زمین را میزنید او را بزنید چون رفتند او را بزنند باو نمیخورد و چوب بجلادها میخورد وخودشان فریاد میکردند والی‌گفت ویحکم دیوانه اید یکدیگر را میزنید او را بزنید گفتند ماو رامیخواهیم بزنیم بخودمان میخورد چهار نفر دیگر را فریاد کرد وباآن دو شش‌نفر شدند وگفت دور او را بگیرید دور او را گرفتند و بنای زدن کردند چوبها بوالی میخورد واز حیوان خود افتاد و گفت مرا کشتید خدا شما را بکشد گفتند ما اورا میزنیم آنها را دور کرد وجمعی دیگر را فریاد کردگفت بزنید این را بنای زدن کردند والی فریاد کرد که مرا میزنید گفتند نه والله نمیزنیم مگر این را والی گفت پس این زخمها ازکجا بسر و رو و بدن من شداگر مرا نزده‌اید گفتند دست ماشل شود اگر ما قصد تو را کرده‌ایم آن مرد گفت بوالی ای بنده خدا آیا عبرت نمیگیری‌ازاین لطفها که این زدن‌را از من دور میکند وای برتو مرا بسوی امام برگردان و هرچه میگوید بکن او را بر گرداند نزد حضرت

عرض کرد یابن‌رسول‌الله عجیب است که انکار فرمودی که این شیعه شما نیست و کسی که از شیعه شما نیست شیعه ابلیس است و آن درآتش است ودیدم من از این مرد معجزاتی که نمیشود مگر برای انبیا حضرت فرمودند بگو یا برای اوصیا بعد حضرت فرمودنـد ای بنده خدا او دروغ گفت در ادعای خود که از شیعیان ماست اگرفهمیده بود وتعمد کرده بود مبتلا میشد بجمیع عذاب تو و سی سال در زندان میماند ولکن خدا رحمش کرد که کلمهٔ گفت بآن معنی که در دلش بود نه بر تعمد کذب و توای بنده خدا بدان که خدا او را از دست توخلاص کرد او را رها کن چرا که او از موالین ماومحبین ماست واز شیعیان نیست والی عرض کرد مااین هر دو را یکی میدانستیم فرق چیست فرمودند فرق این است که شیعه ماکسانیند که متابعت کردند آثار مارا و اطاعت کردند مارا در همه امرها ونهیهای ما ایشان شیعیان مایند واما کسی که مخالفت کرده است مارا دربسیاری از واجبات از شیعه مانیست بعد حضرت بوالی فرمودند توبه کن که دروغی گفتی که اگر عمداً بود هراینه خدا تو را مبتلا میکرد بخوردن هزار تازیانه وزندان سی‌سال عرض کرد آن دروغ چه بود فرمودند آنکه گفتی که‌از او معجزات دیدی این معجزات از او نیست بلکه از ماست که خدا در او ظاهر کرد بجهت اظهار حجت ما و واضح کردن جلالت و شرف ما و اگر گفته بودی مشاهده کردم در او معجزات انکار نمیکردم بر تو آیا نیست که زنده کردن عیسی میت را معجزه بود آیا آن معجزه میت بود یاعیسی آیا نیست ساختن اومرغ را ازگل باذن خدا معجزه‌آن معجزه مرغ بود یا عیسی آیا نه اینکه آنها که میمون شدند معجزه بودآن معجزه میمون بود یانبی آن زمان والی عرض کرد استغفرالله و اتوب الیه پس حضرت

فرمود بآن مرد مدعی تشیع توشیعه نیستی تو از محبانی شیعه علی کسانیند که خدا میفرماید در باره ایشان که کسانی که ایمان آوردند واعمال صالحه کردند آنها اصحاب جنتند در آن مخلدند ایشان کسانیند که ایمان آوردند بخدا و او را وصف کردند بصفاتش و تنزیه کردند از خلاف صفاتش وتصدیق کردند محمد صلی الله علیه وآله را در اقوالش وصواب دانستند همه کارهای اورا و موالات علی علیه السلام را ورزیدند بعد از پیغمبر واو را سید و امام وقوام وبزرگ دانستندکه عدیل اونیست احدی از امت محمد صلی‌الله علیه وآله و نه همه امت اگر جمع شوند در کفه هم وزن او شوند بلکه اوراجح است برهمه چنانکه آسمان راجح است بر ذره و شیعه علی علیه السلام کسانیند که اخوان خود را برنفس خود ایثار میکنند اگر چه خود محتاج باشند و ایشان کسانیند که هرگز مرتکب مناهی نشوند و ترك اوامر نکنند و شیعیان علی علیه السلام کسانیند که اقتدا بعلی علیه السلام کنند در اکرام برادران مؤمن نه از قول خود بتو میگویم از قول محمد صلی الله علیه و آله میگویم این است قول خـدا در آیه پیش که اعمال صالحه کردند اداکردند همه فرایض را بعد ازتوحید واعتقاد نبوت وامامت واعظم‌آن فرائض دو فرض است یکی ادای حقوق اخوان فی الله ودیگری تقیه‌کردن از دشمنان خدا تاآخر حدیث شریف . وذکرشیعه قبل از اعمال صالحه جزو عقاید است چنانکه معرفت نبی و امام را فرمود معرفت شیعه را نیز فرمود پس از این اخبار واضحه شریفه جلیله‌کریمه واضح شد برای بینایان راه حق که شیعه اسم عامی نیست که هرکس ائمه را علیهم السلام دوست دارد شیعه باو توان گفت بلکه شیعه اسمش یااز معنی مشایعت است یعنی متابعت پس هرکس متابعت ایشان کند در اقـوال و افعال و احـوال

مشایعت کرده وشیعه است والافلا پس چنانکه متابع گفته نشود بر عاصی مشایع وشیعه هم گفته نشود یاآنکه از معنی شعاع است وشعاع هرصاحب نوری برصفت صاحب نور است چنانکه نور آفتاب می‌بینی که برنگ و طبع وشکل آفتاب است ونور ماه مثل ماه پس شیعه کسی است‌که برنگ وشکل وطبع ایشان باشد ودر اقوال واحوال وافعال مانند ایشان باشد بلکه عرض میکنم‌که هرکس عاصی است ومرتکب صفات غیر محبوبه خداست اگر ادعای تشیع کند حقیقةً عاصی است و از این جهت مستحق عقوبات است واگربفهمد وبگوید کافرمیشود حقیقةً ومرتد چرا که اگرکسی شراب خورد وبگوید من تابع فلان کسم دراعمال خود معنیش آن است که فلان کس یاشراب میخورد یا ازشراب ابا ندارد وحلال میداند پس چون عاصی گوید مـن شیعه‌ام و بداند کـه صفات شیعه چیست عاصی است چرا کـه دروغ گفته است مانند کسی که عالم نباشد وبگوید من عالمم واگر لازمه آنرا بفهمد و بگوید کافر است چرا که معنی کلامش آنست که گفته امام علیه السلام مرتکب قبایح است وراضی بقبایح چرا که قبایح را کرده و گفته من مطیع امامم پس امام را مرتکب قبایح خوانده پس کافـر است قطعاً و حقیقةً این کس قائل شده است که خدا صاحب این قبایح است چرا کـه ایشان نور خدا و تابع خدایند پس اگر تو با قبایح و روسیاهی راست گفتهٔ که تابعی و نوری و شعاعی پس ادعا کردهٔ که سادات تو هم چنینند پس ادعا کردهٔ کـه خدا هم چنین است این است کـفر صریح و موجب خلـود در آتش جهنم پس اگر کسی لوازم قـول را بدانـد و بگوید من شیعه ام و نباشد کافر است و جمیع اعمال او باطل میشود بسبب ارتداد از دین و اگر لوازم نمی فهمد و لکن فهمیده کـه شیعه

باید صفات حسنه داشته باشد و مطیع امام باشد در اوامر و نواهی و ادعا کند فاسق و عاصی میشود و این جاست کـه خدا و رسول و ائمه علیهم السلام را اذیت کرده و اعمالش بکلی باطل میشود مگر توبه کند تا باو بر گردد و اختصاصی بصدقه مالی ندارد چرا که خدا میفرماید باطل نکنید صدقات خودرا ونمیفرماید صدقات مالی‌خود را ودرحدیث است که هرچه خدا بآن امر کرده است و معروف است صدقه است نهایت یا صدقه بر نفس است یابرغیر پس جمیع اعمال آدمی باین اذیت باطل میشود تاتوبه کند چنانکه دانستی بلکه چنان شود که باخدا محاربه کرده است چرا که در حدیث قدسی است کـه هر کس ولیی را اذیتی کند چنان است که با من محاربه کرده است و مرا بمبارزه خوانده است پس چون ملائکه و اوصیا و انبیا را اذیت کرده است پس با خدا محاربه کرده است بلکه ملعون میشود در دنیا وآخرت چرا که خدا میفرماید کسانی که اذیت میکنند خدا و رسولش را لعنت کرده شده‌اند یالعنت کند خدا ایشان را در دنیا وآخرت خلاصه معلوم شد که شیعه قومی مخصوصند وایشانند که معرفت ایشان از ارکان ایمان است وتولای ایشان واولیای ایشان وتعادی اعدای ایشان متحتم است پس هرجا که در اخبار ببینی که ذکر شیعه شده است وصفات شیعه یا مؤمن وصفات مؤمن بدانکه مراد کبارشیعه‌اند مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر و مؤمن آل فرعون و امثال ایشان و اینانند کـه از طینت انبیایند و چنانکه ابـرهیم علیه السلام شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام بود ایشان هم شیعه‌اند و اما سایر مردم دوستند و دوستی مراتب دارد و منع از اسم دوست نمیشود و گاه میشود که اسم شیعه براین جماعت هم من باب محض تسمیه‌گفته میشود پس در این هنگام

اسم عام شده است و معنی خاص که محض متابعت در اصول عقاید مراد است نه چیزی دیگر یاابعضی اعمال واین معنی اصطلاحی است و معنی اول معنی حقیقی است و صاحبان معنی اول کمند حتی آنکه از گوگرد احمر کمترند چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمود که زن مؤمن کمتر است ازمرد مؤمن ومؤمن کمتر از گوگرد سرخ است پس که دیده است گوگرد سرخ را؟وحضرت باقرعلیه السلام فرمودند مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند مردم همه بهائمند مگر مؤمن و مؤمن کم است و مؤمن کم است ومؤمن کم است تمام شد. حال آیا گمان میکنی که بهائم شیعه وشعاع و متابعند و این همه تأکیدها که گذشت برایشان است حاشا و در حدیثی است که سدیر بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد درخصوص عدد شیعه فرمودند والله ای سدیر اگر شیعیان بعدد این بزغالِها بودند شایسته نبود که من بنشینم سدیر گفت پیاده شدیم که نماز کنیم چون از نماز فارغ شدیم رفتم و آن بزغاله ها را شمردم هفده رأس بود.باری بهمین قدر هم در این مطلب اکتفا میشود .

مطلب هفتم

دراثبات لزوم وجود ایشان بآیات آفاق که خداوند حق را درآنها ارائه کرده‌است اگرچه دراین کتاب بسیاری ازآنها را ذکر کرده‌ام ومؤمن بیکی از آنها هم اکتفا میکند ولی چون خواستیم که در این کتاب مطالب باشد و در هر مطلبی نوعی از آن را ذکر کنیم لهذا در این مطلب هم بطور اختصار بعضی آیات را بیان میکنیم. بدان که خداوند عالم میفرماید سنریهم آیاتنافی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی نشان میدهیم بایشان آیات خودرا در آفاق ودر انفس ایشان تاظاهر شود برایشان که آن حق

است وحضرت رضا علیه السلام فرمودند کـه قـد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ماهنالك لا یعلم الا بما هیهنا یعنی صاحبدلان دانسته‌اند که استدلال برعالم غیب نتوان کرد مگربآنچه در عالم شهاده است پس‌معلوم شد که‌آنچه درآیات محکمه آفاقیه خداوند عالم نشان داده باشد متابعتش لازم است و معلوم میشود محکم آن از غیر محکم بموافقت کتاب خدا و سنت رسول و مطابقت عقل سلیم و مثَل‌آوردن بر مسائل از سیرت خدا و رسولان و اولیاست وکتابهای آسمانی همه مشحون است بامثال وهمچنین بیانات ائمه طاهرین علیهم السلام و از این است کـه خدا میفرماید ولقد صرفنا للناس فی هذا القرآن من کل مثل. ومیفرماید و تلك الامثال نضربها للناس و مایعقلها الاالعالمون. و حضرت امیر علیه السلام فرمودند که حق ظاهر میشود بمثَل و باطل بجدل و اگر مثَل کاشف ازمطلب نبود خداوند مطالب را بمثَل‌بیان نمیفرمود وهمچنین پیغمبران وائمه علیهم‌السلام ونیست این مگرازجهت‌آنکه مثَلِ حق حقیقة دلیل است وصورت مطلب غیبی‌است که در عالم شهاده آشکار گشته است و خداوند ابراز آن مطالب غیبیه را در صورت شهاده داده است‌که کسی‌که فهمهای باطنی ندارد و ادراکش بحواس ظاهره‌اوست از دیدن‌آن مطالب محروم نباشد و حجت بر اوتمام شود و چون این مطلب که در دست است اطراف بسیار دارد و هر طرفی از آن یك دلیل میخواهد و یك نوع مثَل میطلبد از برای مسئله مثَلهای بسیار است ولی در این مقام همینقدر مثَل میخواهیم که بزرگان شیعه‌هستند و ممکن نیست‌که عصری خالی از وجود ایشان باشد مثَل‌محکمی از آفاق براین مطلب‌که عارضی‌عارض‌آن نشده است ومطابق است باکتاب وسنت شمس است و چراغ زیراکه در احادیث متواتر است که خداوند عالم را

از شعاع نور ایشان خلق کرده است و کتب فضایل ازاین احادیث پراست و خداوند هم پیغمبر خود را در قرآن سراج نامیده آنجا کـه میفرماید اناارسلناك شاهداً ومبشراً ونذیراً وداعیاًالی‌الله باذنه وسراجاً منیراً.ودرجای دیگر میفرماید و جعلنا الشمس سراجاً . وچون سراج پیغمبراست صلی‌الله علیه وآله ومیفرماید که ماشمس‌را سراج کرده‌ایم عبارت‌اخرای آن شود که مامحمد را سراج کرده‌ایم پس‌مثل‌محمد صلی‌الله علیه وآله درقرآن سراج وشمس است و روایت شده است‌که شیعتنا منا کشعاع الشمس من‌الشمس پس چنانکه‌آفتاب نشود که نور نداشته باشد وچراغ تاریك نمیشود واگر آفتاب بی‌نور وچراغ بی‌نور باشدآن فایده‌آفتابی و چراغی ازآنها مرتفع است وکمالی ندارند وفخری وشرفی‌برای‌ایشان نمیماند وامتیازی ازدیوار نخواهند داشت پس اگرکسی اقرارکردکه پیغمبرصلی‌الله علیه وآله چراغ است وآفتاب وائمه علیهم‌السلام نفس‌اویند ومانند ماهند ازآفتاب وچراغی ازچراغی‌چنانکه ازحضرت امیرعلیه السلام مروی‌است انامن محمدکالضوء من‌الضوء.یعنی‌من‌ازمحمد مانند نوریم‌ازنوری‌پس‌اگرایشان چراغندوآفتاب عالمتاب بی کمال و بی نور نمیشود باشند بلکه ایشان را آفتاب و چراغ گویند از این جهت کـه روشن کننده‌اند و نوری دارند و فرمودند شیعتنا مناکشعاع الشمس‌من‌الشمس یعنی شیعه ما ازما مثل‌نورآفتاب است‌ازآفتاب و فرمودند انما سمیت الشیعة شیعة لانهم خلقوا من شعاع نورنا یعنی شیعه را شیعه گفتند چرا که ایشان از شعاع نور ما خلق شدند و یافتی‌که شیعه قوم مخصوصی هستند حال انصاف ده و نظر کن که ائمه تو علیهم السلام که در هرعصری هستند نورانی میباشند یاظلمانی؟ اگر نورانیند شعاع ونور دارند یا نه ؟ آیا میشودکه ایشان آفتاب تاریك منخسف بی نور باشندآیا

دیگر فضلی برای ایشان میماند بلکه فضیلت ایشان شیعه است چراکه فضیلت را فضیلت گفتند بجهت آنکه کمالات فاضل از ذات است و در احادیث مستفیضه رسیده است که شیعه ایشان از فاضل طینت ایشان خلق شده است چنانکه نورآفتاب فضل آفتاب و جود آفتاب و فاضل وجود آفتاب است پس شیعه ایشان شعاع و فضل و فاضل و فضیلت ایشان است اگر امام بی فضیلت و بی فضل میشود بگو و با تشیع راست نمیآید پس وجود شیعه وجود شعاع است و وجود شعاع آفتاب کمال آفتاب و وصف آفتابی آفتاب‌است و اگر نور نداشت با دیوار فرقی نداشت پس مُقرّ بوجودشیعه مُقرّ بکمال وفضل امام است و منکر وجود شیعه منکر شعاع و فضل وکمال امام است و انکار فضل امام انکار امام است چراکه امام بی فضل نمیشود و اگر روا دارند علاوه انکار رسول هم میشود چرا که آنکه بی فضل را خلیفه و وصی خود کند خود او هم بی فضل وعلم و حکمت خواهد بود و چنین کسی نبی نیست و اگر این را هم بخود میگذارند انکار خدا هم میشود چراکه خدائی که چنین کسی را رسول وآیت خود کند او هم خدا نیست پس انکاروجود شیعه انکارخداست واثبات کسی نالایق با ایشان در مقام ایشان شرك بخداست بجهت آنکه بطوری که فهمیدی هریك را سلسلهٔ علیحده خواهد پیدا شد و شرك میشود پس انکار وجود شیعه را هر کس نفهمیده کند فاسق است چرا که عصیان کرده است وازجانب خدا مأمور بود که نفهمیده سخن نگوید آنجا که فرموده لاتقف ما لیس‌لك به علم. و اگرفهمیده وباین لوازم برخورده وعناد میکند ومیگوید کافر است البته چنانکه در آخر مطلب سابق دانستی و اگر ندانسته کسی را با ایشان قرین میکند عاصی است که غیر شیعه را شیعه نامیده و اگر فهمیده قرین میکند

مشرك است بخدای عزوجل چرا که خدای چنین شیعهٔ غیر خدای مسلمین است و اثبات چنین شیعهٔ لازم دارد اثبات امامی را که این شعاع او وظل‌او باشد و اثبات چنان امامی‌لازم دارداثبات پیغمبری‌را که‌آن امام نفس‌او باشد و اثبات چنان پیغمبری لازم دارد اثبات چنان خدائی‌را که‌آن پیغمبر ظهور وصفت او باشد و چنان خدائی خدای محمد وعلی‌علیهما السلام و مسلمین نیست پس شرك بخدا شود از این جهت فرمودند که کمتر شرك آن است که بگوئی که سنگریزه هسته خرماست واین‌را دین خود قرار دهی ومناط دوستی و دشمنی خود کنی پس نمیدانم که چه بر این داشته است طایفهٔ را بنای انکار وجود شیعه کـامل را گذارده اند آیا در نماز جماعت شرط صحت اسم امامت برای امام‌آن نیست‌که قومی اقتداء باوکرده باشند اگر جمیع مردم فرادیٰ نماز کنند احدی امام نخواهد بود پس شرط صدق اسم امامت وجود مأموم است و شرط صدق اسم مأموم وجود امـام مانند اسم پدر و پسر که پدر پدر نیست تاپسری نباشد وپسر پسر نیست تاپدری نباشد همچنین امام امام نیست تا مأمومی نباشدو مأموم مأموم نیست تا امامی نباشد ومأموم‌آنست‌که در افعال و در اقوال نماز متابعت امام‌کند و مأموم نباشد کسی‌که امامش در قیام باشد و اودر رکوع‌وامامش‌دررکوع باشد و اودر سجودیابرعکس‌آنها بلکه حدیث است‌که امام را قرار داده‌اند تامردم اقتدا بآن کنند پس میپرسیم که امام حی‌که صاحب الامر است صلواة الله علیه وعجل‌الله‌فرجه‌آیا امام است یا امام نیست اگرامام است شرط آنکه امامت صادق باشد وجود مأموم است والا امام امام نیست پس اگر امام است باید در هر عصری برای او مأمومی باشد که اقتداء باو کند در اعمال و اخلاق و اقوال خود چنانکه دانستی از احادیث سابق که شیعه ایشان کسی است

که اقتدا بایشان در اعمال و افعال ایشان کند پس از این مثلهای حکمت آمیز معلوم شدکه باید شیعیان اقتدا کننده بایشان در همه اعمال و احوال باشند و اگر کسی گوید که همین مردم که ظاهراً ادعای تشیع میکنند کفایت در امامت میکند جواب گوئیم که این دوستان ظاهری بدیهی است که اقتدا نکرده‌اند بامام خود در جمیع اعمال و احوال خود و مخالفند باایشان در بسیاری از امر و نهی ایشان پس چگونه شود که اینها مأموم باشند برای او و اگر اینها مأموم و تابع و مشایع بودند امام بر جمع کثیری انکار نمیکرد و از احادیث متواتره مؤیده بعقل یافتی که امام انکار فرمود که اهل دعوت ظاهره شیعه باشند و ایشان را دوستان خواندند نه شیعیان و اگر کسی در مسجد کسی را دوست دارد امامت و مأمومیت میان ایشان محقق نمیشود چنانکه بدیهی است پس در این مطلب هم بهمین قدر مثل کفایت میکنیم و در مطالب سابقه و آنچه از این کتاب گذشته است آن قدر مثل آورده شده است که کسی نتواند انکار نماید اگر مؤمن منصف باشد .

مطلب هشتم

دراثبات لزوم وجود ایشان بآیات انفس که خداوند عالم آنرا مرآت حق قرارداده است . بدانکه خداوند عالم برای تو بدنی قرارداده است وروحی و بدن تو رعیت روح تو است و مؤتمر بأمر روح تو و مجتنب از نهی او و آئینه نماینده روح تو است و مظهر و مجلی است برای او و روح تو امام است برای جسد تو و جسد تو مأموم است برای روح تو که در همه احوال اقتدابروح میکند اگر همه اعضای او صحیح باشند وروح تودرعالم بالاست وجسد تو در اسفل روح تو از دیدها برتر است و جسد تو برای دیدها ظاهر و مردم نمیتوانند که رو بروح تو کنند یا معرفت اعمال وافعال

و اقوال واحوال او را پیداکنند مگر بواسطه بدن تو و چون در امر بدن تصورکنی وفکر نمائی خواهی دیدکه بدن تورا اخلاطی است و اعضائی وروحی‌بخاری‌که خلاصه همه اخلاط بدن تواست وسایراعضا همه‌مخلوق شده‌اند بجهت خدمت‌آن روح بخاری بعضی‌محافظت او را کنند وبمنزله خانه ومسکنند ازبرای اووبعضی بمنزله خدم وحشم باشند برای او وبعضی بمنزله حیوان سواری او وبعضی بمنزله مزرعه او و بعضی بمنزله اعوان وانصار او و بعضی بمنزله شاگردان و متعلمان و مستفیدان از او واصل در بدن همان روح بخاری است وباقی دیگر همه موجود بالعرضند وتابع آن روح بخارند ومؤتمر بامر او و مجتنب از نهی اویند وهیچ یك را خبری از روح ملکوتی غیبی نیست مگرهمان روح بخاری را وآن روح بخاری جانشین وقائم مقام روح ملکوتی است در بدن وحامل علم و راوی فضایل وصاحب امرونهی روح است واگر او نبود احدی ازاین اعضا نمیتوانستند که ازآن‌روح‌غیبی فیض‌یاب شوند واحدی ازایشان صدای روح ملکوتی را نمیشنید واز امر ونهی او خبر نمیشد و احدی ازایشان اقتدای تام بروح ملکوتی جز روح‌بخاری‌نکرده است واوست‌که خود رابهیأت او درآورده وبشکل او متشکل کرده و اخلاق واحوال خود را مانند اخلاق و احوال او کرده است واگر آن روح بخاری در بدنی نباشد یادر حالی از احوال نباشد آن بدن خواهد مرد وهیچ فیض ازروح ملکوتی باو نخواهد رسید و بدیهی‌است‌که‌آن روح بخاری‌ازجنس‌سایراعضای بدن است چرا که‌آن هم جسمی‌است عنصری‌وازچهارعنصرپیدا شده است الاآنکه بسیارخود را لطیف و بر شکل روح ملکوتی نموده است و او را امام خودکرده درهمه احوال باواقتداکرده است‌ومأموم اوشده است پس‌چون روح‌ملکوتی‌اورا

باین طور خالص و مخلص دید اورا آئینه سرتاپانمای خودقرارداد وخلیفه خود درتمام ممالك بدن در ادا قرارداد واورا لسان ترجمان خودکردوچشم بینای خود ودست توانای خود وزبان‌گویای خود وپای پویای خودقرارداد ومحل‌اراده وخواهشهای خود قرارداد واسم ورسم خود را باوانعام فرمود پس هریك ازاعضاکه ازوجود شریف او روگردان شوندازروح ملکوتی روگردان شده اند وهریك که باو روآورند بروح ملکوتی رو آورده‌اند وهر یك که از او فیض یابی کنند از روح ملکوتی فیض یابی کرده اند و هریك که مابین خود واوسدّی وسدّهٔ وحجابی قرار دهند خواهند مرد وفیض روح ملکوتی باو نرسد وهرکس ازایشان‌که بخواهد روح ملکوتی‌را ببیند باید در رخساره شریف او ببیند وهرکس خواهد از اوبشنود باید گوش بسخن لطیف شریف او دهد و هر کس خواهد رضاجوئی آن روح ملکوتی را نماید باید طلب رضای او را نماید وهرکس‌که خواهدکه دوستی با روح ملکوتی ورزد باید دوستی با او ورزد و هرکس عداوت با اوکند عداوت با روح ملکوتی کرده است وهرکس معتصم باو شودمعتصم بروح ملکوتی شده است وهرکس پناه باو آورد پناه بروح ملکوتی آورده است واینها همه بجهت آن است‌که آن روح بخاری خود را فانی و ملکوت را باقی کرده است وخود را معدوم واو را موجودکرده است وخود را خفی واو را آشکار کرده است واز خود زبان بسته و باو زبان گشاده است و از هر کثافتی بریده وباو پیوسته است پس روح ملکوتی شکور شکرآن خدمت اوراکرده است وانوارعظمت وجلال وکبریای خود را در اوگذاشته است مانند ناری که صفات خود را در دود لطیف گذارده است و او را مشتعل بنورخود وسوزان بحرارت خود ولطیف‌بلطافت خودکرده آنچه میخواهد

ازوصف خود بدر ودیوارگوید از زبان او برزبان اومیگوید پس آن روح بخاری شعاع وشیعه ومشایع وتابع حقیقی روح ملکوتی است و اگر سایر اعضاء متابعت کنند بواسطه اوست و اگر مشایعت نمایند از برکت اوست این است که امامان علیهم السلام در آن اخبار سابقه بعد از نهی از ادعای تشیع میفرمودند کـه بگوئید دوست دوستان شمائیم و دشمن دشمنان شما پس سایر مردم اگر حی باشند وراست‌گویند بعد از آنی است که بشیعیان کامل‌متصل باشند وفیض حیوة از ایشان دریافته باشند ومابین خود وایشان سدّه انکاری نگذارده باشند و بیقین که هر کس منکرشیعه کامل باشد متصل باو نیست و هر کس متصل باو نباشد میت است از روح الایمـان چرا که روح الایمان اول بآن شیعه کامل میرسد چنانکه یافتی و از او منتشر در سایر خلق میشود پس معرفت ایشان از ارکان ایمان و شروط اذعان است و این معنی را هر کسی میتواند یافت باین طور که رجوع بنفس خود کند وببیند که آیا درجمیع مراتب کمال ازعلم وحلم وذکروفکرو نباهت ونزاهت و حکمت ورضا وتسلیم وفنای در بقا وصبر دربلا وفقر در غنا وعز در ذل و نعیم در شقا کـامل هست یانه اگر خود را کامل یافت که اوست محل نزاع و هم اوست شیعه کـامل کـه سـایرین باید بولایت او تقرب بخـدا بجویند و اگر خود را کامل نمیبیند خالی از آن نیست یا میگوید دیگر اکمل از منی نیست و منم نزدیکتر خلق‌بامام یاآنکه میگوید ازمن کاملتری هم هست و من نزدیك تر خلق بامام نیستم اگر گوید که از من کامل تری باوجود نقصانم نیست بعد ازآنکه این نهایت حمق است و ادعای بی شاهد و بیّنه بفهم غیب است‌گوئیم که لازم‌آیدکه اعظم شیعه تو باشی و چراغی که تو اقوی نورش باشی خواموش است یا بسیار ضعیف و بی‌مصرف بلکه

نور ناقص اثرچراغ ناقص است واین معنی ادعای نقص برآل محمداست علیهم السلام وانکار فضل ایشان وحال آنکه ایشان از هرجهت کاملند ودر جای خود معلوم شده است و ادعای نقص ایشان ادعای نقص رسول خدا صلی‌الله علیه وآله وادعای نقص اوادعای نقص‌خدای تبارك وتعالی چنانکه یافتی بطورتفصیل و اگرگوئی از من کامل‌تری هست و ازعین انصاف گفتهٔ بجهت آنکه طفره در وجود نمیشود و از آفتاب درخشنده کامل تا نورقوی سرنزند بنور ضعیف نرسد و البته هرچه نزدیکتر بچراغ است روشن‌تر و هرچه دور تر است ضعیف تر است پس چون تو ناقصی نتواند شد که تو محل عنایت و حاکی اراده و مشیت و حامل همه علوم و فیوض باشی پس البته کسی پیش از تو هست که صاحب این‌مقامات باشد وهم او است مدعای ما و مراد ما و همه اثبات او را میخواهیم پس از این مثل شریف معلوم شدکه مابین این اعضای ضعیفه کثیفه‌کدره وبین روح ملکوتی روح بخاری که شیعه کامل باشد هست و اگر او نبود احدی ازاین اعضا زنده نمیماندند و فیض بایشان نمیرسید چراکه خود قابل فیض یابی از روح غیبی نیستند بجهت کثافت وخبراز روح لطیف نمیشوند پس محض وجود اعضای کثیفه زنده اعظم شاهدی است بر وجود عضو لطیف شریف بد نگفته است شاعرکه :

یارنزدیك تراز من بمن است واین عجبترکه من از وی دورم

عجیب است که وجود خودت برهان بر وجودکاملین است و منکری واز پی دلیل میگردی،

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
یار در خانه وما گرد جهان میگردیم

از حضرت امیر علیه السلام مروی است که فرمودند :

دواؤك فـيك و مـا تبصر　　و داؤك مـنك و ما تشعر
و انت الكتاب المبين الذى　　بأَحرفـه يظهـر المضـمر
أتزعم انـك جـرم صغير　　وفيك انطوى العالم الاكبر

پس دراین مطلب شریف هم واضح شد بطور عیان و کشف که کاملانی چند از ورای ناقصان هستند وانکار ایشان عمداً کفر وجهلاً عصیان است آه آه

گر نبودی سینه ها تنگ وکثیف　　ور نبودی قلبها سخت و سخیف
در مـدیحش داد معنی دادمـی　　غیر این منطـق لبی بگشـادمی

ولی هرچه خدا خواسته میشود نه هرچه ماها بخواهیم وچنین خواسته است و جهان تا بوده اینش کار بوده . پس بهمین قدر هم اینجا اکتفا میکنیم. درخانه اگر کس است یك حرف بس است . وسابقاً در سایرمجلدات از این قبیل بیانها بطورکمال ،تفصیل شده‌است وهمه سخن بهم مرتبط است و همه دلیل همند هرکس آخر امور را نفهمید اول را نفهمیده و هرکس اول را نفهمید آخر را نفهمیده .

مطلب نهم

دراثبات لزوم وجودایشان باجماع شیعه وسنی جمیعاً وچون مقصوداثبات وجود ایشان است باجماع سنی وشیعه وسنی معلوم است که بخصوصیت شیعه اعتقاد نداردپس سخن رابطورعموم بایست جاری کرد واثبات اجماع ایشان را باید کرد بر مطلق وجود کاملی در هرعصری نهایت سنیان باعتقاد خود میگویند وشیعیان باعتقاد خود و چون اجماع اهل اسلام منعقد شود بر آنکه کاملی باید هرکس باعتقاد خود آن کامل را اثبات میکند مانند آنکه نماز بضرورت اسلام واجماع شیعه وسنی ثابت است وروزه وحج وجهاد

وزکوة وخمس باتفاق شیعه وسنی ثابت است اما شیعه حدود وشرایط اینهارا موافق مذهب خود میگوید وسنی موافق مذهب خود و این قدح در اجماع و ضرورت نکند حال همچنین هرگاه ثابت کردیم که سنی وشیعه اتفاق دارند بروجود کاملی درهرعصری که حافظ علم ودین باشد دیگرهرکس بطورخود اگراورا بداندو بشناسد ضررندارد ودر جزئیات اگراختلافی باشد محل اعتنا نشود وقدح در مسئله نکند پس میگوئیم ولاقوة الا بالله که اجماع از شیعه و سنی منعقد شده بطور بداهت و ضرورت که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله و رحلت از دنیا دین حافظی میخواهد ولابد است از وجود خلیفهٔ که عباد وبلاد را حفظ نماید وجهال مستبد بجهالت وهوا وهوس خود نباشند وکسی باشد که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله ملجأ و ملاذ اسلام باشد و حدود واحکام نبی صلی الله علیه وآله را جاری کند و این مسئله محل اتفاق جمیع اهل اسلام است مگر خوارج که ایشان بالاتفاق کافرند و از اسلام محسوب نمیشوند پس چون این مسئله را بالاتفاق اقرارکردند هر یك باعتقاد خود خلیفهٔ گرفتند و همچنین باز محل اتفاق است که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله بایدکسانی باشند که حامل شرع و دین او باشند ودین اورا بمردم برسانند واحکام او را بمردم بشناسانند و درمیان مردم نشر احکام دین او را نمایند ودراین مسئله احدی خلاف نکرده است نهایت عامه فقهای خود را میخواهند وشیعه فقهای خود را والا دراینکه در هرعصری بایدکسی باشد که عالم باحکام دین باشد و در میان عباد وبلاد حکم کند خلافی نیست لهذا آنها برای خود فقها اثبات کردند وشیعه برای خود فقها اثبات کردند ودراین مسئله احدی ازایشان اختلاف نکردکه مردم یا باید مجتهد باشند یا مقلد ، بصیر باشند یا مستبصر و بر این مطلب بنای

اسلام بوده است از روزاول تا حال و احدی نیامده است که بگوید بعد از نبی نباید مقلد بود و نباید فقیه بود چراکه این خروج از دین را لازم‌دارد بالکلیه پس محل اتفاق است که در عالم باید بزرگی باشد و کوچکی باشد فقهای عامه و شیعه واهل ظاهرشان بزرگ و کوچك را مجتهد ومقلدنامیدند و گفتند مردم باید یا مقلد باشند یا خود مجتهد و عرفای فریقین و متصوفه ایشان گفتند مردم باید یا مرید باشند یا مرشد جمعی دیگر گفتند باید مردم یا بصیر باشند یا مستبصر جمعی دیگر گفتند یا باید عالم باشند یا متعلم خلاصه هر فرقهٔ از فِرَق این معنی را باسمی نامیدند حتی آنکه با وجودی که اهل‌اسلام هفتاد وسه فرقه شدند درمذهب در این مسئله اختلاف نکردند که شخص باید یا خود رئیس باشد یا تابع رئیسی لهذا در هر مذهب از مذاهب هفتاد و سه گانه بعضی رئیس بودند بعضی مرؤس بودند و اگر در همه چیز اختلاف کردند در این معنی اختلاف نکردند و احدی نگفته که انسان باید مانند بهائم باشد وهریك خودسر باید باشند حتی آنکه حشرات وبهائم هم‌چنین چیزی را در طبع کلیهٔ ندارند چراکه زنبورعسل‌را می‌بینیم مشاهده که برای خود بزرگی دارند وهمه اتباع اویند و محکوم بحکم او پس چگونه شود که انسان چنین رأیی گیرد و چنین قولی را اختیار نماید پس معلوم شد که شیعه و سنی برمجمل این قول اتفاق دارند وکسی نیست که بگوید انسان باید مهمل باشد و بزرگ‌تری ضرور ندارند نهایت هر مذهبی از ایشان برحسب خیال خود بزرگی گرفته است و در هر عصری ببزرگی اعتقاد دارند و هرکس بمذاهب اهل سنت رجوع کند می بیند که وجوب بودن بزرگی در هر عصری از جمله بدیهیات است نزد ایشان و بطور خود از چند وجه استدلال کردند اول آنها که عمده ادله ایشان

است آن است که صحابه بعد از فوت رسول این امررا اهمّ واجبات قرار دادند و بتعیین حاملی برای شرع ودین‌پرداختند وچشم از کفن ودفن رسول پوشیدند واگرنه این بود که وجود چنین کسی ضرور بود صحابه چشم‌از دفن رسول نمیپوشانیدند وباین امر پردازند و دویم آنکه شارع امر کرده است باقامه حدود وسد ثغور وتجهیزجیوش برای جهاد و بسیاری ازامور متعلقه بحفظ نظام و حمایت بیضه اسلام که تمام نمیشود مگر به پیشوائی و سیوم آنکه در بودن پیشوا برای مردم جلب منفعتهائی است که احصا نتوان کرد و دفع مضرتهائی است که برعاقلی مخفی نیست و باین نحوها استدلال کرده اند درلزوم وجود رئیس بعد ازنبی صلی الله علیه وآله حتی آنکه قوشجی‌استدلال کرده است وازعلمای‌عامه است‌باینکه اجتماع‌مؤدی بصلاح معاش و معاد تمام نمیشود بدون سلطان قاهری که دور کند مفاسد را وحفظ کند مصالح را ومنع کند طبایع را ازآنچه باو مسارعت میکنند و طمعها را ازآنچه بر او نزاع میکنند وکفایت میکند ترا درشهادت براین آنچه مشاهده میشود از استیلاء فتن‌وابتلای بمحن‌بمجرد هلاك کسی که قائم است بحمایت حوزه و رعایت بیضه اگر چه نباشد آن حامی بآن طور که باید از صلاح وسداد وخالی نباشد از شائبه شر و فساد و باین جهت تمام نمیشود امر ادنی اجتماعی مانند رفقای طریق بدون رئیسی کـه برأی او و بمقتضای امر و نهی او راه روند بلکه بسا باشد که جاری شود این امر در حیوانات بی زبان مانند زنبور که برای آنها بزرگی است که قائم مقام رئیس است که نظم امرآنها را میدهد مادام که درمیان ایشان است وچون هلاك شود متفرق شوند مانند ملخ وهمه هلاك شوند تمام شدکلام قوشجی نظرکن که آنها هم چگونه این معنی را فهمیده‌اند که هر اجتماعی‌اگرچه

رفقای راه باشند بزرگی را میخواهند و بهمین ادله در هر عصری برای خود فقیهی قرار دادند وگفتند جمیع مردم باید یا مقلد باشند برای فقیهی یا مجتهد باشند و اگرچه بواسطه حکام در این اعصار یعنی بعد از سنه ششصد و کسری الی الآن بنای تقلید را برأی آن چهار پلیدگذارده اند اما با وجود این در جمیع بلاد قضاة دارندکه باید رجوع بآنهاکنند وآنها را هم میگویند باید مجتهد باشند نهایت مجتهد درکلام فقهای‌سابق. باری این امرکه در هرعصری بایدکسی باشد که محل رجوع عباد باشد جمیع شیعه وسنی اتفاق دارند ودراین بطوراجمال خلافی نیست نهایت هرفرقهٔبزرگ را بطور مذهب خود مقرر داشته‌اند وچون در اصول مذهب ما معلوم‌است که در مذهب ما تقدیم مفضول بر فاضل روانیست و باین دلیل رد خلافت خلفا را کرده‌ایم و آیات از قرآن بر این معنی داریم که أفمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لایهدی الاان یهدی و چنانکه فرمود هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون وآیات بسیاربراین معنی‌که پیش ازاین‌ذکر کرده‌ایم و از مذهب ماست که خدا ترجیح بلا مرجح نمیدهد در مذهب ما معلوم است‌که آن شخص مأمور باطاعت و فرمانبرداری اودرهرعصری افضل اهل آن عصرباید باشد وهرکس افضل اهل عصراست او باید مطاع کل باشد و همه باید صادر از امر و نهی او شوند و تولای او را ورزند و نمیشودکه عالم کاملی در هرعصری نباشد چراکه وجود او لطف است و خداوند لطف را دریغ نمیدارد و احادیث متواتره از ائمه خود علیهم ـ السلام داریم که هر عصری باید خالی از عالم نباشد پس در هر عصر علما باید باشند که سایر مردم تعلم از آنها کنند و باز از اصول مذهب ماست که آن علما باید افضل از سایر مردم باشند چنانکه دانستی پس در

هرعصری علمائی که افضل همه مردم باشند باید حکماً باشند وشك‌نیست که نباید آن علما از آن جمله باشند کـه خدا میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل اولئك هم الغافلون چرا که انعام واجب الاطاعه عباد و بـلاد نشوند و امام میفرماید الناس کلهم بهائم الا المؤمن و میفرماید مؤمن کمتر ازگوگرد احمراست پس آن علمای‌واجب الاطاعه باید مؤمن‌باشند تا بهائم نباشند و آنها کمند و کمتر از گوگرد احمر من نمیگویم در اصول کافی است بازکن کتاب را وببین پس علمای مؤمنین در هرعصری‌هستند و خدا ایشان را تفضیل داده است بر سایرین وسایرین را امر باطاعت ایشان کرده است چنانکه آیات قرآنی و اخبار بآن شهادت میدهد وهمه راشنیدی پس چون باجماع شیعه وسنی بزرگی ثابت شدکه باید در هر عصری باشد که مردم محفوظ باشند ودینشان محفوظ ماند وباصول مذهب یافتی که او باید فاضل باشد وافضل ازکل باشد وانسان باشد یعنی مؤمن باشد وعالم باشد پس آنچه ما خیال داشتیم که در این مطلب اثبات کنیم باتفاق شیعه وسنی ثابت شد و اگر گوئی این دلیل اثبات وجود امامی را میکند در هر عصر وما وجود امام را انکارنداریم‌گویم این دلیل اثبات وجود پیغمبرهم میکند واثبات وجود امام را هم میکند و اثبات وجود شیعه را هم میکند چرا که راه استدلال یکی است ولی میپرسم‌که آیا بعد ازامام مطلقاً رئیسی ضرور نیست یا ضرور است گـمان نمیکنم که بگوئی مطلقاً رئیسی ضرور نیست چراکه یا خودت که ناظری درکتاب یاآقایانت‌که ناموس خود قرار دادهٔ مدعی ریاستید و همه نزاعها برسر این است که میگوئی چرامن یا ناموس من رئیس نباشد و آنکه تو میگوئی باشد پس میگوئی رئیسی بعد از امام ضروراست حال اگردرمذهب شیعه هستی وموافق‌اصول مذهب‌شیعه سخن

میگوئی میگویم حال‌که باید رئیسی باشد نظر کن که عالم باید باشد بما یحتاج مرؤسین خود یا جاهل،عادل باید باشد یا فاسق، انسان باید باشد یا بهیمه ومردم همه بهیمه اند مگر مؤمن و مؤمن کمتر از گوگرد سرخ است و باید برصفت مؤمنین که در حدیث همام است باشد یانه و درکافی بابی برای‌آن عنوان کرده‌است واحادیث بسیارآورده است وبعد از این برخی در صفات ایشان ذکر میشود وباید زاهد دردنیا باشد یا راغب و باید متقی باشد یا متهتك و باید مخالط امور سلاطین باشد یا معرض و باید صدوق باشد یا کذوب وباید حاکم عدل باشد یا جور و باید رشوه خوار باشد یا منزه از رشوه،باید بآشنائی و دوستی و روپائی مردم حکم بغیر ما انزل‌الله کند یا مطابق ما انزل الله،باید عالم بکتاب خدا وسنت رسول باشد یا نباشد باید کفایت دین مردم را ازعقاید و فروع بتواند بکند یانه،باید بتواند از عهده شبهات مشبهین‌وتحریف محرفین وتأویل جاهلین‌برآید یانه وهمچنین سایر صفات دیگرکه ذکرش موجب رنجش خاطر تو است وخوش ندارم مجملاً بعدازاینکه باید بعد از امام علیه السلام رئیسی دیگر باشد فکر کن کـه موصوف بچه صفت باید باشد و مقتضای اصول مذهب شیعه چیست آیا بایدکه پیشوایان ما برصفت ائمه ماباشند یا برصفت‌ائمه منافقین؟ عاقل باش وعقل خود را حکم‌کن ومباش مانند سنیان که نقل است که شخصی از شیعه در مسجدی رفت ودیدکسی کفشهای مردم رادزدید بمسجدی دیگر رفت دید امام جماعت است بمـأمومین از دزدی او خبر داد گفتند ما خود او را میشناسیم گفت پس از چه باو اقتدا میکنید گفتند او را پیش میداریم که کفشهای ما را ندزدد حال اگر تو هم میخواهی مقتدا وامام و پیشوای خود را کسی قرار دهی که اگر خلوت کندکفش تو را دزدد و مانند سنی

باشی اختیار داری و الا مـوافق اصول مذهب شیعه باید قائم مقام ایشان برصفت ایشان باشد وایشان انسان بودند وسعی کن که رئیس توانسان باشد وبعد ازاین‌صفات انسان را خواهی‌فهمید انشاءالله و آنها چون رؤسای خود را مبتلا بهر فسقی دیدند گفتند که نه امام باید معصوم باشد و نه فقیه واینك فقهایشان مشغول بتار وطنبور و باختن نرد و شطرنجند و ائمه جماعاتشان بانواع فسوق معروف ولکن اصول مذهب ما آن است که امام باید معصوم وفقیه عادل وانسان باشد چراکه بالاتفاق فقیه باید صاحب نفس قدسی‌باشد ونفس قدسی‌چنانکه‌حضرت امیرعلیه السلام میفرماید مخصوص انسان است وپنج علامت دارد ودو خاصیت اما پنج علامت علم و حلم و ذکر و فکر و نباهت است اما دو خاصیت نزاهت و حکمت است پس اقلاً فقیه باید صاحب نفس قدسی باشد بالاتفاق و سعی کن تاصاحب نفس قدسی را که نفس انسانی است واز خواص مؤمن است وکمتر ازگوگرد احمر پیداکنی و او را مطاع وسید و امین دانی بفهم چه‌گفتم اگرفهم داری و باین حرفها و بیانهای عامیانه من نظر مکن چرا کـه من معذورم و برای زنان و عوام نوشته‌ام وباید بطوری بنویسم که ایشان بفهمندوچون‌کتاب بطول انجامیده بهمین قدر هم در این مطلب اکتفا میکنم .

مطلب دهم

دراثبات لزوم وجود ایشان باتفاق‌عقلا از ملل و نحل واستدلال میکنیم در این مطلب ببدیهیات اصحاب ملتها و کتابهای‌آسمانی ونحلتهای کسانی که دینی بخود بسته‌اند و در توحید بحق رفته‌اند واگرکسی گویدکه‌ما که جمیع مذاهب عالم را ندیده‌ایم وبا همه مردم ننشسته‌ایم وچه میدانیم که چه چیز محل اتفاق ایشـان و چه چیز محل اختلاف ایشان است گویم راست

گفتی همه را ندیدهٔ ولکن بگو ازکجا یقین داری که کل دنیا اینکه زیر پاست زمین میدانند و آنکه بالای سر است آسمان وآفتاب را آفتاب وماه راماه وشب را شب و روز را روز و تو همه را ندیدهٔ ولی چون دانستی که اینها بدیهی است و عاقل صاحب شعور و ادراك انکار آنرا نمیکند دانستهٔ که هر کس عاقل است انکار امور بدیهیه را نکند و قطع کردی که جمیع دنیا شب را شب وروز را روز میدانند پس هرگاه ما براین امر استدلال کردیم از بدیهیات اولیه و ضروریات ملتها دانستیم که احدی دراین امور اختلاف نمیکند وانگهی که هرکس براین ملت آگاهی داشته قطع بامور بسیار ازآن ملتها میکند مثلاً ما قطع داریم که در جمیع ملل توحید خدا واجب است و جمیع عالم را ندیده ایم و در جمیع ملل ظلم حرام است و جمیع عالم را ندیده‌ایم و هکذا بلکه ما ضروریات اسلام را نیز بهمین طور میفهمیم و کل اسلام را ندیده‌ایم و قطع داریم که احدی از اهل اسلام منکر وجوب نماز نیست و همه اسلام را ندیده‌ایم باری آنچه در این مطلب ما ایراد میکنیم بکار بسیاری از مردم میخورد و گویا جمع کثیری از اهل شبهات آرزوی این مطلب را بکنند و بخواندن این مطلب چشمشان روشن گردد پس میگوئیم بطور مقدمه های بدیهیه که اتفاقی است در میان امتها واهل توحید وملتها واهل کتب سماویه که خدای سبحانه غنی است ازبندگان خود نه منتفع بطاعتشان شود ونه متضرر ازعصیانشان بلکه خلق را از محض جود وکرم آفریده است و اتفاقی است که خدا حکیم است درصنعت خود و لغو وعبث درخلقت خودنکرده‌است و اتفاقی است که عالم است بصلاح وفساد خلق خود واتفاقی است که حکیم علیم کاربی فایده وبی غایت نمیکند واتفاقی است که فایده بخود اونباید برسد واتفاقی

است که فایده باید عاید خلق او شود چراکه غیری نیست و اتفاقی است که رضای او در اموری است که بسبب آن بآن فایده توانند رسید و سخط او در آن اموری است که بسبب آن از آن فایده وامانند و رضا و غضب او هم برای خود نیست بلکه برای خلق است و اتفاقی است که همه خلق نمیتوانند از خدا تلقی وحی وعلم رضا وغضب او راکنند واتفاقی است که خدا برمیگزیند از هر قومی اکمل و اعدل و اقرب واقوی و اطوعشان را برای وحی و دریافتن رضا و غضب او و او امین خداست در ابلاغ وحی و معصوم است در ابلاغ اقلاً و اتفاقی است که هر نبیی بشراست مثل ما اکل و شرب و مرض وصحت وحزن و فرح و ضحك وبکا وحیوةوموت دارد مثل ما وگاهی غالب وگاهی مغلوب شود درامور دنیامثل ما و اتفاقی است که هر نبیی اعادی بسیار دارد و جمعی در صدد اطفاء نور او هستند واتفاقی است که جمیع امت درفهم ودانش یکسان نیستند ودر میان ایشان اطفال وزنان وعبید واماء وموالی وعوام واُمّی وعاقل‌وعالم هست پس‌همه امت‌قابل حفظ حوزه دین نیستند و همه نمیتوانندکه دین پیغمبر خود را از اندراس محافظت کنند و دفع شبهات مشبّهین و تحریف غالین و انتحال مبطلین وتأویل جاهلین و ضرر متغلّبین را بکنند و اتفاقی است که بواسطه شرایع و اوامر و نواهی مردم آزمایش میشوند و آنچه در بواطن خود دارند از ایمان و کفرابراز میدهند واتفاقی است که خدا مانع منافقین و کفار نمیشوداز آنچه میخواهند ازمعاصی واطفاء نوردین وایمان واگرنتوانسته‌اند که اطفاء نور ایمان بکلی کنند دیگر استعداد آنرا نداشته اند و اصل حق غالب بوده بحسب استعداد و قوت برهان و خدا نه کمك ایشان میکند در تخریب دین ونه منع قدرت وقوت از ایشان میکند تا آنکه آنچه در باطن

خود دارند ابراز دهند و اتفاقی است که خدا مغلوب خلق نمیشود واوست غالب ودینی راکه فرستاده تا وقتی که حکمتش اقتضا کرده است که ظاهر باشد ظاهرمیکند واسباب ظهورش را فراهم میآورد پس‌بعد ازمردن‌آن نبی اگر حکمت در بقاء دین اوست حافظی برای دین او قرار میدهد که دین او را ازشرمنافقین وشبهات مشبهین حفظ کند و او هم اگر معصوم نباشد مانند یکی از رعیت است اقلاً باید در حفظ آن دین معصوم باشد اگر چه بمعونت سایرین باشد واگرچه در همه جا معصوم نباشد واتفاقی است که آمدن رسولان برای نجات مطیعان است و هرکس مخالفت کند مستحق سخط خداست و اتفاقی است که مؤمن بنبی و وصی افضل است نزد خدا از غیر مؤمن و اتفاقی است که هرکس ایمان و عملش بمقتضای آن بیشتر است او افضل است از آنکه ایمانش ضعیف تر است و اتفاقی است که جمیع امت مساوی نیستند درعقل وعلم واخلاق واحوال وایمان پس‌بعضی اسبقند بر بعضی وبعضی متأخرند ازبعضی بلاشك واین حکایت‌درهرامتی است و اتفاقی است که آنکه اسبق ایماناً باشد در هرامتی او مستحق‌آنچه بمؤمنین وعده شده است از فضل خدا بیشتر است و مستحق اکرام خدا بیشتر است و اتفاقی است که خدا ظلم نمیکند پس آنکه مستحق تراست باو اکرام وفضل وجود ورحمت بیشترکند واتفاقی است که همه خیر ونور وکمال وقدرت وقوت وعظمت وکبریا و جلالت و دوام و بقا و غیر اینها در قرب بخدا بیشتر است از بُعد از خدا و اتفاقی است که مؤمن بخدا اقرب است از کافر و هرکه ایمانش بیشتر است او اقرب است از آنکه ایمانش کم تر است پس آنکه ایمانش بیشتر است مستحق آنچه در نزد خدا مهیاست بیشتر است از آنکس که ایمانش کم تر است و اتفاقی‌است

که آنکس که اسبق ایماناً میباشد محبوب تر است در نزد خدا از آنکس که متأخر است در ایمان و پیغمبر هم او را دوست تر میدارد و وصی او هم او را دوست تر میدارد و عنایت ایشان باو بیشتر است و اتفاقی است که آن کس که اسبق واقرب و احب شد در نزد خدا ورسول وسابق ترشد بآنچه نزد خداست از کرامت وخیر و علم وحلم و نور وکمال او نیزباید محبوب سایرین باشد وهمه او را اکرام کنند ودوست دارند وتولّای او را ورزند واقتدا کننده باو اقتدا کننده برضای خداست ودور از او ومخالف او مخالف رضای خداست.باری از آنچه عرض شد معلوم شد که در هرامتی سابقین بوده‌اند و ایشان صاحب کمالات و خیرها وفیضها بوده‌اند وایشان صاحب قوت و خیر ونور وکمال وجلال وجمال و عظمت وعزت بوده‌اند وتولّای ایشان لازم وبراءت از مخالفت ومخالفین ایشان متحتم بوده است نمیدانم چه میگویم و برای که میگویم اگر بخواهم ولا قوة الا بالله جمیع فضایل وکمالات بزرگان دین را از اتفاقیات کل بیرون آورم میآورم ولی کو گوشی شنوا برای این خلق منکوس وکو چشمی بینا برای ایشان؟ در این مطلب مقصود همه همین بود که ثابت کنیم که سابقین در هر دین و در هر مذهب بوده‌اند اگر شکی داری اقلاً رجوع بقرآن کن و ببین احوال امم‌سابقه را وبدان‌که در میان ایشان همیشه سابقین وبزرگان‌بوده‌اند آیا نخواندهٔ احوال مؤمن آل فرعون را و مؤمن یس را و احوال سحره آل فرعون را و ربّانیین و احبار بنی اسرائیل را و میفرماید در خصوص سابقین که ثلة من الاولین وقلیل من الآخرین و میفرماید والسابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان که شرحش گذشت ومیفرماید لترکبن طبقاً عن طبق و میفرماید در حدیث متواتر لترکبن سنن

من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی انهم لوسلکوا جحر ضب لسلکتموه که حاصل همه آنکه بلاشك بنص قرآن در این امت سابقین بوده اند بلکه نص است برآنکه در امم سابقه هم سابقین بوده‌اند ومیفرماید که این امت مطابق آن امت است در همه چیز و میفرماید سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلاً حاصل آنکه سنتهای خدا در ازمنه سابقه ولاحقه تغییر نمیکند پس همیشه سابقین بوده‌اند وهستند وخدا میداند که تعجب میکنم از احوال این مردم که چرا مرا محتاج کرده‌اند که در بدیهیات این قدر اصرار کنم وچگونه شود که آدمی انکار کندکه درمیان امت پیغمبرخوبان ومؤمنان بحق نیستند یا عصری خالی ازمؤمن‌میشود اگر نزدیکان بحق نیستند پس دوران از چه زنده مانده اند و بچه فیض یابی میکنند اگر دل در اندرون سینه تو نباشد آیا میشود که بدن تو زنده ماند ومیشود که تو باقی‌مانی‌وخدا میفرماید درقرآن که ولولادفع‌الله الناس‌بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً یعنی اگر نه این بود که خدا دفع بلاها میکرد از بعضی مردم بواسطه‌بعضی جمیع عبادات ازعالم برداشته میشد وعبادتکده ها همه منهدم میشد حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا دفع میکند بنمازگذار ازشیعه ما ازآنکه نماز نمیکند واگر جمع شوند بر ترك نماز هلاك شوند و خدا دفع میکند بزکوة دهنده از شیعه ما از آنکه زکوة نمیدهد و اگر جمع شوند بر ترك زکوة هلاك شوند و خدا دفع میکند بحج کننده از شیعه ما از آنکه حج نمیکند و اگرجمع شوند برترك حج هلاك شوند تاآخروحضرت باقرعلیه السلام فرمودند که خدا عذاب نمیکند قریهٔ را ودرآن هفت نفر ازمؤمنین باشند آیا نه آنست که اگر خود را تارك نماز دیدی و زندهٔ باید بدانی که

نمازگذاری هست که ببرکت او تو زندهٔ و چون خود راتارك زکوة دیدی و زندهٔ باید بدانی که زکوة دهندهٔ هست که ببرکت او زندهٔ و اگر خود را حج نکننده دیدی وزندهٔ باید اعتقادکنی که حج کنندهٔ هست که‌ببرکت او تو زندهٔ واگر خود را درعصیان دیدی وزندهٔ باید اعتقادکنی که مؤمنینی هستندکه ببرکت ایشان تو زندهٔ وچگونه توان اعتقادکردکه عصیان و ترك نماز و زکوة وحج سبب دوام ونعمت است حال همچنین که عاصیان بدون واسطه‌اهل طاعت فیض‌یاب نشوند مطیعان بطاعتِ ناقص‌بدون واسطه مطیعان بطاعتِ کاملِ صحیح فیض یاب نتوانند شد چرا که خداوند جل شانه اصل خیر و کمال است و هر کس کامل نیست از او دور است و بی شباهت ومناسبت بمبدء فیض و از او نتواند فیض یاب شد مگر بواسطه آن معتدل حقیقی زیراکه چنانکه استخوان بجهت عدم شباهت بروح‌باطنی بی واسطه زنده نتوانست بشود خون صاف و لطیف نزدیك هم بواسطه قلّت شباهت بروح ملکوتی زنده‌نتواند بشود مگرآنکه روح بخاری واسطه شودنهایت آن واسطه اول فیض را بآنکه اندکی شباهت دارد رساند درندیدن سلطان آن رعیت دور و آن حاجب بیرونِ در شریکند اگر چـه حاجبِ محرم‌تر ونزدیك تراست وتاآن وزیریاآن محرم مناسب که شاه را علانیه دیده نباشد هیچ یك فیض‌یاب نشوند چه‌میشودکه اول فیض بحاجب رسد بعدبه‌رعیتِ دور، حال مطلب هم چنین است که چنانکـه کفار فیض یاب نشوند مگر بواسطه مسلمانان مسلمانان هم‌فیض‌یاب نشوند مگربواسطه مؤمنان ومؤمنان فاسق هم فیض یاب نشوند مگر بواسطه مؤمنان عادل و مؤمنان عادل هم فیض یاب نشوند مگر بواسطه مؤمنان عالم ومؤمنـان عالم هم فیض یاب نشوند مگربواسطه مؤمنان کامل پس همین‌که ناقصان دوام و نعمت خود را

می بینند باید یقین کنند که مؤمنانِ کامل هستند و فیض بواسطه ایشان بایشان میرسد و بلاها بواسطه ایشان از ایشان دفع میشود و لکن کو دیده حقیقت بینی و کو گوش حقیقت شنوی ؟

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش

و در این مقام همین قدر کفایت میشود وعرض کردم سابقاً که اگر منکران راست‌میگویند امامت حضرت صادق علیه السلام را باین ادله اثبات کنند بلکه ببعض این ادله حتی یکی و چون نتوانند که اسّ اساس دین خود را باین ادله ثابت کنند پس چگونه رد کنند بر مسئلهٔ که باین ده دلیل ثابت شده است و ایشان در فقه خود بسا آنکه بیك حدیث صحیح بلکه بیك حدیث ضعیف بلکه بدون حدیث و بمحض شهرت میان اصحاب بلکه در مسئلهٔ که اصحاب متعرض آن نشده اند برأی خود فتوی میدهند چنانکه علاّمه در خصوص اخراج اجنحه و رواشن بسوی کوچها فرموده‌است که فتوی دادم باین مسئله وحال آنکه نصی و اثری ندیدم نه از خاصه و نه از عامه بلکه فتوی دادم برأی واجتهاد خودم و یحتمل که غیرازمن کسی دیگر فکر کند وطور دیگر بفهمد.باری در مسئلهٔ باین طورفتوی میدهندوهر کس تقلید کندآنرا عادل وهر کس نکندآنرا فاسق میدانند وشهادت او را قبول نمیکنند و اقتدای باو را جایزنمیدانند ومستحق سخط وغضب خدا میدانند و حال آنکه هیچ یك از قرآن و حدیث و اجماع برآن گواهی نمیدهد واین‌مطلب عظیم رابرای ایشان باین ادله محکمه اثبات کرده‌ام اقرارنکردن نهایت بی انصافی است و اگر مدعیان سخنی دارند در این خصوص قلم وکاغذ ومرکب دردنیا بسیار و ایشان هم صاحب قوة وقدرت وهمه فصیح

وبلیغ ومنشی وادیب وعالم، بنویسند کتابی در رد این کتاب عامیانـه پر حشو و زاید و این مطالب را ردکنند تا در نظر صاحبان بصیرت در آید وبدانند که من باطل گفته ام وباطل نوشته ام واگر نتوانند پس با جان خود خصمی نکرده تصدیق کنند این مطلب را بل‌این کتاب را ودر دنیا وآخرت راحت شوند و چون در این کتاب اسم کسی مذکور نخواهد شد و واجب هم نیست دراین ازمنه معرفت شخص‌معین بوصف معین ان شاءالله ضرری بگله دار ندارد آنها باین مطالب تصدیق کنند نهایت بگویند کـه خودشان صاحب این‌مقامند چراکه تصدیق نکردن اعظم است از ادعای آن مقام‌اگرچه هر دو در نزد خدا خطیر است باری بهمین جا این مقام را ختم میکنیم.

مقام دویم

در شناختن فضایل و مقامات ایشان و بیان رتبه نقبا و رتبه نجبا و اعداد ایشان در هرعصری و این مقام را بر دو مطلب تقسیم میکنیم

مطلب اول

در شناختن فضایل و مقامات ایشان و بیان رتبه نقبا و نجبا است و در این مطلب مقدمه و چهار بـاب است و چون کتاب بسیار بطول انجامیده است این ابواب را تاباقی کتاب بطور اختصار باید ذکر کنم چرا که هم مـرا ملال گرفته است هم خوانندگان و نسخه کنندگان را ملال خواهد گرفت

مقدمه

در بیان اقسام و انواع فضایل ایشان و در آن چند فصل است

فصـــــــل

بدانکه این بزرگواران را چند قسم فضیلت است یکی‌آنکه هنوز وقت

ابراز آن نیامده است واز جمله آن چهار حرفی است که امام علیه السلام بعد از ظهور باید ابراز آنرا فرماید ونه مرا طاقت گفتن ونه خلق را طاقت شنیدن است خوب گفته است شاعر :

من گنگ خواب دیده وعالم تمام کر من عاجزم زگفتن وخلق از شنیدنش

و یکی آنکه در این ایام از برای تسلیم کنندگان میتوان ابراز داد ولی سینه بسینه و در کتاب نمیتوان نوشت که در دست عالم و جاهل همه افتد و متحمل نشده جهال از آن بفغان آیند و یکی آنکه میتوان نوشت و لکن نه صریح و واضح بلکه بدقیق اشاره و لطیف عبارت که جاهلان و متوسطان وغیر اهل‌فن ولسان از آن ممنوع باشند واهل علم وفن ولسان آنرا بتوانند فهمید و چون مشافهةً ایشان را ممکن نشود ازکتاب بتوانند بهره برد و یکی آنکه میتوان در کتاب آنرا ظاهر نوشت ولی هرگاه کتاب عربی‌باشد نه فارسی چراکه‌کسانی‌که ذهن خود را بریاضتهای علمی ریاضت داده‌اند وکتب علمی خوانده‌اند و دیده‌اند و عبارات احادیث را و قرآن را می‌فهمند میتوانند آنها را بفهمند و قبول کنند چرا که احادیث علانیه بآنها شهادت میدهد واما عوام عجم از فهم احادیث و قرآن دورند ونکات آنها را برنمیخورند واگر آنها را فارسی کنی آن نکات مخفی میشود وآن قرینه‌ها باطل میشود پس عوام عجم از آنها بهره ور نشوند و نتوان آنها را درکتاب فارسی نوشت ویکی دیگرآنکه میتوان آنها را بعبارات عامیانه و درکتاب فارسی نوشت پس منحصر شد امر در ذکر فضایل ایشان در این‌کتاب عامیانه بآنچه میتوان بفارسی وعوام فهم نوشت و آنچه بتوان در همه جاخواند و همه جاگفت ولی باوجود این نمیدانم‌که منکر فضایل و دشمن حق صبر میکند و انصاف را پیشه خود میکند

یاباوجود بداهت آن باز زبان انکار آنرا میگشاید و بی‌انصافی را شعار خود میکند باری برمن است که بجز آنچه از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله برمیآید نگویم دیگر ایشان خود دانند .

فصـــــــل

بدانکه چنانکه توحید را در چهار مقام بیان کردیم ومقامات فضایل رسول وائمه علیهم السلام رانیز در چهار مقام شرح کردیم فضایل این بزرگواران را نیز در چهار مقام شرح میکنیم یکی مقام بیان مناسب ایشان ویکی مقام معانی و یکی مقام بابیت و یکی مقام پیشوائی وان شاءالله هریك را بطور اختصار بیان مینمائیم و اختصار هـم در این قسمت وانگهی در این مقام بسیار مطـلوب است پس ابتدا میکنیم بشرح مقام بیان و بابی برای آن عنوان میکنیم .

باب اول

در معرفت نقبا و نجبا بمعرفت بیان ودر آن چند فصل است

فصـــــــل

بدانکه شك درآن نیست که خداوند عالم جل شانه از جنس مخلوقات خود نیست که اگر از جنس ایشان بود حادث بود مثل ایشان و همچنین مخلوقات را مدرکی از جنس خدا نیست که اگر ایشان را مدرکی از جنس خدا بود قدیمان متعدد بودی یاخدا حصه حصه شده بود وهمه اینها چنانکه در اوایل این کتاب شنیدهٔ باطل است پس ادراك کردن مخلوقات مرخدای خود را از جمله محالات و ممتنعات است نه بحواس ظاهر و نه بحواس باطن و نه بنفس ونه بعقل ونه بنور خود بهیچ وجه نتوانند خدا را ادراك کرد ونتوانند که او را بادراك خالص ادراك کنند ونه باشارات مدرکها چرا

که اشاره‌هم پس ازتعیین وتمیزمشارالیه است اگرچه بطوراجمال‌باشد پس بهیچ نحو از انحاء ادراك وبهیچ قسم از اقسام اشاره باو نتوان اشاره کرد و آنچه ما میگوئیم از اشارات حتی باین نحو کـه او را نتوان ادراك کرد وباو نتوان اشاره کـرد و او منزه است و اومقدس است تمام اینها اشاره بآیات و مقامات است و هیچیك براو واقع نمیشود خدا میفرماید لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف الخبیر یعنی بصیرتهای خلایق اورا ادراك نکند و او مدرك همه بصیرتهاست و او نازك بین وآگاه است خوب گفته است آن شاعر که گفته :

ای برتراز قیاس و خیال و گمان و وهـم
وز هرچه گفته ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم

پس هرکس در معارف خود گمان کند که خدا را میتواند فهمید بمشعری از مشعرهای خود یا اشاره باو میتواند کرد خدا را نشناخته ودر معرفت خود یا مقصر است یاقاصر حضرت امیر میفرماید که آنچه را بنازکتر فهم خود تمیز بدهید آن مخلوقی است مثل شما رجوعش بسوی شماست و میفرماید که ادوات خود را تحدید کنند وآلات بسوی نظایرخود اشاره کنند وتواداتی از جنس ذات‌حق نداری که او را تحدید کنی وآلتی ازجنس اوترا نیست که بآن بسوی او اشاره کنی پس معرفت خدا محال و ادراك او ممتنع واشاره بسوی اوغیر ممکن .

فصـــــــل

ازتواتر اخبار آل محمد سلام الله علیهم اجمعین برمیآیدکه خداوندایشان را قبل ازجمیع کاینات‌آفریده بهزار هزار دهر و در بعضی اخبار صدهزار دهر و در بعضی اخبار چهل هزار سال وغیر اینها از اخبار وارد شده است

ومقصود از اینها نه سبقت زمانی است که در سالهای پیش خدا ایشان را خلق کرده است بلکه مراد بلندی مرتبه ایشان است که از آن مرتبه‌ها تعبیر بسال آورده‌اند چنانکه گوئی از زمین تا آسمان اول پانصد سال راه است وقطر آسمان اول پانصد سال ومابین هردو آسمان پانصد سال پس کوکب زحل پیش اززمین است بهفت هزار سال واین پیشی بلندی رتبه زحل است از زمین حال همچنین ایشان بحسب رتبه هزار هزاردهرقبل ازکل مخلوقات آفریده شده‌اند ودر مابین اخبار اختلاف نیست چرا که در هر تعبیری یك طور رتبهٔ را قصد کرده‌اند چنانکه سابقاً ذکر آن شده است و باز از اخبار متواتره ظاهر میشود که خداوند جمیع کاینات را از نور مقدس ایشان خلق کرده است و اخبار در این خصوص زیاده از احصاست پس چون ایشان وجودشان مقدم بروجود خلق است ووجود خلق از نور ایشان است نه از جنس وجود ایشان پس خلق را ادراك مقام ایشان ممکن نباشد چرا که مدرکی از جنس ایشان ندارند تابآن مدرك مقام ایشان را ادراك کنند ومقام اعلای ایشان بمقام نور نمیآید که نور باشند نه منیر پس نور آفتاب را ممکن نباشد که برتبه ذات آفتاب رسد چراکه اصل رتبه او در تحت رتبه آفتاب است و ازحد خود نمیتواند تجاوز نماید پس غایت حظ انوار از آفتاب همان انوار باشد وآنچه ادراك کند و تمیز دهد ازجنس خود اوست ودر حد خود اوست وبرتبه آفتاب نرسد وچون سابقاً این مسائل را بتفصیل ذکر کرده‌ایم بهمین قدر اکتفا میشود .

فصل

آنچه از اخبار آل محمد علیهم السلام مستفاد میشود اول نوری که از آفتاب ذات محمد وآل محمد علیهم السلام صادر شده است نور پیغمبران

است ودرآن نور احدی نصیبی و بهرهٔ ندارد وشیعیان ایشان ازنور آفتاب ذات پیغمبران خلق شده‌اند مانندآنکه ایشان از نور آل محمد علیهم السلام خلق شده‌اند پس سایررعیت را ممکن نیست رسیدن بمقام پیغمبران چه جای رتبه پیغمبرآخرالزمان صلوات الله علیه وآله چرا که پیغمبران درمقام منیرند وچون خلقت ایشان از مبدء تامنتهی تمام شد خداوند از نور مقدس ایشان انوار شیعیان را آفریده است واعلی درجه مشاعر شیعیان در تحت رتبه پیغمبران است پس شیعیان نتوانندکه باسفل مقام ایشان رسند و ازادراك آن بی‌بهره‌اند وآنچه ادراك کنند در رتبه خود ایشان واز جنس خود ایشان‌است البته بهمین برهانها که گذشت و مثل این مراتب آفتاب است که بصحن خانه میتابد اولاً که مواجه بااوست بعد ازصحن خانه نوری ساطع میشود وعکسی پیدا میشود در اوطاق وآن اوطاق روشن میشود بنور صحن خانه ومواجهه بااو دارد نه باآفتاب ونور او نور صحن خانه است بعد از ضیاء اوطاق نوری ساطع میشود باوطاق اندرونی و اوطاق اندرونی مواجهه بااوطاق بیرونی دارد نه باصحن خانه ونورش ازنور اوطاق بیرونی است اگرچه نورهمه ازآفتاب است و اگرآفتاب غروب کند همه معدوم خواهند شد واگر طلوع کند همه بترتیب هریك در مرتبه وحد خود پیدا شوند مثَلِ آفتاب اول مثل مشیت خداست جل‌شانه ونور صحن خانه مثل نور محمد وآل‌محمداست علیهم‌السلام ومثل‌نوراوطاق بیرونی‌مثل نورانبیاست علیهم السلام و مثـل اوطاق اندرونی مثل نور شیعیان است پس بهمین دلیل که نور صحن خانه بنور آفتاب نرسد نوراوطاق بیرونی بنور صحن خانه نرسد چراکـه نسبت او بصحن بانسبت نـور صحن بآفتاب یکسان است و همچنین بهمین دلیل نور اوطاق اندرونی بـاوطاق بیرون نرسد چرا که

نسبتش بااوطاق بیرون مثل نسبتهای سابق است بفهم چه میگویم پس مؤمنان ابداً ادراك مقام انبیا را نکنند و اشاره بآنها نتوانند کرد و تمیز حقایق ایشان را نتوانند داد چنانکه سابقاً دانستهٔ .

فصـــــــل

بدانکه خداوندخلق‌را برای‌معرفت وعبادت آفریده است چنانکه درقرآن فرمود که من جن وانس را نیافریدم مگر بجهت آنکه مرا عبادت کنند و حضرت سید شهدا علیه السلام فرمودند معنیش آنست که مرا بشناسند و سبب آن است که معرفت اول عبادات و اعظم عبادات است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود که اول دین معرفت خداست و در حدیث قدسی فرموده است کـه من خلق را خلق کردم تاشناخته شوم و از آنچه سابقاً عرض کردیم یافتی که معرفت انبیا محال است چه جای آل محمد علیهم السلام چه جای خدا واشاره بایشان ممتنع است وبنازکترفهم نتوان ایشان را ادراك کرد وهرچه ادراك کنی از جنس خود تواست لهذا خداوند عالم برای خود در هررتبه وصفی آفرید و آن را سبب معرفت خود قرار داد پس هرکس آن وصف را شناخت خـدا را شناخت و هرکس آنرا نشناخت خدا را نشناخت و نیست دیگر خدا را شناختنی جز شناختن آن وصف ونیست‌آن وصف را شناختنی غیر شناختن خدا بلکه عرض میکنم که شناختنی غیرهمین شناختن معقول نیست وآنچه گفته‌اند همین راگفته‌اند وآنچه باوتکلیف کرده‌اند همین بوده است از روز اول تا حال چرا که از خداوند عدل تکلیف مالایطاق روا نبود واز پروردگار حکیم تکلیف بعبث شایسته نباشد پس تکلیف نشده بوده است مگر بهمین واراده نکرده است خدا مگرهمین راومعنی ندارد معرفت مگر همین‌آیا نمی بینی که تومیگوئی

من زید رامیشناسم و آنچه ازاو میشناسی نه ذات اوست بلکه رنگ وشکل واندام وحرکات اوست واینها همه وصف اوست آیا نمی‌بینی که اگر این صفاتش تغییر کند دیگر او را نمیشناسی پس معرفت زید معنی ندارد مگر معرفت صفات وذات از غیر خدا شناخته نمیشود یعنی شناختنی ندارد پس چگونه ذات خدا شناخته شود و شناختنی داشته باشدگفته‌اند زید را بشناس ومعنی شناختن اوفهم رنگ وشکل واندام اوست وبذهن سپردن اینها حال معرفت خداهم معرفت صفات اوست وغیر از این مطلقاً معنی نداشته وندارد و صفت خدا غیر از خداست چنانکه در توحید دانستهٔ و غیر خدا خلق خداست‌حال اگرآن صفت بالاتر از رتبه توباشدکه همان عیبهای سابق را دارد وبازتو آنرا نخواهی شناخت پس باید در رتبه توباشد وهست وآن نفسی‌است‌که خدا برای توخلق‌کرده است وفرموده‌آیات خود را درآفاق ودر نفوس خود ایشان نشان ایشان میدهیم وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند هرکس نفس خود را بشناسد پروردگار خودرا شناخته است وحضرت امیر علیه السلام فرمودند هرکس نفس خود را بهتر شناسد خدای خود را بهتر شناسد ودر انجیل است بشناس نفس خود راکه بشناسی رب خود را پس نفس هرصاحب نفسی صفت خداست در نزد او که خدا خود را بآن نفس برای او شناسانیده است وهرگاه اورا بشناسد خدای خود را شناخته است وهرگاه نشناسد نشناخته است وبقدری که بشناسد اورا شناخته است ربّ خودرا وسابقاً شرح اینها شده است واینجا بجهت حاجت اشاره میکنیم و حاجت بتفصیل نیست پس هرکسی نفسی داردکه آن نفس فؤاد اوست و نور خداست در اوکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود از فراست مؤمن پرهیز کنیدکه اوبنور خدا نظر میکند وآن نورخداکه مؤمن

بااو نظرمیکند همان فؤاد ونفس اوست وهمان حقیقت اوست که خدا او را وصف و مثال خود قرار داده است و او را جامع جمیع صفات توحید خود مناسب آن رتبه کرده است اگرخواهی بدانی که چگونه جامع است وچقدر جامع است درهمین تدبر کن که جمیع مراتب توحید ومقامات تفرید وجمیع تنزیه وتقدیسی که حکمای بالغ برای خداکرده‌اند ومیکنند همه از آن حروفی است که درآن کتاب مبین خوانده‌اند و آنچه بعد از این در مرتبه توحید ترقی کنند چه در دنیا وچه در برزخ وچه در قیامت وچه در مقامات جنت کلاً ازحروف همان کتاب توحید است که خداوند باقلمِ اختراع برلوح ابداع نگاشته است و آن کتاب در وصف مقامات توحید و تنزیه غایتی ندارد و بپایان نخواهد رسید خدا میفرماید قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً نمیدانم میفهمی چه میگویم یانه سهل است سخن راروی باصاحبدلان است پس این کتاب همایون نسخه جمیع مسائل تفرید وتنزیه خداست بلانهایه و هرکس هرقدر استکشاف از آن میکند همان قدر در توحید عالم میشود و تفاضل مراتب مردم و بلندی رتبه ایشان بقدر معرفت ایشان است در توحیدوهرکس بآن مقام رسید وآن کتاب راگشود ومشاهده نمود و او را خواندآگاه برمسائل توحید بقدر خود شده است وهرکس بآن مقام نرسیده جمیع آنچه میگوید محض تقلید یامحض ادراکهای ناقص است که در مقام اشاره یاعبارت است ودخلی بوصف خدا ندارد ودرایشان است قول خدا که ماقدروالله حق‌قدره یعنی نشناختند خدا را حق شناختن وفرموده است سبحان ربك‌رب‌العزة عمایصفون‌یعنی‌منزه‌است‌پرورنده توکه پرورنده عزت است ازآنچه مردم وصف میکنند وحضرت پیغمبرصلی‌الله علیه وآله فرمود

که تو چنانی که خودخود را ستودهٔ من ستایش‌تورا احصا نمیکنم وستایش خود مرخود را همان فؤاد است که وصفی است که خدا خود خود را بآن وصف کرده‌است وهرچه در زیر رتبه اوست محاط تواست وتو باو احاطه داری واو را تمیزدادهٔ و ادراك کردهٔ و وصف خدا نتواند بود وخدا جمیع آن مسائل را که از مکلفین خواستـه است اعتقاد باو را و شناختن آن را همه را دراین کتاب توحید گذارده است و اگر بفهمی من هم آنچه در این کتاب مینویسم املائی است که از روی آن کتاب میکنم بردست خود ودستم مینویسد و این کتاب در عالم کتابهای ظاهری نسخه همان کتاب است که خدا بقلم‌خود نوشته است وسواد مطابق اصل است بلااختلاف پس هر کس را طمع ادراك مسائل توحید است باید سعی در وصول بـآن مقام نماید وحروف آن کتاب را بخواند و عالم خالی‌از کسی که آن حروف را خوانده باشد نیست وهمیشه‌علما بوده‌اند وهستند واگر یك‌ساعت زمین خالی‌از کسی باشد که آن حروف را بخواند عالم بدون غایت خواهد ماند ولغو خواهد بود وجودش ودرآن ساعت باید فانی‌شود چراکه خدا میفرماید من‌خلق را خلق کردم تا شناخته شوم و فرض کردی که عالم باشد وکسی نباشد که خدا را بشناسد پس باید غایت که معرفت است در ایام خلقّ بعمل نیامده باشد پس درآن هنگام علت غائی موجود نباشد واگر یك دم بشود بی‌علت غائی همیشه میشود اگر اعضا بی روح یك روز بتوانند زنده باشند همیشه میشود زنده باشند و بدیهی است که اگر یك روز بدن بی روح باشد فاسد شود ومیگندد پس همچنین اگر عالم چند گاه بدون علت غائی زیست کند باید فاسد شود بلکه ازآن اول‌نگذرد پس ازاین جهت احادیث بسیاررسیده است که اگر زمین خالی از حجت شود فرو میرود و فرمودند کـه زمین

خالی از عالم نشود و احادیثش گذشت پس معلوم شد که بی‌علت غائی نمیشود و علت معرفت است و معرفت بخواندن آن کتاب است پس باید همیشه کسی باشد که آن کتاب را بخواند و این امام نیست بجهت آنکه این کتاب را برای رعیت نوشته‌اند و قاری این کتاب و عارف باین معرفت شیعیان باشند و امام کاتب و واصف است و او غیر عارف است .

فصل

بدانکه جماد را روحی ظاهر نیست وحسی وحرکتی مطلقاً نیست واز این جهت او را جماد گفتند که منجمد است و روح ذائب در او آشکار نیست پس او شرعاً وعرفاً و لغةً جماد است وهر کس را که گویند جمادی بیاور اگر سنگی را آورد مخالفت نکرده و اگر قسم خورد که جمادی را آوردم دروغ نگفته است و در نزد خدا عاصی نیست و چون در این جماد روح نباتی آشکار شود و مستولی بر جماد گردد و او را مقهور کند و حرکت دهد برحسب امر و حکم خود و نما دهد و او را صاف نماید تا آنکه عکس او در آن افتد و نور او ازجبهه او آشکار شود و او هم تمام مواجهه باو نماید چنانکه شاعر گفته :

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

و در جمیع احوال این جماد مطیع ومنقاد اوشود واز خود اراده وخواهشی نداشته باشد آن نبات خلعت نام خود را باو پوشاند و نام جمادیت او را از او بگیرد پس اسم عبد شمس را از او بـر دارد و اسم عبدالله بر او گذارد و در این هنگام دیگر در جمیع ممالك خوانده نشود آن جماد مگر باسم نبات پس باو گویند نبات و نبات او را در عالم جماد قائم مقام خود کند

وشرح مطالب نباتی را ازجذب و امساك و هضم ودفع باو گذارد و جمیع افعال خود را ازدست اوجاری کند پس او رازبان گویای خود ودست توانای خود و پای پویای خود و مشیت نافذ خود و قول بالغ خود و رخساره ظاهر خود کند و او را نام خود ووصف خود قرار دهد و در جمیع ممالك نبات خوانده شود واسم نبات براوحقیقت شده واسم جماد ازاو سلب شده حتی آنکه اگر کسی قسم یادکند که نبات است صادق وبگوید که جماداست کاذب است و سبب اینکه جمادیت او مخفی شده است و نباتیت او آشکار شده است مانند قطعه مومی کـه مثلث بود و تربیع در او پنهان بود اورا مربع کردی تربیع آشکار شد وتثلیث پنهان شد پس درهنگام ظهور تثلیث قسم راست است که مثلث است و کذب است نسبت تربیع و در هنگام ظهور تربیع قسم راست است که مربع است و کذب است نسبت تثلیث بفهم چه گفتم من عامیانه گفتم توحکیمانه بفهم وچون آئینه وجودش صاف ترشد دراو روح حیوانی جلوه گرشد ومستولی برممالك وجودش روح حیوانی شود و پادشاه ذوالاقتداری برجمیع رعایای جمادی و نباتی گردد و هر دو آن مملکت سرتاپامطیع ومنقاد اوشوند ومتحرك بتحریك اووساکن بتسکین اوگردند و در جمیع آن ممالك ندائی جز ندای اونباشد ونوری جز نور او وظهوری جز ظهور اوپس در این هنگام خلعت نام خود برآنها پوشاند ولباس مندرس نام نباتی وجمادی را ازآنها سلب کند ودرهمه آفاق نام آنها حیوان شود واهل هرلغتی آنها را بلغت خود بطور حقیقت حیوان گویند واگر کسی قسم یادکند که آن حیوان است ونبات وجماد نیست راست گفته است و در جمیع کتب آسمانی آنرا حیوان خوانند و در جمیع شرایع وسنن حیوان باشد واحکام متعلقه بحیوان برآن جاری شود ومراد شرعی

وعرفی ولغوی ازحیوان همان باشد لاغیرواگر کسی اعتقاد کند که آن حیوان است نزد همه عقلا درست اعتقاد کرده و اگر اعتقاد کند که آن نبات است یاجماد او را سفیه خوانند بفهم چه میگویم اگر بگویم بخصوصیت الفاظم نظر کن مراد معنیهای آنهاست واگر گویم بخصوصیت الفاظم نظر مکن مراد ظواهر الفاظ عامیانه است خوب میگوید شاعر عرب :

و عبّرت عن قصدی بلیلی وتارةً بهند فما لیلی عنیت و لا هنداً

یعنی از آنچه در دل دارم گاهی تعبیر بلیلی میکنم و گاهی به هند و نه لیلی مقصود من است و نه هند .

پس همان خوشتر که سرّ دلبران گفته آید در کلام دیگران

باری چون آئینه وجودش صافی تر شد و قابل اشراق نور انسانی شد نور انسانی باو بتابد و سلطنت و حکومت بروح انسانی منتقل گردد و او در جمیع ممالك ثلثه نوبت باسم خودکوبد و بر جمیع منارها ندا باسم او کنند و بر جمیع منابر خطبه باسم او خوانند و در جمیع آن ممالك گفتی غیر گفت او نباشد و شنودی غیر شنود او و امری غیر امر او و نهیی غیر نهی او وهمه ممالك مطیع ومنقاد اوشوند وخیال خود پرستی وخود ستائی را از سر خود دور کنند و همه مدح و ثنای آن روح را گویند و همه خود را گم کرده او را پیدا کنند و صفات خود را مخفی کرده صفات او را آشکار نمایند و مطمئن در امر و نهی او شوند تا آن روح انسانی از ایشان راضی شده آنها را بقرب جوار خود فایز کرده خلعت نیابت بایشان پوشاند و لباس مندرس رعیتی را از بر ایشان خلع نماید و ایشان را منور بنور خود و فایز باسم و رسم و حسب و نسب خود نماید و قائم مقام خود کند ایشان را در ممالك حیوانات و نباتات و جمادات، و آنها

فایز بنام انسانی گردند وهمه اهل آن ممالك اورا انسان خوانند و درجمیع السنه و افواه عرب وعجم او را انسان گویند و اگر کسی قسم بخورد که ایـن انسان است دروغ نگفته است و مراد از لفظ انسان در جمیع کتب آسمانی و شرعها همین است البته و هـر تکلیفی که متعلق بانسان باشد متعلق بهمین است و مراد همین و شبهه از بـرای احدی در این حرفهای عامیانه بدیهی نیست پس هر کس گوید که این انسان نیست عقلا او را تسفیه کنند و شرعاً و عرفاً و لغةً دروغ گفته است از این مثلها معلوم شد که هر روحی که دربدن جمادی استیلا یابد و همه بدن بمقتضای او جاری شود آن اسم بر آن راست میآید و آن بدن بچشمی مسمّیٰ بآن اسم شود و بچشمی دیگر آئینه سر تـا پا نمای آن روح باشد کـه هر کس طـالب ملاقات آن روح باشد باید رو باو آوردچنانکه هرگاه سایرجمادات خواسته باشند که روح نباتی را ببینند و در خود ایشان ظاهر نیست و چشم دیدن روح نباتی غیبی را ندارند باید رو بروی آن درخت کنند و اوست نبات وچون اورا دیدند نبات را دیده‌اند وچون تولای اورا ورزند تولای نبات را ورزیده‌اند وچون عداوت اورا ورزند عداوت نبات را ورزیده‌اند واوست نبات خدا که ظاهردر عالم جمادات شده تاسایرجمادات که چشم غیرجمادی ندارند با چشم جمادی بتوانند او را ببینند و تکلیف از ایشان ساقط نباشد وروزبازخواست نتوانند گفت که مانبات راندیده بودیم ازاین جهت بتکلیفات متعلقه بنبات عمل نکردیم پس عذر ایشان باین واسطه منقطع شد وخداوند آن درخت را قـائم مقام روح نباتی غیبی کـرده است و همچنین نباتات و جمادات را عذری در رؤیت روح حیوانی نمانده است و نمیتوانند گفت ما نبات بودیم و جماد بودیم و چشم حیوانی آسمانی نداشتیم ازاین جهت

تکلیفات خود را بجا نیاوردیم گویند اینك حیوان در میان شما آمد بلباس نباتی و بلباس جمادی ودر میان شما ندا کرد که اگرچه من‌جمادی و نباتی میباشم مانند شما ولکن آسمان مرا بخلعت وحی بروح حیوانی مخلع کرده است و اوصاف خود را در من گذارده است اینك می‌بینم و میشنوم و می‌فهمم بوها وطعمها و کیفیتها را که شما مطلقاً از آنها اطلاع ندارید و حرکت میکنم باراده و میل خود و شما عاجزید پس من چون جمادیم و نباتیم و صاحب این صفتهای خارق عادت شما بدانید که من از جانب آسمان آمده‌ام و من خلقتم پانصد سال پیش از شما شده است اگر چه می‌بینید که در ایام شما متولد شده‌ام و من آسمانیم و بآسمان بالا میروم و شما نمیتوانید از رتبه چهار عنصر گذشت بلکه من همیشه در آسمانم :

خود بنه و بنگاه من در نیستی است
یك سواره نقش من پیش ستی است

و همچنین احدی از حیوانات و نباتات و جمادات را عذری نمانده است در کوتاهی کردن در خدمات انسان و نمیتوانند روز باز خواست گفت که خدایا رتبه روح انسانی بالا تراز هفت آسمان بود و ما در مرتبه افلاك ر عناصر بودیم و چشم ما از دیدار او کور و دست ما از وصول باو دور بود زیرا که گویند که اینك انسان در میان شما آمده است و لباس حیوانی در بر کرده است و انسان عالم شما که مکلف به شما بود او بود و من شما را بآن انسان که ادراکش فوق طاقت شما بود امر نکرده بودم و من خود شما را ازعدم بیرون‌آورده‌ام چگونه رؤیتی که چشمش را بشما نداده‌ام از شما خواهم وشنیدنی که گوشش را بشما نداده‌ام مطالبه نمایم من آنچه بشما گفته بودم از اطاعت انسان و تولای او و ترك سرپیچی از امر و نهی

او همین انسان محسوس خود شما را خواسته بودم که درعرصه شما آمده بوده است و آن مراتب و مقامات دیگر مخصوص خود او بوده است وخود او ازآن مراتب مسؤل است نه شما و مقدار حاجت شما همان است که در رتبه شما آوردم معاذالله ان نأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده انا اذاً لظالمون حاشاکه شماکه متاع انسانی درنزد شما نیست شما را بآن بگیریم پس ما ظالمیم از این قرار حاشا هر کس را بقدر وسع تکلیف میکنم و لایکلف‌الله نفساً الا ماآتاها یعنی خدا تکلیف نمیکند احدی را مگر بآنچه باو داده است پس تکلیف شما متعلق بهمان انسان‌ظاهر در عرصه خود شما بود وخدمت او را از شما مطالبه میکنم نمیدانم چه میگویم و توچه میفهمی ای بسا جاهل که گوید اینها چیست که فلانی کاغذ را سیاه کرده وتعریف حیوان و درخت کرده است و اگر بدانی که در این ویرانه چه گنجهای شاهانه است خاکش را جواهر سرمه دیده خود قرار میدهی بلی ،

گنج خود را ازتوپنهان کرده‌ام خاك ظلمانی بر آن افشانده ام

فصل

بدانکه چنانکه نفس نامیه روحی بود ونفس فلکیه هم روحی بود ونفس انسانیه هم روحی بود و این تعلقات از آنها ظاهر شد مردم هم درمراتب انسانیت بهمین نهج درترقی میباشند و در هر مرتبه روح آن مرتبه درتمامی بدن او بهمین نهج جلوه گر میشود و آن اسم و رسم و احکام و تکلیفات را بآن میدهد آیا نمی‌بینی که چون علم نجوم که یك جهت از جهات نفس است دربدن‌انسان مستولی‌شد واعضاء وجوارحش‌بمقتضای نجوم راه رفت و چشمش بآن نظر کرد و گوشش آنرا شنید و زبانش آن را گفت وپایش بسوی او رفت و همه حواس خود را در آن بکار برد روح علم نجوم که

شأنی ازشأنهای نفس ملکوتی است در وجود او جلوگر شود وچون ادراك مخصوص نفس است و سایر مراتب ادراك علم نجوم نکرده‌اند و نمیکنند منجم همان نفس است ولی اسم خود را باین شخص در همه مراتب میدهد پس میشود زید منجم هر کس نذری کرده باشدکه منجمی را اهانت کند و او را اهانت نماید بنذر خود شرعاً وفا کرده است و هر کس او را تصدیق کند منجم را تصدیق کرده است و جمیع امور متعلقه بمنجم متعلق باو میشود بدون شك و شبهه و شرعاً و عرفاً ولغةً اوست منجم و همچنین طبیب و فقیه و شاعر و امثال اینها که اینها همه شأن نفس است و نفس در عالم ملکوت دارای این کمالات میشود و چون اعضایش اطاعت کردند ومتلاشی ومضمحل درنزد او شدند آن اسم برایشان وارد آمد پس احکامی که در شرع متعلق بعلماست راجع بایشان میشود البته چگونه نه و این مناط جمیع امور دین است ومؤمن بهمین معنی مؤمن است و کافر بهمین معنی کافر و منافق بهمین معنی منافق است پس مؤمن کسی است که اعضاء و جوارح او مطیع روح الایمان شده است و روح الایمان خلعت اسم مؤمن را باو پوشانیده است پس در جمیع دفترهای آسمان و زمین اسم او مؤمن ثبت شده است پس آنکه ترا گفته‌اند ولایت مؤمنین را پیدا کن و عداوت کافرین را همینها را از تو خواسته اند و تو چشم روح الایمان کامل‌را نداری واز دیدار آن کوری آنرا ازتو نخواسته‌اند حاشا که مستضعفین را تکلیف بادراك مقام مؤمنین کنند و بر آنچه سابق گفته‌ایم قیاس کن وآن حروف را در اینجا هم بخوان وحرفهای سابق ولاحق را هم ترکیب کن ونتایج از آنها بگیر خلاصه برای انسان مراتب بسیار است و هرمرتبهٔ که ظاهر میشود آن اسم و رسم بر آن راست میآید و او میشود او در

آن مقام چنانکه انسان صاحب رتبه مثال است اگر آن در او جلوه کرده باشد والا فلا وصاحب رتبه ماده است اگرماده دراو جلوه کرده باشدوالافلا وصاحب رتبه طبایع است اگرطبیعت در اوجلوه کرده‌باشد والافلا وصاحب رتبه نفس است اگر نفس در او جلوه کرده باشد و الا فلا و صاحب رتبه روح ملکوتی است اگرروح ملکوتی دراو جلوه کرده باشد والافلا وصاحب رتبه عقل است اگر عقل در او جلوه کرده باشد والافلا و صاحب رتبه فؤاد است اگر فؤاد در اوجلوه کرده باشد و الافلا و صاحب رتبه صفات و اسماء است اگر در آن جلوه کرده باشد والافلا و صاحب رتبه مسمّیٰ است اگر در آن جلوه کرده باشد والافلا وصاحب رتبه بی اسم و رسم است اگر در آن جلوه کرده باشد والافلا و همچنین رتبه‌های بسیار بالاتر از این و برای مثال همینها کافی است و هر یك از این رتبه‌ها که در او ظاهر شد صاحب آن اسم ورسم ومقام میشود و بهمین قدرها در این باب اکتفا میکنیم * در خانه اگر کس است یك حرف بس است *

باب دویم

در معرفت نقبا و نجباست بمعرفت معانی و در این باب هم چند فصل است که بطور اختصار بیان میشود .

فصـــــــل

بدانکه مکرر دراین کتاب بیان شده است که خداوند عالم جل‌شانه احدی است که دراو بهیچ‌وجه تعدد نیست‌ودوجهت ودوحیثیت‌ودواعتباردراونیست و او را بطورهای مختلف فرض نتوان کرد بلکه ذاتی است یگانه‌بی‌نهایت در یگانگی خود وهرچه جز ذات یگانه اوست خلق اوست خواه اسمهای اوباشد وخواه صفتهای او و خواه مشیت واراده او وخواه انوار او وخواه

سایر خلق اوهمه حادثند و همه مخلوق اویند واحدی از آنها راه بذات او ندارد وشباهتی بذات اودر هیچ چیز ندارند پس صفات اوجمیعاً خلق اویند خواه صفات کلی او باشد وخواه صفات جزئی از این است کـه در قرآن میفرماید که سبحان ربك رب‌العزة عمایصفون. یعنی منزه است خدای تو که خدای‌عزت است از آنچه مردم وصف میکنند یعنی‌صفات درذات او نیست والا او را صفات درجای خود هست وصفات بسیاردرقرآن برای‌خود ذکر فرموده است وشرح این‌مقام را حضرت امیرعلیه السلام درخطبه خود بیان فرموده است که فرموده اول دین معرفت خداست و کمال معرفت اوتوحید اوست و کمال‌توحید او نفی‌صفات است ازاوچراکه هرصفتی‌شهادت میدهد که اوغیر ازموصوف خود است وهرموصوفی شهادت میدهد که اوغیر از صفت است و آن دو باهم شهادت میدهند کـه باهم قرینند و اقتران آنها شهادت دهدکه‌کسی آنها را باهم قرین‌کرده است وهر دو مرکب و تحت تصرف غیرندکه بهر طورخواسته آنها را باهم قرین فرموده پس هرصفتی وهرموصوفی حادث است وسابقاً دلیل مفصل براین‌مطلب گذشته است پس جمیع صفات بایدحادث‌باشند و باید ذات منزه از آنها باشد وتعطیل‌ذات‌لازم نیاید چراکه تعطیل آن‌است‌که او را صاحب صفت ندانی وما میگوئیم که خداوند صفات دارد اماصفات اودر رتبه ذات‌او نیستند و در رتبه خلق اویند بلکه تشبیه آن است که صفات راباذات او دانی و او را مانند مخلوق پنداری چنانکه مخلوقات صاحب صفاتندوصاحب کم و کیفند اوراهم‌صاحب صفات اعتقادکنی‌دررتبه ذاتش‌وتوحید حقیقی آن‌است که اورا ازحد تعطیل وتشبیه بیرون‌کنی نه او را معطل‌از صفات دانی‌وبگوئی خالق ورازق‌مثلاً نیست‌یا عالم وسمیع وبصیر نیست وتشبیه‌آن‌است که بگوئی‌ذات او قرین با صفات

است مـانند آنکه آفتاب مثلاً گرد وزرد و درخشان است نعوذ بالله .

فصـــــــل

چون دانستی که صفات خدا درعین ذات خدانتواند بود پس باید صفات در رتبه خلق باشد حال اگر آن صفات در یك رتبه از مـراتب خلق عالم باشد وسایرمراتب از آن‌خالی باشد سایرمراتب‌علم بصفات خدانتوانند پیدا کرد واعتقاد بصفات خدا حاصل نکنند وشك نیست که خدا خود را برای جمیع خلق ستوده است تاهمه خلق اعتقاد کنند بصفات او واگر نه تعریف خدا بود احدی نتوانستی که صفات او را بشناسد پس اگر چه صفات اعظم خدا محمد و آل اوعلیهم السلام میباشند ولی باز او راصفاتی در رتبه پیغمبران و در رتبه مؤمنان هست که بآن صفات خدای خود را وصف میکنند و آن صفات که دررتبه پیغمبران و مؤمنان است محض لفظ نتواند بود که بتعلیم لفظی بایشان‌گفته باشندکه خدا عالم وقادر وسمیع وبصیر است چرا که این لفظها خالی ازآن نیست که یامعنی دررتبه ایشان دارد یاندارد اگر معنی ندارد نشود که ایشان مکلف بلفظ بی معنی باشند واگرمعنی داردکه ایشان بفهمند خالی‌از آن نیست‌یاآن معنی مطابق واقع هست یا مطابق واقع نیست‌اگرمطابق واقع نیست نشودکه ایشان مکلف بالفاظی باشندکه معانی آنهاکذب است ومطابق واقع نیست چرا که اعتبار الفاظ باعتبارمعانی است وچون معانی باطل شد الفاظ هم باطل خواهد بود واگر آن معانی مطابق واقع است پس همان معانی صفات خداست در رتبه ایشان و مطابق واقع است وحق است پس معلوم شد که‌باید خدا را درهر مرتبه از مراتب خلق صفاتی واقعی باشد و اکتفا بآنچه در عالم بالاست نشود خدا میفرمایدکل قد علم صلوته وتسبیحه یعنی هرمخلوقی نماز وتسبیح خود رادانسته است

یعنی خدا تعلیم او کرده است و باو فهمانیده است واوهم فهمیده است پس بایستی در رتبه انسان هم خدا را اوصافی باشد که آن اوصاف معانی آن الفاظ باشد واناسی بتوانند بآن اوصاف برسند ودرك آنرا نمایند پس خدا را در رتبه اناسی صفات هست و آن صفات انوار خداست و ظهور خداست چرا که سابقاً معلوم شده است که صفت هر صاحب صفتی جلوه اوست ونور اوست وتکرار ضرور نیست وآن جلوه ونور اقسام دارد کلی وجزئی است چنانکه مـی‌بینی مثلاً کـه رحمن اسمی است کلی و جمیع انعامها وخیرات وفیضها همه درتحت اوافتاده است ومنعم مثلاً کلی است که جمیع انعامی که خدا بخلق‌میفرماید ازعلم وفهم وایمان وامان وصحت و ارزاق دیگر کلاً درتحت آن افتاده است وسیراب کننده مثلاً لفظی است که معنی آن خاص است و معنیش همان سیرابی‌بخشنده است و همچنین سایر صفات پس در رتبه انسانی خـدا را صفتهای کلی و صفتهای جزئی است ومردم میتوانند بآنها برسند وآنها را بفهمند وبآنها اعتقادکنند وخدا را بآنها وصف کنند وبآنها دعوت نمایند چنانکه خدا میفرماید قل‌ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاً ما تدعوا فله الاسماء الحسنی . یعنی بگو ای محمد صلی‌الله‌علیه وآله که بخوانیدالله را یابخوانید رحمن‌را هریك‌راکه بخوانید اسمهای نیکو مال اوست و اسمها مستقل نیستند که تعدد لازم آید مراد از هر دواسم یك کس‌است پس‌شرك لازم نمیآید ومیفرماید لله الأسماء الحسنی فادعوه بها . یعنی‌برای خداست اسمهای نیکو پس اورا بآن اسمها بخوانید و اگر مردم آن اسمها را نمیدانستند و نمی‌فهمیدند و در نزد ایشان معنی نداشت چگونه میتوانستند خدا را بآنها بخوانند بفهم چه میگویم .

* * *

فصـــــــل

صفتهای خداوند که درهر رتبه ومقامی هستند محض خیالی و تصوری نیست واینکه ماگفتیم که خدا را درهررتبه صفتی است وآن صفت درآنجا واقعیت دارد نه‌مقصود خیالی بودکه مردم‌بکنند وبس چراکه درمحل خود ثابت کردیم که خیال انسان مانند آئینه است و تا چیزی در خارج نباشد در خیال انسان عکس نمیاندازد نمی بینی که‌کسی که کور باشد و درعمر خود زرد راندیده باشد تصورآن را نتواندکرد واگر روز وشب را ندیده در عمر خود تصور روز و شب نمیتوانـد بکند و همچنین کسی که سایر حواس را ندارد نمیتواند چیزی راکه احساس نکرده تصور کند پس باید هرچه در خیال در میآید خدا او را در خارج خلق کرده باشد چنانکه حدیث است پس آن صفات خدا که بذهنها در میآید باید وجود خارجی داشته باشد تاذهنهای مردم آنرا که ببینند و ذهن خود را مقابل آن نمایند آنرا بفهمند ودرآئینه ذهنشان عکس آن‌بیفتد واگر این نبود تصوری باطل بود مثل آنکه زید موجود را کسی تصور کند که معدوم است این تصور کذب خالص است وکذب خالص منشأ ایمان نتواند شد واگر گوئی خدا صاحب صفات هست ومردم بذهن خود ملتفت صفات خدامیشوند ومیفهمند گویم شك نیست که خدا صاحب صفات هست نهایت مطلب آن است که بفهمیم که‌آیا آن صفات بالاتر از حس و شعور ماست و مع ذلك میفهمیم یاآنکه در رتبه مـاست و باین واسطه میفهمیم بدیهی است که اگر فوق رتبه وحس وشعور ماباشد مانمیتوانیم اورا ادراك کنیم پس خدارا صفاتی هست دررتبه خود ماکه ذهنهای ماملتفت آن میشود وآنرا میفهمد وهمچنین درهر رتبه و مقام خدا را صفتی است واقعی خارجی و صفات ذهنیِ کذبِ

بی واقعیت نتواند منسوب بخدا شود وازجمله مراتب رتبه انسان است که خدا خود رابرای اووصف کرده است ووصفی برای خود دررتبه او آفریده است و آن وصف راظهور ونور خود قرار داده است که بآن وصف برای انسان ظهور کرده است و هر کس آن وصف را شناخت ظهور خدا را شناخته است و خـدا برای او ظاهر است بوصف خود و هر کس او را نشناخت خدا برای او ظاهر نشده است بوصف خود واشاره باین مقامات است کـه سید شهدا علیه السلام میفرماید در دعای عرفه که ای خدا آیا برای غیر تو ظهوری هست که مال تو نباشد و او تو را ظاهر کند کی پنهان شدی که محتاج بدلیلی باشی که دلالت بسوی تو کند و کی دور شدی که آثار مرا بسوی تو برسانند کور شود چشمی که تو را نبیند و تو همیشه دیده بان او هستی تا آخر دعا. پس هر کس آن ظهور و آن وصف را شناخته زبان حالش مترنم بامثال این کلمات میباشد و خدای خود را ظاهر می‌بیند یعنی ظاهر خدای خود رامی‌بیند پس خدای خود را ظاهر می‌بیند وهر کس آن وصف را نشناخته الفاظی تقلیدی میگوید ومطلقاً معنی ندارد در قلبش این است که فرمودند لیس کل من یقول بولایتنا مؤمناً وانما جعلوا انساً للمؤمنین یعنی نه هر کس قائل بولایت ماشد مؤمن است بلکه خلق شده‌اند که انس مؤمنین باشند پس قومی که صفت خدا رانمیشناسند تصور آنراهم نمیتوانند بکنند چرا که عرض کردم کـه تصور فرع شاخصی است که در خارج موجود باشد وذهن متوجه او شود وعکس او درآن افتد حال غالب مردم خالی ازآن نیست که یاالفاظی میگویند بمحض تقلید و مطلقاً معنی ندارد پس ایمانی است لفظی و حاصلی جز ظاهراسلام وطهارت بحکم ظاهری ندارد ویا آنکه معنی اینها راهم تصور میکنند اگر معنی اینها راکه تصور میکنند

ازغیر اوصاف حقیقی خدا که خدا خود را بآنها وصف کرده است برمیدارند پس خدا را بغیر صفت او وصف کرده‌اند والفاظ راهم برغیرمعانی واقعیه اطلاق کرده‌اند پس نزدیکترند بخروج از اسلام تا دخول درآن و اگر از اوصاف حقیقی خدا که خدا خود را بآنها وصف کرده برمیدارند آن ایمان است و آن کسی است که آن صفات را شناخته و توجه باو نموده وآنرا ظاهرخدا دانسته وخدا را درآن ظاهردیده پس خدا رابآن وصف کرده است .

فصـــــــل

بدانکه آن ظهور که خدا برای مخلوق خود بآن ظاهر شده وخود رابآن ظهور ستوده است درهر رتبه ومقام عقل است چراکه آن در هررتبه ومقام اول ماخلق است وهیچ خلق بر آن مقدم نیست وچون ظهور خدا وصفت خدا باید خلق خدا باشد پس ظهور اعظم خدا باید خلق اعظم باشد و نشود که ظهور مخلوقی اعظم ازظهورخدا باشد وحال آنکه خداوند اعظم واکبر واجل از آن است که بتوان او را تحدید کرد پس ظهور اعظم خدا باید خلق اعظم خدا باشد واعظم خلق‌خداعقل است درهر رتبه پس اوباید اعظم ظهور خدا باشد ومقام معانی باشد چراکه معانی خدا بمعنی ظهور خداست ومعنی لفظ را معنی گفتند چرا که از لفظ ظاهر میشود چنانکه در عربی میگویند گیاه معنای زمین است بجهة آنکه اززمین ظاهر شده است ومعنی لفظ هم از زمین لفظ روئیده است وخالص و صافی زمین لفظ است مانند گیاه پس معنی‌ظاهر ازچیزی است ومعنی خدا ظاهرخداست چنانکه حضرت سجادعلیه السلام فرمود مائیم معانی خدا وظاهراودرمیان شما.مجملاً ظاهر خدا درمیان اهل هرعالمی عقل آن مرتبه است و اوست درآن رتبه رحمت واسعه برهرچیزی و نور روشن کننده هرچیزی وعلم محیط برهـر چیزی

وقدرت شامله برهرچیزی ورخساره روشن برای هرچیزی واسماء پر کننده ارکان هر چیزی را و همچنین سایر صفات کلیه که سابقاً شرح آن شده است جمیع صفات کلیه و معنویه خدا در مقام عقل است چرا که او کلی ومعنوی است واعظم خلق است واقرب خلق است بمشیت خدا بفهم چه گفتم وچه میگویم وبآنچه درقسمت نبوت گذشته است بآن رجوع کن تامطلب را بیابی وبآنچه در اواخرمقام بیان درهمین چند ورق عرض شده است رجوع نما تابرحقیقت مطلب آگاه شوی وبهمین قدرهم درفهم این مقام اکتفا مینمائیم.

باب سیوم

در معرفت آن بزرگواران است در مقام ابواب واین مقام را فی‌الجمله شرح میتوان داد اگر چه حاجت بشرح نیست بجهت آنکه در مقام نبوت و امامت بتفصیل شرح داده شده است و تفاوت همه دریك کلمه است که آن یك کلمه در اینجا باید شرح شود و شایدکه پیش هم گذشته باشد ودر این باب بایراد چند فصل محتاجیم.

فصـــــــل

بدانکه خداوند عالم جل شانه احدی است واز ادراك خلایق برتر ومشیت او که اول جلوه اوست آن هم از ادراك جمیع خلایق بالاتر است چرا که خداوند غیر مُدرَکیِ خود را برای خلق بآن وصف کرده است و جمیع خلق را تحت رتبه او قرار داده است وهمه را بآن خلق کرده است وبفیض و عطای آن بر پا داشته است پس چیزی که وجودش از فیض اوست برتبه اونرسد و بر او مطلع نشود و جمیع خلق از ذوات و صفات و افعال و اعراض و مددها و فیضها که سبب دوام و بقای آنهاست بآن مشیت خلق شده‌اند وجمیع امر و نهی خدا همه بهمان مشیت است چنانکه در قرآن

فرموده است وماامرنا الا واحدة . یعنی مشیت مانیست مگر یکی پس جمیع ممکنات بهمان یك امر آفریده شده‌اند چنانکه فرموده‌اند که مشیت بخود خلق شده است و اشیاء دیگر بمشیت و لکن بعضی بواسطه و بعضی بی واسطه چنانکه پیش از این دانستهٔ و بعد از این هم خواهی دانست پس رتبه این مشیت بالاتر از همه چیز است و هیچ چیز برتبه او نرسد و ادراك مقام او ننماید .

فصـــــــل

چون دانستی که خداوند احدی است و مشیت او اول نوری است که از او صادر شده است و آیت احدیت اوست بدان که همه اشیاء نتوانند که از او بی واسطه فیض‌یابی کنند بلکه آنچه بی واسطه ازاو فیض یابی‌تواند کرد یك مخلوق بیش نیست و هر چه غیر از آن یك مخلوق است همه بواسطه فیض گیرند نهایت بعضی بیك واسطه و بعضی بدو واسطه و بعضی بوسایط بسیار وازاین است که فرمودند که‌خدا قرار نداده‌است درحکمت خود کـه خلق را بدون اسباب خلق کند و این معنی نـه از جهت حاجت خداست باسباب بلکه اشیاء خـود محتاج باسبابند بجهت ضعف بنیه ایشان و اختلاف آنها در ضعف و سبب آن است که مشیت خداوند در نهایت‌نور و ضیاء و درخشانی وسوزانی است واز این جهت در قرآن تعبیر ازمشیت بآتش فرموده است و دیدهای قابلیات خلایق در قوت و ضعف مختلف است وهمه راطاقت رؤیت آن نور بی واسطه نیست بلکه بعضی بی واسطه میتوانند باو نگرند و بعضی را طاقت آن نیست بلکه باید نور او درپس ظلمت یك حجاب درآید و با ظلمت یك حجاب مشوب شود و اندکی سورت او بشکند تا طاقت نظر باو را داشته باشد و بعضی را طاقت آن

هم نیست و باید مشوب بظلمت دوحجاب شود تاطاقت آنرا بیاورد وبتواند باو نگریست و بعضی طاقت آنرا هم ندارد و باید نور او در پس ظلمت سه حجاب درآید ومشوب بظلمت سه حجاب شود تا طاقت آنرا بیاورد و هم‌چنین زیرا که هر ادراکی شبیه خود رامیتواند ادراك کرد پس هرگاه ادراك‌عقلانی‌است میتواند مشیت را بی‌حجاب ادراك کند واما روح را آن طاقت وآن قوت نیست وباید مشیت را ازپس‌ظلمات انیت عقل مشاهده کند ونفس را آن طاقت نیست وباید مشیت را از پس ظلمات انیت‌عقل وروح ملاحظه کند و همچنین تـا آنکه میرسد باجسام واجسام نتوانند نظر بنور مشیت خداکنند مگر از پس ظلمات انیت مثال وماده و طبع و نفس‌وروح و عقل و اینها همه از ضعف قابلیت آنهاست نه از جهت ضعف خداوند در تجلی یـا ایجاد آیا مشاهده نمیکنی در آیاتی کـه خداوند در نفس خودت خلقت کرده است که روح تو را نسبت ببدن تو آیت مشیت خـود قرار داده است در ملك امکان پس از روح احدی تـو همه بدن تو نتوانند اطلاع پیدا کـرد مگر همه روح بخاری تو کـه از شدت لطافت و شباهت با روح غیبی تو میتواند فیض یابی کند بی‌واسطه عضوی دیگر و اما دماغ تـو نتواند بدون واسطه از آن فیض یابی کند بلکه میتواند از آن فیض یابد از پس حجاب روح بخاری ونه این است که‌روح غیبی تو عاجز است از فیض دادن یا در همه جا نیست ونسبتش بهمه علی السوا نیست بلکه نسبت او بهمه یکسان است ولی طاقت دماغ تو کـم است و ادراکش ضعیف بدون واسطه روح بخاری نتواند فیض یابی کند و بدون واسطه آن از ارادات او اطلاع نمیتواند پیدا کـرد و همچنین اعصـاب و پیهای بدن تو نتوانند از روح بخاری بی‌واسطه گیرند چه‌جای روح‌غیبی

پس از فرمایشات واراده‌های روح غیبی نتوانند بدون واسطه روح بخاری و دماغ اطلاع یابند وبعد ازآنها عضلات بی وساطت اعضاء سابقه نتوانند اطلاع بر ارادات روح پیدا کنند و همچنین تا آنکه استخوانهای تو که دورترین اعضای بدن تـو است از شباهت بروح غیبی نتواند کـه بدون واسطه سایر اعضاءفیض یابی کند واینها همه از ضعف بنیه استخوان است و از عدم شباهت آن با روح غیبی و خـدا اگر میخواست همه را چنان بیافریند که بی واسطه همه فیض یابی کنند قادر بود ولکن خواست کـه ایجاد بر حسب عدل و مقتضای قابلیتها باشد از این جهت هر عضوی وهر شخصی را بـر حسب قابلیت و استعداد او آفرید پس بایـن واسطه سؤال آنها مختلف شد و هر یکی درجهٔ را طلبیدند و برای وجود خود اسبابی را خواستند و خداوند آن اسباب را برای وجود ایشان مهیا فرمود .

فصـــــــل

بدانکه آن اسباب که عرض شد بابهای بیوت فیضهای خدا هستند وخدا در قرآن میفرماید وأتوا البیوت من ابوابها . یعنی از درِ خانِها داخل خانِها شوید پس نتوان داخل خانه های فیضهای خدا شد مگر از آن دری که خدا برای آن مهیا کرده است یا از آن درهائی که برای آنهامهیا شده است و هر کس از غیربخواهد داخل شود دزد است و خانه‌های فیضهای خداوند مصون از دزد است و هر کس چون بوجود خود نظر کند ومقدار وحدّ خود را بیابد که آیا اول ما خلق‌الله است یا دویـم یاسیوم یا غیر آن و بفهمد که در آن رتبه که هست آیا از کمّلینِ آن رتبه است واول مخلوقِ آن رتبه است و همه اهل آن رتبه باو محتاجند یـا آنکه دویم مخلوق کامل است یـا ناقص،عالم است یا جاهل،عادل است یا فاسق چون

مقام خود را بفهمد و بیابد میداند کـه سابق بر او کسی هست یا نیست میتواند بی واسطه فیض یابی کند یا نمیتواند پس کدام دلیل بـر وجود ابواب‌بهتر از وجود ناقصین وخداوند از حکمت بالغه خود وجود کل‌خلق را دلیل آن مطالب قرار داده است که ازایشان خواسته است تا نگوید روز قیامت که بدلیل نرسیدم و دلیل تکالیف تورا نفهمیدم باواحتجاج کند روز قیامت کـه فی الأرض آیات للموقنین وفی انفسکم افلاتبصرون .یعنی در ارض که مراد زمین معروف باشد یا زمین‌علم یازمین سنت رسول یا زمین قرآن چراکه هریك وجهی داردکه اینجا نمیتوان شرح دادمیفرماید درزمین آیاتی است برای صاحبان یقین و در نفوس خود آیا نظر نمیکنید یعنی آیات وعلامات را وهمچنین احتجاج میکند باینکه سنریهم آیاتنا فی‌الآفاق وفی‌انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق . یعنی نشان ایشان میدهیم آیات خود را در آفاق آسمان و زمین و در نفوس خودشان تـا ظاهر شود برای ایشان که آن حق است و احتجاج میکند بحدیث رسول صلی الله علیه و آله که فرمود من‌عرف نفسه فقد عرف ربه . یعنی هر کس نفس خود را شناخت پرورش دهنده خـود را شناخته است پس احتجاج میکند باو باین آیات و اخبار که آیا در دنیا برای شما این آیات را نخواندم و رسول من بشما نرساند آیا نفس خـودِ شما را دلیل بر تکالیف خود نکردم پس احدی را عذری نمیماند در کوتاهی کردن در آن تکالیف چرا که هرکس در نفس خودنظر کند وببیند که ناقص است این مطلب را میفهمد که اونزدیکترِ خلق بخدا نیست وکاملی بایدباشد پیشتر ازاو دررتبه او که اونزدیکتربخدا باشد و میداند که چون او ناقص است چشمش را طاقت‌ادراك مشیت خدا نیست و نمیتواند بدون آنکه کسی باو بگوید از ارادات خدا مطلع شود کدام

دلیل بهتر ازاین که نمیتوانی فهمید مگر آنکه از کسی یادبگیری ونمیتوانی کاری کرد مگر بنصرت کسی و تعلیم کسی پس همین دلیل ترا بس که تو نمیتوانی تحصیل رزق کـرد یا دفـع بلا کرد از نفس خود مگر بواسطه کسی چنانکه در اسباب ظاهره مشاهده میکنی تو کـه فیض پینه دوزی را مثلاً بدون واسطه نمیتوانی ازمبدأ فیض گرفت چگونه سایر فیضهای ظاهری و باطنی را بی‌واسطه میتوانی از خدا گرفت پس دلیل این امر اوضح از آفتاب است درنصف النهار وقتی که استاد پینه دوز بایدباب فیض توباشد که افاضه این فیض بتو کند و خدا از آن باب بتو این علم را بیاموزد پس چگونه شود که کاملان باب فیض نباشند و این چه استکبار است که بر خود قـرار دادهٔ که ببابیت پینه دوز تسلیم کنی و بابیت کاملان را انکار کنی پس وقتی کـه ناقص باب تو باشد و بدون آن بـاب نتوانی بمقصد رسید کاملان بطریق اولی باب‌این فیض باشند وانگهی که وقتی که مبدأ هر فیضی را بمنتها برسانی و تـا آخر نظر کنی می‌بینی که از ولیی سر زده است و از ولیی رسیـده است وقتی کـه ایـن فیضهای ظاهره چنین است فیضهای باطنه چگونه چنین نیست پس محض نقص وجود تو و عجز او و احتیاج او بعاجزان و فقیران محسوس اعظم دلیلی است بروجود ابواب خدا که بواسطه ایشان تو زندهٔ وراه میتوانی رفت ومددها میتوانی دریافت و عجیب است که کسی در خود ببیند که احتیاج دارد که یك لقمه نانی از دست گدائی دیگر بگیرد و بخورد تا زنده باشد و انکار کند که غنیی در دنیا نیست و نان دهی دیگر نیست وآن گدا اقرار دارد که من خود این نان را گدائی کرده‌ام و از فلان غنی گرفته‌ام و همچنین عجیب است که می‌بینی که درخواندن ابجد محتاج بملای مکتبی وانکار علماء را مینمائی

و حال آنکه آن ملای مکتب اقرار دارد کـه من از فلان طالب آموخته‌ام و آن طالب‌اقرار دارد که من از فلان عالم فرا گرفته‌ام و آن عالم‌هم عالمی دیگر را نشان میدهد و باز انکار عالم مینمائی پس معلوم شد که فیضهای خـدا را بابهاست و آن بابها خلق خـدا هستند و آنها کسانیند کـه بهتر از تو هستند و بودن بعضی از شیعیان منافاتی با بودن پیغمبران ندارد چرا که آنها بابهای بـالا هستند و شیعیان بابهای پست و مددها بتدریج میرسد و همین که تو ناقصی اول کسی که فیض یابی از آل محمد علیهم السلام و انبیا کرده است نتوانی بود و تحقیق ایـن معنی فصلی جدا ضرور دارد که باختصار بیان مینمایم و شاید پیش هم گذشته باشد .

فصـــــــل

مردم گمان میکنند کـه چنانکه در این عالم اعراض ممکن‌بود که هـر فاسقی‌مثلاً برود نزدپیغمبرصلی‌الله علیه و آله و ازاوعلمی بیاموزد یا پولی بگیرد بی واسطه عادلین کاملین در باطن هم ممکن است که فیض از خدا یا پیغمبر او صلی الله علیه و آله یا ائمه علیهم‌السلام بفاسقین برسد بدون واسطه کاملین و استبعاد مینمایند وقتی که ما میگوئیم که فیض‌بناقص بدون واسطه کامل نمیرسد حتی آنکه شنیدم منافقی از منافقان گفته بـود لفظی کـه معنیش این بوده کـه هرگاه خدا بواسطـه پیغمبر و اهل بیت او میخواهد بمن فیض بدهد میخواهم ندهد واین نیست مگر بواسطه انکاری واستکباری که درقلب دارند وباین‌لفظهاابراز آنرا میدهند باری‌واین اشتباهی است که مردم میکنندونمیدانند که این دنیا خانه اعراض‌است واین نزدیکیها و دوریها و فیض گرفتنها همه عارضی است و در باطن واسطه‌ها هستند وباز بواسطه آنها میرسد و مردم آنها را نمی‌بینند و خیال میکنند که بی‌واسطه

بوده است اگر چنین بود خدا نمیفرمود داخل خانه‌ها از درِخانه ها شوید و ائمه نمیفرمودند که خدا بواسطه نماز گذاران از بی نمازان دفع میکند و بواسطه حج گذارندگان‌ازتارکان‌حج دفع میکند چنانکه شنیدی ودرباره‌برید عجلی وابوبصیر وزراره ومحمدبن مسلم فرمودند که هر وقت خدامیخواهد که باهل زمین عذابی رساند بواسطه ایشان از آنها دفع بلا کند وحضرت رضاعلیه السلام بزکریا فرمودندکه خدابواسطه تو ازاهل بیت تودفع‌میکند چنانکه بواسطه حضرت کاظم‌علیه السلام ازاهل بغداد دفع میکند وامثال‌این اخبارکه گذشته است وازاین ادله نیزدراین کتاب بسیار شنیدهٔ خلاصه چون این عالم عالم اعـراض است بطور عرضی بعضی بـا بعضی قرین شوند و فیضی پذیرند و در باطن بایشان نمیرسد مگر بواسطه کاملین اگر اعتقاد داری که عالم از نور ایشان خلق شده است وفهم داری‌که نوراز صاحب نور که صادر میشود بعضی اجزاء نورنزدیکتر است بصاحب نور و بعضی دورتر وبنص آیات قرآن که سابقاً در همین مجلد ذکر کرده‌ایم همه مردم یکسان نیستند عالم و جاهل و بینا و کور و عادل و فاسق و مؤمن و منافق و سعید و شقی و مسلم و کـافر یکسان نباشند و آنکه بهتر است بعبادت و فرمان برداری بهتراست، و عبادت برای تقرب است و بی ثمر نیست پس خوبان بقدر درجه خوبی نزدیکترند بخدا وفیضی که از خدا میرسد آنها مستحق‌ترند ونزدیکتر وسائل‌تر وطالب‌تر و اول بآنـها باید برسد بعد بآنها که دورترند و سؤالشان کمتر و طلبشان کمتر پس چگونه شود که فیض اول بدور رسد و بنزدیك نرسیده باشد پس‌اگر درظاهر هم از پیغمبرصلی الله علیه و آله کسی فیضی یافته در باطن اول بکاملان رسیده و ببرکـت آنها گوش اینها شنیده چگونه نـه و حیوة اینها ببرکت آنهاست چنانکه

شنیدی پس از ترکیب این فصل و فصل سابق معلوم شد که اصل وجود ناقص وفیض یابی اودلیل آن باشد که کاملانی چند مقدم بر او باشند که ببرکت آنها این زنده وفیض یاب است و دراین معنی کسی نمیتواند شك کند مگر در مقدمات ایمانش شك داشته باشد و الا این معنی در اخبار آل محمد علیهم السلام اوضح من الشمس است .

فصـــــــل

بدانکه مقام بابیت دو مقام است یکی بابیت کلیه برای کـل ملك یکی بابیت جزئیه و مقام بابیت جزئیه را نهایت نیست اما بابیت کلیه برای کل ملك مابین خلق و خداوند مخصوص آل محمد است علیهم السلام که جز ایشان احدی لایـق این مقام نیست و این است که در زیارت میخوانی و الباب المبتلی به الناس من اتاکم فقد نجا ومن لم یأتکم فقد هلك یعنی شما باب خدائید که مردم بشما آزمایش شدند هرکس نزد شما بیاید ناجی است و هرکس نیاید هالك است و مدعی این مقام جز ایشان از سایر رعیت کافر است و از بعضی کلمات این باب خبیث جهنم برمیآمد که مدعی این مقام است چرا که تصریحات از اورسید که خود را اشرف ازخاتم النبیین میداند وایشان را در مقام کیف و خود را در مقام لاکیف می‌پندارد و خود را در مقام نقطه و ایشان را در مقام الف میگوید و این ادعائی است که کفر محض است وبشارتی بجهت مؤمنان در این ایام بهجت انجام رسید بطور قطع و یقین و نوشته جات متواتره از تبریز و طهران و سایر بلاد که آن خبیث را تبریز بـرده بعد از امربتوبه ازکفر خود وقبول نکردن او او را بایکی دیگر از اتباعش که بر غَیّ خود باقی مانده در بیست وهفتم ماه شعبان امسال کـه سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری است در میدان

سربازخانه برده بدیوار بستند و فوجی از سربازان را امر کرده او را نشانه گلوله ساخته‌اند و بعد از آن او را دو روز در میدان انداخته مردم‌فوج فوج میآمدند و او را لعن کرده آب دهن بر او میانداخته‌اند بعد او را در خندق انداخته‌اند و سگان او را از هـم دریده‌اند و خورده‌اند و استخوانهای او تامدتها در خندق افتاده بوده است حمد خدارا که این غایله از دین اسلام رفع شد و از جمله نعمتهای خداونـد آن بوده کـه او را این طور علانیه کشتند واگر در زندان و خفیه او را می کشتند هراینه اتباع آن‌خبیث میگفتند او غایب شده است و رجعت خواهد کـرد اگر چه دور نیست که ایشان کور باشند و باز چنین گویند و خدا این طور باطل را دفع میکند و حال معلوم شد تصدیق آن رؤیائی که یکی از علمای شیراز دیده بود در حال مرضی مهلك که اطباء از او مأیوس شده بودند که حضرت صاحب‌الامرعجل الله فرجه او را شفا دادند و فرمودند کـه میرزا علی محمد را چنان بگیرم که‌اثرش نماند چون بیدار شد خودش شفایافته بود و کاغذی بجهت بشارت این رؤیا دو سه سال قبل از این بحقیر نوشته بود و منتظر وقوع آن بودیم تا آنکه چنان او را گرفت که اثرش را گم کرد و اگر نعوذ بالله برای او قبری هم مانده بود شاید بعضی احمقان او را زیارت می‌کردند حال که قبر هم از برای او مگر بطون سگان نیست میخواهند زیارت سگان را نمایند واگر سگان هم او را نخورده بودند میگفتند او بشربت شهادت فایز شد حال که خداوند این طور او را خوار کرد و طعمه سگانش نمود دیگر سعید شهیدهم نتوانند گفت مردم عصیان کردند مثلاً او راکشتند خداوند چگونه بنده عظیم جلیل اشرف عباد خود را باین گونه اهانت اهانت میفرماید که طعمه سگان نجس العین نماید و چرا سگان را از ایشان منع نکرد اگـر

محترم بودند باری چون مناسب بود و در این کتاب ذکر وجودش شده بود خواستم که ذکر عدمش نیز شده باشد و مؤمنان عبرت از اخذ خداوندی بگیرند که خداوند چگونه و بچه اهانت و ذلت او را معدوم الاثر کرد و اتباعش که در هر جا بودند جمیعاً کشته شدند و سوخته شدند مگر بعضی که هنوز محصورند باشد حصر تا ان شاء الله تمام شوند باری برویم برسر مطلب و الحمد لله که دیگر ذکر او ضرور نیست و این آخر ذکر او بود و تمام شد پس باب کلی در همه ملك محمد و آل محمد است علیهم السلام چنانکه سابقاً در تفسیر آیه و أتوا البیوت من ابوابها گذشته است و اما بابهای جزئی از برای آنها مراتب بسیار است اول مرتبه ابواب جزئیه مقام انبیاست که نسبت بآل محمد علیهم السلام جزئی بودند و هر یك باب فیضی از فیضها بودند و بسوی جهتی ازجهات گشوده شده بودند و از این بود که هر پیغمبری همه چیز نمیدانست و علم و فضل ایشان منحصر بوده است و هر یك برقومی مبعوث بودند و قادر بر تربیت و افاضه بر کل نبودند مگر حضرت نوح علیه السلام که او ازمیان پیغمبران علیهم السلام مبعوث بر کل بود وصاحب‌شریعت کلیه بود و قادر برافاضه بر کل بود چنانکه قادر براهلاك کل بود و کرد وغرق‌معجزه او بود که خدا بردست او جاری کرد و قوت دعای او و مسئلت او آن بود که بدعای او جمیع زمین غرق شد و این نیست مگر بجهت قوت نفس و بلندی مقام او و اما غیر او احدی را آن طور مقام و علو نبود اگر چه حضرت ابرهیم و موسی و عیسی او لوا العزم و بزرگ بودند اما ببزرگی نوح نبودند و از این جهت مبعوث بر کل عالم نبودند لکن شریعت ایشان عام بود و بایستی همه عالم بشریعت ایشان بفتوای نبیّشان عمل کنند پس همه بالنسبه جزئی‌بودند و هیچ‌

یك ایشان عالم بجمیع علوم ماکان و مایکون نبودند بجهت آنکه کلی نبودند ولی در میان دایره ایشان حضرت نوح قطب و مرکز بود و اولی از کل بود بآل محمد علیهم السلام وجمیع مددها اول باو میرسید واز او بسایر انبیا و او در آن رتبه باب اعظم بود و بعد درجات سایر پیغمبران بود هریك بقدر سبقتشان و اما در میان شیعیان نیز بابها هستند ولی جزئی وقتی که انبیا جزئی باشند ایشان بطریق اولی جزئیند پس نشود که هیچ‌یك از ایشان عالم بجمیع علوم و قادر برجمیع تصرفات باشند چرا که این مقام مخصوص آل محمد است علیهم السلام بلکه اگر علم را مطلق بگوئی که علم بدا را هم داخل کنی و تصرف مطلق بگوئی که از وجود بعدم آوردن و از عدم بوجود آوردن بگیری این مخصوص خداست و بس و اما آل محمد علیهم السلام از علم بدا نمیدانند چیزی مگر هرچه بوحی خاص بایشان برسد و از تصرفات قدرت دارند برهرچه خداوند آنرا مطیع و منقاد ایشان کرده باشد نه غیر آن و اما انبیای گذشته که چنانکه شنیدی عالم بر جمیع اشیا نبودند چنانکه هدهد دانست چیزی را که سلیمان ندانست و مورچه دانست چیزی را که باز سلیمان ندانست و خضر علیه السلام دانست آنچه را که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام نمیدانست و هردو ندانستند آنچه را که آن صیاد دانست و حضرت باقر علیه السلام پنج عالم بجابربن یزید جعفی نمودند و فرمودند که اینها ملکوت زمین است و ابرهیم آنها را ندیده و انبیائی بودند که از ایشان چیزی میپرسیدند و نمیدانستند تا مدتی ریاضت بکشند تا آنکه در خواب یا بیداری بآن ملهم شوند حال و قتی که در انبیا امر چنین بوده در سایر رعیت چه خواهد بود پس ملتفت مشو بقول جماعتی که گمان میکنند که مشایخ ما یا دیگران

عالم بجمیع و قادر برجمیع اشیاء بودند که آنها غالبند دردین خدا و خدا و رسول از ایشان بیزار است بلکه ایشان بندگانی بوده‌اند برگزیده و محبوب و مطیع خدا و خداوند بایشان انعام کرده بود علوم بسیار از شرایع و معارف و غرایب و صاحبان دعوات مستجابه بودند و در نزد ائمه خود علیهم السلام مقرب بودند، بلی نزدیکتر از سایرین معروفین بودند و نمیگویم ایشان را امثال و اقران نبود اگر چه در خفا باشند و نمیگویم اقرب از ایشان بائمه کسی نبود چرا که احتمال میرود که در خفا از ایشان اکمل یا مساوی با ایشان جمعی دیگر باشند و آنچه از فضل ایشان من میگویم چیزی است که مخالف ومؤالف همه‌گواهی میدهند اگرشك دارند اینك کتب ایشان در علوم مختلفه حاضر است حاجت بشاهدی دیگر نیست و در سایر احوالِ ایشان قدری در کتاب «هدایةالطالبین» نوشته‌ام هرکس خواهد بآن رجوع کند باری غرض آن بود که عرض کنم مردم یاوه‌گو در هر طریقه بسیار بوده‌اند و هستند و طبع غالب مردم از اقتصاد و عدل ابا دارد برایشان تفریط و افراط آسان و اعتدال دشوار است پس انکار این بزرگواران را بزودی میکنند و غلو در ایشان هم بزودی ولکن راه اعتدال را که بگویند آنچه خدا ورسول گفته است ودرباره ایشان ادعا کنند آنقدر که خود ایشان ادعا کردند نمیتوانند بروند ودرجمیع امور چنینندآیا نمیبینی که روزه را بآسانی گیرند وبسیار خورندگی را بآسانی کنند واقتصاد نتوانند بنمایند و هکذا در سایر امور برویم بر سر مطلب و مطلب آن بود که سایر شیعیان کبار که ابواب فیضند جزئیند نسبت بانبیا و انبیا جزئی بودند نسبت بآل محمد علیهم السلام چنانکه دانستی و چون کلیةً این بزرگواران اقربند بآل محمد علیهم السلام فیضها باید اول بایشان برسد واز

ایشان بسایرین نشر نماید چنانکه از مطلق انسان فیض بجن میرسد و ازجن بحیوانات و از حیوانات بنباتات و از نباتات بجمادات چرا کـه هر کس که نزدیکتراست فیض‌اول باومیرسد و آنچه ازاو فاضل‌آید بدوران رسد .

فصـــــــل

عمده اشتباه غالیان درباره مشایخ ازاین جهت است که شنیدندکه ایشان میگویند اول جمیع فیضها ببزرگان شیعه میرسد و از ایشان‌بسایرین میرسد پیش خود خیالی کردند و قیاسی چیدند که نمیشود که فیض بکسی برسد و از او بکسی دیگر برسد و او خبر نداشته باشد پس باید ایشان عالم بهر متحرك و ساکنی و بذره ذره آسمان و زمین‌و غـیب و شهاده باشند و از ایشان چیزی مخفی نباشد و اگر فیض از ایشان میرسد پس اگر فیض خود را از هر ذرهٔ‌که بگیرند او باید معدوم شود و دیگر براین مضمونها شعرها ساختند وباصطلاح حالها کردند وآهها کشیدند و آن مشایخ از آن اعتقادها بسوی خـدا بیزاری جستند و میجویند و علت آن است که علم را ناقص تحصیل میکنند و از پـی‌مسئله تا آخر نمیروند یا آنکه غرضها دارند کـه حاجب است و نمیگذارد مسئله را بفهمند و از این جهت باین ضلالتها و کفرها میافتند پس بجهت اتمام حجت بایشان و تبری از قول ازایشان بسوی خدا و رسول مینویسم که‌آنها که گفتند فیض اول ببزرگان شیعه میرسد و بعد بسایر مردم و اشیاء دیگر هـم ایشان گفته‌اند که فیض اول‌بنباتات میرسد وازآنها بجمادات میرسد آیا میتوانند بگویند که نباتات عالم بجمیع جمادات هستند و همچنین باز ایشان میگویند کـه فیض اول بحیوانات میرسد و از آنها بسایـر نباتات و جمادات عالم آیـا میتوانند بگویند کـه حیوانات عالم بماکان و مایکون از نباتات و جمادات هستند

وباز همانها میگویندکه فیضها اول بجن میرسد و ازجن بحیوانات ونباتات و جمادات آیا میتوانند بگویند که جن عالم بماکان و مایکون حیوانات و نباتات و جمادات میباشند و همچنین باز ایشان میگویند که فیضها اول بسایر اناسی‌میرسد و ازایشان بسایر جن وحیوانات ونباتات وجمادات آیا سایراناسی که خود ایشان از آنها میباشند عالمند بجمیع جن وحیوان ونبات و جماد پس چگونه شدکه باید غلو در مشایخ باین واسطه کنند وهمچنین باز ایشان گفتند که فیض اول بپیغمبران میرسد و از ایشان بانسان و آنچه در تحت انسان است پس چرا پیغمبران بسیاری از چیزها را نمیدانستند و چرا بعضی اعلم از بعضی بامور عالم بودند وچرا هدهد ومورچه دانستند آنچه راکه سلیمان ندانست چنانکه شنیدی‌پس‌معلوم شدکه غرض مشایخ را ندانسته‌اند و این مطلب سبب آن نیست که ایشان عالم بجمیع اشیاء باشند آیا نمیبینی که استادی اگر درس بدهد ودر پس دیوار جمعی کلام او را بشنوند بلاشك فیض آن علم وآن مسئله اول باستاد رسیده است واز استاد بآن جماعت که از پس دیوار تعلیم گرفته‌اند رسیده است و با وجود این آن استاد ندانسته‌است که در پس دیوار کیست و چه قدر تعلیم گرفته است و همچنین فیض کتابت از کاتب اول بدست میرسد و از او بمداد و قلم میرسد و آنها بحرکت در میآیند بواسطه فیضی که از دست بآنها رسیده حال دست عالم بجمیع آنچه باو نوشته شده است نیست و همچنین همه فیضها ازروح غیبی بروح بخاری میرسد واز روح بخاری بسایر بدن تو و روح بخاری تو نمیداند که در تن چند رگ است و چند استخوان و علتهای آنها چیست و مرضش در کجاست و همچنین فیض اول بروح غیبی تو میرسد واز آن ببدن تو راست میگوئی بگو اجزاء بدن

تو چیست ووضعش چگونه است و تشریحش چون است و مرضش چیست سهل است از پشت خود خبر ده که چگونه است واگرمرضی در آن هست چه رنگ است وچون است پس اگر روح خودت ازتن خودت خبر ندارد و حال آنکه علانیه می‌بینی که فیض از روحت بتنت میرسد پس چگونه گمان میکنی که هرواسطه فیضی باید عالم بکل مادون باشد عیب آن است که مردم در افراط و تفریط سریعند و در اعتدال کند و اعتدال بر نفوس دشواراست واین است معنی آنکه فرمودند علیك بالحسنة بین‌السیئتین . یعنی بر تو باد بحسنه در میان دو گناه که آن دو سیئه دو طرف زیاده‌روی و کوتاهی باشد و آن حسنه میان رسائی وحق است پس بیك معنی . خیر الأمور اوسطها : معنیش این است بفهم آنچه را که گفتم و غلو در دین خدا مکن و مشایخ را از رتبه خود بالا مبرکه از تو بیزاری جویند آیابس نیست ایشان راکه بنده صالح خدا باشندو زاهد دردنیا و راغب در آخرت و منقطع از خلق و متصل بخداوند و مطیع موالی خـود در هر امر ونهی و عالم بعلومی که مدار ایمان واسلام بر آن است و نجات دنیا و آخرت در آن است و بآن علوم که مرتبط بامور ادیان است و بآن علوم که غالباً امثال و اقران ایشان آنها را دانسته‌اند و متقی و پرهیز کار و امین خـدا و رسول و مؤمنان در دنیا و دین و آخرت باشند و خداوند ایشان را محل عنایت خود ازخلق و علت غائی ایجاد کرده باشد یعنی غرض آن بوده که امثال ایشان ظاهر شوند و جمیع آسمان و زمین و دنیا وآخرت را وجنت را برای ایشان و امثال ایشان آفریده باشدو اگـر ایشان نبودندو مقصود وجود امثال ایشان نبود جنبندهٔ در روی زمین نمیماند و خدا باحدی فیض نمیداد و زمین و آسمان و دنیا وآخرت مخلوق نمیشد آیا این بس نیست

ایشان را؟ بس است و الله .

فصـــــــل

بدانکه عمده ناخوشی غلودر مشایخ ازعامه برخواسته است چراکه ایشان بعد ازاینکه از آل محمد علیهم السلام روگردان شدند وبرای خودمشایخی در ظاهر وباطن قرار دادند دیدند که شیعه در باره آل‌محمد علیهم السلام در علم و احاطه و عصمت و قدرت چیزهای بسیار میگویند و امور عجیبه و فضایل‌غریبه برای ایشان نقل میکنند عصبیت ایشان راگرفته و آن مشایخ هم چون دکانی در مقابل واکرده بودند آنها هم بر متاع فاسد کاسد خود جاری زدند وادعاهای فاسد کردند واتباع ایشان هم‌قبول کردند و اضعاف مضاعف‌آن برای هم چشمی روی‌آن‌گذاردند و چون بعضی از شیعیان‌گول ایشان را خورده و بآن راههای کج افتادند و آنها هم برای خود مشایخ گرفتند حتی آنکه بعضی آن قدر اشتباه کردند که شیخ سنی را هم جایز دانستند بلکه مجوس‌ویهودی راهم روا پنداشتند وبعضی‌بجهت انس بتشیع از آنها وحشت کرده تشیع را در شیخ شرط گرفتند ولکن آن مقاماتی که در آن مذهب برای شیخ خود ثابت میکردند این هم برای شیخ خود ثابت‌کرد و دیگر این شیخ بهم چشمی شیخ عامه که کبود هم‌کم از کهر نیست و اتباع او هم بهم چشمی اتباع عامه شیخ خود را بالا بردند و اگر دهی پنجی در این بین حسن ظنی بایشان داشتند بغفلت و جهالت احتمال دادندکه شاید این مقامات که میگویند صحیح باشد و چون اهل حق ظاهر شدند و دعوت بحقیقت امر نمودند و جمعی از صوفیه و غیرهم آمدند و تصدیق کردند تمامی آن شبهات از ذهن ایشان بیرون نرفته آن نسبتهای غلو را باینان هم میگویند و مشایخ حق بیزاری میجویند از این حرفها

ونسبتها چگونه نه وحال آنکه خدامیفرماید ومن یقل منهم انی اله من دونه فذلك نجزیه جهنم. و بایشان میگوئیم که آن براهین که میآورید که چنین کسی باید باشد راست ودرست ولکن در مذهب ما زمین خالی از حجت معصوم نیست و آن کس که میگوئید معصوم است اگر در آن هم غلو نگوئید باری عیب طریقه تصوف این است و چون بعضی داخل مذهب حق شده‌اند اهل حق را باین واسطه بد نام کرده‌اند وچون مخالفین هم از ایشان آن حرفهای ناشایست را میشنوند وحشت میکنند و گمان میکنند که طریقه این است و ما بسوی خدا ناله میکنیم از آن حرفها و بیزاری میجوئیم از آن نسبتها و چاره هم نداریم آنقدر در باره آل محمد علیهم السلام در زمان ایشان مردم غلو کردند که ایشان بفغان آمدند ونقص ایشان نبود بلکه نقص غالین بود پس بر ما هم چه نقص اگر مردم غلو کنند در مشایخ ما و حرفهای ناشایست بزنند ومخالف را برخود ما چه حجت، کتب خود ما که تحریف نشده است حاضر است هربحثی که بر آنها دارند بکنند و جواب بشنوند اگرچه بعضی از مخالفین بی ایمان بعضی از کتب مارا بر داشته و نسبتهای ناشایست و حرفهای نالایق در آنها نوشته و داخل کرده و بهر جا ابراز داده است و روح ما از آنها اطلاع ندارد با وجودی که آن کس خود را ازعلمای اسلام محسوب کرده‌است دیگراسم نوشتن درست نیست مجملاً در کتاب «هدایة‌الصبیان» یکی از آن بی ایمانان چیزی چند نالایق الحاق کرده ودر مجالس ومحافل میگردانیده که این مذهب فلانی است والفاظی چند جعل کرده که جمعی بلها هستند که از بزرگان دینند وجمعی شرطیون میباشند و اعتقاد بآنها واجب است و ما لعنت میکنیم کاتب آنرا اگر ما خود کاتب آن نا مربوطها هستیم بما برگردد و الا بکاتب آن و محرف

و مفتری آن خدا کفایت شرّ دشمنان را از ما بکند و همیشه بر همین نهج بوده در عهد شیخ مرحـوم اعلی الله مقامه کتابی درست کردند و جمیع عقاید فاسده را در آن گذاردند وبرسر آن نوشتند که یقول العبد المسکین احمد بن زین الدین و بعد آن خرافات را نوشتند آیا خدا رقیب و حافظ نیست؟ ای والله هست و کفایت کرده و میکند .

فصـــــــل

سخن در مقام بابیت بود و باز میرویم بر سر مطلب پس میگوئیم که مقام بابیت آن مقام است که خداوند عالم بواسطه صاحبان آن مقام فیضها ومددها بسایرین برساند وجمیع فیضها اول بصاحبان آن‌مقام میرسد وایشان احقّند بآن فیضها واقرب بخداوند عالم پس اول بایشان میرسد و ازایشان بسایرین کـه از ایشان دورترند و مثال این مقام شعله چراغ است که آتش لطیف غیبی خود از دیده‌ها برتر شده است و احدی را طاقت دیدار آن نیست پس از میان جسمهای کثیف دود لطیف را برگزیده و چون او را فانی در خود یافت و جسم او را صیقلی و تن او را نازك و قابل فیض دید و شبیه ترین جسمهای کثیف بخود دید حرارت وضیاء خود را در او گذارد و اول آن فیضها را باو داد پس چون جسم او را بنور جمال‌خود منور کرد او را باب خود بسوی انوار و باب انوار بسوی خود قرار داد و در حکمت خـود چنان قرارداد که فیض او بهیچ در و دیواری نرسد مگر بواسطه آن شعله و احدی از آنها آن آتش پنهانی را نشناسند مگر در آن شعله و بآن شعله جمیع سخنها و امرها و نهیها و کلامها و علمهای او اول بآن شعله رسد بعد از او در میان فضای خانه نشر شود و هر یك از در و دیوار که اشتیاق جمال نار را پیدا کنند از او طلب کنند ودر او نگرند

و از او یابند بد نگفته‌ام که :

نار خودسوزنده شعله آیتی است　　نار افروزنده شعله آلتی است
دود تیره از کجا سوزنده شد　　خودهمه ظلمت کی افروزنده شد
چونکه داداندر ره نار آنچه داشت　　نارهم اوصاف خوددر او گذاشت
هر که باشد طالب دیدار نار　　بایدش با شعله دایم گشت یار
نورها از شعله گر غافل شوند　　پای تا سر ظلمت و باطل شوند

تا آخر ابیات مقصود آن است که سوزنده و افروزنده آتش است و دود تیره روغنی است مکلس شده و سرد از خود سوزندگی و افروزندگی ندارد و فاعل همان آتش غیبی است این دود را باب خود و حجاب خود قرار داده واز پس آن دود اظهار سوزندگی و افروزندگی خود را مینماید و با در و دیوار سخن میگوید و دود مطلقا خبری از آن سخنها ندارد و کاری از او ساخته نمیشود در سوختن وافروختن وکیل آتش نیست که آتش کاری نکند و او بکند وشریك اونیست که بعضی ازاوباشد وبعضی از آتش ومأذون نیست که آتش باواذن داده وخود بیکاراست ودودآن کارها را میکند بلکه دود بکله ظلمانی و ساکن وسرد است و آتش بکله نورانی و متحرك و گرم است و کارها همه از او ولکن دود آلتی است و خبری ندارد که با او چه کرده‌اند وچه میکنند ازّه چه میداند که نجار با او کرسی میسازد یا صندوق نجار استاداست و ازّه آلت کار، حال همچنین دود آلت کار است در ابراز امر بعالم شهاده و آتش خود داناست که چه کرده و چه میکند حال اگر ما میگوئیم که کاملان باب فیضند از برای ناقصان باین نهج است آیا نمی‌بینی که استاد درس میدهد وکسی در پشت دیوار فیض از او میگیرد وخداست فیض بخش و رزاق علم وهمه روزیها و خدا

بآنکس روزی داده وعلم بخشیده و لکن بواسطه آن استاد و آن استاد هیچ نمیداند که که از اوتحصیل علم کرده و لکن خدا میداند که معلم حقیقی بوده که بکه تعلیم کرده وچقدر تعلیم کرده و زبان ودهان ونفس و روح و عقل استاد همه آلت ادا بوده است نمی‌بینی که باد بهار ازاسباب زنده کردن درختان است ودرختان زنده میشوند بواسطه آنولکن بادبهار نمیداند که چند درخت زنده شد اماخدا میداند نهایت‌این مثلها برای تقریب بود از چیزهای بی‌شعور وانسان صاحب شعور است وفرق آنجا میکندکه باد بهار وشعله یاازّه ازحرکت خود هم غافلند وبحال خود هم‌جاهل اما انسان شاعر است ومیداند اگرمیداند که خود چون است وباو چه‌گفته‌اند و اوچه‌کرده اما غیر او از اوکه فیض‌گرفته وچقدرگرفته نه واین معنی کار خدای خالق است و بزرگان شیعه خالق سایر مردم نیستند نهایت واسطه فیضند وایشان ازعرض رعیتند و ازجوره ایشان نهایت کاملتر شده‌اند اگر این بنا بود که هرکس عالی است احاطه بدانی داشته باشد هرکس دوکلمه چیز بیش از کسی میدانست یا قدری تقوایش بیشتر بود بایستی عالم باشد بهرکس که قدری‌علمش کمتراست وتقوایش کمتر چرا که او نزدیکتر است بخدا البته وچنین نیست پس بهمین برهان‌که چنین نیست آنها هم‌که رتبه ایشان بسیار بیشتر است برهمین نهج میباشند آیا نمی‌بینی‌که مطلق انسان دررتبه بالاتر است ازحیوان یقیناً وفیضها اول بانسان میرسد یقیناً وازاونشرکرده بحیوانات میرسد ومع ذلك اناسی احوالات حیوانات را نمیدانند پس چه لازم کرده است که محیط بهمه مادون واطوار و احوال وافعال و اقوال ایشان باشند این نیست مگر از راه غلو که بعضی دارند و اما دراین مسئله که اول همه فیضها بایشان میرسد پس ازایشان بسایرین شك نیست اماچون متعدد میباشند

فیضها در ایشان منتشر است و هریك دارای همه فیضها نیستند بلکه هریك صاحب فیضی هستند وبعضی ببعض محتاجند مانند فقیهی که علم نجوم از منجم اخذ کند ومنجمی که علم فقه ازفقیه گیرد پس آنها هم جماعتی هستند وبقدر اختلاف صورتشان اختلاف درنفوس ایشان هست وهریك قابل فیضی شدند بلی فیضهای خدا ازاین طبقه باید بیرون نباشد اما هریك صاحب همه چیزی نیست چراکه مشاهده دیدیم که هریك صاحب همه نبودند ودر امری محتاج بدیگری بودند ومانند آن احمقان هم نمیگوییم که مصلحت در اظهار جهل در آن ماده بوده است چراکه اگراین باب راکسی مفتوح کند بایدبتوان جاهل مطلقی را هم کامل خواند وهر چه نداند بگوئیم ازراه مصلحت است وهمچنین فاسقی مطلق را ولیّ کامل خواند وهرچه عصیان کند بگوئیم ازراه مصلحت است وباین طوربنای دین وایمان ازهم خواهد پاشید واین همانا از شبهات صوفیه ملعونه است که میگویند اگرمرشد شراب درمحراب خوردباید گفت مصلحت است و هرچه نداند مرید باید بگوید کـه مرشد صلاح در جواب نمیداند پس دیگر نمیدانم تمیز مابین عالم و جاهل وفاسق وعادل بچه چیز است وحدود خدا ازبرای کیست پس میگوئیم که ماخودرا چنین نافهم نکرده‌ایم ومیزان ماکتاب خدا وسنت رسول است که هرکس عصیان کرد اورا عاصی میدانیم تاآنکه وجه صحتی موافق همین شرع از برای آن بیابیم اگر یافتیم میگوئیم وجهی داشته است وعیب ندارد والا میگوئیم فسق است وجایز نیست وهتك شریعت شده است واز اومطالبه وجه میکنیم وآن نامربوطها که میگویند که اینها بکامل ضرر ندارد خرافت است پیغمبرصلی‌الله علیه وآله فرمود لوعصیت لهویت یعنی اگر عصیان کنم فرو خواهم افتاد از درجه نبوت وشریعت برای جمیع خلق نازل شده است وتهدید ووعیدش

برای همه است و حدودش و تعزیراتش برای کل و کمال مردم در امتثال این شریعت ،خـدا میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله . یعنی بگوای پیغمبر بمردم که اگرخدا را دوست میدارید متابعت مرا کنید حال کامل اگر دوست خداست باین شریعت عمل کند واگراولای خلق است برسول خدا و از رسول خداست خدا میفرماید من اتبعنی فانه منی و میفرماید ان اولی الناس بابرهیم للذین اتبعوه . آیه اول یعنی هرکس متابعت مرابکند اواز من است و آیه دویم یعنی اولای مردم بابرهیم کسانیندکه متابعت اورا کردند پس این کامل اگر کامل درخیر است باید خیر کند وخیر درمتابعت خدا و رسول است واگر کامل در شراست پس از موضع سخن بیرون است و اما آنکه احمقان میگویندکه این راست ولی متابعت خدا ورسول را توجاهلی و نمی فهمی مرشد کامل است او بهتر میداند جواب میگویم من احمق نیستم شریعت رسول خدا امروز دوقسم است بعضی ازآن محل اتفاق مسلمین است و ضروری است که دین رسول خداست بعضی محل اختلاف است وهرکس درآن طوری گفته است مثلاً نماز محل اتفاق اسلام است که واجب است دیگر فهمی نمیخواهد من میدانم واجب است مرشد هم میداند پس اگرنماز را انکار کرد یاعمداً ترك کرد کافر است ونجس مانند سگ و اگرمسئله محل اختلاف است مثل آنکه بعضی از امت گفته‌اند سوره در نمازواجب است بعضی گفته‌اند مستحب بلی اگر من دانسته‌ام که مرشد فقیه است و از اوعلم فقه دیده‌ام ونخواند میگویم او واجب نمیداند واگرفقیه نیست ومقلد دیگری است اولاً که غلط کرده ومرشد شده کسی که هنوز باید استنجا از کسی دیگر بیاموزد و آن فقیه که مرد برود و مجدداً استنجا از کسی دیگر بیاموزد که گفته است که مدبر آسمان و زمین خود

را داند یاآنکه خود را باب فیض عالم شمرد؟و ثانیاً آنکه آن وقت هم میگویم شاید این مرد مقلدکسی است که اومستحب میداند و باین واسطه تکفیرش نمیکنم پس معلوم شد کـه آنکه میگویند که مرید با اخلاص کسی است کـه اگر مرشد را ببیند کـه در محراب شراب میخورد از اخلاص خود برنگردد والله جمعی خررا دیدند و افسارکردند و میخواستند بفراغ بال عصیان کنند واز مریدین چشم نزنند ومعصیت باصطلاح بدلشان بگیرد وعیششان منغّص نشود این حیله را کردند و این نامربوطها راگفتند و آن خران را افسار کردند چه ضرر، مرشد هر غلط که میخواهد بکند وبنگ بخورد و چرس بکشد و شراب بیاشامد وباز شب جمعه آن احمق مریدکاسه نبات مصری ببرد وآن دیگری قند ارسی وآن دیگری چای آق‌پر که باشد از اشقیا که این را نخواهد بیچاره فسّاق هر معصیت که میکنند دلشان میلرزد ازترس حاکم و داروغه و فقیه و جناب مرشد تدبیرکرده که با سکون قلب اطفال مردم را تبرك میکند و در جمالشان حـق را می‌بینند و باشتغال و ملاعبه بایشان تقویت روح ایمانی میکند وزنان مردم را تبرك میکند وپیشانی ایشان که محل سجده خدا ونور ایمان ایشان است میبوسد ومیهمانیها برپا میکند بتار وتنبورکه یاد ملاّ اعلی نماید وشرابی میخوردکه شاربین خمر را براه بیاورد وبنگ میخوردکه بنگیان را براه بیاورد وحواس باید بجهت حضور جمع باشد و چرس حق را در نظر ممثل مینماید غرض تدبیری درست کرده است وخری چندراافسارکرده بهر جا میخواهد میبرد وبعضی نفوس شقیّه هم طالب رخصت ومعصیت بااطمینان میباشند آنها هم میل کرده خورده خورده آن جماعت عرفا شدندوطالب مولی الموالی وآهی میکشند و نگاهی بسقف اوطاق میکنند دیگر کدام دکان از این آراسته‌تر

وکدام بازار از این گرمتر و کدام شیطنت از این قویتر وغافلند از آن که از پی این شهوات عذابی است دایم وخصیم ایشان خدا ورسول است باری برویم برسر مطلب چون بزرگان شیعه معدودند ویکی نیست فیضها در ایشان متفرق است ولی از ایشان بیرون نیست و همچنین چون پیغمبران معدود بودند فیضها درایشان متفرق بود وهر کسی صاحب فیضی بود وباب امری وبعضی ببعضی محتاج بودند چنانکه موسی بخضرمحتاج بود واماامام چون یکی است باب جمیع فیضهای خداست و بابیت اوبابیت کلیه است وهیچ فیض نیست که باو نرسیده باشد وبهر کس هرچه برسد از او میرسد و اما اکابر شیعه متعددند و آنچه بمانسبت میدهند بعضی از مخالفان که مامیگوئیم که در هر عصری حکماً کامل باید یکی باشد افترای محض است وما چنین اعتقادی نداریم آن کاملی که یکی است و باید یکی باشد حجت معصوم است بعد ازحضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله که درهرعصری یك امام باید باشد وچگونه شود که شیعه کامل یکی باشد و حال آنکه انبیای متعدد در اعصار سابقه در یك وقت بودند و الآن چهار پیغمبر زنده اند پس چگونه شود که شیعه باید یکی باشد وحال آنکه وحدت صفت مرکز است ومرکز جز امام نباشد واز واحد که گذشت مقام کثرت است وانبیاء اربعه از این جهت متعدد شدند وکثرت شیعه از ایشان بیشتراست وبعد ازاین این مطلب بتفصیل خواهدآمد وبهمین قدر هم درمقام بابیت اکتفا میشود .

باب چهارم

درمعرفت این بزرگواران است درمقام پیشوائی وظاهر ودراین مقام هم چند فصل است

* * *

فصـــــــل

بدانکه شك نیست کـه انسان را چهار مقام است یکی مقام حقیقت او که معری از وصف معنویت وصوریت است وچون بنفس‌خود بنظر نفسانی رجوع کنی خواهی یافت که چنین مرتبهٔ داری که در اوهیچ احساس وصفی ازاوصاف نمیکنی وهمان خود اورامی‌بینی وبس مرتبه دویم مرتبه معنویت است و کلیت که در آن مرتبه ظاهر است بظهور کلی‌واگر رجوع بنفس خود کنی می‌بینی که مقامی‌دیگرداری که دارای مطلق‌است ودانشی کلی‌برای‌همه امورو قدرتی کلی‌برای‌هر کاروشنوائی کلی‌برای‌هرصوت وگویائی کلی‌برای هرسخن و خواهشی کلی برای هرکار وامثال اینها داری ودراین معنی‌هم شبهه نیست و مرتبه سیوم مرتبه‌ایست که برزخ است میان معنی و صورت وباب رسانیدن آن فیضهای معنوی است بسوی ظاهر وچون درخود نظر کنی می‌بینی که مرتبه دیگر داری بعد از آن صفات کلیه که بآن مایل باظهار آن صفات هستی درعالم صورت و فعلیت ومرتبهٔ داری که بآن حکم میکنی بطور اجمال واومتصدی ابراز میشود در عالم صورت و مرتبه چهارم مرتبه صورت است ومفصل‌شدن امور غیبیه وبالفعل شدن امور بالقوهٔ که داشت وچون بخود رجوع کنی می‌بینی که این مرتبه چهارم را نیز داری و آن صفات کلیه تو بتدریج از تو ظاهر میشود قدرتی پس از قدرتی و علمی پس از علمی و امثال اینها شرح آن سه مرتبه در سه باب گذشته گذشت واینك سخن درمقام چهارم است که مقام صورت ظاهره باشد ونیکان شیعه چون بمقام ظاهر درآیند پیشوا باشند از برای اهل ظاهر و مردم بایشان اقتداء کنند واز ایشان‌تعلیم‌گیرند واین مقام‌چون مقام صورت است اندکی میتوان تفصیل داد و باکی نیست اگر قدری تفصیل آنرا بیان کنم .

فصـــــــل

ازاحادیث سابق دانستی که شیعه راشیعه گفتند بجهت آنکه مشایع وتابع امام خود است یا آنکه ازجهت آنکه شعاع امام خود است و دانستی که وقتی نور از شعاع منیر است که پرتوش مانند پرتو منیر باشد مانند نور آفتاب که درهمه صفات مانند آفتاب است و نور ماه که مانند ماه است واگر نه شباهت بمنیر داشته باشد هراینه نور آن منیر نخواهد بود پس شیعه اگر شیعه است بایست مشایع امام خود در احوال و افعال واقوال باشد واگر متابع نیست بلکه متابع اعادی ایشان است درآنچه مذکور شد هراینه از شیعیان اعادی خواهد بود اگردوشاخص در مقابل آئینه بایستند یکی سگ ویکی انسان لامحاله دوشبح درآئینه ظاهر شود یکی شبح انسان ویکی شبح سگ آنکه بصورت انسان است از انسان است و راجع بانسان و آنکه بصورت سگ است ازسگ است وراجع بصورت سگ پس شیعه که از شعاع ایشان است باید برصفت ایشان باشد ونقص وکمال ایشان در شدت شباهت و کمی شباهت ایشان معلوم میشود وچون مدعی این‌مقام بسیار است وعوام کالأنعام بمحض ادعای مدعی ازپی او میروند بدون اینکه ملاحظه کنند که این کیست و چیست آیا رسول شیطان است و هیکل ابلیس است که بمیان آمده تااجناس خود را برباید یاهیکل روح القدس است ومثالی ازامثله امام است که آمده که مردم رادعوت کند آیا ممکن‌است که حکیم‌علی‌الأطلاق دو هیکل درمیان خلق بفرستد یکی حق ویکی باطل وعلامت میان آنها قرار ندهد ومردم را بضلالت اندازد وسابقاً دلیل براینها گذشته است وآن نامربوط که مرشدین میان مردم القاء کرده‌اند که ناقص میزان کامل نمیشود کلمه حقی است که درغیر موضع خود گویند و کامل تر میزان

کامل میشود و خدا و رسول و ائمه علیهم السلام کامل ترین کاملانند وایشان میزانند صفات و اخلاق و اعمال و اقوال ایشان معروف است هر کس شباهت بآنها دارد آن کامل است و هر کس شباهت ندارد او ناقص وخداوند عقلی بانسان داده که اگر جزئیات بد وخوب رانداند کلیات بد وخوب را میفهمد وعقل را خدا حجت باطنی خود قرار داده و کارهائی که باتفاق عقلاء بد است بدیهی است حال اگر کسی یکی از آن کارها را مرتکب شود نتوان گفت تو ناقصی و ناقص کامل را نمی‌فهمد بلی اگرچه من ناقصم ولکن جمیع عقول عالم قبح قبیح کلی وحسن حسَن کلی را می‌فهمند وهمه ناقص نیستند پس ما مدعی را بمشابهت خدا و رسول ومیزان اتفاق عقول میسنجیم و اگر نه این باشد کسی را میسزد که احمق ترین مردم و فاسق وفاجرترین مردم وجاهل‌ترین‌خلق باشد وادعا کند من کاملم آن وقت هر کس بگوید تو احمقی وخر بگوید شماها ناقصید و میزان کامل نمیشوید بعدادعا کند که این مرشدین چنانکه هستند تابع من باید باشند وبراین قانون اساس دین و ایمان بکلی از میانه خواهد رفت و نعوذبالله از این ضلالتها و والله مرشدین اینها رانساخته‌اند مگر بجهت آنکه باطمینان هرچه خواهند بکنند و شهوات ایشان برایشان منغّص نشود و دنیای ایشان بلذات و شهوات و ریاسات بگذرد و عوام کالانعام نفهمیده از عقب ایشان میروند و اساس لذات و شهوات آنها را مهیا میکنند کار بجائی رسیده است که کسانی که استنجا نمیتوانند کرد و هرّ از برّ تمیز نداده‌اند حال در ایران ادعای ارشاد کرده سبیلی را بلند کرده عصائی در دست گرفته و در گفتار ناله میکنند وپریشان گوئی را شعار خود کرده و ادعای خلافت رسول خدا را دارند و مردم بهمین قناعت کرده پیروی ایشان میکنند ودیگر مطلقاً از شریعت

اثری درنزد ایشان نیست واگر بجهت روپوش خود کاری میکنند وسری بزمین میزنند بتقلید آباء و اجداد عوام خود و سایر مسلمانان است واز طریقت اطلاعی ندارند و طریق حق را ازباطل تمیز نداده‌اند و حقیقت که درنزد ایشان مانند امتناع درعرصه امکان است وباوجود این‌احوال ادعای ارشاد دارند و خود را ولی عصر و کامل دهر میخوانند وجمعی از ایشان علاوه براین‌خرابیها شرب خمر ولواط وزنا شیوه ایشان است وتار وتنبور وغنا رویه ایشان وحب دنیا وجاه وقرب سلاطین سجیه ایشان خلاصه جهان تابوده اینش کار بوده حکمة بالغة فما تغن‌النذر واگر کتاب بطول نیانجامیده بود قدری ازفضایح احوال واخلاق ایشان مینوشتم تابفهمی وبیان میکردم شواهدی چند ازسایر ملل تابدانی که بسیاری ازریاضات ایشان مکتسب از مذهب هنود است و بسیاری از عباداتشان مکتسب از مذاهب پارسیان ومهابادیان وامثال ایشان‌است وبسیاری ازعقایدشان ازمذاهب نصاری‌وقدمای یونانیان است و مطلقاً از مذهب اسلام رایحهٔ بمشام ایشان نرسیده است و تجویز میکنندکه مرشد سنی یا مجوسی یایهودی یانصرانی باشد و مطلقاً امتناعی ازآنها ندارند و اگر خدا توفیق داد کتابی منفرد در افتضاح حال ایشان مینویسم تابدانی که مطلقاً رایحه مذهب بمشام ایشان نرسیده وخود را بغلط نسبت بتشیع میدهند واسم حضرت امیر رامیبرند وچه فخری است سنیها خیلی بیشتر اسم آن حضرت را میبرند و خود را منسوب باو و منتهی باو میسازند و او را صاحب ولایت میدانند و بذکر این اسم از ایشان نباید گول ایشان را خورد نصیریان بیشتر از ایشان میگویندومحکم تر دلیل‌امری نمیشود باری بجهت اینکه اشتباه برای بعضی از طالبان پیدا نشود فصلی عنوان کرده اخباری چندکه سیرت انبیا و اولیا وعقول سلیمه همه شهادت

بصحت آنها میدهند و باینکه راه درست آن است ذکر میکنیم .

فصـــــــل

در کافی ازحضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که شخصی که باو همام میگفتند ومرد عابدی ناسکی مجتهدی بود برخواست نزدحضرت امیر علیه السلام در حالی که حضرت خطبه میخواندند پس عرض کرد یا امیر المؤمنین وصف بفرما برای ما صفت مؤمن را بطوری که گویا او را مشاهده کنیم فرمود ای همام‌مؤمن زیرك هشیاراست‌گشادگی او دررخساره اوست واندوه او در دل او ، سینه اوازهرچیزی‌گشادتر است ونفس اوازهمه چیزذلیل‌تر،نهی کند از هرفانی وتحریص کند برهرنیکی ، نه‌کینه ورز است و نه حسود و نه جهنده است و نـه فحش دهنده نه عیب جو و نه غیبت کننده ،کراهت دارد ازسربلندی ودشمن دارد شنیدن مردم را ، غم او دراز است و همّ او دور ، سکوتش‌بسیار،صاحب وقاراست وصاحب یاد وصاحب صبر وشاکر،مغموم است بفکرخود مسروراست بفقر خود ، اخلاقش‌آسان است وبرخوردش‌نرم ،وفا نگاهدار، کم‌اذیت‌است دروغگووپرده در نیست اگر خنده کند بی اندازه نباشد واگر غضب کند سبکی نکند خنده او تبسم است و پرسیدن او بجهت یـاد گرفتن ومراجعه او بجهت فهمیدن ، علمش بسیار حلمش عظیم رحمتش بسیار ، بخیل نباشد عجول نباشد ملول نشود وخوشحالی زیاد ننماید و حیف در حکم خود ننماید و جور در علم خود نکند ، نفسش سخت تر از سنگ است وسعیش شیرین‌تر ازعسل حریص و جزع کننده‌نباشد و عنف ننماید وخلف وعده ننماید تکلف نکند وتعمق ننماید منازعه او جمیل است مراجعه او کریم است اگـر غضب کند عدل است اگر طلب کند برفق طلب نماید ، نسنجیده کاری نکند و پردهٔ ندرد

و بزرگی بخود نبندد دوستیش خالص‌است عهدش محکم است، بعقدی که بسته وفا کند، باشفقت باشد صله بسیار کنـد حلم بکار دارد گمنام باشد فضول‌اوکم باشد ازخدا راضی باشد وبا هوای خود مخالف باشد، درشتی بـر زیر دست نکند و درآنچه بکار نیاید فرو نرود، یاور دین باشد و حامی مؤمنین و پناه مسلمین مدح بگوشش فرو نرود و طمع در قلبش اثر نکند و بازی حکمت او را برنگرداند و جاهل مطلع بـر علمش نشود گوینده و عمل کننده است و عالم و باحزم است، فحاش و غضبناك نیست صله کند بدون عنف، ببخشد بدون اسراف، تکبر کننده و گول زننده نباشد پی‌جوئی مردم نکند و کسی را نترساند با مردم بمدارا سلوك کند باصلاح در زمین راه رود معین ضعیف باشد فریاد رس غمزده باشد پـردهٔ را ندرد و سری را فاش ننماید بلایش بسیار شکایتش کـم است، اگر نیکی ببیند ذکر کند و اگـر بدی ببیند بپوشاند عیب پوش و حفظ کننده مردم است در پشت سر اگر کسی خطائی کند عفو نماید و لغزش را بیامرزد مطلع بر نصیحتی نشود و بعد ترك کند و جانب جوری را نمیگذارد مگر آنکه اصلاح کندآنرا، امین و سنگین و تقی ونقی وزکی ورضی باشد عذر را بپذیرد و بخوبی یاد کند و گمان خود را بمردم نیك نماید و نفس خود را بعیب تهمت زند، دوست دارد در راه خدا بدانش وعلم و ببرد در راه خدا بمحکمی وعزم خوشحالی اورا از جا درنکند وخفیف ننماید متذکرکننده عالم است ومعلم جاهل،داهیه اوراکسی منتظرنباشد وغایله اوراکسی‌نترسد هرسعیی را خالصتر ازسعی خود داند و هرنفسی را صالحتر از نفس خود دانا بعیب خـود است و مشغول بغم خود وثوق بغیر پروردگار پیدا نکند نزدیك و وحید و جرید است دوست دارد در راه خدا و جهادکند در راه

او تا متابعت رضای او نماید و برای خودش خودش انتقام نکشد ودر غضب پروردگار خود سستی نکند همنشین اهل فقر است آشنای اهل صدق است کمك اهل حق‌است یاور غریب وپدر یتیم وشوهر بیوه زنان است مهربان باهل پریشانی است و امید هرصفت نیکی در او هست و در هر شدتی امید باو هست خندان و گشاده رو باشد نه عبوس کننده و نه تجسس کننده باشد سخط و غیظ فرو برنده و تبسم کننده و باریك بین و بزرگ حذر باشد بخل نکند و اگر کسی باو بخل کند صبر کند تعقل کرده پس حیا نموده است و قناعت کرده پس غنی شده است حیای او بر شهوتش برتر است و دوستی او برحسدش و عفوش بر کینه اش ، نگوید بغیر درستی و نپوشد مگرمیانه ، راه رفتنش‌تواضع است خاضع است برای پروردگارش‌بطاعت خود راضی است از او درهرحالتی نیتش‌خالص‌است اعمالش بی‌غش‌ومکر است‌نظرش‌عبرت است‌وسکوتش‌فکرت و کلامش‌حکمت بااخوان‌نصیحت کند وبخشش‌نماید وبرادری کندنصیحت کننده است درپنهان و آشکاردوری ازبرادر نکند غیبت اورا ننماید مکر با او نکند محزون برگذشته نشود وبر آنچه رسیده غمگین نگردد امیدآنچه روا نبود ندارد سستی نکند در حال سختی وافتخار نکند در حال رخاء ، حلم را با علم ممزوج کندو عقل را باصبر او را می‌بینی که کسالتش دور است نشاطش دایم‌آرزویش نزدیك لغزشش‌کم ، منتظراجل خود قلبش خاشع ، متذکرپروردگار خود نفسش قانع جهلش منفی امرش‌آسان بجهت گناهش محزون شهوتش‌مرده غیظش فرورفته خلقش صاف همسایه‌اش ایمن‌کبرش ضعیف ، قانع بآنچه برایش مقدر شده صبرش متین امرش محکم‌ذکرش‌بسیار، بامردم مخالطه کند تا دانا شود و سکوت کند تا سالم ماند و سؤال کند تا بفهمد و تجارت کند تا

غنیمت نماید و بنیکی گوش ندهد تا فخر کند و سخن نگوید که تجبر کند بآن برغیر، نفسش‌ازاو درتعب است ومردم ازاودر راحت ، نفس‌خود رابتعب آورده است برای آخرت خود پس مردم را از خود راحت کرده اگر باو ظلم‌کنند صبر کند تا خدا حق او را بگیرد ، دوری او از کسی که دوری از آن کرده دشمنی و تنزه است و نزدیکی بکسی که نزدیك او شده نرمی و رحمت نـه دوریش از کبر است و عظمت و نـه نزدیکی او مکر است و گول زدن بلکه اقتدا کند بکسانی‌که قبل از او بودند از اهل خیر و امام باشدبرای نیکان بعد پس همام صیحه‌زد وافتاد بی‌هوش پس حضرت فرمود بخدا که میترسیدم کـه چنین شود و فرمود موعظه‌های بلیغ چنین کند با اهلش مردی عرض کرد تو چرا چنین نشدی یا امیرالمؤمنین فرمود برای هـر کسی اجلی است کـه تجاوز نمیکند از آن و سببی که از آن نمیگذرد آرام باش و دیگر چنین سخنی مگو کـه شیطان بر زبانت سخن گفت . و هم در آن کتاب است که حضرت صادق علیه السلام بمهزم‌نامی فرمودند ای مهزم شیعه مـا کسی است کـه صدایش از گوشش نگذرد وعداوتش ازدستش و ما را علانیه مدح نکند یعنی درحال تقیه وبا عیبجوی ما ننشیند ومخاصمه بادشمن مانکند یعنی درحال تقیه اگرمؤمنی را ملاقات کند اکرام کند و اگر جاهلی را بیند دوری کند مهزم عرض کرد جعلت فداك پس چه کنم با این کسان که تشیع بخود بسته اند فرمودند در ایشان خواهد بود جدا کردن و بدل کردن و در ایشان خواهد بود خالص کردن بیاید بر ایشان سالهای قحط که فانی کند ایشان را و طاعونی کـه بکشد ایشان را و اختلافی‌که متفرق‌کند ایشان را ، شیعه ما کسی است که صدا نمیدهد مانند سگ وطمع نمیکند مانند کلاغ و از دشمن ما سؤال نمیکند

اگر ازگرسنگی بمیرد عرض کردم فدای توشوم کجا بجویم آنها را فرمود در اطراف زمین ایشان زندگیشان آسان است و منزلهاشان منتقل است اگر حاضرشوند کسی ایشان رانشناسد واگرغایب شوند کسی تفقد نکند ، ازمرگ جزع نکنند و در قبرستان زیارت هم کنند و اگرصاحب حاجتی از ایشان بایشان پناه برد او را رحم کنند دلهاشان مختلف نشود اگر چه منزلهاشان ایشان را مختلف کرده باشد پس فرمودکه فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که من شهرم و علی در و دروغ گفته کسی که گمان کند که داخل مدینه شود نه از در وکذب گفته است کسی که گمان کند که او مرا دوست میدارد و دشمن دارد علی را تمام شد . در این حدیث شریف و حدیث سابق تأمل کن و ببین حالات متابعان ایشان را و عبرت بگیر از اشاره در آخر این حدیث که هیچ دخل ظاهری بمطلب ندارد ولکن اشاره بآن است که داخل شهری نتوان شد مگر از درش وچنانکه ما درِ خانه نبوتیم شیعیان ما هم درِ خانه ولایتند و کسی بما نمیرسد مگر بدخول از ایشان و دوستی ایشان و از جهت تقیه و عدم تحمل راوی یا غیر از شنوندگان مطلب را صریح نفرمودند و در همان کتاب است که همان حضرت علیه السلام فرمودکه از علامات مؤمن سه چیز است علم بخدا و بکسی که او را دوست و کسی که او را دشمن میدارد . وباز همان حضرت فرمودند پرهیز کن از سفله زیرا که شیعه علی کسی است که نگاه‌داشته باشد شکم وفرج خود را از حرام و سخت باشد جهاد او و عمل کرده باشد برای خالق خود و امید ثواب او را داشته باشد وترسیده باشد از عقاب او پس چون اینهارا دیدی اینها شیعه جعفرند . وباز همان حضرت فرمودندکه مؤمن کسی است که اگرغضب کردغضب اواو را ازحق بیرون نبرد واگر راضی شد رضای

او اورا داخل باطل نکند و اگر قادر شد بیش از مال خود نگیرد و حضرت باقرعلیه السلام بکسی فرمودند میدانی مسلم کی است عرض کرد شما بهتر میدانید فرمود مسلم کسی است که مسلمانان سالم باشند اززبان ودست او پس فرمود ومیدانی که مؤمن کی است عرض کرد شما بهتر میدانید فرمود مؤمن کسی است که مسلمانان او را امین مال و جان خود دانند . وهم آن حضرت علیه السلام فرمودند کـه شیعه علـی حلیمان علیمان خشك لبانند رهبانیت شناخته میشود از رخسارهای ایشان و باز حضرت باقر علیه السلام فرمودند کـه حضرت امیر علیه السلام فرمود شیعه مـا کسانیند که بذل میکنند در ولایت ما دوستی میکنند در محبت مـا زیارت یکدیگر کنند در احیاء امر ما کسانیند کـه اگر غضب کنند ظلم نکنند و اگـر راضی شوند اسراف نکنند برکتند بر کسی که مجاورت او را کنند سلمند برای کسی که با او مخالطه کنند و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود کسی که خدا را شناخت وتعظیم او را کرد منع کند دهان خود را از کلام و شکم خود را از طعام و بتعب اندازد نفس خود را بصیام و قیام عرض کردند پدر و مادر ما فدای تو شود یا رسول‌الله اینها دوستان خدایند فرمود بدرستی که‌دوستان خداسکوت کردند پس سکوتشان ذکر بود و نظر کردندو نظرشان عبرت بود وسخن گفتند پس سخنشان حکمت بودو راه رفتند پس راه رفتنشان بـرکت بود اگر نه آن اجلها بودکه برایشان‌نوشته شده بودقرار نمیگرفت ارواحشان در اجسادشان بجهت خوف از عذاب و شوق بسوی ثواب. و امثال این اخبار که کتب اخبار بآن مشحون است و اگر بخواهیم همه آنرا بنویسیم با اختصاری که منظور است منافاتی دارد وکسانی که باین صفات آراسته باشند بسیار کمند

و نپندار که هرکس ادعای این مقام را کند از اهل این مقام است چنانکه در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است کـه گفت زن مؤمن کمتر است از مرد مؤمن و مرد مؤمن عزیزتر است از گوگرد احمر که دیده است گوگرد احمر را ؟ و ازحضرت باقرعلیه السلام روایت کرده است که‌فرمود مردم همه بهائمند مردم همه بهائمندمردم همه‌بهائمند مگر کمی از مؤمنین و مؤمن غریب است و مؤمن غریب است و مؤمن غریب است واز حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بابی بصیرفرمودند آگاه باش و الله اگر مـن می‌یافتم سه مؤمن که حدیث مرا بپوشانند حلال نمیدانستم که بپوشانم از ایشان حدیثی را . و روایت کرده است از سدیر صراف که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام رفتم و گفتم والله روا نیست که تـو بنشینی یعنی خروج نکنی فرمود چرا عرض کردم بجهت بسیاری دوستانت و شیعه و یاورانت والله اگـر امیر المؤمنین میداشت از شیعه و یاوران و دوستان آنقدر کـه تو داری ابوبکر و عمـر در او طمع نمیکردند فرمود چه قدر هستند عرض کردم صدهزار نفرفرمود صد هزار؟ عرض کردم بلی و دویست هزار فرمود دویست هزار ؟ عرض کردم بلی و نصف دنیا سدیـر گفت حضرت ساکت شدند و فرمودند آیا آسان است بر توکه بهمراهی مابیائی بینبع که دهی است در هفت منزلی مدینه از طـرف دریا عرض کردم بلی پس فرمود که الاغی و قاطـری را مهیا کردند من تند رفتم و الاغ را سوار شدم فرمود ای سدیر میتوانی که الاغ را بمن دهی عرض کردم که قاطر که مزین‌تر و بزرگتر است فرمود الاغ راحت‌تر است برای من پس پیاده شدم و ایشان الاغ را سوار شدند و من قاطر را و رفتیم پس وقت نماز شد فرمود پیاده شو نماز کنیم بعد فرمود

این زمین شوره است نماز در آن جایز نیست رفتیم تا بزمین سرخی رسیدیم و نظر کردند دیدند پسری چند بزغاله میچرانید فرمود و الله ای سدیر اگر شیعه من بعدد این بزغاله‌ها میبود جایز نبود که من بنشینم و پیاده شدیم و نماز کردیم چون از نماز فارغ شدیم رفتم بزغاله‌ها را شمردم هفده رأس بود . وباز از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که‌فرمود والله مؤمن کم است واهل کفر بسیار آیا میدانی چرا این طور است‌راوی عرض کرد نمیدانم فدای‌تو شوم فرمود آنها رابرای‌انس مؤمنین آفریده‌اند که اظهار کنند نزد ایشان آنچه در سینه‌های ایشان است پس استراحت کنند نزد آن و ساکن شوند . و روایت کرده است از حمران بن‌اعین که بحضرت باقر عرض‌کردم فدای‌تو شوم چقدر ماکمیم اگر برسرگوسفندی جمع شویم همه‌آنرا نمیخوریم فرمود نقل نکنم برای تو عجیب‌تر ازاین را ؟مهاجرون و انصار رفتند مگر سه نفر حمران گوید گفتم فدای تو شوم عمار چطور بود فرمود خدا رحمت کند عمار را بیعت کرد و کشته شد شهید حمران گوید در دل خودگفتم چیزی افضل ازشهادت نیست پس نظر بمن فرمود و فرمود شاید گمان می‌کنی که او مثل آن سه بود ایهات ایهات . و از همان حضرت روایت کرده است که فرمود نه هرکس قائل بولایت ماست مؤمن است ولکن خلقت شده‌اند که انس برای مؤمنین باشند . و ازاین احادیث شریفه معلوم شدکه مؤمن بسیارکم است وکمتر ازگوگرد احمر است وایمان دخلی بعلم وفضل ندارد چرا که جمیع اعداء دین این علوم رابطور اکمل داشته‌اند و دارند و مع ذلك متدین هم نیستند پس میزان را باید طلب کرد در همه احوال .

* * *

فصـــــــل

چون بعضی ازصفات مؤمنین را دانستی عرض میکنم که صاحب رکن رابع کسی است که صاحب این صفات باشد و این صفات را بمکر وحیله نتوان بخود بست و اگر کسی آنقدر قوت داشته باشد که خود را باین صفات آراسته کرده باشد بالاستمرار آن نفس کامل است ودیگر احتمال نفاق در باره او نمیرود ولکن علاوه بر این صفات که عرض شد صفتی دیگر است که باید صاحب آن صفت باشد و آن علم شریعت و طریقت و حقیقت است لکن بشرطی که آنها را ازکتاب خدا وسنت رسول بیرون آورد و مطلقاً در هیچ مسئلهٔ از مسائل مستند بعقل خودو غیر خود نشود و در هیچ مسئلهٔ از مسائل رجوع بدشمنان ایشان نکند و علم خود را از ایشان اخذ نکند چرا که خداوند عالم این خلق را خلق کرد بمشیت وقدرت خود وحال آنکه جاهل بودند بصلاح وفساد خود وفرستاد در میان ایشان پیغمبرانی چند و کتبی چند که در جمیع احوال جزئی وکلی ایشان سنتی گذاردند و حدی قرار دادند و اگر راضی بود که ایشان بعقل خود در امور خود مستقل شوند برای ایشان رسولان نمیفرستاد وحدود قرار نمیداد پس چون دیدیم که رسولان فرستاد وکتب فرستاد و شریعت قرار داد دانستیم کـه راضی بتدبیر خود ایشان نبود و آن رسولان معصوم بودند و عالم بصلاح و فساد و خداوند خود هم خالق بود و عالم و از راه لطف این کار را کرد پس آنچه صلاح خلق در آن بود فرمایش فرمود و هرچه فساد خلق در آن بود از آن تحذیر نمود و چون رسولان معصوم بودند کوتاهی در ایصال آن صلاح و فساد نکردند و جمیع مایحتاج نجات خلق رابیان فرمودندو از این جهت خدا فرمود ما فرطنا فی الکتاب من شیء

وحضرت صادق علیه السلام فرمود که خدای تبارك و تعالی نازل کرد در قرآن تبیان هرچیزی را حتی والله نگذاشت‌خدا چیزی را که محتاج باشند بآن بندگان تا نتواند بندهٔ که بگوید کاش این نازل شده بود در قرآن مگر آنکه نازل کرده‌است در آن. وحضرت‌صادق علیه‌السلام فرمودند که چیزی نیست مگر آنکه در آن کتاب یا سنت هست. و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند هر چیزی در کتاب خدا وسنت رسول هست. و غیر اینها ازاخبارپس‌چون همه چیزرا خدا ورسول‌بیان‌کرده باشندپس‌انسان را حاجتی‌بدشمنان ایشان نباشد و مؤمن آن نباشد که کشکول گدائی بر داشته در درِ خانه دشمنان ایشان برود و این ننگ را بر ایشان بگذارد و دشمنان بگویند که ائمه اینها کفایت امر ایشان را نمیکردند که محتاج بما میباشند در علوم خود.باری شیعه آن است که در جمیع علوم‌خود مستند باشد بائمه هدی سلام الله علیهم آیا نشنیدهٔ که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در تفسیر قول خدای تعالی فلینظر الانسان الی طعامه. که فارسی آن آنست کـه باید نظر کند انسان بطعام خود امام علیه السلام فرمود یعنی باید نظر کند انسان بسوی علمش که از که اخذ میکند چون‌علم غذای روح است چنانکه طعام و شراب غذای بدن است وچنانکه در غذای بدن شایسته نیست که انسان طعام و شراب کفار را بخورد همچنین روا نبود که انسان علوم دشمنان ایشان را غذای روح خود کند آیا نشنیدهٔ که خدای تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که به بندگان من‌بگو که نخورند طعام دشمنان مرا ونپوشند لباس دشمنان مـرا و نروند از راه دشمنان من کـه ایشان هم دشمن مـن شوند چنانکه آن دشمنان دشمن منند. پس معلوم شد کـه هر کس درعلم خود مستند بکفار شود و ازمخالفین اخذ کند او هم دشمن‌خدا

و رسول شود و از این جهت خدا در قرآن فرمود لا تأکلوا ممالم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق و ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون . یعنی مخورید از آنچه نام خدا بر آن ذکر نشده‌است وخوردن آن فسق است و شیاطین باولیاء خود در خفا میگویند تا مجادله کنندبا شما واگر شما اطاعت آنها را کنید مشرك شوید ونام خدا آل محمدندعلیهم السلام پس هر علم که ازایشان اخذ شود وازایشان روایت شود نام خدا بر آن ذکر شده است و هر علم که از غیر ایشان روایت شودنام شیطان و بت بر آن ذکر شده است و خوردن آن فسق است وآن علم را شیطان باولیا خود تعلیم کرده است تا با شما مباحثه کنند و اگر شما پیروی ایشان کنید با آل محمد علیهم السلام شریك کرده‌اید غیر ایشان را و شرك بایشان شرك بخداست پس چگونه شود که شیعه آل محمد علیهم السلام علم خود را از دشمنان گیرد و گوشت میته خورد با وجود آنکه اطیب طعامها برای ایشان مهیاست پس شیعه کسی است که در علوم خود قاطبةً مستند بآل محمد باشد علیهم السلام واز غیرایشان منقطع باشد ودر اعمال و اقوال و احوال خود شبیه بایشان وآئینه نماینده ایشان باشد ، حواریین بعیسی علیه السلام عرض کردند ای روح خدا با که بنشینیم ؟ فرمود بنشینید با کسی که رؤیت او شما را بیاد خدا آورد و سخن او بر علم شما بیفزاید و عمل او شما را راغب بآخرت کند . خلاصه امرشیعه مشتبه برکسی نمیشود چنانکه امر احدی از سایر ملتها مشتبه نمیشود هرکس بر طریقه موسی عمل کرد و دایم ذکر موسی و وصی او را کرد معلوم است که یهودی است و هر کس بر طریقه عیسی عمل کرد ودایم ذکرش عیسی و وصی و حواریین اوست معلوم است که نصرانی است

و هر کس عمل برطریقه زردشت کرد و دایم ذکرش زردشت و سایر اکابر مجوس است معلوم است کـه مجوس است و هر کس تعظیم بت نمود و انکار خدا و رسل و کتب سماوی را کرد معلوم است که بت پرست است همچنین هر کس دایم اسماء علماء عامه را بر زبان راند و علوم ایشان را ذکر کرد و تبجیل و تعظیم ایشان را کرد و بطور ایشان عمل کرد معلوم است کـه سنی است و هر کس دایم ذکر آل محمد علیهم السلام را کرد واحادیث ایشان را دائماً خواند و گفت و عمل بر طریقه ایشان کرد معلوم است کـه شیعه است و دیگـر تسنن و مجوسیت و یهودیت و نصرانیت حسب و نسبی نیست که مخصوص قومی باشد بلکه اینها عقاید و اعمالند هر کس برطریقهٔ عمل کرد و اعتقاد کرد از اهل آن ملت است چنانکه در اسلام کفایت نمیکند که کسی بگوید که من مسلمم و بقانون اسلام عمل نکند و زنار ببندد و ساکن کلیسیا گردد وعقاید نصاری را نشر نماید همچنین در تشیع کفایت نمیکند که کسی بگوید که من شیعه‌ام و مع‌ذلك بطریقه سنیان اعتقاد کند وبطورایشان عمل نماید وائمه علیهم‌السلام از پیغمبرصلی‌الله علیه و آله اعظم و اشرف نیستند چه بسیار مناسب است آن اشعار که حضرت صادق علیه‌السلام مکرر میخواندند میفرمودند که :

علم المحجة واضح لمریده واری‌القلوب عن‌المحجة فی‌عمی
و لقد عجبت لهالك و نجاته موجودة و لقد عجبت لمن نجا

یعنی علامت راه واضح است از برای طالب راه ومی‌بینم که دلها کورند از شناختن راه و عجب کردم کـه کسی چگونه هلاك میشود و حال آنکه اسباب نجات او موجود است و از بس مردم از پی ضلالت رفتند تعجب کردم که دیگر چگونه کسی نجات می یابد باری راه هدایت واضح است

مانند آفتاب در ساعت چهارم روز و لکن مردم خیری در ایشان نیست و منکوسند و از راه حق دور افتاده‌اند و بهمین قدر هم در معرفت مقام نقبا و نجبا در مقام پیشوائی اکتفا میکنیم چون در این آخر کتاب بنا بر اختصار شد .

مطلب دوم

در بیان فرق میان نقیب و نجیب و اینکه هر یك از ایشان چه مقام دارند و در این مطلب هم چند فصل باید ایراد شود ولی باختصار میکوشیم چرا که وضع زمان تغییر کرد واین حقیر راهم بجهت تغییر زمان وطول کتاب ملال گرفت لهذا باختصار کوشیدن را اصلح میدانم تا خدا بعد از این چه اراده کند و از پرده غیب چه ابراز دهد .

فصل

بدانکه مکرر در این کتاب ذکر شده است که انسان صاحب هشت مرتبه است زیرا که انسان را اولاً دو عالم است عالم غیب و عالم شهاده چنانکه خدا میفرماید عالم الغیب و الشهادة یعنی خدا عالم غیب و شهاده است پس معلوم است که غیبی و شهادهٔ هست و بطور بداهت می‌بینی که ترا مقاماتی است باطنی که غیر ازجسم تو است ومقاماتی است ظاهری درجسم تو اما غیب و باطن‌تورا چهارمرتبه است چنانکه ظاهرتورا چهار مرتبه است و ابتداء میکنیم بذکر ظاهر تا باطن تو از آن معلوم شود پس میگوئیم این بدن ظاهر تو را یك حالت ترکیبی است که محسوس و مشاهد تو است و از مردم دیگر هم همان را می‌بینی و این مسمی بجسم تو است و چون درست در این عالم و در جسم خود غور کنی می‌بینی که جسم تورا ماده و صورتی‌است یعنی جسم تو را ماده ایست که غیر تو

هم همان ماده را دارد مانند در و پنجره که در مادهٔ دارد که آن چوب باشد که پنجره هم همان ماده را دارد چرا که آن هم ازچوب است وتورا صورتی است که آن صورت مخصوص تو است که دیگری آن را ندارد چنانکه صورت در را پنجره ندارد و صورت پنجره را در ندارد و هر یك مخصوص بصورت خود باشند و آن چوب را دو مقام است یکی حالتی که صورت دری را پوشیده وصورت پنجرهٔ را پوشیده است و یکی حالت پیش از پوشیدن آن صورت و این دو حالت با هم مختلفند زیرا که آن چوب در شکم آن صورت تفاوت میگیرد آیا نمیبینی که اگر چوب را بصورت بت در آورند خبیث خواهد شد و اهانت او لازم خواهد شد و چون بصورت ضریح بیرون آورند بوسه‌گاه ملائکه وپیغمبران ومؤمنان خواهد شد پس معلوم شد که ضریح را مثلاً چهار مقام است یکی مقام ظاهر آنچه از آن دیده میشود و مسمی باسم ضریح است ویکی مقام صورتِ ضریحی و یکی مقام ماده ضریحی و یکی مقام اصل چوب که دخلی بضریح و بت ندارد و آن را طبیعت گویند پس معلوم شد که جسم ظاهر را هم بهمین نهج چهار مقام است مقام طبیعت و مقام ماده و مقام مثال و مقام جسم و بر همین نهج باطن را نیز چهار مقام است چرا که آن هم وجودی دارد مانند وجود جسم‌پس اورا هم طبیعتی‌است که آنرافؤادگویند و ماده‌ایست که آنرا عقل گویند ومثالی است که آنرا روح گویند وجسمی است که آنرا نفس گویند و این هشت مقام هر انسانی را باشد و در این کتاب تفصیل زیاده از این نمیتوان داد ولایق حال عوام نیست پس مردم دراین‌هشت مقام مختلفند زیرا که در هر کسی یکی ازاین مقامها غالب است و هر یك از این مقامها که بر کسی غالب شد اورا چشم آن مقام حاصل

شود و آنچه در آن عالم باشد مشاهده تواند کرد و از اهل آن عالم محسوب شود چنانکه کسانی کـه بر ایشان جسمانیت غالب است چشم جسمانی ایشان باز است و مشاهده جسمانیات را میتوانند کرد و از عالم اجسام محسوب شوند و این رتبه قاطبه مردم است و جمله ایشان الا قلیل ازاهل این رتبه اند چنانچه محسوس است پس چـون در این مقام اطاعت نمایـد خداوند و رسول و آل او را علیهم السلام در آنچه فرموده اند و مزاج و اخلاق و احوال خود را باین واسطه معتدل نماید وبکار برد مشعر مثالی خود را و اورا ریاضت دهد باینکه اورا بکاردارد ومتوجه اوشود در اکثر اوقات وتربیت او را و مشاعر اورا نماید مثال اوقوت گیرد و این بمحض عبادات وعمل بواجبات و مستحبات و اجتناب مکروهات و محرمات نشود بلکه بایـد او را بکار بدارد و او را بریاضت خاصه او مرتـاض نماید تا ترقی نماید و چنان ترقی نماید در هنگام کمال که آن عالم در پیش چشم او روشن نماید و این عالم تاریك چنانکه در نزد اهل عالم این عالم در پیش چشم ایشان روشن است و آن عالم تاریك پس ببیند امثله چیزهارا و مشاهده نماید عالم ذر را و اهل جابلقا وجابرسا را و ببیند ارواح نیکان را که در بهشت دنیا منعم باشند و ببیند ارواح بدان را که درجهنم دنیا معذب باشند و ببیند هریك از مردم را بصورتهای عجیب و غریب بر حسب اعمالشان و چنانکه مردم این دنیا بکلفت و مشقت باید ملتفت عالم مثال شوند او هم بکلفت و مشقت ملتفت این دنیا میتواند بشود و لازم نیست که این شخص جمیع عالم مثال را دائم ببیند بلکه ملتفت هر چیز که بشود آنرا می‌بیند و بهر چیز ملتفت نشود از نظر او مخفی خواهد بود مانند اهل این دنیا که بهر چیز نظر کنند آنرا می‌بینند و از هر چه غایبند آنرا نمی‌بینند بلی

چشمی دارند که اگر نزد هر چیز روند آنرا ببینند اگرچه بعد از دیر زمانی باشد حال هم چنین هر کس چشم مثالی او باز شد میتواند که همه امثله را ببیند و لازم نیست کـه همه چیز در نزد ایشان بالفعل حضور داشته باشد وچون از این مقام ترقی کند چشم ماده او باز شود وآن عالم بر او روشن گردد و عالم مثال و اجسام بر او تاریك گردد که بکلفت باید نظر بآنها کند چنانکه شرح دادیم و چون این چشم بر او باز شد ملائکه را مشاهده کند که بعضی در صعودند و بعضی در نزول و هر یك متوجه خدمتی از خدمات باشند و آنچه وارد شده است در احادیث کـه امام ملائکه را نمی‌بیند نه معنیش آن است که مطلقاً ایشان را نمی‌بیند بلکه معنیش آن است که ملائکه را بوحی نمی‌بیند که براو نازل شوند ووحی جدیدی بیاورند چرا که این مقام مخصوص نبی است و اما محض رؤیتْ احادیث بسیار وارد شده است که می‌بینند بلکه بسایر شیعیان خود نموده اند و ایشان هم دیده‌اند چنانکه درحدیث بساط است که سلمان مشاهده کرد ایشان را و در «عوالم» روایت کرده است از کتاب «کامل الزیارة» بسندش ازاسحق بن عمار که عرض کرد بحضرت صادق علیه السلام که من در کربلا بودم شب عرفه و نماز میکردم و بقدر پنجاه هزار نفر مردم دیدم با صورتهای نیکو و بوهای خوش که نماز میکردند همه شب را پس چون صبح طالع شد من سجده کردم پس سر خود را برداشتم هیچ کس از ایشان را ندیدم حضرت فرمودند که بر حسین علیه السلام گذشتند پنجاه هزار ملك و او کشته میشد پس عروج کردند بآسمان، خدا وحی کرد بایشان که گذشتید بفرزند حبیب من و او کشته میشد و او را یاری نکردید پس فرود آمدند بزمین و نزد قبر او ساکن شدند گردآلود غبارآلود تا روز قیامت و هم

در آن کتاب است که روایت کرده از واقدی و زرارة بن صالح که گفتند که ملاقات کردیم حسین را علیه السلام سه روز قبل از آنکه بجانب عراق رود و خبر دادیم او را بخیال مردم در کوفه و اینکه دلهاشان بـا اوست اما شمشیر ایشان بر اوست پس اشاره کرد بدست خود بجانب آسمان پس نازل شد ملائکه آنقدر که احصا نمیکند ایشان را مگر خدای تعالی پس فرمود که اگر نه آن بود که اجر ساقط میشد هر اینه جهاد میکردم با آنها با اینها . وغیر از اینها از اخبار بسیار است پس آنکه فرمودند که امام ملائکه را نمیبینند یا بآن معنی است که ماگفتیم یا آنکه تقیه است از اراذل ناس کـه اگر میفرمودند که ما ملائکه را می‌بینیم میگفتند که اینها مدعی نبوت میباشند چگونه نه و حال آنکه ملائکه حرکت و سکون نمیکنند مگر باذن خاصی از ایشان آیا نه این است که درزیارت میخوانی که بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن آیا نه اینکه شاهدند برخلق آسمان و زمین پس چگونه شود که ایشان مطلع و شاهد باشند و ملائکه از ایشان مخفی شود وملائکه از شعاع شیعیان خلق شده‌اند وبتعلیم شیعیان ایشان خدا پرست شدند وخدا شناس شدند پس چگونه شود که شعاع از منیر پنهان شود باری چون انسان ازمقام ماده تجاوز کند ومقام درعالم طبیعت نماید و آن چشم برای او بازشود مطلع شود بر نفخه صور وصدای صور رابشنود و اسرافیل را به بیند که صور در دست اوست ومیدمدو حالات موت را مشاهده کند وحالات مابین دو نفخه را مطلع شود وصدای لمن الملك الیوم و لله الواحد القهار را بشنود وبفنا واضمحلال کل روزگار برخورد وهمه چیز را متلاشی بیند درنزد قهر خدای قهار وچون این چشم برای او گشوده شود ومقام او گردد این عالمهای دیگر برای او تیره و تار گردد و بتکلف متوجه اینها گردد وچون چشم نفسانی او

بازشود و در آنجا محل و مقام کند آن‌عالم بر او روشن گردد و عالمهای دیگر تار شود و مطلع بر اسرار علوم و حقایق آنها گردد و عرصه قیامت را مشاهده کند و صراط و میزان و جنت و نار را ببیند و اهل جنت را در جنت منعم بیند و اهل نار را در نار معذب بیند چنانکه در« کافی » روایت کرده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود رسول خدا روزی نماز صبح را فرمود پس نظرش افتاد در مسجد بجوانی که میلرزد یا نعاس او را عارض شده و سر او فرود افتاده و رنگ او زرد شده و جسم او لاغر شده و چشمهای او در سرش فرو رفته پس رسول خدا باو فرمود چونی ای فلان؟ عرض کرد در یقینم پس تعجب کرد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و فرمود برای هر یقینی حقیقتی است حقیقت یقین تو چیست عرض کرد یقین من آن است که مرا محزون کرده است و شب مرا بیدار کرده است وروز مرا تشنه‌داشته است پس نفسم دوری کرده است از دنیا و آنچه در آن‌است حتی آنکه گویا می‌بینم عرش پروردگارم راکه نصب شده‌است برای حساب و محشور شده‌اند خلایق از برای حساب ومن درمیان ایشانم و گویا می‌بینم اهل بهشت را که تنعم میکنند در بهشت و تعارف میکنند و بالای تختها تکیه کرده‌اند و گویا می‌بینم اهل آتش را و ایشان در آن معذب میباشند و فریاد میکنند وگویا الآن میشنوم فریاد جهنم راکه میگردد درگوش من پس رسول خدا فرمود باصحاب خودکه این‌بنده‌ایست که خدا نورانی کرده است دل او را بایمان پس باو فرمود نگاه دار آن امر را که بر آن هستی جوان عرض کرد دعا کن یا رسول الله که خدا شهادت روزی من کند پس دعا کـرد رسول خدا برای او تا آنکه در بعضی از جنگهای پیغمبر صلی الله علیه وآله رفت و شهید شد بعد از نه نفر و او دهمی بود.

و در روایتی دیگر است که آن جوان حارث پسر مالك پسر نعمان انصاری بود باری مقصود این بود که چنین مقام برای بنده حاصل میشود چنانکه روزی از یکی از اولیای خدا شنیدم که احتمال خطا در قول او نمیرفت که فرمود روزی در حایر نشسته بودم حالتی برایم دست داد که مشاهده کردم احوال مردن و نزع روح را پس مشاهده کردم احوال برزخ را پس شنیدم نفخه صور را پس ماندم چهار صد سال مابین نفختین را و گویا فرمود پس مشاهده کردم قیامت را و عرصات آنرا و چون بحال خود آمدم ساعتی بیش نگذشته بود . پس ممکن است که این عوالم برای انسان مکشوف شود و ببیند آنها را چنان که اهل این عالم این عالم را مشاهده میکنند و چون از آن مقام بگذرد وبراو مکشوف شود عالم ارواح ملکوتیه مشاهده کند ارواح را و ارض زعفران را و آن عالم برای او روشن شود و سایر عالمها تاریك گردد و چون از آن عالم بگذرد مشاهده کند عالم عقول را و معانی اشیاء برای او مکشوف شود و بشنود صدای امر کن را که خدا فرمود و ایجاد کرد اشیاء را بآن و واقف شود برکم و کیف اشیاء و بر علم وصل و فصل و بر اشیاء قبل از ظهور آنها در این عالم و بر چیزی چند که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده و شرح آن بکار عوام نمیآید و چون از آن مقام بگذرد و چشم فؤادی او باز شود و بنور خدا نظر کند و انوار جلال و عظمت و کبریاء خدا را مشاهده نماید و مطلع برحقایق اشیاء شود چیزی چندکه فوق مشاعر مردم است وبخیال و علم و عقل احدی نگذشته باشد ببیند و بجز ظهور خداوند چیزی نبیند ودایم در مقام انس بظل محبوب خود باشد ودر خدمت او سر کند و او را بر غیر او اختیار کند وچون از این مقام بگذرد بمقتضای قلم اینجا رسید وسر

بشکست از تحریر در این مقام بیرون رود و بر حسب ،

من گنك خواب دیده وعالم تمام‌کر

من عاجزم زگفتن وخلق از شنیدنش

از تقریر این ناچیز فزون است و این کتاب لایق بیان آن نیست اگر چه هرگاه کسی در مطاوی این کتاب بدقت نظر کند اموری چند خواهد فهمید که بطور اجمال پی‌باین مقام میبرد و بهمین قدر در این فصل اکتفا میشود و زیاده موکول بفهم صافی و ذهن وافی صاحبان بصیرت است .

فصـــــــل

بدانکه چـون این کتاب بطول انجامید تاآنکه وضع عالم تغییر کرد و بنا را بر اختصار گذاردم مطالب بسیاررا ترك کردم و میکنم پس بنابر اختصار سخن عرض میشود که مقامات این بزرگواران نوعاً چهار مقام‌است دو مقام کلی است و دو مقام جزئی اما دو مقام جزئی مقام نجبای جزئی است ونقبای جزئی و آن دو مقام کلی مقام نجبای کلی و نقبای کلی است و نجبا کسانی هستند که در سیر خود از عالم اجسام گذشته‌اندو عالم مثال و عالم ماده و طبیعت را قطع کرده بعالم نفوس پیوسته‌اند و چشم نفسانی ایشان‌باز شده و مطلع بر علوم و رسوم شده و حقیقت علوم برای ایشان منکشف گردیده است و صاحب نقطه علم کـه امام علیه السلام میفرماید العلم نقطة کثّرها الجهال ، شده‌اند و زمام علوم در دست ایشان آمده است و هرگونه بخواهند در علوم تصرف میکنند و علم هر چیزی را از هرچیزی استخراج میتوانند کرد و جمیع اصحاب علوم محتاج باویند و جمیع‌علوم را از ادله بیست و هفت گانه‌که اصول آنها نُه دلیل است بیرون میآوردکه

اول کتاب خداست که برجمیع مسائل علوم درهر فن‌که باشد از کتاب

خدا بر آن استدلال میکند و آیه محکم بر آن میداند .

دویم سنت رسول و اخبار آل محمد است علیهم السلام پس برهر مطلبی از مطالب علوم و رسوم از احادیث معصومین صلوات الله علیهم اجمعین برای آن حدیثی محکم و صحیح میآورد و علامت علم او باین دو دلیل آن باشد که هرگاه در ایـن دو دلیل اختلافی باشد هریك از آنها را در موضع خود میگذارد بطوری که اختلاف را از میان بر میدارد و اظهار میکند بادله واضحه اتفاق همه را بر آن مطلب و حجت هر کس را در آنها قطع میکند اگرچنین کرد او عالم است بکتاب و سنت و استدلال او بآن دو معتبر است و اگر باقی ماند آیه یا حدیثی که مخالف مطلب اوست و وجه صدور آنرا نمیداند استدلال او بآن دو معتبر نیست چرا که شاید حجت در آن آیه مخالف یاحدیث مخالف است و او نمیداند پس هرگاه اختلاف جمیع آیات و اخبار را برطرف کرد و اتحاد آنها را اظهار نمود میدانیم که او عالم است بکتاب و سنت و علم او معتبر و استدلال او صحیح است

سیوم آن است که بر مطلب خود گواه آورد از اجماع مسلمین و شیعه که آنچه در علوم ادعا میکند موافق مجمع علیه شیعه باشد که اگر خلاف اجماع باشد و اجماع بر خلاف آن قائم شده باشد باطل و از حلیه اعتبار عاطل است چراکه فرمودند که مجمع علیه بلاریب است و شك در آن نیست چگونه شك در آن باشد و حال آنکه حجت معصوم صلوات الله علیه داخل اهل اجماع است پس باید که بر آنچه ادعا میکند اجماعی قائم از شیعه بر آن مسئله اثبات نماید و اگر کسی بر خلاف آن رفته خطای او را اثبات کند که اگر نتواند خطای مخالف را اثبات کند علم او از درجه‌اعتبار ساقط است و تصدیق او نشاید کردن چرا که شاید حجت در قول مخالف

باشد و او بآن جاهل است .

چهارم باید بر مسئله خود در هر علم که باشد دلیلی از آفاق بیاورد چرا کـه آن کتاب تکوینی است و خدا میفرماید مـا خلقت هذا باطلاً و میفرماید سنریهم آیاتنافی‌الآفاق پس‌بایدآیه محکمی از آفاق برمطلب‌خود بیاوردکه شاهدبرمسئله اوباشد واگر درآفاق آیهٔ دیگرقائم است برخلاف او رفع خلاف نموده اظهار کند وجه خلاف ظاهری آنرا و اتحاد باطنی آنرا بیان نمایدکه اگرآیهٔ درآفاق ماندو او ازعهده رفع خلاف‌آن بیرون نیامد قول اورا اعتبار نیست اگرچه باقی ادله را بیاورد چراکه اختلاف در میان آن سه دلیل سابق و آیات آفاق نیست خدا میفرماید کـه آفاق حق است و میفرماید ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت . پس تفاوت درخلق نباید باشد و هرکس برسرّخلیقه‌آگاه است باید رفع تفاوت‌کند والا برسرّ خلیقه آگاه نیست و شاید حجت در آن مخالف باشد و او جاهل است پس قول او معتبر نیست .

پنجم آن است‌که استدلال‌کند برعلم ومسئله خود ازآیات انفس چرا که اوکتاب صغیراست و انموذج‌کتاب‌کبیراست‌که عالم باشد و انموذج کتاب تدوینی است که قرآن باشد پس اگر بر مطلب خود از آیات انفس دلیلی واضح ندارد یا دارد و دلیلی مخالف هم یافت میشود که او رفع خلاف آنرا نمیتواند کرد و او را در جای خود نمیتواند گذاشت دلیل او معتبر و علم او متبع نیست و همچنین اگر دلیلی از مستندهای سابق با آن مخالف است باید رفع خلاف ازهمه نماید و وضع هر چیزی را در مـوضع خود نماید تا معلوم شود که او عالم بهمه است وحجتی در مخالف نمانده و نیست .

ششم باید که از عالم و کتاب وسیط که علم فلسفی است و کتاب مبین و آئینه جهان نماست دلیلی برمطلب خود داشته باشد و اگر در آن برای سخن او مخالفی هست رفع خلاف از آن نماید و او را مطابق با ادله سابقه نماید و اگر خلافی مابین آنهاست رفع خلاف آن را هم نماید که اگر چنین نکند آگاه بر سرّ خلیقه نیست و شاید حجت در مخالف باشد و او بآن جاهل است.

هفتم باید که بر مطلب خود در هر علم که باشد ازجمیع علوم استدلال کند و از هر علمی گواهی برمسئله خود داشته باشد چرا که علوم اوصاف کتاب تکوینی است و اوصاف مطابق موصوفاتند پس اگر علمی از علوم بر مسئله او گواهی نداد یا داد و گواه مخالفی هم در آن پیدا میشود که خلاف دلیل اوست حجت او منقطع است و علم او معتبر نیست پس باید گواه از جمیع علوم بر مطلب خود داشته باشد واگر در آنها خلافی است آنرا در موضع خود گذارد و از عهده آن خلاف برآید و الا شاید حجت در آن باشد و این شخص جاهل است پس اعتنا بسخن او نتوان نمود.

هشتم آنکه اگر مطلب او از مسائل ربوبیت است و غیب است از ادله عبودیه وشهادیه بر آن گواه آورد و اگر ازمسائل عبودیت وشهاده است ازادله ربوبیت و غیب برآن گواه آورد چرا که عبودیت برطبق ربوبیت است وآنچه در هریك خفی است در دیگری آشکار است پس اگر شاهدی از این قبیل ندارد یادارد و با او مخالفی است و رفع خلاف آنرا نمیتواند نمود یادر ادله سابقه مخالف اویافت میشود ورفع خلاف نمیتواند بکند استدلال او معتبر نیست و شاید حجت در مخالف او باشد و او نمیداند و علم حق بعضش بر بعضش گواه است و باطل با هم مخالف است.

نهم آنکه در هرمطلب ازمطالب خود ازاعلی باسفل آید و منشأ آن مطلب

را از اسماء و صفات الهی بداند و علت و سبب آنرا بشناسد و در هر مطلب ابتداء ازمبادی‌علل‌نماید واستدلال ازحق برخلق نماید تا برحقیقت آنها آگاه شود و برسرّخلقت مطلع گردد وبرنحو ایجاد شاهد باشد زیرا که استدلال کننده هادی است و باید هادی صاحب سفر سیوم یعنی از حق بسوی خلق باشد و در هر چیز از بالا نگران باشد تا خلاف در چیزها نبیند و همه را یك نوع و از جانب واحد داند که اگر چنین نکند معلوم است که صاحب سفر سیوم نیست و چون سفر سیوم نکرده باشد بنظر واحد باشیاء ننگریسته باشد و بر مثال الله ملقی در هر چیز مطلع نباشد پس علم او معتبر نباشد البته چرا که ناظر است باشیاء از اسفل و هر کس از اسفل نظر کند اختلافها بیند که از عهده آنها نتواند بر آید.و در هر یك از این ادله نه گانه استدلال کند بمجادله از برای اهل علوم ظاهره و بموعظه حسنه برای اهل علوم باطنه و بحکمت از برای اهل حقیقت که مجموع ادله او در هر مسئله بیست و هفت دلیل باشد و رفع خلاف از کل این بیست وهفت دلیل بنماید که هیچ خلاف نماند که اگر یك خلاف بماند حجت او ناقص است و او عالم نباشد و از اهل مظنه است و نه خود او را شایسته است که یقین بمطلب خود کند و نه کسی را شایسته است که اعتماد بر او و علم او نماید و او در زمره نجباء نباشد و از جمله قریه‌های ظاهره نباشد حال این نجبا را دو مقام است مقام جزئیه و مقام کلیه پس نجباء جزئی در مقام نفوس جزئیه‌اند و دیده ایشان بینا و گوش ایشان شنواست ولی لازم نیست که جمیع مسائل را حاضر داشته باشند بلکه ایشان کسانیند که در هر چه تدبر کنند آنرامشاهده میکنند و بر او استدلال میتوانند کرد از آن بیست و هفت دلیل که مذکور شد و مثل ایشان مثل آن کس است که چشم او بیناست ولی هند را ندیده

و اگر خواهد هند را بفهمد و بداند بهند میرود و هند را مشاهده میکند و کما هو حقه توصیف وتعریف آنرا مینماید ولی حال نرفته و بآن جاهل است واما هر چه را که میداند و میگوید و در صدد تعریف و استدلال بر آن بر میآید بهمان طور که عرض شد تعریف و استدلال مینماید پس فرق مابین این شخص وسایر علمای ظاهره آن باشد که علمای ظاهره رؤیت حقایق را نکرده‌اند نه قلیل و نه کثیر و از عهده استدلال بر یك مسئله هم بیرون نمیآیند و این شخص نجیب رؤیت آنچه میداند کرده و استدلال بر آن میتواند کرد چنانکه گذشت وباقی را هم میتواند استنباط کند و برحقیقت آن مطلع گردد پس چون شخص بدین مقام رسید او نجیب جزئی باشد و اما نجیب کلی او هم در مقام نفس است عالم است باطراف نفوس وعلوم بالفعل و از او فوت نیست مسئلهٔ الا ان یشاء الله و عالم است بهر علمی چنانکه تو بلغت خود عالمی و اسم هر چیز را در لغت تو از تو بپرسند تو بآن عالمی اگر چه در جمیع آنات متوجه کل آنها نباشی لکن بطوری بآنها عالم میباشی که هر وقت خواسته باشی آنها را میدانی بدون مهلت پس فرق ما بین نجیب کلی و جزئی آن باشد که او عالم است بکل علوم بالفعل مانند فعلیت هر صاحب علمی بعلم خود و نجیب جزئی بکل علوم عالم بالفعل نیست بلکه بعضی را بالفعل دارد و بعضی را بالقوه بقوه قریبه مانند قوه اطلاع بر مرئی در صاحب چشم در هنگامی که آنرا ندیده است پس امر نجیب جزئی و نجیب کلی بطور تدرج است زیرا که اطلاع بربعض علوم درجات دارد درقلّت وکثرت وخورده خورده بجمیع علوم میرسد وشخص نجیب جزئی است تا صاحب جمیع علوم نشده است و دارای نقطه علم بطور بالفعل

کامل نشده است وچون بآن مقام رسیدکلی شود و صاحب علم محمد و علی صلوات الله علیهما و آلهما گردد و دارای علم اولین وآخرین گردد و بسیار می‌بینم که جهال کـه این سخنان را از ما میشنوند دیگر چـنان می‌پندارندکه دیگر هیچ جزئی از جزئیات عالم ازنجبای کلی فوت نمیشود وباید بداند خائنه اعین هرکس را وضمایرقلوب هرفرد فردرا و هیچ چیز از او غایب نباشد واین خطای محض است وخود نجبا مدعی چنین مقامی نبوده‌اند بلکه انبیاء سلف هم مدعی این مقام نبوده‌اند و چگونه شود که از ایشان هیچ چیز فوت نشود و حال آنکه موسی‌داشت چیزی از علوم که خضر متحمل آن نبود و خضر داشت چیزی که موسی متحمل آن نبود و مورچـه دانست چیزی را که سلیمان ندانست و هدهد دانست آنچه را که سلیمان ندانست و بجابر نمودند عوالمی که ابرهیم ملکوت آنها را ندیده بود و هکذا پس این غلو است در باره ایشان و بسط مقام مقتضی عنوان کردن فصلی خاص است .

فصـــــــل

بدانکه نفس دو نفس است یکی نفس ناطقه مطلقه که تعبیر ازآن بکلیه میکنیم وآن نفسی است‌که جمیع نفوس ناطقه درتحت اویند وهمه جزئی از جزئیات اویند وجمیع‌آن نفوس باجمیع حـالات و صفاتشان جلوهٔ از جلوه های او و ظهوری از ظهورات او هستنـد و نسبت او بنفوس نسبت جسم مطلق است باجسام ظاهره‌که هیچ چیز در عالم اجسام یافت نمیشود که از تحت جسم بیرون باشد وجملگی جسمند و جسم مطلـق برحرکات جمیع اجسام وبرسرایر وضمایرهمه آگاه‌است چگونه نه وحال‌آنکه خود اوست متحرك از متحرکات وسـاکن از سواکن و خیال کننده از خیالها

وبیننده از چشمها وشنونده ازگوشها وکننده از دستها و همچنین و اوست کل بل چیزی جز او نیست وهمه هرچه هست جلوهای او وصفتهای اوست و چون از او بگذری مقام جسمهای جزئی‌است نسبت باو اگر چه بعض نسبت ببعض کلی باشند مانند عرش که نسبت بکرسی لطیف تر وشریف تر و صاف تر و بلند تراست وکرسی نسبت بافلاك و افلاك نسبت بعناصر وبسایط نسبت باکوان مولده پس اینها همه‌نسبت بجسم‌مطلق جزئیند ولکن نسبت بمادون خود فی‌الجمله کلیتی دارند وجسم مطلق محیط بکل اینهاست ومحیط بکل حالات اینها که در زمانهای قبل وبعد باشد وبکل اطوار اینها چراکه او از عرصه زمان بیرون است و در نزد او ماضی ومستقبلی نباشد و پست وبلندی و یمین و یساری وپنهان و آشکاری نزد او نیست و همه آشکار و هویداست واما عرش بر او زمان میگذرد و آینده او غیر گذشته اوست وحالات اوبعض‌غیربعض وهمچنین کرسی‌وافلاك وعناصرو مولدات بر جمیع آنها حالات میگذرد و کرسی غیر از عرش است وغیر از افلاك و افلاك غیر از عناصر، ممکن است کـه بعض برای بعض آشکار شوند ومخفی گردندآیا نمی‌بینی که چون درخانه درآئی از آسمان پنهان گردی ونوراو بتونتابد وآفتاب را نبینی وچون آفتاب بگیرد وماه میان او و زمین درآید یا غروب کندآفتاب روی زمین را نبیند و روی زمین آفتاب را نبیند و همچنین اگر آفتاب میان ماه وزحل افتد زحل ماه را نبیند وماه زحل‌را نبیند خلاصـه احتجاب بعض از بعض ممکن و جهل بعض ببعض مشهود است ولکن هیچ یك در هیچ احوال از جسم مطلق پنهان نباشند زیرا کـه جز او چیزی نیست و همه خود اوست که باین صور جلوه کرده است و بس خلاصه چون این مثال عزیز شریف را دانستی عرض میکنم که مقام

نفس مطلقِ کلیّ مقام یك نفر است در ملك خدا وجز او احدی شایسته آن مقام نیست و او حجت معصوم کلی است در هر عصر کـه آیت احدیت خداوند است جل شانه وبجز او احدی قابل آن مقام نیست از انبیای مرسل وملائکه مقرّب ومؤمنان ممتحن و غیر ایشان و هرکس سوای ایشان است ازمقام آن نفس مطلق منحطّ است ولایق آن مکان نیست بلکه در آنجا نیستند و اگر یك گام نزدیك گذارند بسوزند و اگر تمنای آن مقام را کنند و از شجره آن علم خواهند که بخورند رانده‌شوند و آن مقام مخصوص آل‌محمد است علیهم السلام و احدی از آحاد خلق خدا لایق آن مقام نیست‌پس‌جز ایشان احدی مطلع بر کل ملك خدا ازجزئی و کلی و گذشته و آینده‌بالفعل نخواهد بود و ایشان دارای کلّند بالفعل و رأی العین واحتیاج برَجع طَرْف ندارند چگونه نه و حال آنکه جمیع ذره ذره ایجاد واقفند موقف امر ونهی ایشان و بی اذن ورخصت ایشان حرکت نمیکنند چنانکه در زیارت میخوانی بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن یعنی بشما متحرك شدند حرکت کنندگان وساکن شدند ساکن‌شوندگان واما هرکس غیر از ایشان است دررتبه نفوس جزئیه افتاده است وبعض ازبعض اعلمند و بعضی از بعضی مستور میشوند وبعضی ببعضی ممکن است که جاهل شوند پس پیغمبران درمقام عرش واقفند و ازاین جهت در حدیث ایشان را خلق اول خوانده اند چرا که اول ظهورات آل محمدند علیهم السلام وحامل عرشند و ایشان را چهار رکن است که حضرت نوح و ابرهیم و موسی و عیسی باشند که همه اولوا العزمند و منطبقند بر چهار گوشه عرش پس حضرت نوح در مقدم جانب ایمن ارکان است کـه رکن ابیض و مائی باشد وحضرت ابرهیم صاحب رکن مؤخر ایمن که رکن اصفر و هوائی است

و حضرت موسی صاحب رکن مقدم ایسر کـه رکن اخضر ترابی است وحضرت عیسی صاحب رکن مؤخر ایسر که رکن احمر ناری است واین چهار بزرگوار حامل عرش اقتدارند و بنای آن ارکان برکواهل وجود این افاضل است و رحمٰنِ نفسِ مطلق بر این عرش مستوی است واما سایر انبیاء هم شعب و شؤن این ارکانند و حال این بزرگواران اگر چه مقام عرش را دارند ولی عالم بجمیع ذرات عالم اجسام در ازمنه و اوقـات نباشند چرا که عرش غیر کرسی و افلاك و زمین است وهمین که غیر از آنهاست علمش بآنها علم احاطه حقیقی نخواهد بود مانند جسم مطلق‌پس چون محیط نباشد از او چیزهای بسیار فوت شود و مقصودم از احاطه احاطه جسم‌عرش برگرد زمین نیست چراکه این احاطه حقیقی نیست وباز در جوف نخواهد بود و این نقص است پس‌ازاین جهت ایشان عالم بکل نباشند پس چون محیط بکل نیستنـد علم بایشان بایست باستنباط و افاضه و الهام جدید برسد پس اگر الهام و افـاضه شد میدانند و الا نمیدانند تا افاضه شود وازاین‌جهت تاوحی‌والهام نمیشدنمیدانستند واما پیغمبروائمه ما هم در مقام بشریت و مشارکت باآنها چنان بودند اگر چه در مقام اعلی محیط بکل بودند و بر ایشان چیزی مخفی نبود پس چون ائمـه ما در مقام تنزل چنین نباشند و انبیا چنین نباشند که محیط بکل باشند چگونه شود که مؤمنان چنان باشند وحال‌آنکه مقام مؤمنان مقام‌کرسی‌عالم نفوس است وافلاك پس اگر کامل باشند در مقام‌کرسی باشند والا در مقام افلاك‌جزئیه خواهند بود بالجمله مقام نجبای‌کلی مقام کرسی است که دارای حروف بیست و هشت‌گانه و اسماء بیست و هشت گانه عظیمه میباشند و عالمند بجمیع علوم نه بر نحو احاطه بل چنانکه تو عالمی بعلم نحو و جمیـع

مسائل نحو حاضر در نزد تو نیست ولکن چون بپرسند و تو ملتفت شوی بیاد تو آید وازآن خبر دهی وهکذا ایشان عالمند بجمیع علوم باین طور و بفهم چه میگویم و غلو مکن در دین خدا پس ایشان عالمند باینگونه که فاعل مثلاً مرفوع است و شك میان سه وچهار باید بنا را بر چهار گذارد و شرط نیست که عالم باشند بر جمیع کلمه‌های فاعلی که در دنیا تا حال تنطق بآن شده یا خواهد شد یا ممکن است که بشود وهمچنین نبایست‌عالم باشند بهر کس‌شك میان سه وچهار کرده‌یاخواهدکرد یاممکن‌است که بکند بخلاف امام که عالم باصل علم و بهر کس شك‌کرده وخواهد کرد هست چراکه او محیط است پس اینکه میگوئیم نجیب کلی عالم است بهر علمی یعنی بطور کلیّتِ علمی نه بطور جزئیّتِ وقوعی بفهم چه‌گفتم وچه میگویم و مطلبی دیگر بخاطرم‌آمد که لازم است که فصلی دیگر برای آن عنوان کنم تا آنکه این‌خلق منکوس را بلکه از غلو برهانم .

فصـــــــل

بدانکه عالم فؤاد عرصه او سرمد است و عقل عرصه او جبروت است و نفس عرصه او ملکوت است و جسم عرصه او ملك و جسم بر او زمانها میگذرد واو را در هر زمانی حالی است ونمیتواندکه در یك زمان‌صاحب دو حال متضاد باشد پس نمیشود که جسم در یك آن هم متحرك باشدوهم ساکن هم حی باشد هم میت هم ناطق باشد هم‌ساکت وهکذا بلکه احوال بر این جسم بتدریج وارد میشود چه میشود که جمیع احوال بر او وارد آید اما ممکن نیست که در یك‌آن باشد و زمان را تحمل این نیست و اما نفس دارای کل احوال جسمانی زمـانی در یك آن نفسـانی میتواند بود چراکه جمیع زمان مانند یك نقطه ویك لحظه از ملکوت است اما برنفس

هم‌حالات ملکوتی‌میگذرد که اوهم نمیتواند که در یك آن ملکوتی صاحب دو حال نفسانی باشد که باهم نقیض باشند وهمچنین جمیع آنات ملکوتی در نزد عقل مثل آن واحدی است و جمیع حالات نفس در یك آن جبروت حاضر شود وهمچنین جبروت در نزد فؤاد پس گوئیم که مدد های فؤادی چون بر عقل جاری شود در عقل بتدریج جبروتی وارد شود و نشاید که جمیعاً در یك آن وارد شود چراکه شأن جبروت این نیست ودر امکانات آن نیست ومحال است در رتبه او ومددهای جبروتی عقلانی چون بر نفس وارد آید نشایدکه همه در یك آن نفسانی واردآید ونفس‌متحمل آن نباشد ونشاید که یك دفعه برآن وارد آید وهمچنین مدد های نفسانی که برجسم وارد میـآید نشاید که همه دفعةً وارد آید بلکه باید حکماً بتدریج باشد وممتنع است درمرتبه اجسام اجتماع دوحالت نقیض با هم مثلاً ازمددهای نفس‌است سرور جسم وازمدد های اوست حزن و اندوه او اما نفس‌دارای هر دو صفت در آن واحد نفسانی میتواند شد و هر یك را در محل خود دارد واما جسم نتواندکه در یك آن هم محزون و هم مسرور باشد بلکه در آنی محزون و در آنی مسرور است سکوت و نطق هر دو از مددهای نفس است ونفس دارای هریك در مقام خود هست اما جسم نتواند که هر دو را در آنِ واحد بعمل آورد بلکه اگر ساکت است ناطق نیست و اگر ناطق‌است ساکت نیست بفهم چه میگویم،میگویم اگرزید درعالم اجسام نان میگوید در آن حین آب نتواندبگوید بلی بعد میتواند بگوید وهمچنین‌اگر ملتفت بمشرق شد جسم او نتواندکه در همان آن‌ملتفت مغرب باشد و اگر نظر بآسمـان کرد نتواند در آن حین نظر بزمین کرده باشد و چون این مطلب را دانستی عرض میکنم که عالم خیال درمیان اجسام ونفوس افتاده

است و حالت او حالت وسط است میـان اجسام و نفـوس از این جهت نمیتوانی که در یك آن هم دو خیال کنی و دو فکر نمائی و دو امر تصور نمائی بجهت آنکه خیال برزخ است و از جهت اسفل شباهت باین عالم دارد پس این احوال اگرچه همه درنزد نفوس جمع باشند و نفس دارای همه در آن واحد باشد امابدن را آن طاقت نیست که همه را در آن واحد دارا شود وچون بناشد که بتدریج باشد پس بسا امری که نفس آنرا دارد ودرجسم پس از ده روز نوبت باو رسد یا آنکه پس از چهل روز یاچهل سال آیا نمی بینی که از حالات نفس آن پختگی و کمال و وقار چهل سالگی است و آن بعد از چهل سال نوبت باومیرسد و آن وقت ظاهر میشود پس چون این مطلب را درمقام جسم دانستی میگویم که بهمین نهج است مددهای هر عالی که بدانی میرسد عالی همه را در یك آن دارد و دانی در آنات عدیده آنرا می یابد مانند مثلث که وتر آن یك ذرع است مثلاً و نقاط عدیده است و در زاویه آن هم یك نقطه است و آن یك نقطه مقابله با همه دارد و همه آن وتر در نزد آن یك نقطه حاضر است بفهم چه میگویم پس این بدن جسمانی دنیاویِ زمانی چه از ائمه سلام الله علیهم و چه از انبیا و چه از مؤمنین نشود که جمیع حالات صادره از جسم را درعرض ازمنه در حال واحد داشته باشند که در آنِ واحد هم صحیح باشند وهم مریض وهم متحرك باشند وهم ساکن هم ناطق باشند و هم ساکت و همچنین نشود که در آنِ واحد ملتفت دو امر باشند وصاحب دو تصور و دو خیال ودو فکر باشند پس از این جهت علوم جسمانی ایشان بتدریج بخاطر ایشان میرسد و بتدریج از ایشان بروز میکند اگر چه در مقام نفس دارای جمیع آنها در آنِ واحد باشند پس در مقام جسم آن حالت راکه ازایشان در آن آن بروز کرده دارا هستند و آن

حالات دیگررا فاقدند وتا بخاطرایشان نرسد ندانند وهروقت که بخاطرشان رسید میدانند و درهر یك از ایشان حامل آن خیال که بخاطر ایشان میرسد ملك است چرا که هیچ امری نیست که ملکی حامل آن نباشد پس تا آن ملك بر قلب ایشان نازل نشود آن امر را ندانند وهمیشه منتظر نزول ملکند پس این است معنی آنکه تا جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه وآله نازل نمیشد مسئله را نمیدانست اگرچه درعالم نفوس عالم بآن مسئله بودندلکن خواطر جسمانی تدریجی است و با هم صدمه میزنند و یك یك بخاطر میرسند بجهت عدم تحمل جسم زمانی پس این بود که چیزی از پیغمبر میپرسیدند ونمیدانست تا جبرئیل بیاید وبسا آنکه تا چهل روز وحی بتأخیر میافتاد بجهت آنکه وحیهای دیگر صدمه بآن میزد و وحیهای دیگر که لازم‌تر بودو قلب مشغول بآنها بود صدمه برآن مسئله میزد اگرچه آن ملك هم که بایست نازل شود وآن خاطر را بیاورد استفاده از نفس نبی میکرد پس در مثل میگوئیم که ملك از دریای نفس نبی غرفه بر میدارد ودرقلب جسمانی نبی خالی میکند واین غرفها تدریجی است وباید بتدریج بردارد و بتدریج بریزد و قلب متحمل آن نیست که غرفه های بسیار را در آنِ واحد تلقی کند بفهم که مسئله را بحول وقوه خداوند بسیار آسان بیان کردم حال انبیا و مؤمنان هم همچنینند الا اینکه ملك ائمه سلام الله علیهم کلی است و ملائکه انبیا و مؤمنان جزئی است پس مؤمنان هم آنچه میگویند بتأیید روح القدس است که خدا میفرماید که اولئك الذین کتب فی قلوبهم الایمان و ایّدهم بروح منه یعنی در دلهای ایشان ایمان نقش شده است و ایشان را مؤید کرده است بروحی از جانب خود که یکی از فروع روح القدس باشدکه با ائمه است پس مؤمنان هم اگرچه نجیب باشند نشود

که در آنِ واحد دارای کل علوم درعالمِ ظاهر باشند بلکه بتدریج بایشان میرسد و بسا آنکه مدتی بگذرد و بخاطر ایشان امری نرسد بجهت خطور غیرش پس بعد از این اصحاب تسلیم غلو نکنند و حرفهای ناشایست نگویند پس نجیب کلی دارای کل علوم کلی است در مقام نفس و بتدریج بدل او میرسد واما نجیب جزئی دارای کل علوم در مقام نفس خودنباشد ولکن او را چشمی بیناست که میتواند کل علوم را بتدریج نفسانی تحصیل کند اگر خدا بخواهد و علومی هم که نجیب کلی دارد علوم کلیه است مانند آنکه مثل آوردم که مسئله شك میان سه وچهار را میداند اما هر کس را که در دنیا شك کرده و خواهد کرد وممکن است که بکند لازم نیست که بشناسد چراکه آن کار شخص مطلق است ومؤمن درمقام اطلاق نیست بلی بزرگترومقدمترِ سایر افراد است و او راکلی گفتیم باین جهت که آئینه نفس اوبکلی پاك وروشن وصیقلی شده است واگرمثلی در این مقام خواهی عرض میکنم که فرض کن کرهٔ از آهن کـه اول یك ذره از آن را صیقلی میکنی مانندآئینه که عکس مقابل در آن میافتد و آن خورده صیقلی مقابل هرجا باشد همان جا را می بیند و اگر جای دیگر را بخواهـد ببیند باید بگردد روی خود بآن کند تاآنرا ببیند وهرگاه آن مکان صیقلی وسیع شد وجاهای دیگر هم صیقلی شد تا کل آن صیقلی شد آن وقت از همه طرف میبیند ودیگرحاجت نیست که بگردد بسمتی،تو وقتی میگردی که چشم تو عضو مخصوصی باشد هرگاه کل بدن تو مانند اهل جنت چشم باشد وهمه بدن تو بینا باشد دیگر حاجت بگشتـن نیست و اطراف خود را می‌بینی بجمیع بدن خود حال فرق مابین نجیب کلی و نجیب جزئی چنین است نجیب جزئی قدری از نفس او بینا شده مواجه با هرجا هست همان جارا

می بیند و اگر جای دیگر را بخواهد ببیند باید در آن تدبر وتفکر کند واز پی آن رود تا آن زمان که او را بیابد وچون اورا یافت درست آنرا خواهد دید واما نجیب کلی دیگر نباید بگردد از پی آن همه را پیدا کرده دارد وهمه را می بیند ومیداند واینکه میگویم همه رامیداند نه آنکه جمیع جزئی وکلی ملك خدا را زیراکه همه کلی وجزئی را چنانکه دانستی جز حجت مطلق کسی نمیداند پس علوم نجبا مخصوص است بعلمهای کلی چنانکه مثل آوردم سابقاً وتفاضل میان نجبای کلی بعلمهای جزئی است هریك که علوم جزئیه را بیشتر میداند او احاطه اش بیشتر است و نفسش لطیف تر وشبیه تر بائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین و همچنین بوده‌اند جمیع انبیا و اولیا که تفاضل ایشان بعلمهای جزئیات بوده آیا نمی بینی کـه معجزه عیسی بآن بوده که خبر میداد که مردم در خانه خود چه خورده اند وچه ذخیره کرده‌اند واین ازعلوم جزئیه است وعلوم کلیه معجزه پیغمبران نیست و بعلوم کلیه تفاضل بریکدیگر نجویند وبهمین قدر در مقام علم آن اعلام کفایت میشود .

فصـــــــل

اما نقبا مقام ایشان اگرچه درعالم نفوس است ولی ایشان در سیر وسلوك خود چشم از نفوس پوشیده‌اند و مقام ایشان مقام عقلی است که در آئینه نفس ایشان افتاده است و بآن چشم همیشه نگرانند وآن عرصه برای ایشان روشن شده است وسایر عرصات تاریك پس بجهت این معنی ایشان محل مشیت الهی که تعلق بوجود ایشان گرفته شده اند و آلت مشیت و سبب مشیت الهی شده اند که بآن سبب و بآن آلت سایر مراتب وجود ایشان آفریده شده است پس باین واسطه صـاحب قوت و قدرت و تصرف

گردیده انـد و بمشیت الهی و امر الهی کارها میتوانند کرد و تصرف در هر چه تابع وجود ایشان باشد واضعف از ایشان باشد میتوانند نمود و تکمیل هر ناقصی میتوانند کرد تا بهر رتبه که بخواهند بدارند زیرا که ایشان قوی باشند و در ملك خداوند چنان مقدر است که هرقوی بتوجه و مقارنه تواند تکمیل ضعیف را بکند چنانکه تو قـوی هستی در حرکت میتوانی تکمیل سنگ ضعیف راکنی و او را بحرکت درآوری وباآلات جسمانی دست وپا کارهای جسمانی میتوانی کرد پس آنان که عقل ایشان کامل شده است و در مقام عقل محل مشیت شده‌اند و نماینده مشیت الهی شده اند واز صفا ولطافت حاجب او نگردیده اند پس بمعاضدت اوچنانکه خدا میفرماید لایسبقونه بالقول وهم بامره یعملون یعنی ایشان پیشی برخدا درگفتار نگیرند و بامر او عمل کنند پس چون واصل بآن مقام شدند و از خواهش خوددرگذشته بمقتضای: تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

ازخودی بگذشته یکسراوشده نعره انـی انـا الناری زده

از خود گذشتند و مشیت و اراده خدا را بر اراده خود در جمیع احوال و امور و مقامات ترجیح دادند پس در این هنگام چشم بینای خدا و گوش شنوای او وزبان‌گویای او ودست توانای او وپای پویای او شوند وآنچه خواهند یعنی آنچه خدا خواهد بکنند بطورتکمیل وازهیچ چیز که اضعف ازایشان باشد برنمیگردند مگر هرگاه چیزی از ایشان اقوی باشد که در نزد او خوار وکوچك و ذلیلند چنانکه می‌بینی کسی که دستش و بازویش صاحب قوت است پنجه هر کس را که ضعیف‌تر ازاوست میبرد و اما کسی که پنجه‌اش از او قویتر است از اوعاجز است و چاره او را نمیتواند کرد و در آن مقام هـم بهمین طور است بدون تفاوت پس دست توانای خدا

میشوند بر هر کس ضعیفتر است اما چون بنزد پیغمبری یا کسی اقوی شوند چنان خاضع و خاشع گردند که نهایت ندارد چرا که ایشان احترام اقویا را به نهایت میدارند و حق قوی را ضایع نمیکنند وباز در این مقام هم جهال چون از ما شنوند که نقبا محل مشیت الهی باشند ودست توانای اویند چون جهال حفظ مراتب نمیکنند یا بحد افراط میروند یا بحد تفریط فی الفور گمان میکنند که نقباء آنچه بخواهند بکنند در هرجا و هرمقام میکنند حتی آنکه اگر بخواهند که پیغمبری را از پیغمبری عزل کنند میتوانند یا اگر بخواهند جمله آسمان و زمین را برهم زنند میتوانند چرا که ایشان محل مشیت خدا شده‌اند و خدا که عاجز نیست پس ایشان میتوانند چنین عملی کنند نعوذ بالله از این قول و نقباء از این قول ترسان وخائفند وبسوی خدا پناه میبرند و از اقویا باین قول شرمسار میشوند پس باید تفصیل مقام را عرض کنم شاید جهال که اصحاب غیّ و ضلالند از این غلوِّ قبیح بازگشت نمایند پس عرض میکنم که عالم غیب مانند عالم شهاده است بعینه و در آنجا هم بعضی قوی هستند و بعضی ضعیف چنانکه در اینجا هم بعضی قوی هستند و بعضی ضعیف در اینجا بعضی کلیّند و سیّد و مولا و بعضی جزئی و کوچك و بنده در آنجا هم امرچنین است بعضی کلیّند وسیّد و مولا و بعضی جزئیند و کوچك و بنده بدون تفاوت حال هرگاه یکی از نفوس شریفه از خودی خود گذشت و متوجه خدای خود شد و آئینه نماینده اسماءو صفات او شد و نماینده مشیت او گردید جمیع افعال او مستند بخداوند میشود و بخدا بینا و شنوا و گویا و توانا میشود و افعال خدائی از او ظاهر میگردد لکن صاحب تصرف میشود در هر کس که از او ضعیفتر است و با وجود این مقهور آن کس است که‌از او قویتر است

مثل این حکایت آنکه سه نفر مؤمن باشند یکی ضعیف ویکی قوی ویکی وسط و هرسه لله و فی‌الله عمل کنند و هر سه در مقام خود مضمحل باشند در نزد آن وجه مشیت خدا که تعلق بایشان دارد و بخدا عملها کنند لکن مع ذلك آن وسط قدرت بر آنکه از آن اقوی است ندارد اگر چه از آن اضعف قویتر باشد و بجهت این است که اسمها و صفتهای خدا بعضی از بعضی اعظمند و اقوی و اشرف اگرچه «رحیم» اسم خداست و شرافت دارد اما اسم «رحمن» از آن اقوی است وهمچنین اگرچه اسم «رحمن» قوی‌است اما اسم «الله» از آن اقوی‌است وهکذا اگرچه «الله» اسم قوی‌است و بزرگ است اما اسم «هو» از آن اشرف و اقوی است و همچنین اگرچه امام حسین شریف و عظیم است صلوات الله علیه اما امام حسن علیه السلام از آن اقوی و اشرف است و حضرت امیر علیه السلام از هر دو اقوی و اشرف و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله از هر سه اقوی و اشرف است پس از این مثلهای نغز امر خود را دریاب و بر صراط مستقیم مستوی شو و دست از غلوّ وحرفهای عامیانه بردار پس نقبا اگر چه یکی از ایشان قوی و شریف و آئینه مشیت خدا شده باشد و جمیع مراتب وجود او نورانی شده باشد و آئینه سر تا پانمای مشیت خدا شده باشد اما آئینه سرتاپا نمای آن وجهِ مشیت است که باو تعلق گرفته وباز از حد خود ومقام خود بیرون نمیرود و در نزد آنکه از او اقوی است ضعیف و مقهور است ومع ذلك قادر بر تصرف در هر چه از آن اضعف است میباشد نه هر چه از آن اقوی است و نه آن است که هر چه بخواهند از او بتواند کرد و اگر چنین بود دیگر فرق مابین هیچ یك از ایشان نبود بلکه فرق ما بین ایشان و پیغمبران نبود و هم چنین است علوم و سایر احـوال و صفات ایشان و هر یك از ایشان

از قوی‌تر استمداد میجویند اگرچه بمادون خود مدد دهند ومادون خود را تکمیل توانند کرد وهم چنین نه چنین است که جمله آسمان و زمین وملك خدا را بتوانند تکمیل کنند و تغییر دهند و چیزی بر ایشان پوشیده نباشد حاشا و کلا بلکـه هر یك را مقامی خـاص است و فوق کل ذی علم علیم امری محقق است .

فصـــــــل

بدانکـه نقبا را نیز دو مقام است مقام کلیّت و مقام جزئیّت زیرا که بعضی از ایشان را آنقدر صفا حاصل شده است کـه نماینده جمیع صفات مشیت شده‌اند وفرو نگذاشته‌اند امری از امور را یعنی آن مشیت که بایشان تعلق گرفته است و بعضی از ایشان آنقدر صفا برای ایشان حاصل‌نشده است بلکه نماینده بعضی از شئون مشیت متعلقه بخود شده اند چنانکـه در باره نجبا شنیدی پس نقبا بعضی جزئی باشند و بعضی کلی و مراد از کلی نه کلی در ملك خداست زیرا کـه نقابت کلیه مطلقه در ملك مخصوص آل محمد است علیهم السلام چنانکه نجابـت کلیه مطلقه در ملك مخصوص ایشان است و نقابت و نجابت مطلقه دو اسم از اسماء شریفه ایشان است و ایشان نقیبند بطور اطلاق در مقام عقل کلیِ مطلق و نجیبند بطور اطلاق در مقام نفس کلیّه مطلقه و هر یك از شیعیان کـه بمقام نفس رسید اسم نجابت خود را باو انعام میفرمایند چنانکه اسم امامت را بامام عدل کـه بجماعت نماز میکند داده‌اند و اسم شهادت را بآن شاهد عدل کـه شهادت براستی میدهد داده‌اند و اسم ولایت را بپدر رؤف مهربان بر اولاد خود داده‌اند حال همچنین هر یك از شیعیان که بمقام نفوس رسید و حروف آن کتاب را خواند و چشم نفسانی او باز شد بـاو اسم نجابت خود را

انعام کرده‌انـد و هر کس از ایشان که بمقام عقل رسید اسم نقابت خود را انعام کرده‌اند و همه این اسماء بطـور حقیقت و اطلاق و کلی از ایشان است پس هر یك که بر جمیع شؤن نفس خود اطلاع پیدا کردند نجیب کلی شدند و هر کس بر بعض شؤن نفس خود اطلاع پیدا کرد نجیب جزئی شد پس کلـی و جزئی نسبت بشؤن خـود ایشان است نه نسبت بملك و بآنکه بالا تر است و هم چنین نقیب هر یك مطلع بر جمیع شؤن عقل خود شدند و در جمیع جهات نماینده مشیت متعلقه بخود شدند نقیب کلی شدند و هـر یك که اطلاع بر کل بهم نرسانیدند و در بعض شؤن نماینده‌اند ایشان نقیب جزئی شدند پس چنانکه نجیب جزئی همه علوم را نمیدانست و کلی همه را میدانست نقیب جزئی هم قادر بر جمیع تصرفات نباشد و کلی قادر بر جمیع تصرفات در مـادون و اضعف از خود باشد بفهم چه میگویم و در دین خداوند غلو منما که هلاك شوی پس بجهت توضیح مطلب میگوئیم که مقام نقیب کلی مقام عرش است که مقام عقل کلی را نسبت بمقام و رتبه خود دارد و دارنده جمیع شؤن عقلیه جسمانیه است و نجیب کلی را مقام کرسی است که در عالم اجسام دارنده جمیع شؤن نفسی است و نقیب جزئی را مقام فلك شمس است که آیت عرش است وعرش کوچك خداست وقطب ومرکز افلاك است وصاحب ضراح است که او را چهار رکن است در مقابل ارکان عرش اعظم ولی آناً فآناً مدد باید از عرش باو برسد و دارنده مقام ظاهر است وبس و دارای مقام باطن نیست مگر بطور حکایت و جمیع فلك چهارم صیقلی نیست کـه نماینده عرش باشد بلکه همان مقدار قرص آفتاب از آن صیقلی است و همه او نماینده نیست وبکلّه عرش نیست پس اوعرش اسفل جزئی است و مقام

نجیب جزئی مقام سایر افلاك است که آنها هم جمیعشان مکوکب نیست بلکه یك عضو از اعضای ایشان نورانی شده و هـر یك نماینده شأنی از شؤن کرسی هستند که زحل عاقلـه کرسی را شرح کند و مشتری عالمه آنرا و مـریخ واهمه آنرا و زهره خیال آنرا و عطارد فکر آنـرا و قمر حیات آنرا پس افلاك مقام نجبای جزئی را دارند پس نجیب کلی از نقیب جزئی اعلی و اشرف باشد و نجیب کلی از نقیب کلی مدد میگیرد و بنقیب جزئی میرساند و نقیب جزئی از نجیب کلی مدد میگیرد و بنجیب جـزئی میرساند از این مثل نغز مطلب خود را دریاب پس نقیب کلی یعنی آنکه در ذات خود کلی است یعنی همه ذات خود را منور کرده است و نقیب جزئی یعنی آنکه در ذات خود جزئی است یعنی همه ذات خـود را منور نکرده و نجیب کلی هم همچنین است که کل ذات خود را منور کرده و نجیب جزئی آنکه بعض ذات خود را منور کرده است و هرگز مپندار که کلی ملك خدایند چرا که کلیِّ مُلك جز آل محمد علیهم السلام کسی نیست .

فصـــــــل

بدانکه چون حضرت خاتم پیغمبران صلوات‌الله علیه و آله درمقام ظهور عقل کلی است و حضرت خاتم اوصیاء علیه السلام در مقام ظهور نفس کلی است و نفس حضرت رسالت پناهی است و جمیع عالم از شعاع و نورایشان است پس درمیان اشعه هرکس جهت عقل‌براو غالب است اورا خصوصیتی بحضرت خاتم پیغمبران است و هـر کس بر او جهت نفس غالب است او را خصوصیتی بحضرت خاتم اوصیا اسـت اگر چه همه تابع وجود همه‌اند مانندآنکه اگر چه جمیع موالید سفلیه از گردش افلاك

است و بتربیت همه‌آن وابسته است و کل‌افلاك دخیل درکل‌ارض وموالید است لکن آنهاکه فلّاح وزارع واهل‌بابانهاوکوههاهستند تابع زحل‌هستند وزحل راخصوصیتی درتربیت ایشان است و آنهاکه عالم وفقیه ودانشمندند خصوصیتی بمشتری دارند و صلاح و فساد حال هرکوکبی تأثیر خاصی بمتعلقات خود دارد حال همچنین اگر چه آن دو بزرگوار هر دو مدبّر روزگارند لکن آنها را که عقل در ایشان غالب است اختصاصی بحضرت نبوت پناهی است و آنها راکه نفس در ایشان غالب اختصاصی بحضرت ولایت مآبی است پس از این است که میگوئیم نقبا آئینه نماینده اسرار نبوت باشند و نجبا آئینه نماینده اسرار ولایت هستند و این امر بمحض تشبیه نیست بلکه واقعیت دارد و نقبای کلی را اختصاصی بباطن نبوت است چرا که باطن نبوت را جمیع شؤن عقل مطلق بالفعل است و نقبای جزئی را اختصاصی‌بظاهرنبوت است چرا که دانستی که ظاهرنبوت دارای کل ما یظهرمن النبی در آنِ واحد نیست بلکه بایست جبرئیل و سایر ملائکه مسئله بمسئله برای ایشان بیاورند وهمچنین‌نجیب‌کلی‌را اختصاصی بباطن ولایت است که مستجمع جمیع شؤن نفسانیه هستند بالفعل ونجیب جزئی را اختصاصی بظاهر ولایت است که مستکمل جمیع ما یظهر من الولی بالفعل در آنِ واحد نبودند وبتدریج درایشان بروز میکرد واز این جهت نبی را حال بعثتی و ولی را حال نصبی است بفهم‌که چه میگویم اگر چه من هم نمیدانم‌که چه مینویسم و آنکه مینویسد دیگری است و او عالم‌است بآنچه مینویسد باری پس‌مثل‌مراتب نبی و ولی‌هم علیهما السلام همان عرش و کرسی و آفتاب و ماه است که مثل آوردم و چون وضع زمان را تغییرهای کلی بهم رسید و مرا هم کسالت دریافت ازطول کتاب

بهمین قدرهم در این مقام اکتفا میکنم وصلی‌الله علی محمد و آله الطاهرین

* در خانه اگر کس است یك حرف بس است *

فصـــــــل

در بیان اعداد این بزرگواران در هرعصری که آیا در هر عصری چند نفر نقیب وچند نفر نجیب است حق مقام این است که مشایخ رضوان الله علیهم چون قرار ایشان بر این بوده است کـه چیزی تا منصوص نباشد و شاهدی از اخبار اهل بیت علیهم السلام برای آن نداشته باشند نگویندودر کتاب خود ذکر نکنند برای این بزرگواران عددی بخصوص بطور یقین ذکر نکرده‌اند مگر آنکه اکتفا بآن یك حدیث کرده اند بطور ابهام کـه در شأن امام عصر علیه السلام رسیده است کـه فرمودند نعم المنزل طیبة و ما بثلثین من وحشة یعنی خوب جائی است طیبه و هرگاه در جائی سی نفر باشند دیگر تنها نیستند میفرمایند که از این حدیث مظنون میشود کـه سی نفر از شیعیان همیشه باآن حضرت هستند و چون تا بمقام نقابت فایز نباشند مشکل است که دایم با آن حضرت باشند پس احتمـال میرود که نقبا درهرزمان سی‌نفر باشند وبهمین قدراکتفا کرده‌اند و عددی یقینی برای نقبا و نجبا ذکر نفرموده اند و گویا حدیثی دیگر بنظر مبارك ایشان نرسیده و از این جهت سکوت فرموده اند یا مصلحت در ابراز آن ندیده‌اند و از این جهت تعیین نفرموده‌اند بهرحال این ناچیزبحدیث نص براعداد ایشان بر خورده آنرابرشته تحریر میآورم ودلیل عقل وکتاب هم برآن مساعدت و تأییدی مینماید پس عرض میکنم که در کتاب «عوالم العلوم» ازکتاب «بصایر الدرجات» نقل کرده است بسند متصل از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام که فرمودکه چون خدا خواهد کـه خلق‌کند امامی میگیرد بدست

خود شربتی از زیر عرش ومیدهدآنرا بملکی ازملائکه که میرساندآنرا بامام که امام بعد ازآن شربت موجود شود پس چون چهل روز ازآن بگذردمیشنود صدا را در شکم مادر خود وچون متولد شود حکمت باو داده شود و بر بازوی راست اونوشته شود وتمت کلمة ربك صدقاً وعدلاً لامبدل لکلماته و هوالسمیع العلیم پس چون باو میرسد یاری میکند خدا او را بسیصد و سیزده ملك بعدد اهل بدر وبا او خواهند بود هفتاد مرد و دوازده نقیب اما هفتاد نفر را میفرستد بسوی آفاق که دعوت کنند مردم را بسوی آنچه دعوت میکردند پیشتر وقرار دهد خدا برای او درهر موضعی مصباحی که می‌بیند بآن مصباح اعمال ایشان را تمام شد حدیث شریف . و این حدیث صریح است در اینکه عدد نقبا دوازده است و عدد نجبا هفتاد و مؤید این معنی است آنچه خداوند در قرآن میفرماید سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلاً ولن تجدلسنة الله تحویلاً . و قول خداوند که میفرماید لترکبن طبقاً عن طبق . و حدیث شریفی که متفق علیه است که لترکبن سنن من کان قبلکم حذو النعل بالنعل و القذة بالقذة حتی انهم لو سلکوا جحر ضب لسلکتموه . وامثال اینها وچون درامت سابق نظر کردیم خدا میفرماید در بنی اسرائیل که بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً و بنی‌اسرائیل دوازده سبط بودند و در هر سبطی نقیبی بود پس بایست که در این امت هم نقبا باشند بعدد ایشان خلاصه اینها مؤید آن حدیث شریف میشود که نقبا در عصر هر امامی دوازده نفرند چنانکه در بنی اسرائیل دوازده نقیب بودند پس بنا براین حدیث شریف میشود که آن سی نفر که درآن حدیث سابق میباشند نقبا وکبارنجبا باشند چراکه تصریحی در آن حدیث شریف نیست برآنکه همه نقیبند پس یحتمل که از هر دو طایفه‌اند و نیز سی نفر

بودنِ نقبا را هم وجهی است بمقتضای حدیثی که در کافی است در حدوث اسماء الهی که میفرماید که خدا اسمی خلق کرد و آن اسم را چهارجزو کرد جزوی را پنهان کرد وسه جزو راآشکاروهریك از آن سه جزو را برچهار رکن قرارداد که دوازده رکن پیدا شد بعد در هر رکن سی اسم قرار داد تا آخر حدیث که باطن این حدیث آن باشد که آن اسم حقیقت محمدیه است صلوات الله علیها آنرا چهار قسم کرد یك قسم را پنهان کرد که مقام نبوت باشد که مقام معنی و غیب است و سه قسم را آشکار کرد که مقام ولایت باشد بعد آنرا بردوازده رکن قرار داد کـه دوازده امام باشد و در هر رکن سی اسم قرار داد که در باطن مراد آن باشد کـه با هر امامی سی نقیب که درجات شؤن ولایتند قرار داد که جمله اسماء الهی سیصد و شصت شد و این عدد نقبا باشد از اول تا آخر پس باین لحاظ حدیث سـی نفر راست میآیـد و از برای هر یك وجهی است و علم بحقیقت حـال در نزد خداست و اما نقبا کـه در خدمت امام عصر عجل الله فرجه خواهند آمد در کتاب امامت ذکر آن شد و اما نقبای مهدیین که بعد ازامام عصرند یا در زمان او آن هم درصدرهمین مجلد درجائی که اخبار را ذکرمیکردیم ذکرشد و آن هم مؤید حدیث دوازده میشود بالجمله ازبرای دوازده وجوه وجیهه است و شواهد بیّنه ولکن بمقتضای * ره چنـان رو که رهروان رفتند * ما هم زیاده بر این نمینویسیم و باشد تا خداوند در هروقت کـه مصلحت میداند ابراز امر ایشان را بفرماید و صلی الله علی محمد و آلـه الطـاهرین ورهطه المخلصین .

* * *

مقام سیوم

در اثبات لزوم طاعت و معرفت و محبت ایشان و اینکه معرفت ایشان از ارکان دین وقوائم شرع مبین است ودر میثاق عهد بولایت وطاعت ایشان گرفته شده است واین مقام اگرنه این‌ایام بودشرح وبسطی زیاده میخواست ولکن حال باجمال اکتفا میشود وچون احادیث داله بر این مطالب سابقاً در جای استدلال باخبار گذشته است دیگر حاجت باعاده نیست وگمان میکنم که قومی که بر این مقام بگذرند و اختصار سخن مرا ببینند بگویند که فلانی عاجز ازاثبات مدعای خود شده و ازاین جهت باختصارکوشیده ولی دانشمندان که باین کتاب مِنَ البدایة الی النهایة نظرکنند میفهمند که خداوند آن قدر باین ناچیز انعام کرده است از علم‌که عاجز بحول و قوه او نشوم و اما خودم از حیثیت نفس خودم از یك ورق این کتاب عاجز بوده‌ام و هستم ولی بفضل و قوه و حول او عاجز نیستم ولی چه کنم که مقتضی نیست وموانع بسیار پدید آمده است ودست قضا دست مرا بست پس‌بقدر مقدورحرکت مذبوحی‌میکنم وهرچه‌خداوند برقلم‌این تبه‌روزگار جاری‌کند مینویسم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و شرح این احوال را هم درچند فصل بیان میکنم.

فصل

بدانکه اخبار واحادیث برجمله این مطالب‌سابقاً ذکر یافته اعاده‌نمیکنم ولی بعضی ادله عقلیه ظاهره‌بیّنه اقامه مینمایم تا ببینم‌خدا چه خواسته است و چه خواهد خواست بدانکه بعد از آنکه دانستی از ادله زیاده از حوصله خلق زمان که چنین بزرگواران در هر زمان هستند و آنها شیعیان خاصند و آنها اشبه‌خلقند بائمه خوددرجمیع احوال‌واقوال وافعال دیگرشبهه دراین

نخواهد ماند که طاعت ایشان طاعت خدا و معصیت ایشان معصیت خداست و ردّ بر ایشان ردّ بر خداست و زیاده بر آن آنکه خداوند عالم جل شانه خالق خلق است ازعدم ومردم را ازعرصه امکان بعرصه اکوان آورده وبر ایشان نعمت فرموده وشکر نعمت او آن است که هر نعمتی که داده در راه رضای او خرج شود و بآن نعمت عصیان او نشود و رضای او در طاعت و بندگی است که صلاح معاد و نظام معاش خلق بآن است پس عقلاً باین جهت لازم است اطاعت و بندگی خالق جل شانه و چون خداوند عالم جل شانه از ادراك ما برتراست وماقابل رؤیت او نیستیم ولایق استماع کلام و وحی نباشیم و نمیتوانیم از او طریق طاعت و بندگی را تلقی نمود پس مبعوث کرد خداوند در میان ما کسانی راکه شایسته استماع وحی او وعلم برضا و سخط او باشند وبتوانند بخلق او برسانند وایشان انبیا هستند وایشان واسطه‌اند میان خدا وخلق وازخدامیگیرند بلاکیف وبخلق‌میرسانند و ایشانند محل‌مشیت خدا ودست‌توانا وزبان گویا وچشم بینا وگوش شنوا و رخساره رخشای خداوند عالم بجهت آنچه پیش دانستهٔ و نتوان خدارا دید مگر از ایشان و نتوان از او شنید مگراز زبان ایشان پس طاعت خدا معقول نیست مگر بطاعت ایشان و بندگی او متصور نیست مگر ببندگی ایشان ازاین جهت خدا درآیات محکمات فرمود من یطع الرسول‌فقداطاع الله یعنی هرکس اطاعت‌کند رسول را خدا را اطاعت‌کرده است وفرمود ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یعنی‌کسانی‌که با تو بیعت میکنند ای محمد باخدا بیعت‌کرده‌اند وفرمود وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی‌یعنی این خاکی که تو بچشم کفار ریختی تونریختی ولکن خداریخت وهکذا در زیارت میخوانی من احبکم فقد احب الله و من ابغضکم فقد ابغض الله

و من اعتصم بکم فقد اعتصم بالله و در زیارت دیگر مضمونش این است السلام علی من عرفهم فقد عرف الله و من جهلهم فقد جهل الله و هکذا در این خصوص زیاده ازحد روایات است وسبب همین است که ایشان ظاهر خدایند درهرباب چنانکه فرمودند نحن معانیه وظاهره فیکم یعنی ما معانی خدائیم و ظاهر او در میان شما واز رسول صلی‌الله علیه وآله مروی‌است من رآنی فقد رأی الحق پس خدا را اطاعتی نیست مگر اطـاعت ایشان و فرمانی نیست مگر فرمان ایشان وامر ونهیی نیست مگرامر ونهی ایشان پس باین جهت شکر منعم بعمل نمیآید مگر باطـاعت ایشـان پس مطیع ایشان شاکر و عاصی ایشان کافر است بنعمت خدای عزوجل پس‌اطاعت ایشان لازم‌است چراکه عین اطاعت خداست وخدا را اطاعتی غیر اطاعت ایشان نیست وایشان رااطاعتی‌غیراطاعت خدا نه پس ایشان مفترض الطاعه هستند باین جهت واز این جهت خدا فرمود ما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا یعنی‌آنچه رسول میآورد بگیرید و از آنچه نهی میکند باز ایستید وبدیهی است که ائمه خلفا وقائم مقام رسولند در هر باب و در نزدما ومذهب ما دیگردلیل نمیخواهد ونفس نبی هستند وطاعتشان طاعت نبی وعصیان ایشان عصیان نبی است صلی‌الله علیهم‌اجمعین وایشانند مطاع بعد از نبی و نپندار که مطاعیت آل محمد سلام الله علیهم درآن چیزهائی است‌که نبی صلی الله علیه وآله بمردم نگفته و بایشان فرموده حاشا بلکه ایشان مطاعند در آنچه گفته و آنچه نگفته اما آنچه نگفتـه که باید روز بروز از ایشان پرسید و عمل کرد و اما آنچه گفته باین جهت که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله دوام عمل بآنها را ما باید از امـام بعد بگیریم وبتصدیق او بشناسیم وبفهمیم که باید تاکی بآن عمل‌کرد وانگهی که این

مخصوص آنهاست کـه در زمان حضور نبی صلی الله علیـه و آله بودند وشنیدند واما امثال ما در جزئی وکلی مسائل باید رجوع بآل محمد علیهم السلام کنیم و طاعت ایشان طاعت رسول و طاعت رسول طـاعت خدا ومعصیت ایشان معصیت رسول ومعصیت رسول‌معصیت خداست و در این شبهه نیست برای هیچ شیعهٔ حال همچنین برای لزوم طاعت نقبا ونجبا بر همان سیاق دو معنی است یکی‌آنکه امروز شك نیست که دست ما از آل محمد علیهم السلام کوتاه و فهم عوام ما از درك اخبار وآیات و استخراج مطلب ازآنها قاصر است ودرك آنها کما هو حقه شأن ایشان است یعنی شأن نقبا ونجبا واگرچه سایر علمای ظاهر هم درك آنرا میکنند و اطاعت ایشان‌هم لازم است لکن اگرلازم شد اطاعت علمای ظاهر بجهت‌آنکه درك آن اخبار را میکنند اطاعت نقبا ونجبا بطریق اولی لازم است اگر ردّ بر علمای ظاهر ردّ برخداست وآن شرك است ردّ برایشان بطریق اولی ردّ بر خداست وبطریق اولی شرك است پس دراین کلام شبهه نیست که‌اطاعت ایشان موافق ظواهر فقاهت و شرایع ظاهره واجب است وردّ بر ایشان ردّ برخدا و ردّ برخدا شرك است البته و ردّ بر رسول الله است صلی الله علیه وآله البته و این معنی محل تأمل نیست واما بمعنی دیگر آنکه ما میگوئیم اطاعت‌ایشان لازم است بعدازمعرفت حق‌ایشان‌چه ایشان خود اظهارامرخود را نمایند واقامه حجت برشأن ومقام خود نمایند وعذر جاهلان را برطرف کنند وچه کسی‌بالاتفاق ایشان را بشناسد ویقین بشأن وجلال ایشان کند پس چون ایشان را بوصف نقابت و نجابت شناخت و یقین کرد و دانست که ایشانند لسان الله وجنب‌الله ویدالله و وجه‌الله بطوری که سابقاً ذکریافت لازم میشود طاعت ایشان بر او چراکه دراین هنگام قطع بآن حاصل میشود که

گفتِ ایشان گفتِ خداست و امر ونهی ایشان امر ونهی خداست بلکه اگر ایشان را باین صفت شناخت که چنانکه در وسائل روایت کرده است که مرض مؤمن مرض خداست و عطش او عطش خدا و جوع او جوع خدا وعیادت واطعام وسقایت او عیادت و اطعام وسقایت خداست پس اگر مؤمن آب خواست وندادی صرف نعمت خدا را درطاعت وراه رضای او نکردهٔ پس کفران حق منعم کردهٔ البته پس ترك طاعت او کردهٔ پس اگر مؤمن آب خواهد و ندهی عصیان خدا کردهٔ و کفران نعمت او که اصل جمیع کفرها وشرکهاست بعمل آوردهٔ و بر این قیاس کن جمیع مضافات را پس از این جهت هم طاعت ایشان طاعت خداست واگر ایشان را براین وصف نشناختهٔ و نمیدانی که آئینه صفات خدایند یا صفات شیطان معذوری واگر دانستی که آئینه صفات خدایند و از توچیزی خواستند وگفتند چنین بکن وچنین مکن و مخالفت کردی بلاشك عصیان خدا شده است چرا که بعد از آنکه یقین کردی که گفتِ ایشان گفتِ خداست پس امر ونهی ایشان امر ونهی خداست پس لزوم طاعت ایشان نه درخصوص مسائل شرعیه معروفه است بلکه جمیع مسائل شرعیه مقصود است خواه معروفه باشد و خواه غیر معروفه خواه مجمعٌ علیه باشد و خواه غیر مجمع علیه خواه مشهور باشد خواه مشهور نباشد خواه منصوص باشد بخصوصه خواه منصوص بخصوصه نباشد آنچه او فتوی دهد و امر و نهی نماید طاعتش لازم است بر کافه عارفانِ بحق او آیا نمی بینی که تقلید فقیه آنگاه لازم است که بدانی که او فقیه است وجامع شرایط و اگر ندانی واجب نیست و حال سخن در این است که آیا طاعت همان نقیب و نجیب لازم است و باید از سایر علما اعراض کرد یا آنکه طاعت هریك طاعت دیگری است حق درمسئله این

است که طاعت هر یك طاعت دیگری است چرا که نقبا و نجبا خود امر بطاعت علمای ظاهره فرموده‌اند و طاعت ایشان طاعت خداست وعصیان ایشان عصیان خدا و علمای ظاهر هم تصدیق لزوم اطاعت ایشان را دارند اگرچه وصف نجابت و نقابت را ندانند اما ازاین باب که ایشان اعلم علما و افضل فضلایند شك در لزوم اطاعت ایشان ندارند بلکه موافق فتوای بعضی از علما که با وجود افضل تقلید مفضول را جایز نمیدانند با تمکّن انسان از طاعت ایشان تقلید واطاعت غیر ایشان از این جهت جایز نیست پس نه این است که ما کلیةً بگوئیم تقلید غیرایشان جایزنیست بلکه جمیع علمای شیعه را میتوان تقلیدکرد و نوعاً اطاعت ایشان لازم است و عدول از ایشان بغیر ایشان جایز نیست اما قول باین که تقلید شخص خاصی‌لازم است و تقلید غیر آن روا نیست از مذهب ما نیست و هر گز ما نگفته ایم که تقلید و اطاعت غیر نجبا و نقبا روا نیست حتی آنکه ما مثل سایر علما هم نمیگوئیم که هرگاه دو فقیه باشند یکی افضل از دیگری واجب است تقلید افضل بلکه موافق‌طریقه ما جایزاست ترك‌تقلیدفاضل‌واخذ بقول‌مفضول ولکن در این ما را نکته‌ایست که باید آنرا ایرادکرد و آن‌آن است که‌آن کس که انسان بقول او باید عمل کند خالی از آن نیست که آن شخص یا بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است از جانب خداوند عالم مانند امام حجت معصوم یاآنکه بنفسه مفترض الطاعه نیست بلکه بجهت حکایت اوست قول مفترض الطاعه بشخصه را اگر آن شخص بنفسه و بشخصه مفترض الطاعه است در این هنگام عدول از قول او بغیر او جایز نیست و روا نیست که مفضول رامفترض الطاعه بشخصه دانند وفاضل راواگذارند و این قول قول جماعتی از سنیان است که با وجودی که حضرت امیر

را علیه السلام افضل از ابوبکر میدانند جایز میدانند امامت مفضول را و واگذاردن افضل را و اگر آن شخص بنفسه مفترض الطاعه نیست بلکه راوی است از مفترض الطاعه در این هنگـام چون خود آن راوی بنفسه مفترض الطاعه نیست و عمل بروایت او میکنیم و طـاعت طاعت شخص مفترض الطاعه است در این هنگام مناط یقین بقول شخص مفترض الطاعه از روایت هر کس کـه یقین حاصل شد قول مفترض الطـاعه معلوم میشود دیگر خصوصیتی برای راوی نیست پس جایز است عمل کردن بروایت مفضول و ترك روایت فاضل و فاضل عندالله درجه او بلندتر است و این دخلی بروایت ندارد پس از این جهت است که ما عمل بروایت هریك از علما را جایز میدانیم اگر ثقه وعدل باشد خواه فاضل باشد وخواه مفضول ولکن باوجود این میگوئیم که هرگاه دو نفر دعوا داشته باشند و مدعی کسی را اختیار کند بجهت حکومت و مدعی علیه کسی را و آن دو حاکم اختلاف درحکم نمایند چون نصب حاکم بجهت رفع نزاع است آن وقت هریك افضلند باید آن دیگری هم عمل بقول او کند و حکم مفضول را واگذارند بالجمله از مذهب نیست که امروز تقلید نجیب یا نقیب واجب است وجایز نیست تقلید غیر ایشان بالجمله از آنچه عرض شد معلوم شد که اطاعت نجبا و نقبا لازم است چنانکه اطاعت غیر ایشان از علما لازم است چرا که همه راوی قول امامند مگر در هنگامی که کسی باشد کـه از قول او بجهت عدم عدالت و وثاقت علم حاصل نشود بقول امام در آن هنگـام عمل بقول او نتوان کرد ومتعین شود عمل بقول آن که ثقه است و عدل است و علم بقول امام از فتوای او حاصل شود ودر هنگام منازعه دو حکم بدیهی است که علمای نجبا و نقباء اعدل و اوثقند از غیر و حکم ایشان متعین میشود و همچنین

هرگاه بواسطه مخالفت نجیب ونقیب باعلمای ظاهر هرگاه ایشان براهینی آورند که معلوم شود اشتباه علما درآن و در آن هنگام علم بقول ایشان حاصل نشود باز متعین شودعمل بقول ایشان چنانکه هرگاه دو نفر از قول فقیه روایتی کنند یکی بگوید من علم دارم که قول فقیه این است و ثقه و عدل هم باشد و یکی دیگر بگوید که من شك دارم یا تزلزل دارم و وثاقت او هم زیاد باشد یا نباشد در این هنگام قول آنکس که از روی بتّ میگوید متعین میشود چراکه خود آن راوی دیگر متزلزل است درنقل خود وبرای خودش هم روا نیست که بروایتخود عمل کند باری از آنچه عرض کردیم معلوم شد که مناط صحت عمل و لزوم طاعتْ قطع بقول معصوم است ازهرجاکه حاصل شد متبع است خواه یك نفر باشد وخواه زیاده .

فصل

بدانکه در اینجا متذکر مسئلهٔ شدم که بیان نمایم اگر چه از وضع کتاب بیرون است ولکن بمناسبت لازم شد که عرض نمایم لهذا این فصل را عنوان کرده برشته تحریر در آوردم و آن مطلب آنست که در میان علمای مارضوان اللهعلیهم اجمعین خلاف است که آیا مردم در زمان غیبت بنای عملشان باید بر علم باشد یا بر ظن و اگر من عامیانه مینویسم علما نکته نگیرند بجهت آنکه کتاب برای عوام است وباید حالی عوام شود پس علما خلاف کردهاند در این مسئله ، بعضی را اعتقاد آنست که در زمان حضور پیغمبر وائمه علیهم السلام علم برای مردم ممکن بود بجهت آنکه ایشان را مشاهده میکردند و اگر نمیفهمیدند باز میپرسیدند و لغتشان معلوم وقرینهها بر مرادشانبود ومردم میتوانستند که یقین بمراد خدا ورسول

بکنند و اما حال درزمان غیبت امام و وفـات رسول و سایر ائمه علیهم‌السلام وابتلاء دین بدست کذّابین و مفترین و غالین و محرّفین و مشبّهین و خفاء قرینه‌ها و اختلاف اصطلاحها و لغتهـا و درست نشناختن راویان وغلط کتابها و وقوع تقیه‌ها امردین بالکلیه مشتبه شده است وما هیچ یقین بمسائل دین وایمان نداریم وممکن نیست مارا تحصیل یقین بمسائل شرعیه و جزئیات دین وایمان که یقیناً امروز حکم خدا در این مسئله این‌است بلی میتوان تحصیل مظنه کرد در بعضی مسائل و بعضی دیگر مجهول و مشکوك میماند که مطلقاً نمیدانیم که حکم خدا درآن چیست نهایت بعضی مسائل ضروریه است که متواتراست میان‌زن ومرد وسیاه وسفید وبزرگ وکوچك آنها را ما یقین داریم ودر آنها هم ما و عوام فرق نداریم وعلمی واجتهادی ضرور ندارد و آنچه علـم و اجتهاد ضرور دارد آن مسائل است کـه ما بطور قطع ویقین نمیدانیم که حکم خدا چیست پس آنجا باید سعی وکوشش و اجتهاد کنیم تا تحصیل مظنه بکنیم و خود بمظنه خودعمل کنیم و مردم هم بمظنه ما عمل کنند . و جمعی دیگر را اعتقاد آن است کـه امروز که سهل است آن روز هم کـه امام و نبی بودند و در مجلس ایشان حضـور داشتیم آنروز هم یقین بمسائل دین وایمان نداشتیم و ممکن نبود که آدمی یقین بدین وایمان خود کند و امروز هم ممکن نیست و تکلیف همه مسلمانان از روز اول تاحالا همین مظنه بوده و هست و مـدار عالم و اساس عیش بنی آدم بر همین مظنه است جمعی دیگر گفته‌اند که مظنه در دین خدا حرام است وانسان باید کوشش بکند تا آنکه علم حاصل کند بدین خدا وشریعت و شك در حرام بودن اصل عمل از روی مظنه نیست ولکن اگـر آدمی تفحص کرد و سعی وکوشش بقدر طاقت خود کرد و دستش بعلـم نرسید

و نتوانست که علم تحصیل کند آن وقت بایست از باب اکـل میته عمل بمظنه خود کند و مردم هم عمل بمظنه او کنند . جمعی دیگر گفتند که عمل بمظنه از اصل حرام نیست و بنای شریعت و دین بر مظنه است پس بهـر طور که مظنه حاصل شود خوب است دیگر در اینجا دو طایفه شدند بعضی گفتند که مظنه خوب است اگر از کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاصل شود واگر ازجای دیگرمظنه حاصل‌شود خوب نیست و بعضی دیگر گفتند که از هر جا که مظنه حاصل شود چه از کتاب و چه از سنت و چه از عقل و رأی خودمان و چـه از خواب و چـه از رمل و اسطرلاب یاغیر ازهرجا که مظنه پیدا کنیم که دین خدا در این مسئله این است خوب است مگر آن مظنه که یقین کنیم کـه خوب نیست و خـدا بآن راضی نیست و اما در باقی جاها مظنه مطاع و درست و اصل همان مظنه است و طایفهٔ دیگر بر جمیع این طایفه ها رد کردند و گفتندکـه دین و مذهب بمظنه نمیشود و انسان باید در دین خدا با قطع و یقین باشد و یقین بداند که خدا باین راضی است تا بآن عمل کند ویقین بداند که خدا باین راضی نیست تـا از آن دوری کند و مظنه آن است کـه احتمال غیر آن برود چنانکه اگر گفتی مظنه زید در خانه باشد معنیش آن است که من یقین ندارم که هست گاه باشد که نباشد پس اگر مسئله را گفتیم که مظنه آن است که واجب باشد احتمال میرود که حرام باشد پس هر گاه آن عمل را میکنی مظنه که خدا بآن راضی باشد و احتمال هم میرود کـه خدا راضی نباشد پس انسان در دین خدا متزلزل میشود گاه باشد کـه به این عمل مستحق غضب خدا باشد و گاه باشدکه مستحق رحمت باشد پس اصحاب مظنه در دین خدا بظن خودشان یقیناً بحق نرسیده‌اند ویقین ندارند که خدا از ایشان

راضی است و یقین ندارند که بواسطه این دین که در دست دارند برای ایشان نجات حاصل است وچنین دینی بکار نمیآید و از این گذشته خدا در هفتاد آیه از قرآن گفته است کـه مظنه حرام است و دین بمظنه نمیشود وائمه در حدیثهای متواتر فرموده‌اند که دین بمظنه نمیشود حتی آنکه فرمودند که مظنه از همه دروغها دروغتر است و فرمودند هر کس بمظنه راه رودجمیع اعمال او ساقط میشود و هباء منثور است پس موافق کتاب وسنت ودلیل عقل‌بنای دین برمظنه گذاشتن نشاید وگفتند اگرشما نمیتوانید در دین خدا علم حاصل‌کنید پس فقیه نیستید چنانکه عوام را شما گفتید که چون مظنه نمیتوانند حاصل کنند فقیه نیستند و باید تقلید فقیه کنند ما هم بشما میگوئیم که اگرشما نمیتوانید تحصیل علم‌کنید فقیه نیستید بروید اطاعت فقیهی بکنید که میتواند تحصیل علم کند و از این گذشته یك آیه از قرآن بیاورید که خدا رخصت داده باشد کـه بمظنه میتوان در دین خدا راه رفت یا در مدت عمر خود یك حدیث پیدا کنید که گفته باشند که در دین خدا بمظنه میتوان راه رفت و این‌که بمظنه میتوان راه رفت مذهـب سنیان است که بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله امامی نداشتند ومهارشان بردوش خودشان افتاده بود این قول را اختراع کردند و گفتند بمظنه باید راه رفت وهرگز از مذهب‌شیعه نبوده است واحادیث زیاده از احصا وارد شده است که در دین خدا باید بعلم راه رفت و شما دلیلی نه از قرآن و نه از حدیث و نه از عقل دارید کـه مظنه جایز است و نهایت دلیلهای شما خبر از دل خود شما میدهد که ما علم نداریم و دیگر علم غیب‌که ندارید که هیچ کس نمیتواند که علم تحصیل کند از دل مردم چه خبر دارید و چون شما از دل خود خبر دارید و خبر دادید که یقین ندارید بشهادت

خود شما معلوم‌شدکه شما فقیه و عالمِ مذهب اهل بیت نیستید چرا که خدا ورسول‌واهل‌بیت علیهم‌السلام‌گفته‌اندکه دین ما بمظنه نیست‌واگرشما مدعی آنید که یك حدیث یا یك آیه دارید که مظنه در دین خدا رواست بیاورید ودلیلهای شما مبتنی بر مقدمه‌هاست کـه همه محض ادعاست یـا خبر از نفس خود شماست باری این قال ومقال درمیان علمای مابسیاراست و باین واسطه بعضی بعضی را تفسیق کردند ونسبت ببدعت وضلالت دادند وبعضی بعضی را هالك دانستند ودیگر نزاعی از این اعظم کردند بعضی از ایشان فرمودند که مظنه در دین خدا رواست حتی در اصول دین که اگر کسی گفت مظنهٔ که خدا باشد و مظنه که یکی باشد و مظنهٔ که عادل هم باشد ومظنهٔ که پیغمبر آن خدای مظنهٔ محمد باشد صلی‌الله علیه وآلـه ومظنهٔ که معصوم باشد ومظنهٔ که حرفهای او راست هم باشد و مظنهٔ که امام بعد از او علی باشد و مظنهٔ که امام دوازده باشد و مظنهٔ که قیامتی باشد و مظنهٔ که بهشت راست باشدومظنهٔ که جهنمی هم باشد وصراطی ومیزانی باشد همین مظنه‌ها کفایت میکند ونجات خواهد یافت وبآن بهشت مظنهٔ خواهد رفت و آن خدای مظنهٔ او را مظنه بیامرزد و ببهشت مظنهٔ ببرد و از جهنم مظنهٔ مظنه نجات یابد و مظنهٔ که عمر دروغ گفت و مظنهٔ که علی راست و همچنین حتی آنکه فرمودند که جایز است کـه شخص در اصول دین تقلید کند از مجتهدی چرا که اصول دین مشکل است و مـردم نمیتوانند بفهمند. بعضی دیگر فرمودندکه مظنه در دین ممکن نیست ومعقول نیست وخدا این همه مذمت فرموده است مظنه را بجهت همین که اسباب نجات نیست وبمظنه حجت تمام نمیشود واین همه اخبار وارد شده است‌که مظنه مورث نجات نیست پس چگونه شما میگوئید که مظنه سبب نجات است

و اگر انسان خدائی و رسولی را نشناسد پس چگونه مجتهدِ اسلام را از میان مجتهدین یهود و نصاری ترجیح دهد و تقلید کند این حرف محض عوام فریبی مینماید بجهت آنکه من بدرِ خانه مجتهد خاص میروم بعد از آنکه خدارا بشناسم ورسول رابشناسم وامام‌رابشناسم وطالب‌دین‌ایشان باشم چون بیابم که این مجتهد راوی از ایشان است از اوقبول کنم واگر ایشان را نمیشناسم از چه بدرِخانه این مجتهد بروم و بدرِ خانه یهودی یا دهری نروم پس این قول محض عوام فریبی است و عمده آن است کـه عوام کالانعام مانند گوسفند بدرِخانه ایشان بروند و ضمناً بدرِخانه اولیا کـه‌آن مجتهد باایشان عداوت دارد نروند وهمه مقصود همان است باری‌این‌بحثها را باهم دارند ومن در این میان میگویم چنانکه شاعر عرب‌گفته است که :

و للناس فیما یعشقون مذاهب و لی مذهب فرد اعیش‌به وحدی

یعنی هر کس بر حسب میل خود مذهبی دارد و من هم مذهبی جداگـانه دارم خلاصه این فقیر هم از این میانه مذهبی دارم و این کتاب و سایـر کتبم بآن مشحون است حاجت بآن نیست که در این فصل عـرض کنم پس در این فصل ترا بر فطرت خـودت میگذارم و بفطرت خود نظر کن ببین‌کدام یك مناسب این دین قویم ومذهب مستقیم است همان را اختیار کن و بلوم لائمین راه مرو و دین خود را فدای آراء و اهواء مردم مکن که کسی سبب نجات تو جز خدای تو وشفعای تو نمیشوند .

فصـــــــــل

بدانکه نجبا ونقبا در دین خدا بر بصیرت میباشند ومسائل دین خود را بآن ادلهٔ کـه سابقاً عرض شد فهمیده بعلاوه آنکه چشم ایشان باز شده وحقایق‌آنچه را که میگویند مشاهده کرده‌اند و از روی محض دلیل سخن

نمیگویند بلکه دلیل را با عیان قرین کـرده‌اند و بچشم خدائی در اشیاء نگریسته اند چنانکه خداوند از قول نبی خود میفرماید ادعو الی الله علی بصیرة اناومن‌اتبعنی . یعنی میخوانم بسوی خدا از روی بصیرت وهر کس هم متابعت مرا کرده آن هم از روی بصیرت بسوی خدا میخواند حـال این بزرگواران متابعت حضرت رسول خدا را کرده‌اند در اقوال واحوال وافعال پس ازروی بصیرت بسوی خدا میخوانند و طالب منزل از پی دلیل موصل میرود تا متصل‌گردد باری‌ازمطلب اصلی بسیاردور افتادم این‌مطالب را غایتی وپایانی‌نیست پس‌بازمیگردیم بمطلب اول ازآنچه تاحال عرض‌شد معلوم شدکه اطاعت نجبا ونقبا لازم است و شبهه درآن نماند و بهمین‌قدر اکتفا مینمائیم چراکه بعد ازاین بنای‌کتاب براختصار و اجمال است .

فصـــــــل

درلزوم معرفت این‌بزرگواران . بدانکه حکمت الهی را اقتضاآن شده که مردم را در بدء خلقت نادان آفریند چنانکه می‌بینی‌که وقتی که متولد میشوند همه نادانند وخورده خورده بشعور میآیند وشعور ایشان دو گـونه است یکی شعوری طبیعی و ذاتی که آن قوه درّاکه باشد که در وجود ایشان گذارده است واین ادراکی خالص است که خصوصیتی بچیزی دون چیزی ندارد و دیگری شعوری کسبی است کـه از دانایان کسب میکنند و اگر آن شعور ذاتی نبود کسی را فائده نبود چنانکه سنگ نمیتواند که کسب شعور کند زیرا که آن شعور ذاتی را بآن قوت ندارد و دور است ازترقی و فهم پس روز بروز انسان ترقی میکند و شعور کسب میکند تا آنکه قابل تعلیم الهی میشود و قابل کسب معانی میگردد و قابل آموختن حکمـت و دانش میشود آنگاه خداونـد عالم بسوی او رسولان میفرستد

و تکلیفات میفرماید و امر و نهی میکند و ابلاغ حجت خـود را میفرماید واگر آن شعور وفهم درایشان نبود بسوی ایشان رسولان نمیفرستاد وشعور کسبی را نمیتوانستند تحصیل کنند و بآن شعور ذاتی خداوند بـر احدی حجت نمیفرماید مگر بعدازآموختن شعورکسبی این است کـه میفرماید و ما کنا معذبین حتی نبعث رسولاً . یعنی ما هیچ قومی را عذاب نمیکنیم تاآنکـه رسولی بسوی ایشان بفرستیم یعنی شعور کسبی را باو بیاموزیم و بدیهی است که تعلیم رسولان برحسب قوت شعور و ضعف شعورهاست چنانکه فرمودند نحن معاشر الأنبیاء نکلم الناس علی قدر عقولهم . پس بتعلیم رسولان عقلها زیاد میشود و هر چه عقلها زیاد شد قابل تعلیم زیاده میشوند و هر چه تعلیم زیاده شد عقلها زیاد میشود مانندآنکه هرچه چراغ قوت گرفت روغن زیاده میخواهد وفتیله قویتر میخواهد وهـر چه روغن وفتیله زیاده شد چراغ قویتر میشود چنانکه امام علیه السلام فرمود بالحکمة یستخرج غور العقل و بالعقل یستخرج غور الحکمـة یعنی بحکمت باطن عقل ظاهر میشود وبعقل باطن حکمت آشکار میشود پس انبیا در اول تعلیم عقول ضعیفه را بقدرضعفشان میفرمایند بآن تعلیم عقول تغذّی میکنند وفیض‌یابی مینمایند وبتغذّی و فیض‌یابی اقوی میشوند و قابل تعلیم امور جدیده میشوندچنانکه درحدیث قدسی میفرماید کلما وضعت لهم حلماً رفعت لهم علماً یعنی هرچند حلم ایشان را زیاد میکنیم علم ایشان را زیاد میکنیم وهمچنین هر چند حلم ایشان زیاد میشود قابل علـم زیاده میشوند و از ایـن جهت است که تحصیل علم را نهایت نیست و بر هر طبقه در هر حـال تحصیل علم واجب است و روایت شده است که طلب العلم فریضة علی کل حال و اگر در مقامی عقل زیاد شد و تعلیم را نپذیرند از دین خدا خارج میشوند

و هلاك میشوند زیرا که در اول که انسان میخواهد که خدا را مثلاً به طفل بشناساند لابد است از این که خدای جسمانی بـرای او اثبات کند چون این را شناخت و شعور او زیاد شد حـال اگـر مقام در همان منزل نماید البته هالك است و بـاید خدا را اقلاً از عالم اجسام بالاتر داند پس بـاو تعلیم میکنند کـه خدا در غیب این اجسام اسـت و نهایت خدا را مثالی میگویند و بفکر و خیال تصور او را مینمایند حال چون ترقی کرد و شعور او زیاد شد اگر در آن مقام توقف کند و بهمان علم اکتفا کند البته کافر شود پس محتاج بتعلیم جدید است خلاصه بهر تعلیمی عقل او زیاد میشود چرا که عمل بمقتضای آن مینماید و تقرب باو میجوید و سعی میکند که خود را بآنجا رساند چون باقدام اعمال بآنجا رسید و بتأثیر اعمال لطیفتر شد تا بآنجا صعود کرد آنجا جای خود او میشود حـال اگر آنجا بماند خدا را با خود یکسان پندارد پس لازم میشود که باو بگویند که باز خدا بالاتر از تو است وهکذا اینست که در دعاء فرموده است تدلج بین یدی المدلج من خلقك یعنی خدایا تو پیش روی سالك ابداً میروی پس سالك او را در مقامی اول می‌بیند چون او را در آن مقام دید سلوك میکند تـا بآن موضع میرسد آن وقت خـدا را بـاز پیشتر می‌بیند و همچنین و این مثل است برای سلوك خلق بسوی خالق و جلوه او بنور و آیات خود از برای سالك باری در هر منزل تعلیم ضرور است بقدر شعور انسان در آن منزل و بآن تعلیم شعورش زیاده میشود و از آن منزل منزلی دیگر پیش میرود و اگر دیگر زاد وراحله نداشته باشد پیش نمیتواند برود و سیرش منتهی میشود و چون آنجا منزل مقصود نیست در بیابان هالك میشود پس باین لحاظ همیشه علم باید تحصیل کـرد و خدا علم میآموزد و تحصیـل علم

همیشه واجب است و می‌بینم که اعظم اسباب اضلال شیطان در این زمان آن است که مردم را منع از تحصیل علم میکند و حال آنکه شعورشان زیاده شده و بآنچه سابق داشتند اکتفا نمیتوانند کرد غذای خورده را دیگر چه بخورند پس غذای سابق بکارایشان نمیآید ومنع ازغذای جدیدمینماید و مردم را باین واسطه هلاك کرد،مردم پیش شعورشان زیاده نبوده است وبظواهرعلوم واخباراکتفا میکرده‌اند حال که شعورزیاده شده است‌می‌بینند که همه آنهامنتقض‌است وهمه‌آنها لایق غیرخدا ورسول وائمه علیهم‌السلام است واز غیر ایشان امثال آن حرفها بر میآید وصاحب آن صفات میتوانند بود لهذا در شك شده‌اند و آنها را هم مثل سایر خلق در دل میانگارند و شیطان ازآن طرف بنفس خود در باطن و بهیاکل خود در ظاهر مردم را منع از تحصیل علم زیاد مینماید پس باین واسطه بغم شك و شبهه خود میمیرند و بدرك اسفل واصل میشوند لا لامرالله یعقلون ولا من اولیائه یقبلون حکمة بالغة فما تغن‌النذر خدا میفرماید ولقد ذرأنا لجهنم کثیراً من الجن و الانس. هر کس از هر جا آمده بآنجا خواهد رفت و مردم را هلاك کردند بحب ریاست خود و بحب طلب اتباع و متاع دنیا و ندانستند چه کردند باری برویم بر سر مطلب پس خداوند عالم در هر وقت از اوقات مردم را بر حسب ادراك و شعورشان تکلیف میفرماید عرض تکلیف قوی بر ضعیف از حکمت نیست و اکتفا بتکلیف ضعیف برای قوی مناسب نه پس ازاین جهت بودکه دراول بعثت رسول خدا صلی‌الله علیه وآله اکتفا فرمودکه بگویند لا اله الاالله محمد رسول الله صلی‌الله علیه وآله وهرکس همین‌را میگفت ومیمرد ناجی‌بود وازاهل‌جنت،خورده خورده‌صلوات نازل شد چون بآن عمل‌کردند وقوی شدند تکلیف دیگرپس‌تکلیف دیگرتا آنکه

ولایت که از همه اعظم بود در آخر فرایض نازل شد پس ولیّ علیه السلام اظهار دقایق توحید فرمود و امر را از سر گرفت و بظواهر تنها اکتفا نکرده و بـواطن امـر نبوت را آشکار فرمود و دقایق امر معاد را بیان فـرمود خلاصه در هر وقتی خـداوند تکلیفی برای مردم میفرستاد بقدر بنیه ایشان و در هیچ مرتبه بآنچه بیان نفرموده احتجاج نمیفرمود پس قبل از تشریع امر نماز از کسی مؤاخذه نماز نکردی و قبل از الزام روزه از کسی مطالبه روزه ننمودی و این است که میفرماید وماکان الله لیضل قوماً بعد اذ هدیٰهم حتی یبین لهم ما یتقون یعنی خداوند از راه جنت و نجاتْ احدی را بدور نمیاندازد بعد از هدایت اول مگر آنکه برای او بیان کند امرجدید را واو از امر جدید اعراض کند پس آنگاه مستحق آن شود کـه خدا او را هلاك فرماید بفهم چه میگویم پس خداوند عالم تا اتمام حجت خود را بخلق ننماید از ایشان مؤاخذه نفرماید و روز قیامت مطالبه آنرا ننماید چنانکه دانستی پس معلوم شد که این امر هم که امر رکن رابع باشد موقوف بتعریف الهی است و تا خداوند تعریف ننماید بر کسی حتم نیست و کسی را نیست که برود و برای خود تحصیل نماید چرا کـه محال است تحصیل آن و معنی طلب نه آن است که صوفیه سیاحت را پیشنهاد خود کرده‌اند مانند نصاری و بهند و فرنگ میروند و خود را طالب مینامند چرا که این امر را کدّ وجهدی ضرور نیست هر وقت خداوند صلاح عباد وبلاد را در اظهارامری می‌بیند اظهار میکند آیا در زمان رسول کسی را جایز بود کـه بسیاحت روم و فرنگ رود که میخواهم کسی را بیابم که قاعده روزه بمن بیاموزد اینك در میان قوم نبی ایستاده رؤف و رحیم و خداوند فوق خلق خـود عزیز و علیم هر وقـت صلاح در تشریع روزه است تشریع میکند بلکـه

نهی وارد شده است از طلب تشریع امری و سؤال کردن آنچه خدا آنرا پنهان کرده است خدا میفرماید لاتسألواعن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم تا آخر آیه . وحضرت امیر میفرماید اسکتوا عما سکت الله پس طلب تشریع امری خلاف رویه عبودیت است نوکر آن است که واقف در خدمت مولای خود باشد آنچه بگویند بکند و نباید که طلب خدمت کند چرا که اگر این باب را مفتوح کنیم و مولی هم متابعت آنها را کند خلق آسمان و زمین باطل خواهد شد خدا میفرماید لواتبع الحق اهواء هم لفسدت السموات والارض یعنی اگر حق متابعت هوای مردم را کند آسمان و زمین فاسد میشود یکی وجود چیزی را میخواهد یکی عدم آنرا چنانکه برزگر باران وگازر آفتاب پس بنده باید مستعد خدمت ومنتظر صدور امر و نهی باشد هر چه میگویند همان کند و طلب او همان استعداد خدمت اوست پس این بیابان گردیها که صوفیه اختراع کرده‌اند همان مذهب قدیم ایشان است که مذهب نصاری باشد و بد نگفته است شاعر :

زحمت بادیه حاجت نبود در ره عشق
خواجه برخیز و برون آی زخود گامی چند

ودر مذهب ماعوض سیاحتِ مذهب عیسی روزه است یعنی خودی وحیوانی و نباتی خود را ضعیف کنند و عقل خود را قوی کنند و منتظر صدور امر و نهی باشند که :

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری

پس سیاحت ما همان روزه است و آن سوغان ماست که منتظر خدمت باشیم دیگر اسب نباید هر روز بگوید هند بروم یا نه سند بروم یا نه یا هند کجا و سند کجاست اینها فضولی است باری پس همیشه باید منتظر

خدمت بود و سعی کرد که اگر خدمتی صادر شد بانجام رسد و کجا بنده ایمن است که طلب خدمت کند و او را خدمتی بگویند و از عهده نتواند برآید و باین واسطه هالك شود ومفتون گردد باری اعوذ بالله من مضلات الفتن رضینا بقضاء الله و اسلمنا لامرالله و نسأله التوفیق علی اداء مرضاته و اجتناب مساخطه . حال از جمله تکالیف یکی معرفت شخص نقباست و شخص نجبا کـه الی الآن مخفی بـوده و خداوند صلاح در ابراز آن ندانسته است پس ما هم باید از این مسئله ساکت باشیم و شخصیت ایشان را طلب نکنیم و چـه میدانیم که اگـر بشناسانند بما عمل بتکالیف ایشان میکنیم یا نه واز عهده امر و نهی آنها بر میآئیم یانه مثلی عامیانه ولی‌چون معروف است و مناسب عرض میشود میگویند یکی از علما روزی بر منبر گفت شکر کنید بر اینکه امام عصر ظاهر نیست و الا از عهده تکالیف او نمیتوانستید برآئید وهلاك میشدید شخصی از حضار را این حرف مستنکر بنظر آمد ودر قلب خود انکار کرد شب خواب دید که عصرِ امام است علیه‌السلام ومردم بخدمت اوشتابانند اوگفت من‌هم بروم وفیض‌یاب شوم‌چون بخدمت آن حضرت مشرف شد شخصی دیگر آمد و بعرض همایون رساند که من از این‌شخص طلبی دارم آن حضرت فرمودند راست میگوئی و ما حکم بباطن میکنیم و میدانیم تو طلب داری برو بگیر،گریبان این شخص را گرفت و طلب خود را بـاز یافت کرد و این شخص رفت باز بخدمت آن حضرت شخصی دیگر آمد که‌این ملکی که این کس دارد از من‌است و در دست او غصب،حضرت فرمودند راست میگوید و مابباطن صدق او را میدانیم برو بده رفت وباز گذاشته برگشت کسی دیگر آمد عرض کرد که این خانه که این شخص دارد غصب است و مال پدر من است وارث من

است حضرت فرمود راست میگوید و بیّنه ضرور نیست برو واگذار رفت و باز گذارده و عیال خود رابرد و سر کوچه واداشته آمد،کسی دیگر آمد که زن این کس معقوده من‌بوده وچون خواستند برای‌این‌عقد کنند بشبهات ملاها عقد کردند و باو دادند حضرت فرمودند راست میگوید و صدقش بر ما واضح است برو و زن او را باو واگذار رفت و واگذارد و دست طفل خود را گرفت و آمد حضرت فرمودند که حرامزاده در عصرما نباید باشد بروید این طفل را گردن زنید آن شخص خواب بیننده چون دید که ملك و مال و خانه و زن‌وعیال او رفت و فرزند او هم میرود دستی بریش خود گرفتـه گفت تو اگر امام باشی این ریش بگرو رود و برجست و از خواب بیدار شد . باری مقصود محض مثل بود که تکالیف اصحاب باطن زیاده است و بنیه اهل ظاهر را طاقت آن نیست بد نگفته است شاعر :

یا مکش بر چهره نیل عاشقی　　یا فرو کش جامه تقوی بنیل
یـا مکن بـا فیلبانان دوستی　　یا بنا کن خانهٔ در خورد فیل

پس بهتر همان است کـه شخص تا میتواند خود را از غرضها و مرضها وخود پسندیها وخود رأیی‌ها پاك کند ومستعد امر ونهی خدا باشد هرقدر از حق را کـه ابراز داد او هم دست بر دیده قبول گذارد و امتثال نماید وهرقدر را که پنهان داشت ومصلحت در ابراز او ندانست از آن ساکت بوده و سؤال وجسارت ننموده منتظر خروج امر ونهی باشد و اگر کسی با جان خود دوست باشد می بیند که همین قدر اوامر الهی را کـه ظاهر شده است ما نمیتوانیم از عهده برآئیم و حق آنها را بجا آوریم چگونه طالب زیاده باید بشویم وانگهی که خداوند عالم بما مهربانتر ازخود ماست و رؤفتر از پدر و مادر است و بهیچ وجه شائبه دشمنی و عداوت در او

نیست و ما در اندرونمان هزار هزاردشمن داریم واغلب میلها وخواهشهای ما همه از آن دشمنان است و خدای مهربان صلاح ما را بهتر میداند و روز بروز درد وعلاج ما را از مابهتر میداند و هرکس توکل بر او کند او در امر او کافی است چنانکه میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه . پس سؤال نبایدکرد وتوکل باید نمود و منتظر امر و نهی او بود * تایار کرا خواهد ومیلش بکه باشد * و منع ازآن نمیکنم که کسی دعا کندکه خداوند او را بشرف ملاقات یکی ازاکابر دین مشرف فرماید اگر صلاح داند و از این مضایقه نیست و شخصیت نقبا را ونجبا را خداوند الی الآن برای عامه مکلفین ابراز نداده پس از ما عموماً نخواسته است معرفت اشخاص آنها را و محض بودن چنین اشخاصی را ابراز داده و حجت بر آن اقامه فرموده در کتاب و سنت و عقول چنانکه مبنای این جلد بر آن است پس بایدکلیةً وجودآنها را اقرارکرد مثل آنکه کلیةً احوال رجعت را تعریف فرموده و واجب است ایمان بآن اما جزئیات آنرا تعریف نفرموده حال واجب نیست پس آنچه مقصود ماست در این مجلدآن است که‌قوم ما اقرارکنند باینکه چنین اشخاص دردنیا بوده‌اند و هستند وعجب است که کسی بگوید که در دنیا مؤمن خالص نیست و همه کس مانند او بی ایمانند آیا نه این است که خود را می‌بیند آیا نه این است که می‌بیند که خود ستون اسلام نمیتواند بود و خودش حافظ ایمان نیست؟ بلی و الله خود را می بینند و افعال خود را میدانند و لکن کی در بند ایمان بوده‌اند و هستند و کی در فکر این امور افتاده‌اند منهمك در دنیای خود هستند و ببند خودپرستی مقیدند تا کسی حرفی زند پس چون حرفی شنیدند که بر دنیای خود از آن ترسیدند از خود دفع میکنند خواه حق باشد

و خواه باطل کجا در قید دین وایمان بوده‌اند یـا هستند و لکن لباس دین را باصطلاح رخت کاری قرار داده‌اند وآنرا پوشیده و تعمیر دنیای خود را میکنند وکدام رخت کار از این رخت بهتر، نمیدانم بکه بگویم و چه بگویـم میگویند شخصی حمام رفـت وقت سحر و برهنه شد و در خزانه رفت و جمع کثیری در حمام بودند از یکی در خزانه پرسید آیـا صبح شده باشد آن شخص دراز شد تااز سقف بیرون رفت و فرود آمد گفت نه،این مرد پاهای او را که دید دید گرد است مضطرب از خزانه بیرون آمد یکی از مشتریان پرسید چیست ، واقعه را گفت پای خود را درآورد گفت چنین بود ؟ دید آن هم‌گرد است مضطرب شد رفت نزد دلاك که این چه اوضاع است‌گفت چون است ، واقعه را گفت پای خود را نمودگفت چنین بود ؟ دهشت عظیم بـر او دست داده به بینه حمام آمد حمامی گفت بد نباشد گفت فغان از ایـن حمام اینها که بودند و صورت حال را شرح داد حمامی هم پای خود را نمود گفت چنین بودند ؟ بیتاب شد و گریزان از حمام بیرون آمد دید غلامش رخت حمام او را میآورد گفت فلان فلان شـده کجا بودی که بر من چنین و چنان گذشت او هم پـای خود را در آورد گفت چنین بودنـد ؟ آن مرد مدهوش گشته او را غشی عارض شد چون بهوش‌آمد دانست که‌آنها جن بوده‌اند واثری از آن اوضاع نیافت . باری والله نمیدانم بکه شکایت کنم و بکه بگویم وحال‌آنکه هر که می‌بینم پایش گرد است کی این مردم طالب حقی بودند و کی خواستند ؟ حرفی میزنند از روی اظهار فضیلت و مجلس آرائی و خـود نمائی و بجهت روپوش بواطنشان پس اشکو بثی وحزنی‌الی‌الله واعلم من‌الله مالا تعلمون . باری آنچه بـر مردم امروز واجب است اقرار ببودن اکابر است در هـر

عصری بآن طورها که سابقاً عرض شده است واقرار بفضایل ظاهره ایشان چنانکه قدری از آنرا سابقاً باظهار رساندم وچون سخن باینجا رسید متذکر آن شدم که اندك بسط مقالی در امر صوفیه نمایم پس فصلی دیگر دراین مقام ایراد باید کرد .

فصـــــــل

بدانکه برای مذهب تصوف دراین‌امت دیبیی‌است مثل‌دیبب نمل و در غالب اشخاص این امت عروق تصوف هست ومردم غافل از آنند وآنقدر شیوع دارد در میان اصناف مردم که از ادراك و التفات صاحب شعوران هم بیرون رفته است و حال داخل عادیات یا اجماعیات یا متعارفات مردم شده است وبهیچ وجه مستنکر نیست بلکه از علایم شعور و انسانیت شده است بلکه از آداب و تعارفات ایشان شده است حتی آنکه‌کم‌کسی است که این رگ در بدن او نباشد و من چنان اکثر آن رگها را میشناسم که اعرفم بآنها از خود آنها ومیخواهم‌که اگرخدا مرا توفیق دهد کتابی در امر ایشان بنویسم و معلوم است که من اگر کتاب نوشتم و لا قوة الا بالله ازمبدء ایشان تا منتهای امرایشان راشرح میدهم ونخواهم نوشت مثل‌سایر علما که از روی ظن و تخمین در امر ایشـان چیزی بنویسم یا بتهمتـهای منقوله ازایشان برایشان ردکنم‌یا اکتفابآنچه دیگران درکتابهای ملل‌ومذاهب نوشته‌اند نمایم بلکه از روی بصیرت و مشاهده و عیان حقیقت امر ایشان راخواهم نوشت ولاقوة الا بالله باری‌اینجا فی‌الجمله بمناسبت محل‌کلامی ضرورشد لهذا این فصل راعنوان‌کردم برای شرح‌آن مطلب و آن‌آن است که نوع صوفیه خذلهم الله را این ناخوشی در سر است که‌جنونی برسر ایشان میزند و خود را بلباس قلندری آراسته‌کرده مانند وحش در بیابانها

میگردند و در شهرها باصطلاح پرسه میزنند که ما طالب حقیم و طالب شخص مرشدکامل جمعی که ضعیفند میگردند در بلاد وبرهمان طلب خود باقیند نفهمیده وهیچ اختلاف ملل ومذاهب در ایشان اثری نمیکند وجمعی که قدری شعور دارند این اختلاف ملل ومذاهب عالم را که میبینند و آن ممیزه را هم که ندارند و می‌بینند اهل حیَل و شعبدِ هـای بسیار و آراء و اقوال بی شمار و درکل حیران گشته بکلی از مذاهب عالم معرض شده بی دین محض میشوند و در هر بلد و نزد هر قوم بجهت تحصیل روزی و معاش اظهار دین ایشان را میکنند و بقول خودشان صلح کل مینمایند واعتقاد بهیچ دینی وملتی ندارند وبعضی دیگر دریکی ازبلاد بدست رندی گرفتار میشود و نمی فهمد رندی آنرا چرا که آن ممیزه را ندارد و اعتقاد بآن کرده آنرا مرشد خود قرار میدهد وپیروی اورا میکند و او در حقیقت شیطانی مجسم و رندی است طرار و این مسکین ضعیف را مهار کرده مانند شتر و برآن سوار میشود و در منافع و حاجات خود آنرا میدواند و بعضی دیگر گرفتار میشوند بدست بعضی مرتاضین از هرملتی که باشند چرا کـه می بینندکه ازآنها بعضی آثار خلاف متعارف بروز میکند پس میروند و مریدآنها میشوند اگرچه برغیر مذهب حق باشند و آنقدر ممیزه ندارندکه تمیز مابین حق وباطل دهند وبفهمندکه کمال در این‌نیست‌که از انسان خارق متعارف و معتاد سر زند و بعضی دیگر گرفتار میشوند بدست کسانی که ایشان را بادله واهیـه خود آفتاب پرست وآتش پرست و جن پرست و بت پرست میکنند و اینها هم از ضعف خـود از جواب آنهـا عاجز میشوند و بعضی غیرمتعارف هم از ایشان می‌بینند و بکلی‌از پی‌آنها میروند خلاصـه هریك بگیر شیطانی از شیاطین میافتند و ایشان را اغوا

میکنند وغافلند از اینکه انسان قبل ازتحصیل فهم وکمالی وتقویت هوش وگوشی باموری که دخلی بجائی ندارد روانیست که خود را در اختلاف مذهبها واقوال وآراء مردم اندازد چراکه جاهل است وجاهل ازعهده آنها برنمیآید و تمیز مابین حق و باطل آنها را نمیدهد و حیران میشود البته و می‌بیند کـه همه چشمی وگوشی و زبانی وقدی و قامتی دارند و هریك چیزی میگویند وآن فهم را هم که ندارد که مابین آنها تمیز دهد بحیرت محض میافتد وچون تاآخر هم شیطان او را اغواکرده از تحصیل فهم او رامانع میشود تا آخرعمر بحیرت میماند یا آنکه یکی ازآن شیاطین براو غلبه میکندو او را از راه خودمیبرد تدبرکن انسانی که شناوری نیاموخته چگونه میشودکه در وسط دریا رود وآنجا شناکند البته غرق خواهد شد پس اگرکسی هوس شناوری وسط دریا را دارد باید اول شنا بیاموزد ودر آبهای کم مشق شنابکند بعد خورده خورده بکنار دریا رود وآنجا شناکند پس خود را بوسط دریا اندازد حال این جهال از همه جا بی‌خبرکه هرّازبرّ تمیزندادهاند وشعور ایشانبهیچ خیری وشرّی نرسیده و هنوز بقدر حیوانی و بقدرگربهٔ خود را تنظیف وتطهیر نمیتوانندکرد شورطلب حق بر سرشان افتاده عشق هندوستان برسرشان میافتد وعشق روم وفرنگ درکانون سینه ایشان شعلهورشده بوق وچماقی برداشته قطع بیابانها مانند وحشی میکنند نمیدانم ازپی چه میروندوکه ایشان را امرکرده است باین حرکات آیاخدا باید حجت بفرستد وامر ونهی‌نماید یاایشان باید قطع بیابانهاکنندوحجت برای خود پیداکنند وآیا اگرایشان درخانه بنشینند خدا را برایشان حجتی است و خدا احتجاجی بر ایشـان خواهدکرد و آیا در هیچ عصری مردم مأمور بودندکه بعالم بگردند ورسول پیدا کنند یا بگردند و امام پیدا کنند

یا بگردند وشریعتی پیدا کنند و این جهال ازاین‌معنی غافلند که حق را خدا باید تعریف‌کند وحجت را خدا بایداقامه نماید و طلب مستعد کردن نفس است برای قبول حق و اگر نفس امّاره تو اصلاح نشده هرجا برود امّاره است و در هرجا که ولی باشد از تو متنفر وگریزان است واگر نفس تو اصلاح شد امام حاضروناظر درهمه جا وقتی‌که تورا صالح بیند هرکس را بخواهد از اولیای خود بنزد توفرستد و تو را هدایت کند احتیاج بآن نیست که در بیابانها بروی و از صورت وسیرت آدمیت خود را بیندازی و گدا شوی و در درِ خانه ها پرسه زنی و اصلاح نفس بتحصیل آدمیت وتحسین‌اخلاق واحوال وتطهیروتنظیف ومتابعت شرایع واحکام وملازمت صلوة وصیام ومساجد واهل تقوی و پرهیزگاری میشود نه در بیابان با دیو و ددخوابیدن و بی استنجا و طهارت راه رفتن وعبادت و طاعت ننمودن و معاشر بت پرستان وکفار شدن و در بلاد ایشان مدتها ماندن و از طعام وشراب ایشان خوردن نعوذبالله از مضلّات فتن واغوای شیاطین‌والله چنان مردم را افسارکرده است که بهیچ وجه از کمند او سرپیچی ندارند و رام شده‌اند برای او بکلی نمیدانم این حقی‌که طالبند چیست اگر هیچ خدائی نمیشناسند جمیع عالم دلیل‌خدا وآیت‌خدا وبرهان برخداست هند وسندی ضرور نیست وخدا جسمی نیست که در بعضی بلاد سکنا کرده باشدکه‌باید رفت آنجا واو را مشاهده نمود جمیع آفاق عالم دلیل خداست و خود وجود خود تو دلیل خداست پس چه حاجت‌که مانند وحشیان در کوه وتل بدوی تا اورا بشناسی و اگرخدا را میشناسند پس دیگر به بت پرستان ودهریان چه‌کار دارند ازهمه‌آنها اعراض‌کنند و ازمیان اهل توحید بیرون نروند بعد اگر شك در رسالت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه وآله

دارند معرفت او از سایر ملتها حاصل نمیشود و دلیل رسالت او نزد آنها نیست وبایست در میان امت او تتبع کنند و ازعلمای امت او استفسار کنند و از آثار ومعجزات وکتاب و سنت او تفحص کنند تا اورا بشناسند و اول بقدر وسع خود باید در امر او تدبر کنند و در میان امت او تفحص نمایند واگر از آثاراین رسول علم باحوال او پیدا نکنند ورسالت او را یقین نکنند از سایرملتها چگونه یقین برسالت آن انبیا وبقای دین آنها حاصل خواهند کرد وحال آنکه آثار آنها منقرض شده وبکلی دین ایشان وکتاب و سنت ایشان از میان رفته وعلمائی در میان آن ملتها نیست چنانکه درکتاب «نصرة الدین» در رد پادری انگلیس نوشته‌ام وثابت کرده ام که یهودتوریة ازمیان ایشان رفته است واین کتاب که دردست دارندکتاب آسمانی نیست وتاریخی است از احوال موسی وبنی اسرائیل که همه محرف و دروغ است وایشان خدا را مجسم میدانند وجایز میدانند که پیغمبران شراب خوار وبت پرست وزانی شوند وخرافاتی چند میگویند که هیچ عاقلی برای ادنی فاسقی راضی نمیشود چه جای پیغمبران و خدا را نسبت باموری میدهند که بت پرستان بت خود را از آن منزه میدانند وهمچنین نصاری جمیع آن اعتقادات را دارند واز آنها گذشته کتاب آسمانی در دست ندارند واین کتاب که دارند تاریخی است که شاگردهای حواریین نوشته‌اند و خود بآن مقرند و مطلقاً شریعتی و دینی ندارند و اعتقادی ایشان این است که عیسی بجز یك دعای کوچکی که تعلیم کرده دیگر عبادتی ندارد وبی‌دینی نصاری دیگر آشکارتر از بی دینی یهود است واز سایرپیغمبران دیگراثری نیست ومجوس هم که خرابی کارشان واضح‌تر از آفتاب است بعضی آتش پرست و بعضی ستاره‌پرست میباشند وکتابی و سنتی ندارند خود بآن معترفند و هنوزبت‌پرستی

ایشان وگاو پرستی ایشان هم که واضح است پس نمیدانم که کسی که ازاین کتاب وسنت محمدی «ص» از علمای ملت او و از شریعت و آثار او علم بصدق او پیدا نکند چگونه علم بصدق سایر پیغمبران حاصل خواهدکرد وگذشته از اینها اول تتبع درامراین که حاضراست وعهدش قریبتروآثارش واضح تر است بکنند بعد بروند درسایرملتها واین قلندرها هرّ از برّ تمیز نداده مانند وحشیان بیبابانها میدوند برای‌چه ازکجا طلب رسول‌میخواهند بنمایند پس‌معلوم‌شد که اگراعتقاد برسول‌ندارند بایددرمجالس‌علماوحکمای اسلام حاضر شده عرض حاجت خود را کرده از ایشان طلب دلیل نمایند نه‌آنکه بهند و سند و فرنگ روند واگربرسالت رسول اعتقاد دارند صلی الله علیه وآله پس دیگر چکار بدست یهود ونصاری و هنود ومجوس‌دارند وچرا روا میدارند که شخص‌کامل درآنهاباشد پس باید ملتزم شریعت او شوند اولاً وحلال و حرام او را شناخته بآن عمل کنند و از روی ناموس او حرکت کنند و هرکس بقدر سر سوزنی از شریعت غرّای او منحرف است ازآن اعراض کنند خواه آن در صورت اسلام باشد از راه حیله یا غیر صورت اسلام پس اول باید مسائل اسلامیه را تحصیل کنند و بآن عمل‌کنند وتقوی پیشه کنند وهرکس راکه ادعای‌کمال میکند بمیزان شرع بسنجند اگربامیزان شرع مطابق نیامد ازاواعراض‌کنند پس‌اگرادعای‌کمال میکند و شارب خمر است یا چرسی است یا بنگی است یا مرتکب تار وتنبور وعشق امردان و زنا ولواط و سایر معاصی است یا متهاون بعبادات وشرایع است واعتنائی بنماز وروزه وحج وزکوة وخمس ندارد ودراینها تهاون مینماید یا منکریکی ازضروریات اسلام است وبجهت لذّات‌نفسانی و هوا و هوس خود قدح علما و کتب و سیرت ایشان میکند تا خود را

رخصت معاصی دهد وبلهو ولعب مشغول گرددازآنها اعراض نماید چراکه باوجود اعتقاد برسالت وشریعت دیگر پیرامون این جماعت گشتن راست نمیآید آه آه والله مردم نیستند مگر عبد هوا و هوس و اسیر شهوات خود سزاست که کسی بمن بگوید این حرفها را برای که میگوئی گوش مردم از استماع این سخنان کراست وکی مردم در پی دین بوده اند وهستند وکی باینهـا که تومیگوئی رجوع میکنند تا بفهمند که تو چه میگوئی لکن من میگویم که برمن است گفتن ونوشتن بقدر مقدور تا هرگاه در عرض دهور کسی باشد که سعادتی برای او مقدر شده باشد وطلب کند و رجوع نماید بفهمد باری پس اگر برسول وشرع اواعتقاد دارند دیگر پیرامون علمای سایر ملتها نگردند وپیرامون آن اشخاص که مخالف این شریعت مطهره اند نگردند بعد اگر شك درائمه طاهرین دارندواحتمال حقیت درسایر فرق اسلام میدهند بازآثار ائمه ومعجزات ایشان واحوال واخلاق ونصوص بر ایشان در میان شیعه بهتر یافت میشود اول تتبع در میان شیعه کنند و ازاحوال ائمه علیهم السلام فحص نمایند واگر ازآثار ائمه علیهم السلام وحال آنکه فضل وعلم و کمال ایشان را مؤالف و مخالف میدانند علم باحوال ایشان پیدا نشود نمیدانم چگونه ازاحوال اکابر سایر فرق که غالب ایشان منقرض شده اند وآن باقی مانده هم نه دینی ونه شرعی ونه سنادی ونه عمادی ونه عالمی دارند چگونه علم حاصل میشود وخرابی دین ومذهب سنی هم اوضح من الشمس است برای کسی که اندك شعوری داشته باشد چنانکه در جلدسیوم این کتاب شرح داده ام پس اگر اعتقاد بائمه علیهم السلام میخواهند اول تفحص از نزد علمای شیعه که برسنت و طریقت رسول خدا صلی الله علیه وآله حرکت کرده اند وطالب دنیا وعز و جاه وریاست نیستند فحص نمایند تاعلم حاصل

کنند و اگر از اینجا علم حاصل نشود از هیچ طریقه وهیچ عالمی علم حاصل نخواهد شد چرا که مطلقاً آثار علم وسنتی درمیان ایشان نیست و اگر احتمال میدهند که باشد وحرف مرا باور ندارند اقلاً اول این مذهب اثناعشری را که آباد تر است و نزدیکتر بپردازند آن وقت بروند وهیهات خدا در قرآن میفرماید که الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و کی تفحص کردند که نیافتند مردمانی احمق‌تر ازگاو بوقها و نفیرها برداشته و چماقها بدست گرفته سر ببیابان کرده‌اند وهنوزروی خود را نمیتوانند بشویند طالب حق‌شده در تل وکوه میگردند و باین طور میخواهند دین پیدا کنند و تمیز میان مذاهب کنند آخر تأمل کنید که تمیز فرع عقل است وعقل فرع کسب است اول کسب شعور باید کرد و تقوی و پرهیزگاری پیشه نمود تا نورانیتی پیدا کرد آنگاه در امور از روی صدق و صفا تأمل نموده تا تمیز دهند و بدیهی است که کسب شعور نمیتوان کرد مگر ازصاحبان شعور و تحصیل تقوی و پرهیزگاری نمیتوان کرد مگر بالتزام شریعت و شریعت را نمیتوان آموخت مگر بگرفتن از علماء پس اینها کجا میروند و چه میخواهند؟ از وحشیان صحرا تحصیل فهم میکنند و از یهود و نصاری و هنود تحصیل تقوی مینمایند میروند بهندوستان و سالها نجس میخورند و نجس میپوشند و ترك همه عبادتها و سنتها میکنند آنگاه میخواهند نورانی شوند و طالب حق باشند و تمیز میان حق و باطل دهند نعوذ بالله از ضلالت عقول این مردم و گمراهی این خلق منکوس باری نمیدانم چه میگویم و بکه میگویم و اگر اعتقاد بخدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام دارند و ملتزم دین و شرع و طریقت و سنت ایشان هستند و لکن طالب انسان کاملی و عالم بالغی از علمای شیعه هستند پس دیگر بسایر مرشدهای سنی چه کار دارند

و بسایر مرتاضان جوکیه و کتاب جوك و کتب مهابادیان و مرشدان ایشان و سایر دهریان چه کـار دارند و رجوع بآنها از چـه میکنند و شـك در کمال آنها برای چه دارند و احتمال حقیت در آنها چرا میدهند و چرا از پی آن مرشدان که خود را انسان کامل میدانند وصاحب کشف و کرامات میخوانند ولی مرتکب تار وتنبور وعشق بچه‌های امرد وزنان هرزه وشراب و چرس و بنگند میروند و چرا از پی آنان کـه هرّ را از برّ تمیز نداده و یك کلمه از شریعت و طریقت و حقیقت آگاهی ندارند و غایت کمال ایشان آنست کـه زبان خود را عمداً کج کرده هندی میگویند و سکوتی شعار خود کرده و قند ارسی و چای آقپری و تنباکوی عطری بکار میبرند و گاهی آه کشیده بسقف اوطاق نگاهـی میکنند و گاهـی بزبان کج بابا بابائی مانند هندیان میگویند و دیگر نه از علم دین خبری و نه از طریقـت اثری و نه از حقیقت کلمهٔ در نزد ایشان است میروند وا عجباه چه بگویم ادعای اسلام وتشیع میکنند واز پی کسانی میروند که در خرابه‌ها نشسته و در میان قاذورات خود میغلطد و مجنون بحت است و مطلقاً نماز نمیکند و روزه نمیگیرد و حیوانات از قذارت رؤیت او احتراز دارند و شیاطین وجن از قذارت او احتراز میکنند و حرف یومیه را از راه جنون و نا فهمی نمیتواند بگوید و او را مرشد میدانند و انسان کامل میخوانند وامصیبتاه خود را مسلم میخوانند واز پی آن مـرد میروند کـه مکشوف العورة در میان مسلمانان می‌نشیند و عفونت چرك ریش و سبیلش و استنجا نکردنش صاحب شامه را خفه میکند وابداً در عمرش نماز نکرده و روزه نگرفتـه ونوره نکرده وقاذورات بر موی دبرش زنگله بسته اورا ولی خدا میخوانند و انسان کامل میشمرند و ولی مطلق میدانند چه بگویم قومی دیگر اخلاص

ورزیده‌اند باوجود ادعای اسلام بآن دیوانه که دایم نشسته مانند بوم سر میجنباند و گاه گاه برخواسته از جنون بقول خودش رقص پریان میکند و خروسی در سوراخی حبس کرده که این خروس را از حضرت فاطمه نعوذ بالله در جمعه بازار خریده‌ام و مطلقاً خبری از دین و مذهب و حلال و حرام ندارد و انسان از ملاحظه رؤیتش تنزه میکند و این را ولی خدا و کامل میانگارند و قومی دیگر گوسالهائی چند را که برای حمالی هم خوب نیستند ولی غایت کمالشان آنست که آن گوساله سابق کاغذی بآن داده که خرها را تو ارشاد کن ولیّ مطلق میدانند و مطلقاً رایحه اسلام بگوشش نخورده و فنّش آن است که فلان حاکم چه گفت و فلان وزیر مرا چگونه اکرام کرد وفلان داروغه مرا چگونه میهمان کرد وهکذا والله حیرانم نمیدانم کدام یك را بنویسم و چند نفر را بکنایه بگویم،

ناله را هر چند میخواهم که پنهان بر کشم
سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

ای بی‌دینان و ای بی‌مذهبان و ای از زمره عقلا بیرونان اگرمتمسك بدین محمدید صلی الله علیه و آله و بدین آل محمد علیهم السلام هستید پس آنرا میزان خود قرار دهید و عالم این دین را طلب نمائید و عالم این‌دین کسی نیست که مخالف این دین است یا باین دین جاهل است این دین را صاحب شریعت برای اصلاح ظاهر و باطن خلق و دنیا و آخرت ایشان آورده شریعتی وضع کرده برای تعدیل ظاهر ابدان مردم که سیاست بدن و خانه خود را نموده و با اهل مدینه بتوانند راه رفت و امر معاش منتظم باشد و طریقتی آورده که امر اخلاق و احوال و صفات نفسانی ایشان منتظم باشد و اصلاح روح ایشان شود و حقیقتی آورده که اصلاح عقول

ایشان وافئده ایشان شود ومطلع برحقایق اشیاء شوند وحکمتهای الهیه را برخورند وعارف بدین خود شوند حال اگر کسی شریعت را نداند تعدیل ظاهر او نمیشود و اگر کسی طریقت را نداند تعدیل روح او نشود و اگر کسی حقیقت را نداند تعدیل عقل او نشود و دانستن این امور بتقلید کارِ جهال‌است وبتحقیق کار کمّلین است پس اگر کامل میخواهید باید در این علوم بطورکمال عالم باشد ،

ما شیخ نادان کمتر شناسیم یا علم باید یا قصه کوتاه

چگونـه است که کامل یهود آنست که در دین موسی علیه السلام علماً و عملاً کامل باشد وکامل نصاری‌کسی است که در دین‌عیسی علیه السلام علماً و عملاً کامـل باشد و عالم اسلام آن نیست که در دین اسلام علماً وعملاً کامل باشد ای بی‌دینان چگونه شودکه کسی تعدیل ظاهربدن خود رانکرده روح اومعتدل باشد روح‌انسانی در قالب حیوانی چگونه میگنجد شخصی‌که شریعت را علماً نداند وبآن عمل ننماید چگونه شودکه صاحب طریقت و حقیقت باشد و شخصی که علم طریقت نداند و اصلاح احوال و اخلاق خـود را نکرده چگونه شود که صاحب حقیقت شـود چیست درد شما چیست علاج شما طالب کیستید و مایل به چیستید و بکدام مذهب قائلید ای احمقان علامت گیاه آنست کـه قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و مربیه داشته بـاشد و نمو کرده زیاده شود اگـر این خصال را ندارد سنگ است و گل نـه گیاه و عـلامت حیوان آنست کـه چشم وگوش‌و شامه و ذایقه و لامسه داشته باشـد و برای او رضا و غضبی باشد اگر این خصلتها را ندارد و آن خصلتهای اول را دارد گیاه است نه‌حیوان و اگر آنها را هم ندارد جماد است و ای نادانان علامت انسان علـم است

و حلم و ذکر و فکر و هشیاری و نزاهت و حکمت اگر این خصلتها را ندارد و آن اولی ها را دارد حیوان است و علامت کامل بقای در فنا وصبر در بلا و راحت در تعب و عزت در ذلت وفقر در غنا و رضا وتسلیم است و اگـر اینها را ندارد و آن اولی ها را دارد انسانی است از عرض اناسی وکامل نیست کجا میروید چه میجوئید مرض شما چیست ومطلوب شما کیست یکدم بخود آئید و فکری در امـر خود کنید و با جان خـود خصمی نکنید یك عمر بیش ندارید و یك زندگی بیش نیست وچون مردید عمل منقطع میشود و نامـه اعمال گشوده میشود و میـزان نصب میشود وپاداش اعمال شما بشما میرسد آخر بیك دینی متدین شوید والله این مذهب تصوف مذهبی است که متدینان بدین یهود و نصاری و مجوس از آن ابا دارند، نزد کـدام عاقل رواست که از پی مجانین و قاذورات روند و نـزد کدام متدین جایز است که از پی فسّاق و فجّار و طالبان دنیا روند آخر تا کـی تا چند نمیدانم چه بگویم و برای که بگویم والله العلی الغالب کـه رایحه مذهب بمشام اینها نرسیده ومطلقاً بدینی متدین نیستند لکن از خوف شمشیر اسلام یا حیای از مردم یا خوف بر دنیای خود اسم اسلامی میبرند و الا کجا اسلام اگـر بدین این پیغمبرید چه کار بـا مهابادیان و جوکیان و فرنگیان و دهریان دارید و اگر تقوی دارید چه کار با اهل تار و تنبور و بنگ و چرس و بی طهارتان و بی نمازان دارید آخراین کدام مولاست که علی الاتصال طالب مولائید و دم از مولا میزنید عمر هم باین تدین شما راضی نیست چه جای حضرت امیرلکن چه بگویم وبکه بگویم * درخانه اگر کس است یك حرف بس است * ومپندارکه این ناخوشی درهمینان است وبس بلکه در اهل ظاهر هم جمعی هستند که بهمین دردها گرفتارند

لا لامرالله یعقلون ولا من اولیائه یقبلون حکمة بالغة فما تغن النذر .

گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغـذ شود

باری قلم اینجا رسید و سـر بشکست در آنچه عـرض کردم برای اینان عبرتی هست و الظاهر عنوان الباطن امری معلوم است برویم بر سر آن مطلب کـه در اول کلام در دست داشتیم کـه لزوم معرفت نجبا و نقبا باشد و از آنچه عرض کردیم معلوم شد که معرفت‌این بزرگواران امروز بشخصه واجب نیست ولی چـون بکتاب و سنت و دلیل عقل ثابت شده است که چنین اشخاص هستند باید اقرار بوجود ایشان کرد البته وتولای ایشان و مصدّقان ایشان را جست و منتظر پیدا شدن ایشان بود .

فصـــــــل

بدانکه جمیع ضلالتها کـه دامن گیر مـردم میشود از آن است کـه نسنجیده کاری میکنند ونفهمیده سخنی میگویند ودر امر معاش ومعاد خود ابداً تفکر نکرده باصطلاح بی‌گُداره بآب‌میزنند واز این جهت بخرابیهای در دنیا و آخرت مبتلا شده‌اند و من بقدر تتبع خود کم دیده‌ام کسی از روی شعور وتدبر وتفکر وحکمت کاری کند بلکه آنچه ببادی نظرایشان میآید میگویند و میکنند اگر مطابق حکمت شد ازاتفاقات حسنه روزگارش میدانند و اگر نشد آنرا بدبختی میشمرند و میگویند طالع مساعدت‌ننمود و اینها را هم من حیث لا یشعرون میگویند حال بیا در امـر طلب کاملین ومعرفت نجبا و نقبا تأمل کن که آیا باید در این زمان ظاهر باشد یا نه اگر باید ظاهر باشد آیا بوصف نقابت و نجابت باید ظاهر شود تا مفید فایده شود یا بهر صورت که هست اگر چه او را نشناسند و از او بهره نبرند و او هـم ادعا نکند و اگر باید بوصف نقابت و نجابت بروز کند

وادعا کند آیا آن وصف علامتی است در بشره آنها که معلوم میشود که راست میگویند یا حدیثی خاص مجمع علیه باسم و نسب ایشان آمده یا آیه محکمی باسم و نسب ایشان هست که باید بآنها شناخته شوند یا آنکه باید بعلامتی دیگر شناخته شوند اگر باید بعلامتی دیگر شناخته شوند آن علامت چیست آیا علم و تقوی است که این دو علامت را علمای ظاهر هم دارند و علم همین علما هم از فهم عوام افزون است و تمیز ما بین آن وزیاده از آنرا نمیدهند پس از کجا بدانند که این راست میگوید از علمای ظاهر است یا از نقبا یا از نجبا و این دو علامت بتنهائی علامت علمای ظاهر است و علمای ظاهر پیشتر هم بودند نمی‌بینی که علم و عمل دلیل صدق نبی نمیشود برای مردم چرا که نبوت ادعائی است بالاتر از علم و عمل پس علم و عمل دلیل آن نمیشود بلی برای نجبا علم و عمل دلیل نجابت میشود و لکن هر گاه علمش چنانکه سابقاً بیان شد از روی انکشاف باشد و او را امتحانهاست که سابقاً عرض شد اما نقبا که مقامشان فوق این مقام است و علم و عمل دلیل ایشان نمیشود چرا که دلیل هر ادعاء از جنس همان ادعاست آیا باید بادعای علوم ظاهر و تقوی شناخته شوند یا بامری دیگر که کرامتی و خارق عادتی باشد آیا باید که اظهار کرامتش مقرون بادعایش باشد یا نباشد و آیا میآید چه کند میآید که مردم تقلیدش کنند و بنشینند و مرافعه کند میان مردم و این خدمت را این علما هم بانجام میرسانند یا میآید برای خدمتی دیگر؟ بعد از آنکه آمد مردم را بطریقه خود و متابعت خود میخواند یا نمیخواند؟ اگر نمیخواند چه سود و اگر میخواند بی دلیل متابعت او خواهند کرد یا از او طلب دلیل میکنند؟ اگر طلب دلیل کردند خواهد آورد یا نه؟ واگر

آورد تصدیق کرده همه ایمان باومیآورند و بهیچ پیغمبری وامامی نیاوردند یا نمیآورند؟اگر نیاوردند آیاکافر میشوند یانمیشوند و آیا عدوّ او واتباع او میشوند یا نمیشوند و اگر عدوّ شوند در صدد دفع او واتباع اوبرمیآیند یانمیآیند؟اگردرآمدند صبرکند تاکشته شود خودش واتباعش واین حکایت بیش‌از یك روز و دو روز طول نمیکشد مگر آنکه او و اتباع او را تمام خواهند کرد یا حبس میکنند بحبس مخلد و ببلاد و جزایر بعیده میفرستند و ثمره دعوتش تمام میشود یا آنکه از خود دفع کند؟و اگر از خود دفع کند بسیرت سایر انبیا و اولیا باید سلوك کند وباسباب ظاهره ازخود دفع کند یا آنکه ایشان را معدوم کند مثلاً اگر باید باسباب ظاهره ازخود دفع کند اسباب ظاهره مقاوم اوضاع سلاطین روم و فرنگ میخواهد کـه با ایشان بتواند محاربه کند و با این ده نفرمتابع چگونه تواند باکل‌سلاطین روم و فرنگ و هند زند . حضرت امیر علیه السلام چهل نفر اتباع برای خودش نتوانست پیدا کند و حضرت امام حسن علیه السلام در مسجد ندا کـرد و چهل نفر یاور خواست کسی نصرت او نکرد مگـر معدودی و چهل نفر میسر نشد و از ایـن جهت با معاویه صلح کرد و حضرت امـام حسین علیه السلام نیافت اصحابی مگر هفتاد و دو نفر و باز او و اتباعش کشته شدند بجهت حکمتی چند که سبب دعوا شد و سایر ائمه بقدر هفده نفر دوست خواستند ومهیا نشد پس چگونه این شخص که یکی از بندگان ایشان است میتواند که آنقدر اصحاب صفا و وفا پیدا کند که با سلاطین روم و فرنگ محاربه کند؟ واگر گوئی که پس چون بود که این شخص خبیث که خروج کرد جمع کثیری باو گرویدند و از برای او جان دادند و دعوا کردند چگونـه میگوئی یافت نمیشود؟میگویم آن شخص خبیث

برباطل بود و مردم را بطمع انداخت و نوید داد که من پادشاه میشوم و عالم را میخورم و بشما میخورانم و شما اگر هم کشته شدید چهل روز دیگر زنده میشوید و باز دنیا را میخورید و گذشته از اینها برگرد ابوبکر وعمربیشتر از آن جمع شدند و برگرد حضرت امیر علیه‌السلام چهارنفرماندند و باقی امت از مهاجر و انصار علی‌مُصرّیهم علی الارتداد لعائن الله الجبار رفتند بگرد ابوبکر این حکایت رسمی است قدیم و عادتی معهود است همیشه مردم از پی باطل میرفته اند و از حق معرض بوده‌اند و دیدم در این روزها جمعی بی ایمانان یا ضعیف الایمانان را که بوحشت افتاده بودند از اجتماع مردم برآن و این را آیت حق میانگاشتند واینکه جمعی ایستادند تا کشته شدند بسیار عظیم میشمردندو این نبود مگر از ضعف ایمان ایشان اگر صد هزار گنجشك بریزد بصحرائی و چرا کند و کسی بگوید که دانه بخورید و آنها هم میخورند و مشغول بخوردن بوده وهستند آیا این از کرامت گوینده است یا آنکه از طبع خود گنجشکان است؟ بل گنجشکان خود بطبع خود میخوردند این کرامتی نیست و اگر پادشاهی عزم سفر کند و برود و در حین رفتن صاحب حیلهٔ بگوید برو ترا مرخص کردیم این از قوت نفس آن صاحب حیله است که سلطانی با لشکری حرکت کردند؟ نه و الله بلکه طبع خود سلطان میل کرده بود و لشکر مطیع او بودند و رفتند و دخلی بقوت نفس این حیله باز ندارد حال این حرکات و یاغی و طاغی شدن و شرارت نمودن و مال مردم خوردن و جنگ و جدال کردن در سجیّه خود این مردم بوده و هست بمحض آنکه کسی بگوید بکنید میکنند وانگهی که بعد از اینکه تحمیلات دیوانی بجائی رسیده باشدکه مردم زن و فرزند خود را بفروشند و بدهند

بدیوان و کفایت مـال دیوان را نکند دیگر مردم میخواهی طالـب غوغا نباشند و پـی بهانه نگردند آن خبیث نه یك لری هم اگـر برخیزد مردم حمایت میکنند پس چه تعجب میکنی که مردم متابعت آنرا کردند و یاغی بر سلطان زمان شدند همینکه کسی ازخدا نترسید از این قبیل کارها بسیار میکند قوت نفس آن است که مردم را از راه شرارت باز داری و برخلاف طبیعت حمل نمائی سنگ خودش از بالا پائین میآید قوت نفسی ورخصتی از تو نمیخواهد اگر قوت نفس تو سنگ را از پائین بالا بـرد تو راست میگوئی و از همین جهت بود که مردم بالطبع طالب ارتداد بودند وهستنـد بمحضی کـه ابوبکر گفت از این طرف آئید و بهانه پیدا شد که انسان ترك حیا کند رفتند و پیش از آن که نمیرفتند حیا و خوف مانع بود حال والله العلی الغالب کـه این مردم را حیا و خوف منع میکند اگر اسبابـی پیدا شود چنانکه شد بر میگردند بجاهلیت اولی بالطوع و الرغبة و هیچ قوت نفسی نمیخواهد خود کمك حال خود را میکنند بلی قـوت نفس نگاه داشتن مردم است که مرتد نشوند و براسلام بمانند برویم برسر مطلب پس اگر نقبا و نجبا ادعا کنند و حجت آورند و از خود دفع نکنند روز اول کشته و بسته خواهند بود و اگر دفع کنند اعوان میخواهند و اعوانِ حق کم است و کمتر از گوگرد سرخ است خدا میفرماید وما اکثرالناس ولو حرصت بمؤمنین یعنی اکثر مردم اگر چه تو حریص باشی کـه ایمان بیاورند ایمان نیاورند و بعد آنها را که ایمان آورده‌اند فرموده است کـه و ما یؤمن اکثرهم بالله الا و هم مشرکون . که حاصلش آن است کـه اکثر آنها هم که ایمان‌آورده‌اند مشرکند و از این است که حضرت صادق فرمود زن مؤمن از مرد مؤمن کمتر است و مـرد مؤمن کمتـر ازگوگرد

سرخ است و فرمود نه هر کس بولایت ما اقرار کرد مؤمن است بلکه ایشان را برای انس مؤمنین آفریده‌اند و حضرت امیر علیه السلام فرمود وحشت مکن در راه خدا از کمی اهلش که مردم بر سر خوانی جمع شده‌اند که سیری آن کم و گرسنگی آن بسیار است باری از آنچه عرض کردیم معلوم شد که نقبا و نجبا را یاوری نیست مگر کم و اظهار و ادعای ایشان بی‌فایده محض است پس این ایام محنت انجام از حکمت نیست که احدی از ایشان ابراز کند و اگر میشد خود امام بروز میفرمود و غیبت خود امام هم از همین جهت است چنانکه در جلد سیوم دانستی و اگر گوئی برای من ظاهر شوند و اتمام حجت بمن نمایند و من ایشان را متابعت میکنم گویم مثلی بخاطرم رسید مناسب که طفلی بر دوش غلام سیاهی مهیبی بود شب تاریك وگریه میکرد غلام گفت چرا گریه میکنی من بهمراهی تو هستم مترس گفت من از خود تو در هراسم تومیگوئی مترس که من همراهم ایشان از نفوس مثل من و تو گریزانند و تو هم بخاطرت میرسد وانگهی که نقیبی بر حسب هوای خود تصور میکنی و اوامر و نواهی بر حسب میل خود از او فرض میکنی می بینی که اطاعت خواهی کرد اما اگر او آمد حکایت آن خواب است که سابقاً عرض شد و مطلقا متحمل نشده کافر خواهی شد و اگر گوئی که من فرض همه را کرده‌ام و از سر همه گذشته‌ام گویم انسان میتواند فرض کند ته دریا را و بجای ماهی خود را آنجا تصور کند اما رفتن آنجا بفعل مشکل است تصور میان آتش رفتن آسان است ولی رفتن مشکل و از اینها هم گذشته اگر کاملی هست در دنیا او ترا بهتر از تو میشناسد و صلاح وفساد تو را بهترمیداند اگرصلاح تورا درشناسانیدن خود میدید میشناساند

حال ندیده و نکرده و اگر اصرار داری و این را نمی‌پسندی اول مخالفت و خود پرستی و هواپرستی تو است دیگرچه میگوئی چرا که قطعاً کاملین هستند و قطعاً خود را بتو نشناسانیده‌اند وقطعاً از جانب خدا مأمورنبودند حال اگر لِمَ و لانسلّم داری اول مخـالفت تو است برای ایشـان و ایشان هنوز نیامده تو مخالفت داری اگر بیایند چه خواهی کرد وانگهی کـه چه میتوانی بکنی‌مگر آنکه لج کرده بدر خانه‌ارباب حیَل وزندقه بروی و برای خود شیخی‌بتراشی باری از آنچه عرض‌شد معلوم شدکه این‌ایام ایام ظهور امر نقبا ونجبا نیست بطورعموم وبدعوت عام وخروج ایشان دراین اوقات ممکن نیست و هرکس که در زمان غیبت خروج کرده رایتی برافراشت و بیعتی از مردم خواست رایتش رایت ضلالت و بیعتش بیعت کفر ونفاق است پس معرفت شخصی‌بطور عموم این‌روزهاممکن نیست واما خصوص مضایقه نیست که یکی را در بلدی ببینندکه مانند آن غلام سیاه نباشد واز او نترسند که قبول نکند و کافر شود و صـلاحیت درآن ببینند خود را باو بشناسانند و او را بطریق مستقیم هدایت بفرمایند و تقویت اوکنند تـا تعدیل ظاهرش بشریعت و روحش بطریقت وفؤادش بحقیقت بشود واورا برتبه کمال رسانیده از اخوان خود نمایند و در حکایت یوذاسف و آمدن بلوهر بهدایت او با آنهمـه حجب و دربان و اوضاع مانعه و خود را بآن شناسانیدن و هدایت نمودن عبرتی است و تسلائی است برای قلب طالب وهم چنین در رفتن‌حضرت عیسی بآن شهربجهت هدایت‌آن پسربخصوصه وگفتن او باصحابش کـه من در این شهرگنجی سراغ دارم میروم‌که آنرا بیاورم ورفت وآن پسر را هدایت‌کرد وآورد در این قصه اطمینانی است برای شخص طالب واین سنت همیشه جاری ومستمربوده،در هیچ مذهبی

بنا نبوده که مردم بگردند برای خود حق پیدا کنند بلکه حق بایستی خود را بمردم بشناساند خدا میفرماید ان علینا بیانه یعنی بیان این بر ماست و میفرماید وماکنا معذبین حتی نبعث رسولاً یعنی ما از هیچ قومی مؤاخذه نخواهیم کرد تاآنکه رسولی بنزد او بفرستیم و میفرماید لله الحجة البالغة یعنی برای خداست حجت رسیده بخلق باری از اینها هم گذشته تکلیف ما لایطاق لازم میآید چراکه اگرآن شخص کامل در بلدی معین بود مردم میرفتند واو را میدیدند وحال که باید او را پیداکرد او هم آدمی است پادارد وسفر وحضر وحرکت وسکون داردحال توکجا میروی اولاً شاید که همان روزکه عزیمت سفرکردی و نقل مکان کردی او وارد همان بلد تو شده و تو خبر نداری بکجا میروی و دیگر آن بلدی که عزمش را داری شاید بمحض ورود تو ازآنجا بیرون رفته است بقصد بلدی دیگر وشاید ببلادی رفته که عمر تو وفا بوصول بآنها نمیکند شاید در جائی از دست دشمنی محبوس است یاگریخته و در جزیرهٔ پنهان‌شده ازاینها هم گذشته در بلدی ده هزار خانه است اگریك نفر میگریزد و پنهان میشود حاکم مستقل اورا نمیتواند پیداکند حال تو وارد ولایت میشوی چه میکنی کجا میروی آیابدر خانه ها میروی مانند دلالان وجارکامل میزنی بالای‌منار میروی فریادمیکنی درمساجد ومجامع بمنبر میروی میپرسی‌وکه تو را دلالت کند اگر او خود را پنهان کرده که اهل بلدش بطریق اولی نمیدانند که او چه کاره است و اگرابراز داده و دعوت کرده که ازکسی پنهان نمیماند و معروف میشود پس ولایت‌گردی وقلندری و شور طلب نیست مگر شور حماقت و جنون وپرسه زدن و گدائی کردن و تضییع عیال نمودن و آخر بی‌دین شدن والله هدایت کردم و نصیحت نمودم اگر بفهمی و اما اگر مشهور شد عالمی در

بلدی ازبلاد شیعه بعلم ورفع شبهات غالین‌را نمود ودفع تلبیسات ملحدین را فرمود وابطال دعوت منتحلین را کرد وعلمش منتشر شد باید بسوی او رفت و شدّ رحال نموده و از علمش مستفیض شد و اینجاست که فرمودند اطلبوا العلم ولو بالصین یعنی طلب کنید علم را اگرچه بچین باید رفت و اگر در بلد خودت عالمی است کافی ضرور نیست که شدّ رحال کرده بغربت روی و اگر دیدی درمیان علما اختلاف شد و بعضی بعضی را لعن کردند وتکفیر نمودند و ازیکدیگر تبری کردند آنگاه هم برتو لازم میشود که طلب نمائی و فحص کنی تا بدانی که حق در آنچه نزاع دارند با کدام یك است و کدام یك را باید متابعت کرد و روا نیست که لاعن شعور یکی را متابعت کنی چرا که هست ونیست هردو راست نیست ولا محاله یکی از آن دو بر باطل میباشند و اگر متنازعٌ فیه از جمله مسائلی است که لابد منه است باید فحص کرده طلب نمائی و لا عن شعور تصدیق یکی را در تکفیر دیگری ننمائی و بروی وکلام هر دو را بشنوی وحق وباطل را بفهمی و اگر در بلدی باشی که در آنجا مطلقاً عالمی نباشد وخودت هم عالم نباشی بعد از آنکه دانستهٔ که دین اصولی وفروعی دارد و باید طلب کرد باید البته از آنجا مهاجرت و ببلدی روی که در آنجا عالمی است و از او طلب دین ومعرفت بنمائی ودر این موضع است قول خدای تعالی فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی‌الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون . و این غیر از آن است که انسان نفهمیده و نسنجیده سر ببیابان کرده در میان کفار و مشرکان و ملحدان سالها بگردد و نجس بخورد و نجس بپوشد و با انجاس ارجاس سالها معاشرت کند بلکه این معاشرت با اهل تقوی و دین است و آن کسانی

که محل احتمال تدین است و میان اینها فرق بسیار است باری پس چون تفکر کنی باین طور کـه گفتم خواهی فهمید کـه شناختن نقبا و نجبا امروز ممکن نیست و سؤال از شناختن اعیان ایشان جایز نیست و جواب از ایشان حلال نیست زیرا که ایشانند اسم مقدس همایون امام زمان که در زمان غیبت ذکر اسمشان روا نیست واحادیث بسیار رسیده است که ذکر اسم ایشان جایز نیست واسم حقیقی کینونی امام ایشانند چرا که اسم کسی صفت اوست و صفت کسی نور اوست و نور او شعاع او و شعاع امـام علیه السلام شیعه اوست پس ذکر اسم ایشان روا نیست واصرار برشناختن ایشان جایز نـه اگر کسی بعنایت خـاصه الهی یکی از ایشان را شناخت معلوم است که قابل بوده و باو خدا شناسانیده و هر گاه نشناسانید معلوم است که قابل نبوده و چون قابل نیست اصرار روا نیست و کسی هم اگر بداند باو نخواهد گفت بلی امروز همین قدر را خداوند اظهار فرمـوده و خواسته مردم بشناسند که کلیةً چنین اشخاص هستند و تصدیق امر ایشان لازم است وتولّای ایشان واجب چنانکه میدانند امامی غایب هست وشناختن او بطور صفت واجب وتولّای او لازم است اما بشخصه او را نمیشناسند .

فصـــــــل

بدانکه خداوند میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و قدرنا فیها السیرسیروا فیها لیالی و ایاماً آمنین . یعنی ما قراردادیم میان ایشان یعنی رعیت و میان قریه های مبارکه یعنی ائمه علیهم السلام چنانکه سابقاً گذشت قریه‌های ظاهرهٔ یعنی شیعیان که ظهور امام و آئینه نماینده اسماء و صفات ایشانند ومقدر کردیم کـه رعیت سیر وسلوك در آن قریه‌ها بنمایند و طلب معرفت ایشان و معرفت آل محمد علیهم السلام

ومعرفت پیغمبروخدا ازایشان بکنند سیر کنید یعنی طلب علم کنید ازایشان شبها وروزها وحال آنکه ایمنید از شرّ شیاطین وملحدین ومبطلین و جاهلین و منتحلین و تفسیر آیه سابقاً گذشت پس از این آیـه شریفه معلوم میشود که میان ضعفای رعیت و میان آل محمد علیهم السلام وسایطی چند هستند که ما باید طلب علم و معرفت خدا و رسول و ائمه علیهم السلام وطلب دین ازآنها کنیم وچون خواستیم آن واسطه‌گان را نوعاً بشناسیم بحدیث دیگر رجوع کردیم دیدیم فرمودند که معرفت هفت شرط دارد اول معرفت بیان دویم معانی سیوم ابواب چهارم امام پنجم ارکان ششم نقبا هفتم نجبا و حدیثش سابقاً در همین مجلد گذشت پس فهمیدیم کـه واسطه میان مـا و ایشان ارکانند و نقبا و نجبا و چون تفحص کـردیم در بـواطن اخبار یافتیم که نقبا و نجبا هریك کلی هستند و جزئی پس با ارکان پنج طایفـه شدند و طایفه دیگر علمای ظاهرند کـه صاحب علم ظاهـرند در شریعت و طریقت و حقیقت بمقتضای نظم این عالم ظاهر و اینهایند روات اخبار که فرمودند که در حوادث واقعه رجوع کنید بروات اخبار ما که ایشان حجت مایند بر شما و ما حجت خدائیم پس قریه های ظاهره را دانستیم که هشت قریه است واز نزد ما تا نزد امام هشت منزل است والآن مردم بعضی در قریه اولند وبعضی دویم وبعضی سیوم وایشان قلیلندقلیل وکمترازایشان کسانیند که مشرف بر قریه چهارم شده‌اند و هنوز ایشان را استعداد دخول قریه چهارم حاصل نشده است وآن هشت قریه بتفصیل قریه شریعت ظاهره و طریقت ظاهره و حقیقت ظاهره و نجبای جزئی ونقبای جزئی ونجبای کلی و نقبای کلی و ارکـان است و چون از این قریه‌ها بگذرند ممکن شود ایشان را تشرّف بقریه های مبارکه و این مقام کار آحاد نـاس است

وقریه‌های مبارکه را نیز دو مقام است قرای مبارکه ولایت وقریـه مبارکه نبوت وابن ده منزل فاصله است مابین مردم وخداوند عالم پس اهل مدینه نتوانند که بمکه معظمه مشرف شوند مگر بعد از قطع این ده مرحله وسیر در این ده قریه نمیدانم میفهمی چه میگویم یا نه ولی این خلق منکوس که جمعی از ایشان هنوز پا بقریه شریعت که قریه اول‌است نگذارده میخواهند از مکه و خانه و خانه خدا آگاهی یابند و من حیث لایشعرون تصرف در معقولات میکنند و جرح و تعدیل سایر قریه‌ها را میکنند والله ظلم بر خود وسایر اشخاص میکنند و حال آنکه انسان تا قریه ظاهره را طی نکنداو را ممکن نشود کـه پا بقریـه ثانیه گذارد و طی کردن قریه شریعت بعلم بآن برنحو تحقیق و عمل‌بآن از روی اخلاص حاصل‌میشود پس چون انسان در زمره فقها درآمد و در درجه عابدین و زاهدین داخل شد او لایق آن میشود که در قریه اهل طریقت درآید واز اهل آن سامان شود والا فلا وعلامت کسی که در آن سامان داخل شده است تزکیه اخلاق و تهذیب نفس است وتخلق‌باخلاق روحانیین پس‌چون ازاهل‌این‌قریه شد واحوالش‌مانند احوال ساکنان این قریـه شد او را ممکن شود دخول در قریـه سیوم که قریـه حقیقت باشد و علامت دخول علـم بحقایق اشیاست بر نحو اصحاب علوم ظاهره و هر کس از اهل این سامـان شد محبوب خدا شود و قابل نـورِ علم گردد چرا کـه العلم نور یقذفه الله فی قلب مـن یحب . و چون این قریه‌های ثلثه را طی کردآن وقت قابل آن میشود کـه فحص از احوال نجبای جزئی‌کند و راه قریه‌ایشان را پوید واَدِلّاء او را دلالت بسوی ایشان کنند وهیهات اینها کجایند وچه بسیارکمند ازصد هزار نفس یك نفس باین مقام نمیرسند نمیدانم مردم چقدر ظلم بما مساکین مینمایند و چقـدر ظلم

بنفس خود میکنند جمعی هنوز هرّ را از برّ تمیز نداده بلکه بقدر حیوانی نمیدانند خود را عارف شمرده تصرف در موجودات میکنند و میخواهند حقایق ومعارف را تمیز دهند وشور طلب حق دارند ومانند وحشیان بکوه و تل میدوند سهل است که ادعای ارشاد عباد را دارنـد و سیاست بلاد میخواهند بکنند و هنوز بقدر گربـه استنجا را نمیدانند و گربه خود را بیش از ایشان تنظیف میکند و جمعی دیگر هنوز افسق فساق عالمند والی- الآن علم بحلال وحرام پیدا نکرده وبآن عمل ننموده تصرف در امر اکابر میکنند وجرح وتعدیل ایشان را مینمایند وجمعی دیگر نهایت بمرتبه فقاهت علماً رسیده و مانند قبر کافرْ ظاهرِ خود را بزینت علم آراسته کـرده‌اند و باطن ایشان مانند شب تار است چنانکه شاعر گفته که :

ظاهرش چون گور کافر پرحلل و اندر آن قهر خدا عز وجل

و چنانکـه خـدا فرموده و اذا رأیتهم تعجبك اجسامهم و ان یقولـوا تسمع لقولهم کأنهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون . و مع ذلك انکار اهل حق را پیشنهاد خود کرده و تصرف در امر اولیا میکند و خود را بـآتش کفر باطنی خـود سوخته سهل است که باعث صرف جمعی مردم از دین میشود باین طور که جمعی راگمراه کرده بقول خود و اغوا نموده و از حق صرف کرده و جمعی را گمراه کرده بفعل خود که میگویند اگراین دین است که این شخص دارد از این دین باید بیرون رفت ،

گر مسلمانی از این است کـه آقا دارد
خوشتر آن است که ازمذهبش آواره شویم

و می‌بینم جمعی را که مذهب تصوف را پیشنهاد خود کرده‌اند از محض

دیدن این طور ملّاها و اخلاق و احوالشان پس یحملون اثقالهم و اثقالاً مع اثقالهم . و اینهایند آن جماعت که حضرت امیر علیه السلام فرمودند کـه قصم ظهری اثنان عالم متهتك و جاهل متنسك . یعنی دو نفرپشت مرا شکسته‌اند یکی عالم پرده در کـه پرده شریعت را دریده و حـرمت دین را منظور نداشته و یکی آن جاهل نادان که زاهدی میکند و خود را بصورت عباد و زهاد واداشته که آن اولی مردم را بزبان علمی خود اغوا میکند وچون بزبان او مغرور شوند بدام اعمالش میافتند و دویمی مردم را بزهد خـود اغوا کرده چون بزهدش مغرور شوند بدام جهلش افتند و بجهل خودتصرف در معقولات کند ورد وقبول اقوال واشخاص را نماید وجمعی را از راه بگرداند باری خدا مارا از شرّاین خلق منکوس محافظت فرماید نمیدانم چه مصیبتها از دست اینان باید بکشیم ولی چون در راه خداست سهل است الحمدلله رب العالمین علی کل حـال رضاً بقضاء الله و تسلیماً لامره . باری همیشه چنین بوده و چنین خواهد بود تا ظهور دولت حق ، ما هـم تن در دادیم و مستعد شدیم و لا قوة الا بالله بـاری بهمین قدر هم در شناختن این بزرگواران اقتصار میکنیم چون بنا بر اختصارسخن‌است .

فصـــــــل

در آنکه معرفت ایشان از ارکان دین و قوائم شرع مبین است و در روز میثاق عهد بولایت و طاعت ایشان گرفته شده است و این مطلب را مفصلاً در مقام اول شرح کرده‌ام و اخبار متواتره آورده‌ام و احتیاج بتکرار نیست مگر آنکـه بطور اختصار نیز اشارهٔ از طریق عقل بآن میکنیم و لاقوة الا بالله . بدانکه هرکس باین‌کتاب من البدایة الی النهایة رجوع کرده باشد یا سایر علوم و درسهای ما را دیده باشد نزد او بدیهی است که خدا حکیم

است و لغو و عبث از حکیم سر نمیزند و این عالم را برای غایتی آفریده است و آن غایت باید عاید خلق شود و او غنی از ما سوی است و حاجت بطاعت خلق ندارد و متضرر از معاصی خلق نمیشود بلکه ممکن نیست که کسی عصیان او را در آنچه راجع باوست بنماید چرا که همه مقهور بمشیت او هستند و مؤتمر بامر او و منزجر از نهی او هستند چنانکه در دعاست فهی بمشیتك دون قولك مؤتمرة و بارادتك دون نهیك منزجرة و در دعاء است کل‌شیء سواك قائم بامرك یعنی هر چه جز تو است بامر تو برپاست و در قرآن خوانـدهٔ و من آیاته ان تقوم السماء والارض بامره . یعنی از علامات خدا این است که آسمان و زمین بامر او بر پاست و خواندهٔ که ان من شیء الا یسبح بحمده یعنی نیست چیزی مگر آنکه برای خدا تسبیح میکنند وحامدند برای خدا و خواندهٔ که کل قد علم صلوته و تسبیحه یعنی همه نماز و تسبیح خود را دانسته‌اند پس همه موجودات تسبیح کننده وحمد کننده و نماز کننده برای اویند و مطیع امر و نهی اویند و مُقِرّ بوحدانیت او هستند پس نسبت باو عصیانی متصور نیست پس غـایت خلقِ خلق باید عاید خود خلق شود و آن غایت سعادت ابدی است و دخول در جنان که دار قرب خداست و آن سعادت بایستی بسببی حاصل شود و مجاناً نباشد تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و تسویه خوب و بد نشود و آن سبب طاعت و مخالفت است بالبداهـه و آن سعادت بطاعت اول متصور نباشد و الا بایستی که جمیع خلق داخل بهشت شوند و معلوم از شرایع غیـر از این است پس معلوم است که سبب آن سعادت که غایت خلق خلق است آن طاعت نیست و طاعتی دیگر بـاید در میان آید و مردم بـآن ممتحن شوند و آن طاعت باید طاعت کسی باشد کـه بتوانند از آن سر پیچی کنند

وبتوانند که در کمند آن در آیند تا بآن مؤمن و کافر آزموده شوند ومؤمن بآن سعادت برسد و کافر از آن محروم مانده و معذب باشد و بجزای عمل خود برسد پس خداوند از میان خلق باید مطاعی قرار دهد وآنرا لسان ناطق خود قرار دهد که مردم را بطاعت خود خواند از جانب خدا تا ممتحن شوند وآن پیغمبرانند که خدا ایشان را برانگیخته ودرمیان خلق عالم قائم فرموده و آنها دعوت کردند بسوی خود و چون ایشان لسان الله ناطق و وجه‌الله ظاهر وقائم مقام خدا بودند طاعت ایشان طاعت ثانی خدا شد وخدا فرستادکه من یطع الرسول فقد اطاع الله وان‌الذین یبایعونك انما یبایعون الله یعنی هر کس طاعت کند رسول را خدا را طاعت کرده وکسانی که با تو ای رسول بیعت میکنند با خدا بیعت کرده اند پس طاعت ایشان طاعت ثانی خدا شد و عصیانشان عصیان ثانی خدا و امرشان و نهیشان امر و نهی ثانی خدا پس مردم ممتحن شدند بطاعت و محبت رسول لاغیر و رسول هم چون آیة‌الله بود و متصف بصفات الله و غنی بغناء الله او هم در حقیقت از طاعت ایشان منتفع نمیشد و از معصیت ایشان متضرر نمیگردید مگر در مقام بشریت ظاهره که بلباس اخوت ایشان ظاهر شده بود پس در حقیقت

گر جمله کاینات کافرگردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد

بلکه عرض میکنم که چون در حقیقت محل مشیة الله بودند و سبب خلقِ خلق بودند معصیت حقیقی ایشان هم ممکن نبود و نیست چنانکه مخالفت امر خدا ممکن نبود و ایشانند محل امر خدا پس بحقیقت ایشان هم کسی ممتحن نمیشود و امتحانها همه در ظاهر بشریت ایشان است که بصورت کاملان بشر درآمده‌اند و مردم را دعوت میکنند ومردم را دعوت نکردند مگر بآنچه صلاح معاش و معاد خود آن مردم بود و نیامدند که برای خود

ریاستی و استبدادی تحصیل کنند بلکه آمدند که خیر خود خلق را بخلق بیاموزند وچون این خلق مدنی‌الطبعند ومدینه برقرارنمی‌ماند مگرباجتماع واجتماع صورت نمیگیرد مگر بایتلاف وایتلاف‌صورت نمیگیرد مگر بآن که هریك با دیگری بعدل راه رود و حق او را بشناسد و او را در مقامی که خدا او را در آنجا گذارده بدارد و معاش مردم صورت نمیگیرد مگر بهمین و شریعت نیست مگـر برای انتظام معاش و معاد و انتظام نمیگیرد مگر آنکه بزرگانی که آنها دست آن نبی و چشم و گوش و لسان اویند مطـاع و مصدق باشند آیا نمی‌بینی که امر طاعت سلطان منتظم نمیشود مگر آنکـه عمّال و ضبّاط و حکام منسوبه از جانب او در اطراف مطاع ومکرم و محترم باشند و قول ایشان مقبول باشد و مـردم تولای ایشان را بورزند و بصدق با ایشان راه روند والا امر سلطان مختل خواهد شد وطاعتش ازمیان میرود وانگهی که سلطان امرونهیی برای مصلحت خود نکرده باشد و غنی از طاعت خلق و ایمن از معصیت ایشان باشـد پس طاعت سلطان برای صلاح خود رعیت است و آن صلاح نظم نگیرد مگـر از عمال او بشنوند و ایشان را تعظیم و تکریم و اطاعت نمایند پس برگشتِ طاعـت سلطان بطاعت نوکران و عمال و حکام اوست پـس مردم ممتحن شونـد بطاعت حکام کـه طاعت ایشان طاعت سلطان است البته پس بـاین جهت مردم مأمورند بطاعت و تصـدیق و تقلید بزرگـان شیعه البته و امر معاش و معاد ایشان منتظـم نشود مگـر بطاعت و معرفت ومحبت آنها و غـایت خلق خلق کـه سعادت ابدی است حاصـل نشود مگر بطاعت ایشان آیـا نشنیدی که امام علیه السلام فرمود که در حوادث رجوع کنیـد براویـانِ اخبار ما چرا که ایشان‌حجت منند بر شما و منم حجت خدا و آیا نشنیدی

که بابی بصیر فرمودند که هر کس بر تو رد کند چنان است که بر رسول خدا رد کرده است و آیا نشنیدهٔ مقبوله عمر بن حنظله را که فرمود رجوع کنید بمردی که روایت کرده است حدیث ما را و نظر در حلال و حرام ما نموده و احکام ما را شناخته او را حاکم خود کنید که من او را حاکم شما کرده‌ام پس اگر بحکم ما حکم کرد و از او قبول نکنند چنان است که بحکم خدا استخفاف کرده اند و بر ما رد نموده‌اند و رادّ برما رادّ برخداست و آن مانند شرك بخداست تاآخر حدیث. مطلب را نقل بمعنی نمودم تا فارسیان نیکو بفهمند پس معلوم شد که طاعت بزرگان شیعه از جمله لوازم است و طاعت بالفعل حاصل نشود مگر بمعرفت و هر دو کمال نپذیرند مگر بمحبت چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند الحب فرع المعرفة واصل کمال حاصل نکند مگربوجود فرع پس طاعت ومعرفت ایشان بالذات لازم است مانند آنکه طاعت و معرفت امام بالذات لازم است و چون عوارضی چند پیدا شد که مصلحت در اخفاء شخص امام شد شخص امام پنهان شد ولکن طاعت او بواسطه اخبار و آثار و معرفت قلبی او بواسطه عدم مانع بر قرار است همچنین معرفت بزرگان شیعه در این ایام متعذر شده است چنانکه یافتی ولکن طاعت ایشان که درطاعت فقهای عدل ظاهر است و معرفت قلبی ایشان بر قرار است اگر چه نوعاً باشد پس بایست امروز طاعت ایشان نمود بواسطه طاعت فقهای ظاهرین و معرفت نوع ایشان را در قلب بهم رسانید چرا که مانعی از آن نیست خدا میفرماید اتقوا الله مااستطعتم یعنی بقدر استطاعت شخص باید تقوی پیشه کند پس هر قدر استطاعت داری باید در باره ایشان بعمل آوری پس چون دست بدامان ایشان نمیرسد باری متمسك بدامان علمای ظاهر شوید و از طاعت

ایشان فیض دنیا و آخرت در یابید چرا که ایشانند خلفای رسول خدا در میان امت در زمان غیبت چنانکه در حدیث وارد است و اما آنکه گفتیم که میثاق بولایت ایشان درعالم ذر گرفته‌اند احادیثش پیش گذشت ومعلوم است که آنچه در این عالم از تکالیف است در عالم ذر میثاق بعمل بآن گرفته‌اند و * صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی * و این عالم مطابق آن عالم است بعینه، خدا می فرماید ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت. یعنی در خلق خدا تفاوت نخواهی دید و امام علیه السلام میفرماید قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالك لا یعلم الا بما هیهنا. یعنی صاحبدلان فهمیده‌اند که عالم غیب را نمیتوان فهمید مگر بعالم شهاده پس آنچه در اینجا می‌بینی در عالم ذر بوده است هر کس اینجا ایمان آورد در عالم ذر ایمان آورده بوده است و هر که اینجا ایمان نیاورد آنجا ایمان نیاورده بوده است هر که اینجا نماز کرده آنجا اختیار نماز کرده بوده و هر که نکرد نکرده بوده است و هکذا و چگونه شود که این امر که اعظم امور است و در اینجا تکلیف بآن شده است در آنجا میثاق بآن نگرفته باشند واحادیث آن سابقاً مذکور شده است و چون بنا بر اختصار است زیاده طول نمیدهیم و بهمین قدر در این باب اکتفا مینمائیم.

باب دویم

درمعرفت اخوان وفضایل ایشان ولزوم تولا وخلوص ومحبت ویگانگی با ایشان و ادای حقوق ایشان است. بدانکه این باب شکننده پشتهاست و باطل کننده عملهاست واظهار کننده نفاقهاست و فاش کننده کفرهاست و جدائی اندازنده میان مجتمعان است و جمع کننده میان متفرقان است و خراب کننده آبادیها و آباد کننده خرابیهاست و باری است که از زیر

او نمیتوانند راست شوند مگراقویای بزرگ و اگرنه این بودکه فی الجمله آثار آبادی در عالم پیداشده است وبوی ایمان بمشام بعضی رسیده است در این کتاب ذکر این باب را مطلقاً نمیکردم واین بار سنگین را بر دوش مردم نمیانداختم ولکن چون فی الجمله استعدادی در بعضی مردم پیداشده میتوان قدری بـآن اشاره نمود و بدانکه مضامین این بـاب مشکل‌تـر از جمیع اصول دین و جمیع فـروع دین است و آزمایش بزرگ خداست و غرض از کل همین است و دیگر خدا را حاجتی بخلق و اعمال خلق نبوده و نیست و بدانکه مضمون این باب افضل از اقرار بتوحید و نبوت و امامت و بزرگان شیعه است و افضل از نماز و روزه و زکوة و خمس و حج و جهاد در راه خداست بمال وجان و فـرزند و عیال و عمل بـاین باب امری است و حسنه ایست که هیچ گناه با آن ضرر ندارد و ترك آن سیئه ایست که هیچ ثواب بـا آن منفعت ندارد علت غـائی ایجاد است و سبب تعمیر بلاد و معاش و معاد عباد وعمل کننده بآن از کبریت احمر کمتر است و می‌بینم جمیع اهل زمان را کـه اتفاق کرده‌اند بـر ترك این فریضه بزرگ بزرگ واز این جهت زده است خدا ایشان را ببلاهای عظیمه و بریده است از ایشان برکات آسمان و زمین را و خالی نگذارده است هیچ امری ازایشان وهیچ بقعهٔ ازبقعه‌های ایشان را مگر آنکه برکت را از آن‌گرفته است وبلایا برآنها نازل‌کرده است ومطلقاً رایحه میل‌باین‌فریضه دروجود ایشان نیست وحال آنکه اعظم فرایض خداست وکتب نازل نشده ورسل فرستاده نشده مگر برای این و چون این عمل را ترك کرده‌اند هیچ عمل از اعمال ایشان قبول نمیشود و هیچ دعا از دعاهای ایشان مستجاب نمیشود و بلایا احاطه کـرده است بایشان و ثمر هیچ طاعتی را در دنیا

و آخرت در نمی‌یابند و از این جهت کار بجائی رسیده است که گمان میکنند که هیچ عملی فایده ندارد و احدی از ایشان بواسطه سایر عملها ترقی نمیکنند و ثمره اعمال خود را نمیخورند و گمان میکنند که اگر اینجا ثمر نکرد در آخرت ثمر خواهد کرد نه والله چیزی که ثمر حاضر ندارد ثمر آخر هم ندارد و در آخرت هم ثمری از اعمال خود نخواهند خورد چگونه خواهند خورد وحال آنکه باعظم فرایض الهی اخلال کرده‌اند تفکر کن اگر کسی ترك نماز نماید و تهاون بآن کند چگونه از روزه خود بهره خواهد برد یا از حج خود ثمری خواهد خورد معاذالله این امر اعظم از نماز است و آنقدر آنرا ترك کرده‌اندکه بکلی نام و نشانش از میان رفته است که گویا رسول خدا صلی الله علیه و آله این مسئله را نیاورده است و آنقدر بآن تهاون کرده اند که از کتب علما هم بیرون رفته است و احدی در کتاب فرایض و فروع آنرا نمینویسد مسئله خرفروشی را ضبط کرده‌اند و این امر که اعظم از نماز است ترك کرده‌اند خلاصه چون بعضی را می‌بینم که فی الجمله میلی دارند که این مسئله را بدانند و دیدم که آثارش منقرض شده که گویا از دین محمد صلی الله علیه و آله نبوده لازم شمردم که قدری بسط در این کتاب برای آن بدهم شاید مادّها نضجی بگیرد و من بعد بعضی از سعادتمندان هوای عمل بآن را بنمایند اگرچه احدی را نمی‌بینم که طاقت عمل بآن را داشته باشد لا حول ولا قوة الا بالله پس در این باب هم مقدمه وفصولی میآوریم ولی بطور اختصار که شاید این کتاب بزودی تمام شود که مرا و کاتبان را و قاریان را بملالت انداخته است وانگهی تغیر زمان موجب آن شده که باختصار کوشم و اگر نه اینها بود مستحق بود که یك جلد این کتاب

مخصوص این فریضه عظیمه الهی شود .

مقدمه

بدانکه این عالم که عالم شهاده است مطابق باعالم غیب است هرمطلب که درآنجا خفی است دراینجا آشکار میشود وشخص هرمطلب از مطالب غیب که براو مشکل شود رجوع بعالم شهاده میکند که شرح و ایضاح عالم غیب است پس چون در این عالم نظر کردیم دیدیم که این افراد بنی آدم را پدری است و مادری و مردمی که هستند بعضی برادرند و با هم قرابت دارند و بعضی بیگانه‌اند وباهم قرابتی ندارند و از این جهت مردم طوایف بیشمار شدند بعضی ارحام بعضی هستند و بعضی ارحام نیستند و آنها که برادرند کسانیند که از یك پدر ویك مادر باشند یا از یك پدر و دو مادر یا از یك مادر ودو پدر باشند وبعضی دیگر قرابتی نسبی ندارند ولی قرابت سببی دارند و از آن جمله است برادری رضاعی و آن سببی‌است که طفل بیگانه بآن واسطه فرزند میشود برای آن مادر و آن پدر و با اولاد آن پدر و آن مادر برادرمیشودبجهت آنکه از شیرایشان خورده وگوشت و پوستش که مناط امر این دنیاست از آن شیر رسته پس در این دنیای جسمانی این فرزند ازاولاد آن مادر و آن پدر محسوب میشود ومنسوب ومضاف بایشان میشود اگر چه در آخرت فرزند ایشان نشود حال عالم غیب هم بر نهج همین عالم شهاده است‌چنانکه بدن تو را پدری ومادری است روح‌الایمان وروح النفاق‌ترا هم پدری ومادری است وعقل توکه روح الایمان تواست پدری و مادری دارد ونفس اماره توکه روح الکفر و النفاق است آن هم پدری و مادری دارد و هر کس از پدر و مادر عقلانی تو متولد شده است برادر عقلانی و ایمانی تو است و هرکس از پدر ومادر نفسانی تو متولد

شده است برادر نفسانی تو است و چنانکه در این جسم خشك بی ربط تولد سبب نسبت میشود و سبب قرابت و خویشی و برادری میگردد در روح ذائب لطیف متشاکل الاجزاء این امر بطریق اولی سبب نسبت میگردد ببین اجزاء هوا بهم بیشتر نسبت و شباهت دارند یا اجزاء خاك ؟ اجزاء آسمان بیشتربهم شباهت ونسبت دارند یا اجزاء هوا؟همچنین اجزاء روح شباهت بهم بیشتر دارند و نسبتشان اعظم است از نسبت جسم هفتاد بل هفتصد بل هفتصد هزار مرتبه و اگرتو دراین دنیا بتولد از پدر ومادری پسر ایشان میشوی وبرادر فرزندان ایشان میشوی بسبب تولد از پدرومادر روحانی بیشترفرزند میشوی ومشاکلت بیشتر میتوانی پیداکرد وبافرزندان ایشان بیشتر برادر میشوی بلکه عرض میکنم که این دنیا دار اعراض است وچیزهای مخالف باهم بواسطه عرض‌بهم‌می‌پیوندندکه در حقیقت منافات کلی‌با هم دارند چنانکه بحکم اصل از نفس هر کسی وطینت هر کسی خدا زنی‌اصلی برای اوخلق کرده پس‌مرد مؤمن‌زن ازنفس اوباید بشود پس زن اصلی او لامحاله باید مؤمن باشد و زن اصلی کافر لامحاله بایدکافر باشد ومی‌بینی که پیغمبران دراین دنیازنان کافرداشتند و کفاردراین‌دنیا زنان مؤمن داشتند پس دراین دنیا میشودکه پسر کافر باشد ووالدین مؤمن و پسرمؤمن باشد و والدین کافر پس ازاینجا بیاب که نسبت این‌دنیا چندان اتصالی بل اعتباری‌ندارد وپسرنوح حقیقةً پسرنوح نبود وپسرابوبکرحقیقةً پسرابوبکر نبود وزن‌حضرت لوطحقیقةً زن او نبود وهمچنین زن فرعون زن فرعون نبود وچون این دنیا داراعراض‌است این نسبتهای عرضی‌در آن پیدا میشود و در عالم غیب این‌اعراض نیست وفرزندآنجا فرزند حقیقی‌است وبرادر آنجا برادر حقیقی وزن آنجا زن حقیقی واتصالات آنجا اتصالات حقیقی

وقرابت ونسبت آنجا قرابت ونسبت حقیقی واتصال وشباهت اقربای آنجا هفتاد مرتبه اعظم است از اتصال وشباهت اقربای اینجا واین اتصالات در اینجابموت وفنای این عالم فانی میشود واما اتصالات غیبی مخلداست وزوال برای آنها نیست واولاد آن عالم اجزاء پدر ومادر خودند وجزء مؤمن کافر نمیشود و جزء کافر مؤمن پس در عالم شهاده میشود که از کـافر مؤمن حاصل شود و ازمؤمن کافر واما درآخرت نمیشود وحکماً باید پدر فرزند مؤمن مؤمن باشد و پدر فرزند کافر کافر پس پدر و مادر عقل باید هر دو مؤمن باشند وپدر ومادر نفس باید هر دو کافرباشند و بکتاب وسنت ثابت شده است که پدر و مادر ایمانی مؤمنان محمد و علی است علیهما السلام چنانکه خدا درقرآن فرموده است النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم یعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله سزاوارتر است بمؤمنین از خود ایشان وازواج او مادران ایشانند پس فهمیدیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله پدر است برای مؤمنان وازواج پیغمبر مادرند برای مؤمنان و خواستیم که ازواج آن بزرگوار را بشناسیم دیدیم میفرمایدخلق لکم من انفسکم ازواجاً یعنی ازنفسهای شما ازواج برای شما آفریده پس فهمیدیم که ازواج حقیقی نبی صلی الله علیه وآله کسانیند که از نفس او آفریده شده اند و در آیه انفسنا و انفسکم بیان فرموده است کـه حضرت امیر نفس نبی است پس فهمیدیم که ازواج نبی ائمه میباشند علیهم السلام که بزرگ و سیّد ایشان حضرت امیر است پس معلوم شد که پیغمبر صلی الله علیه وآله پدرمؤمنان است و حضرت امیر علیه السلام مادر و مؤمن مؤمن است بروح الایمانش چنانکه حیوان است بروح الحیوانش حال پس مؤمن که روح الایمان است حقیقةً فرزند حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله و حضرت امیر علیه

السلام از این جهت باستفاضه رسیده است کـه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده است انا وعلی ابوا هذه‌الامة یعنی من و علی پدر و مادر این امت هستیم و کسی نگوید که در امت پیغمبرصلی الله علیه وآله مؤمن و غیرمؤمن هست چگونه گفتی که ایشان والدین مؤمنانند چرا که میگویم که حضرت پیغمبرصلی الله علیه و آله فرمود جماعة امتی من کان علی‌الحق وان قلّوا یعنی جماعت امت من کسانیند که برحق باشند اگرچه کم باشند پس مراد ازامت امت مرحومه است نه‌کافره هالکه پس مؤمنان ازفرزندان ایشانند نه‌کافران واما کفار را والدینی دیگر است وآنها باید هر دو کافر باشند و والدین آنها ابوبکر و عمرند و جمیع کفار ازنسل ایشانند بحکم مقابله و کافر کافر نیست مگر بواسطه روح‌الکفر و روح الکفرنفس‌اماره است وچون روح‌الکفر برکسی‌مستولی‌شد اورا کافرمیگویند وچون روح الایمان‌برکسی مستولی‌شدآنرامؤمن‌میگویند واولاد این‌دوخبیث متصل‌ترند باین دو ازاولاد های ظاهری بپدرانشان‌البته وبرادران کفراشبهند بیکدیگر از برادران این دنیا و چنانکه در این دنیا رضاعی هست و بعضی بعضی را شیرمیدهند وآن شیردرظاهر ایشان تأثیرمیکند وگوشت وپوست که صورت ظاهراست‌ازآن شیر میرویدهمچنین در باطن رضاعی است وآن بآن طور است‌که فرزندی از فرزندان مؤمنان رجوع بپدر ومادرکفر نموده ازپستان خبیث آنها شیرکفر و نفاق و علوم خبیثه ایشان را خورده باشد بحدی‌که صورت خود را بعلوم ایشان آراسته باشدکه مقام گوشت وپوست ظاهری است یاآنکه یکی ازاولاد کفر رجوع بپدر و مادر ایمانی‌کرده باشدو از پستان ایمان واتفاق‌ایشان شیرخورده باشد وعلوم طیبه واخلاق حسنه ایشان را کسب کرده باشد پس این دو طایفه اولاد رضـاعی خواهنـد بود پس

کافری که ولد رضاعی والدین ایمان شده باشد بظاهر در زمره مؤمنان درآید وبرای اوحرمت ظاهری عارضی پیدا شود ومؤمنی که ولد رضاعی والدین کفر شود بظاهردر زمره کفاردرآید ومستحق اهانت ومَقت وخواری گردد البته پس از اینجا معلوم شد کـه برادران مؤمنان سه قسمند برادران پدری ومادری و برادران رضاعی و هر دو را حقی است امـا حق برادران اصلی حق ذاتی است و حق برادران رضـاعی حق عرضی و حق برادران ذاتی را نهایتی ومقداری‌نیست وآن مانند جان تواست واما برادر رضاعی حقش بقدر شیر اوست اگربسیار شیر خورده حقش بیشتر است واگرکمتر شیر خورده حقش‌کمتر است و برادر ذاتی نیز دو قسم است یا شیر کفار را نخورده وبر ذاتیت خود باقی است وازوالدین ایمانی تولد شده وبشیر ایشان هم پرورش یافته پس او مؤمن محض است وکمتر ازگوگرد سرخ است این است‌که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که زن مؤمن‌کمتر از مرد مؤمن است و مؤمن کمتر است ازگوگرد سرخ وکـه دیده است گوگرد سرخ را و حضرت موسی بن جعفر علیه السـلام فرمود نه هرکس قایل‌بولایت ماست مؤمن است بلکه‌ایشان راخدا انس مؤمنین‌آفریده است پس معلوم شدکه برادرانی که ادای حق ایشان واجب است سه جوره‌اند برادر مؤمن خالص و برادر مؤمن‌آلوده وبرادر رضاعی و هریك را حقی است جداگانه که باید ادای حقوق ایشان را کرد و الا انسان قاطع رحم است وقاطع رحم در سه جای قرآن ملعون است‌وقتی‌که قطع رحم دنیا سبب لعنت‌وکوتاهی عمرشود وسبب خراب بلاد وعبادگردد رحم باطنی هفتاد مرتبه اولی بصلـه باشند و احترام و اتصال ایشان هفتـاد مرتبه اعظم خواهد بود و در این مقام واردشده است آن حدیث که حضرت باقر علیه

السلام فرمودند که شخصی در بصره بحضرت امیر علیه السلام عرض کرد که یا امیر المؤمنین خبر دهید ما را از اخوان فرمودند اخوان دوجوره‌اند اخوان ثقه واخوان مکاشره اما اخوان ثقه ایشانند دست و بال واهل و مال پس اگر از برادرخود مطمئنی ببخش باو مال خود وبدن خود را ودوستی کن با هرکس که با او دوستی کند ودشمنی کن با هرکس که بااو دشمنی کند وبپوش سرّ او را وعیب اورا واظهارکن نیکی اورا و بدان ای سائل که آنها کمترند ازگوگرد سرخ واما اخوان مکاشره بتومیرسد ازآنها لذت واین را قطع مکن ازایشان وزیاده ازاین هم تمنا مکن‌ازباطن ایشان وبرای ایشان بذل کن هرقدر که ایشان بذل‌میکنند برای تو ازطلاقت وجه وحلاوت لسان تمام شد حدیث شریف. وموافق‌این‌حدیث شریف برادران دوگونه‌اند یکی برادر ثقه‌که بایمان و حب او اطمینان داری ویکی برادر مکاشره‌که عبارت از برادر خنده باشد یعنی هروقت بتو میرسد تبسم میکند و اظهار سرور مینماید پس برادر ثقه‌آن قسم است‌که برادر پدری ومادری تواست و شیر غیر را نخورده وبخلق وخوی پدر ومادر تو است این است‌که مانند جان است و آنچه برای خود میکنی باید برای او کنی وقسم دویم‌آن دو قسم دیگراست وچون عالم عالم امتحان است وداراعراض معلوم نمیشود که کـه حقیقةً برادر اصلی تو و رضاعی غیر یاکه برادر رضاعی تو است واز پدر ومادری دیگر است پس با این دو باید هرقدر آنها سلوك میکنند تو هم سلوك‌کنی تامعلوم شودکه چه‌کاره است ودراین خلال اگر برادر اصلی تو است و شیر دیگران راخورده بقدرآنچه ازاصل خود ابراز میدهد تو هم ادای حق او را میکنی وبقدرآنکه بمقتضای شیر خلاف میکندتوهم اظهار اکراه میکنی واگر برادر رضاعی تو است پس بقدرگوشت‌وپوستی

که ازمادر تو دارد اظهارمحبت بتومیکند توهم بقدر همان اظهارمحبت کن وبقدری که بمقتضای اصل خود خلاف میکند توهم اظهار کراهت کن وهمه مردم در سلوك با مردم همین طورند لکن باید فرق در میان تو ومردم باین باشد که تو بابصیرت باشی تا سلوك تو برگردد بخداوند جل‌شانه وبمحمد و آل محمد علیهم السلام چرا که چنانکه عرض شد فرزند جزء پدر است پس مؤمن اصلی خالص جزء پدرتواست ظاهراً وباطناً وتوحرمتی که از آن بداری وحقی که از او ادا کنی حرمت جزء پدر وبضعه پدر خود را داشتهٔ پس حرمت تو برمیگردد بحرمت محمد وعلی علیهما السلام وحرمت آنها هم برمیگردد بحرمت خدا چراکه ظاهر خدایند در ملك ونور خدایند پس حرمت برادر مؤمن حرمت خداست و تضییع حق او تضییع حق خدا بلاشك و اما برادران دیگر اگرذات ایشان ازمحمد وعلی است تو حرمت ایشان را بقدر آنچه دارند اگر بجـای آوردی حرمت پدر و مادر خود را وحرمت خدا را بجای‌آوردهٔ واگر تضییع حق ایشان‌کنی تضییع حق خدا ورسول وامام راکردهٔ واما برادران رضاعی اگر حرمت ایشان را میداری حرمت گوشت و پوست ایشان را که از شیر مادر تو است داشتهٔ پس باز بر میگردد بپدر و مادرت و بخدا و اگر تضییع حق او کنی تضییع حق شیر مادر خود راکردهٔ وتضییع حق خدا شده است بفهم چه میگویم پس فرق میان تو و غیرتو آن شد کـه در جمیع آداب احترام خدا را داشتهٔ ومردم دیگر احترام شیطـان را و بهوای نفس خود عمل‌کرده اند و همین است فرق میان مؤمن و کافر پس اگر فهمیدی که چه‌گفتم میفهمی که این جماعت که متهاونند بحقوق‌اخوان متهاونند بحقوق خدای رحمن وهرکس بخدا تهاون‌کند خدا هم او را خوار میکند چنانکه کرده است جمیع‌مردم

را و عزت این نیست کـه مردم حال برای خود عزت انگاشته اند بزور و زرمیسر نیست این کار، خدا میفرماید العزة لله و لرسوله و للمؤمنین یعنی عزت برای خدا ورسول ومؤمنان است این چه عزتی است که سگی برسگی برسر جیفهٔ نزاع کند و غالب آید و جیفه بیشتر خورد و حال آنکه خوردن جیفه ذلّت و بیشتر خوردن آن ذلّت بیشتر است پس مردم هنوز ندانسته اند که عزت چیست و ذلّت چه و والله که ذلیلند و خوار مگر مؤمنان ابرار پس مردم چون خدا را خوارشمردند خدا هم ایشان را خوارشمرده وخوار نموده وباَشدّ ذلتها ذلیل نموده واین تعزّزها و تفاخرها همان تعزّز و تفاخر کلب جیفه است بر کلب جیفـه دیگر و عین کلبیت آن ذلّتی است مستقل و جیفه بیشتر خوردنش ذلّتی بر ذلّتی و الله عزت نوکر در نوکری است وبس ونوکریِ این آقا افتخار ماکان وما یکون است باری این ذلّتها برای مردم حاصل نشده است مگر بجهت تهاون بادای حقوق اخوان کـه عین حقوق خداست وخدا را حقی دیگر جزهمین حقوق اخوان نیست واخوان را هم حقی جز حق خدا نیست مؤمن پارچه تن نبی است و نبی نور عظمت وجلال و کبریای خدا پس مؤمن مخلوق است از نورعظمت وجلال و کبریای خدا چنانکه بعد خواهی دانست.

فصـــــــل

درمعرفت اشخاصی که لایق ببرادری حقیقی واشخاصی که لایق ببرادری ظاهری هستند پس در این فصل دو بیان است:

بیان اول

درکسی است که لایق برادری ظاهری هست یا نیست

بدانکه باید همّ تو احترام پدر ومادر تو باشد وهرکس جزء ایشان است

احترام داری چرا که پارچـه تن ایشانند و تو بایـد احترام دست و پـای رسول خدا را بداری و نباشی از آن جمله که شاعر گفته :

یعظّمون له اعواد منبره وبین اظهرهم اولاده وضعوا

یعنی تعظیم میکنند مردم چوبهای منبر رسول خدا را و درمیان ایشان اولاد او خوارند پس مؤمن پارچـه تن اوست و تو حرمت دست او را ملاحظه نکنی وحرمت منبر ومسجد وقبر وضریح او را ملاحظه کنی خیلی عجیب است پس باید همّ تو ملاحظه حرمت پدر و مادرت باشد پس اگر مؤمن بذات خود پارچه ایشان است حرمت ایشان را بداری اگرچه آلوده بغیر شده باشد و اگراز شیر ایشان خورده بقدری که شیر خورده اگر چه یك مکیدن باشد حرمت شیر مادر خود را بداری چرا که شیر مادر جزء مادر است پس تو نظرت بپدر و مادر خودت باید باشد در هر جا که عکس ایشان را ببینی حرمت کنی حال امت آن بزرگوار جمعی هستند بلکه همه الا قلیل که شیر آن بزرگوار را خورده اند نه بقدر آنکه گوشت بروید واز این جهت کلمه شهادتین را برزبان میآورند ودیگر در سایر اخلاق واحوال هیچ بر طبع ایشان نشده‌اند و همین قدر رضاع را حقی است عام که باید این حق عام را در کل ملاحظه کنی و بس است در ادای این حق همین که بدانی طهارت ایشان را وتجویز کنی نکاح و ارث ایشان را و معاشرت با ایشان نمائی بدون استنکاف درهنگام حاجت واجتناب ننمائی واگرایشان را حاجتی بتو بیفتد اتفاقاً بقدر آنچه عند الحاجة ایشان بکارتومیآیند رفع حاجت ایشان را بکنی پس اگرعطشانی دیدی آبش دهی، وجوعانی دیدی نانش دهی و اگر عریانی دیدی لباسش دهی در چاه افتادهٔ دیدی بیرونش آوری، کوری دیدی دلالتش کنی وبارافتادهٔ دیدی بارش را بارکنی وامثال

اینها از فضول اخلاق و احوال و اموال خود رفع حاجات آنها را کنی و نیك ونیکی دوست و نیکو کار باشی‌نسبت بایشان‌و این حقی است عام که باعامه مسلمین باید ملاحظه کرد در نزد اتفاق روزگار و دیگرتوجهات خاصه وملازمات ومعاشرات درکارندارد بعد ایشان دانند واعمال واخلاق واحوال خود و ادای حقوق ایشان باین طور موجب عسر وحرج نمیشود واینها برادران اسلامی‌میباشند واما جمعی دیگرکه شهادتین راگفته بعلاوه شهادت بولایت داده‌اند اینها را حقی‌است عام زیاده ازحقوق عامه مسلمین چرا کـه شیر مادر تو بایشان بیشتر تأثیرکرده است یا آنکه اعراض ایشان کمتراست پس اینها برتو بعلاوه حق محبت هم دارند وحق‌نصرت ویاری در ورطات اتفـاقیه وترجیح برغیر دارند و حرام میشود برتو ایذای ایشان ومهما امکن عیادت مرضای ایشان و تشییع جنایز ایشان باید نمود واظهار بشاشت و مهربانی با همه باید نمود و هرقدر ایشان خلطه را زیاد میکنند زیاد میکنی وهرقدرکم میکنندکم میکنی خلاصه بقدری که ایشان برای تو اظهار نسبت با پدر ومادر تو مینمایند توهم باید اظهارکنی بدون‌کم‌وزیاد آنقدرکه بحد عسر و حرج نرسد حضرت صادق علیه السلام فرمودند آن کس‌که ظاهر میشود ازاو مثل آنچه تومیگوئی از ایمان آن‌کس دوستی‌او واجب است و برادری اولازم مگر آنکه‌کاری نزد تو بکند که مخالف با آنچه تو میگوئی باشد بیرون میرود از ولایت و اخوت مگر عذری داشته باشد که آن کار را بتقیه کرده است‌آنگاه باید تفکرکرد اگر جائی نیست که احتمال تقیه برود از او قبول نباید نمود و تقیه جای بخصوصی دارد که اگرکسی در جایش بعمل نیاورد راست نمیآید و محل تقیه آنجا است که قوم بدی باشند که حکم ایشان غالب باشد برغیرحکم خدا پس هرچه

مؤمن در میان آن قوم کند بجهت تقیه و مؤدّی بفساد در دین نباشد جایز است تمام شد. ومقصود ازاین حدیث شریف آن بود که هر کس اظهارمیکند مثل آنچه را که تو ابراز میکنی از ایمان اخوت او واجب است و مراد ازاین اخوت اخوت عامه‌است نه اخوت خاصه چنانکه بعد خواهی‌دانست وهمچنین جمعی که اظهار میکنند اقراربجمیع شرایط وارکان ایمان‌راآنها راحقوقی زیاده است ازمودت زایده و نصرت زایده ورفع حاجات بیشتر و بهتر و در جمیع حقوق اعتنا باین جماعت بیشتر باید کرد از سابقین واظهاربُشر وسرور وانبساط بایشان بیشتر باید نمود و زیارت ایشان‌گاه‌گاه ولو در سالی یك دفعه ودو دفعه باید نمود بقدر امکان و وسع و آنچه از خدمات ایشان از تو بر میآید و از غیر بر نمیآید بقدر امکان باید بجاآوری ودر جمیع این امور بقدر اظهارشان ولایت را وشیر مادرت را باید احترام بداری واینها هم اهل اخوت عامه میباشند اگرچه اخصّ از سابقین باشند وآنچه خواهی شنید ازحقوق عظیمه اخوان مخصوص خواص است آیا فکر نمیکنی که چگونه میشود که هرسه روز یك بار زیارت کل اثنا عشریه را نمود یامواسات با کل‌کرد بلکه‌آنها مخصوص خواصّ است و جمعی دیگر هستند که زیاده از این که عرض شد با تو خلطه وآمیزش و آشنائی دیگر هم دارند و آمد وشد زیاده مینمایند و اظهار محبت خاصی زیاده از محبت ایمانی بتو اظهار میکنند پس ایشان را حقی زیاده است واگردرجمیع‌این طبقات یك سرمو ازآنچه ایشان نسبت بتوبعمل میآورند تو بعمل نیاوری تهاون بحق رسول خداکردهٔ وبحق خدا ومانند آن کسی بعینه بدون تفاوت که رسول خدا باو بُشرکرده باشد و او برسول خدا عبوس نماید و رسول خدا اعزاز او کرده باشد و او اذلال او نموده باشد

و رسول خدا بارِ افتاده او را بار کرده باشد و او بارِ افتاده رسول خدا را بارنکند و رسول خدا صلی الله علیه وآله مدتی بحاجت او راه رفته باشد و او بحاجت رسول خدا صلی الله علیه وآله راه نرفته باشد پس بقدری‌که ایشان در همه این‌طبقات بتو سلوك میکنند باید اقلاً توهم سلوك کنی خدا میفرماید اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منهااو ردوها یعنی‌اگر کسی تحیت برای شما مینماید شما هم ببهتر ازآن تحیت کنید یا آنکه مساوی همان رد کنید و در حقیقت جمیع تحیات عالم را خدا و رسول بتو میفرستند پس باید خدا ورسول را بهتر یا مساوی تحیت نمائی البته والله اگرباین طور که میگویم مردم سلوك‌کنند بلاد معمور وعباد مغفور ومسرور خواهند شد ولی من چه میگویم واین نفوس شقیه منکوسه هائمه چموش چه میشنوند خوب میگوید شاعر عرب :

لقد اسمعت لو ناديت حياً ولكن لاحيوة لمن تنادی

یعنی شنواندی اگر با زنده حرف زدی ولکن اینها که تو با ایشان حرف میزنی زنده نیستند و اما اخوت خاصه یعنی با اخوان مکاشرین ظاهری آن مخصوص بطایفه ایست از اظهار کنندگان ایمان و در میان ایشان هم برادران مخصوصی هست که ان کان و لابد باید معاشرت و مساورت و مرافقت با آنها نمود و ایشان لایق باین گونه اخوت هستند و برای اخوان خاص شروطی است چنانکه حضرت امام حسن علیه السلام شروط آنرا در حدیثی‌بیان فرموده‌اند که معنی آن آنست‌که اگر مضطر بمصاحبت مردم شدی پس‌مصاحبت‌کن‌کسی را که زینت برای توباشد و اگرخدمتی برای اوکنی ترا حفظ‌کند واگرطلب نصرت ازاوکنی‌ترا نصرت‌کند واگر با او سخن گوئی سخن تو را بپذیرد و اگرحمله بر عدوی بکنی تو را

تقویت کند و اگر دستی باحسان بسوی او درازکنی‌او هم دستی‌بسوی تو دراز کند و اگر در احوال تو رخنه شود سد نماید و اگراز توخیری بیند بشمرد واگر از او چیزی خواهی بدهد و اگرسکوت کنی ابتدا کند و اگر مبتلا ببلائی شود متأذی شوی وباید کسی باشدکه از او مصیبتی بتو نرسد و بواسطه او بلائی بتو نرسد و ترا در حقوق ضروریه وانگذارد و اگر در قسمتی با او منازعه نمائی ترا برخود اختیار کند و از حضرت صادق علیه السلام مروی است که هر کس معامله کند با مردم و ظلم بایشان نکند و سخن گوید و دروغ نگوید و وعده کند و خلف ننماید این کس از جمله کسانی است کـه غیبت او حرام است و مروتش کامل و عدالتش ظاهر و اخوتش واجب است تمام شـد حدیث. و چون وضع اخوت از برای اصلاح دنیا و آخرت است باید آن کس که با او اخوت خاصه مینمائی کسی باشد که آمد و شد او نزد تو ننگ نباشد و انتفاع دنیائی و اخروی از او ببری و کسی که آمـدنش نزد تو تو را از آخـرت باز دارد و در دنیا ضرر بتو رساند و در دین تو منقصت دهد باید از او بگریزی چنانکه از شیر درنده میگریزی و مصاحبت ننمائی مطلقاً ولکن حقوق عامه او را در نزد اتفاق بجا آوری و شروطی که از اخبار برمیآید بطور تفصیل بیان میکنم و بجهت اختصار احادیث آنرا تـرك میکنم و اگـر احادیث آنرا بخواهی بکتاب «ابواب الجنان» که در حقوق اخوان نوشته‌ام رجوع کن که مانند آن دیگر کتابی نوشته نشده است پس آن شروط چهل شرط است:

اول آنکه کسی نباشد که وصف کند خدا را بآنچه لایق نیست چـرا که مستحق نزول بلاست و اگر بلائی باو رسد ترا هم دریابد

دویم آنکه منکر هیچ مسئلهٔ از شرایع و سنن نباشد و از فحاوی کلام

آن انکار حقی بر نیاید و کمی از مردم مُقرّند بکل شرایع تفصیلاً

سیوم آنکه منکر فضایل آل محمد علیهم السلام نباشد تفصیلاً و کمی از مردمند که این ناخوشی را نداشته باشند و استکبار بر آل محمد علیهم السلام نکنند اگر مجملاً بگویند که ما مُقرّ بفضائلیم و هر فضیلتی را که ذکر میکنی در آن خدشه و بحثی دارند

چهارم آنکه منکر فضایل مؤمنان و جلالت قدر ایشان چنانکه سابقاً در اوایل این مجلد عرض کرده‌ام نباشد و این بسیار دشوارتر است و این خلق که من می‌بینم یهود و نصاری و مجوس در نظر ایشان عظیم ترند

پنجم آنکه فتوی دهنده بغیر ما انزل الله نباشد چرا که محل نزول بلاست و خدا او را کافر و فاسق و ظالم خوانده است

ششم آنکه راغب بذکر اعداء آل محمد علیهم السلام و تحسین کننده ایشان و ذکر کننده کمالات ایشان نباشد که مردم را او مایل باعداء میکند و طبع دزد است و فاسد میشود

هفتم آنکه بواسطه شبهات و علوم باطله خود القاء شبهه در خلق ننماید و مردم را از ولایت باین واسطه بکیباند

هشتم آنکه عدوّ شیعیان و ضایع کننده ایشان در نظر مردم بذکر عیوب برای ایشان و هتك خفایای ایشان نباشد چرا که معصوم معدودند و مؤمنان خالی از عیوب نیستند و خدا ستر ایشان را خواسته و هتك ایشان سبب توهین مردم میشود در حقوق ایشان و حرمت ایشان ضایع شده خوار میشوند پس این کس خوار کننده مؤمنان است و از او باید دوری کرد.

نهم آنکه از اهل بدعت و اختراع در دین نباشد که اگر با ایشان راه روی تو هم از اهل بدعت محسوب میشوی بلکه خورده خورده بدعت

در نظرتو مستحسن شود وانگهی محل نزول بلا هستند

دهم از اهل شك و شكاك در مسائل دینی نباشد و هر مسئلهٔ که اتفاق افتد باظهار شك خود مردم را بشك اندازد

یازدهم آنکه در نزد مردم متهم نباشد و مردم باو ظنِ بد داشته باشند و چون تو هم با او معاشرت کنی متهم بآن تهمت شوی

دوازدهم تارك جماعت و مساجد نباشد و از آمد وشد خود و انس تو بآن تو را هم تارك جماعت و مسجد کند

سیزدهم آنکه متهاون بامر نماز و اول وقت نباشد که از صحبت خود ترا از فیض اول وقت وا دارد و خورده خورده ترا متهاون باعظم فرایض خدا کند

چهاردهم آنکه بی‌خبر نباشد که هرگـز نیکی ببرادران ننماید و ترا بمعاشرت خود بی‌خبر ببرادران مؤمن کند

پانزدهم آنکه کسی نباشد که تو نـه از دینش بهره ببری و بر علـم تو و دین تو بیفزاید و نه از دنیای او که هرگز در نکبات دست ترا نگیرد

شانزدهم آنکه احمق نباشد که هرگز نتوانی از او شوری کرد و نتواند تدبیر در صرف بلائی از تو کند و نتواند قضای حاجات تو را نماید

هفدهم آنکه فاجر نباشد که فجور خود را برای تو زینت دهد وخورده خورده ترا هم فاجر کند

هجدهم آنکه کذاب نباشد که هرگز عیش تو گوارا نباشد و آنچـه برای تو گوید باور نکنی و اگر عـداوت کسی را برای تـو خبر آورد تصدیق نتوانی کنـی و از او حذر نتوانی کـرد و اگر محبت کسـی را حکایت کند نتوانی با او دوستی کرد و بعبث میان تو و جمعی دشمنی‌اندازد

که لایق دشمنی نبوده‌اند و با جمعی دیگر دوستی اندازد که لایق دوستی نیستند

نوزدهم ماجن نباشد و ماجن کسی است که باك ندارد از هر چه بمردم بگوید و هر چه مردم باو گویند چرا که این کس زینت دهد برای تو حال خود را و تو را هم مانند خود کند

بیستم آنکه بخیل نباشدبجهت آنکه هرگاه تو را حاجت بمال او افتد اگر چه قلیل باشدتورا منع کند و بتو ندهد و مال خود را برتو ترجیح دهد

بیست‌ویکم آنکه قاطع رحم نباشد چرا که کسی که رحم خود را که محبت طبیعی فیما بین ایشان است قطع کند تورا بطریق اولی قطع کند و در سه جای قرآن قاطع رحم ملعون است

بیست‌ودویم اینکه عبد نباشد چرا که عبید را وفا نیست و اگر امینش کنی خیانت کند و اگر سخن گوید دروغ گوید

بیست وسیوم آنکه از سفله و اراذل و اوباش نباشد چرا که ایشان هم مانند عبیدند و علاوه بر آنکه صحبت ایشان عار است قدر تو را ندانند و توراهم مانند خود انگارند و با تو راست نیایند

بیست‌وچهارم آنکه جبان نباشد که تو را از شر هیچ عدوی نرهاند و برهیچ دشمن نصرت ننماید ودر اشدّ گرفتاری تو پیش نیاید و بگریزد

بیست‌و پنجم آنکه ازانذال و خواران نباشد چرا که صحبت او دل را می‌میراند

بیست‌و ششم آنکه ازاغنیای مغروربمال‌نباشد چراکه ایشان تورا مشغول بدنیا کنند واز یاد آخرت ببرند و فقرا را در نظر تو خوار کنند وصحبتشان دل را بمیراند

بیست‌وهفتم آنکه از زنان نباشد چرا کـه صحبت زنان مطلقاً دل را بمیراند و اکثر لغو و بی حاصل وبی‌مایه وپایه است وحیوانیت وشهوانیتِ تورا غالب کند و روح الایمان تو را ناقص و بر اخلاق ردیّه مانند کبر و عُجْب و حسد و حرص و شهوت و جبن و بخل تو بیفزاید

بیست‌وهشتم آنکه مجذوم نباشد چرا که جذام سرایت کند و صحبت او ممکن نباشد

بیست‌ونهم آنکه پیس نباشد چرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی از نزدیکی ایشان فرموده است

سیم آنکه مجنون نباشد بجهت عدم فایده و وصول ضرر

سی‌ویکم آنکه ولد الزنا نباشد که قلب او سخت‌تر از سنگ و ایمان و وفا و صدق و صفا نزد ایشان یافت نمیشود و ترحم بر تو ابداً نخواهند کرد ابداً اگر چه از نسل رسول باشی

سی‌ودویم آنکه اعرابی و از اهل بادیه نباشد چرا کـه ایشان مؤدب بآداب شرایع نیستند و نفاق ایشان زیاد است ومانند حیواناتند

سی‌وسیوم آنکه از اهل غشّ و حیله نباشد چرا که ایمن بخلوص او و صدق او نیستی و دایم چیزی چند بتوگوید که تو را خوش آید اگر چه ضرر دین و دنیا و آخرت تو در آن باشد

سی‌وچهارم آنکه از شرار نباشد که هر روز شرارتی کند ومردم آزاری نماید و مبتلا شود و هرروز ترا بمحنت اندازد

سی‌و پنجم آنکه نورس و زیاد جوان نباشد که برای ایشان عهدی و وفائی نیست و ابوالهوسند و از صحبت ایشان ترا انتفاعی حاصل نشود

سی‌وششم آنکه بخصوصه شارب خمر نباشد که وفا و رحم در ایشان

نباشد و حیا در وجود ایشان یافت نمیشود و زینت میدهند برای تو عمل خود را و اگر عیبی دیگر نداشته باشند مگر آنکه هر روز مجنون میشوند و بحالی میشوند که ایمان و کفر نزد ایشان یکسان است و خدا و بت پیش ایشان مساوی است بس است

سی‌وهفتم آنکه صاحب شطرنج و نرد بخصوصه نباشد چرا که نهی وارد شده است از سلام بر او چه جای عشرت با او

سی‌و هشتم آنکه مخنث نباشد که طبع او مجبول بر بی‌وفائی وهرزگی است و سلام بر او ممنوع است چه جای اخوت با او

سی‌و نهم آنکه شاعری که شعرهای هرزه میگوید و قذف زنان میکند و هجو مؤمنان مینماید و ناموس مردم را بباد میدهد و عشق امردان میورزد نباشد چرا که سلام بر او نباید کرد چه جای اخوت

چهلم آنکه عامل تماثیل و تصاویر نباشد چرا که ممنوع است سلام بر او چه جای اخوت او . و این چهل خصلت است که اخبار بآنها وارد شده است که با اینها معاشرت و خلطه و اخوت ننماید پس اجتناب کن از اینها و من قاعدهٔ کلیه بتو بیاموزم تا چون باصل حکمت برخوری در امر معاشرت حکیم باشی بدانکه چیزهای عالم سه‌گونه است بعضی ضعیفند که از خود نه خیری دارند و نه شری و تابع هوایند مانند کاه که از هرطرف بادی آید او را میبرد خواه شمالی باشد و خواه جنوبی مثلاً و از خود حرکت مستقلی و رأی مستبدی ندارند و بعضی دیگر از خودخیری یا شرّی دارند ولی همان قدر که خود را ازاهل خیر یاشرّ کرده‌اند و دیگر آن قدر قوی نیستند که در غیری هم اثری کنند و بعضی صاحب خیر و شر هستند و بر آن اصراری و ثباتی و عادتی دارند و نمیتوان ایشان را از آن خصلت

انداخت بلکه ضعفا و متوسطین را بجهت اصرار و استبداد خود میتوانند برگردانند از حالتی که دارند پس رفیق و برادر تو باید که از تو قوی‌تر باشد تا از او منتفع شوی و در تو صحبت او اثری کند پس نظر کن در رفیق خود اگر خصلتی بد دارد و در آن خصلت نفسی است قوی از او اجتناب کن خواه برادر اصلی یا عرضی باشد چرا که ضرر او بتو میرسد و تو را مانند خود خواهدکرد مانند آتش قوی که برطوبت ضعیف رسد و او را بخشکاند و ثمره اخوت آن است که تو استکمال امر دین و دنیا را کنی و از چنین کسی استکمال در خیر حاصل نشود وتورا فاسد کند و هرگاه خصلتی نیك دارد و در آن خصلت مصرّ و صاحب قوه است با او آشنائی کن تا از آن خصلت نیك منفعل شوی و متأثر گردی و تراکامل گرداند مانند آبی بسیارکه بآتش ضعیف رسد و او را خواموش کند و اگر ضعیف است در خصال خود ضرر ندارد صحبت تو با او و نفع باو میرسد اگر تو قوی باشی و همچنین اگر متوسط باشد و بدانکه مردم قوی بابها هستند پس یا بابند از برای آل محمد علیهم السلام و خیری از خیرات ایشان ازاو بروز کرده یا خیراتی چند ویا بابند ازبرای اعدای ایشان وشرّی یا شروری از آنها از او بروز کرده و تو ببین که سائل کدام بابی و گدایِ کدام درِ خانهٔ و چه میجوئی و طالب کیستی و اگر مؤمن در امر خود فکر کند ابداً حیران نمیشود ولکن کوآن کسی که بخواهد خوب باشد چه جای خوب باری بر من است که در این کتاب از علم و نصح کوتاهی نکنم دیگر شما خوانندگان خود دانید و الله اگر این مسلمانان انصاف دهند و مایل بنجات جان خود باشند میفهمند که خواندن این کتاب واجب است و ثواب خواندن آن از قرآن بیشتر است از این جهت که قرآن را

نمی‌فهمند و ثوابشان همان محض حفظ حروف است و بر علم و ایمان ایشان مطلقاً چیزی نمیافزاید واین کتاب برعلم وایمان ایشان میافزاید وشرح قرآن را برای ایشان مینماید اما کسی کـه قرآن را بفهمد و بخواند البته هزار هزار مرتبه بلکه بلا نسبت ثواب قرآن بیشتر است ومحل سخن نیست لکن برای عوام ثواب این بیشتر و لازمتر است نشنیدهٔ که فرمودند که یك ساعت در مجلس عالم نشستن ثواب دوازده هزار ختم قرآن دارد و این کتاب مجلس عالم است برای متعلمان و چگونه مجلسی و نه هر کس عربی دانست قرآن را میفهمد پس ایـن کتاب برای عوام عجم و طلاب همـه ثوابش بیشتر است و اگر گویم لازم است ایشان را که هر روز قدری از آنرا بخوانند بعید نگفته‌ام چرا که فرمودند طلب العلم فریضة علی کـل حال . یعنی طلب علم در هـر حال واجب است وخواندن این کتاب حق طلب علم است باری برویم بر سر سخن و امری دیگر لازم است که تو صفات خود و اخلاق خود را میزان لیاقت رفیق قرار ندهی چنانکه همه ابناء زمان میگویند کـو رفیق ویکی مقصودش این است کـه کو رفیقی که با من در شرب خمر رفاقت کند و یکی آنکه کـو رفیقی کـه عیب مرا نگوید با من در دروغ شریك باشد یا در ظلم با من شریك شود یا هر چه دارد بمن دهد و هیچ نخواهد مجملاً کـه مقصودشان آن است که کو رفیقی که با من در جمیع اخلاق من چه خوب و چه بد موافقت کند و هر چه من بخواهم چه شرّ و چه خیر بعمل آورد و این درست نیست شاید خطا از تو باشد وحق وصواب با او پس میزان را شرع انوروسیرت بزرگان باید قرار داد و ایشان را حَکَـم کنید و هر دو مایل باتّباع ایشان باشید هر کس اشبه بایشان است درآن باب او مطاع باشد و دیگری مطیع

پس باید انصاف در کار باشد و انصاف اعظم فرایض الهی است که دراین زمانه داخل متروکات است آیا نشنیدهٔ که شخصی پرسید ازحضرت صادق علیه السلام از حق مؤمن و جواب نفرمود تـا آنکه آن شخص خواست وداع کند و بشهر خود رود عرض کرد سؤالی کردم و جواب نفرمودید فرمود میترسم که جواب دهم و کـافر شوید یعنی چون عمل نکنید بعد فرمود که شدیدتر واجبات خدا بر خلق سه چیز است انصاف دادن شخص از نفس خودش تا آنکه راضی نشود برای برادرش از نفس خودش مگر بآنچه راضی نیست برای خودش از برادرش و دیگری مواسات برادر در مال یعنی آنچه دارد نصف کند با برادر خود و دیگری ذکر خدا در همه احوال و مقصودم سبحان الله و الحمد لله نیست بلکـه یاد کند خدا را در نزد حرام تا آنکه ترك کند آنرا تمام شد .پس واجب است که انصاف دهی و خود را و رفیق خود را بمیزان اولیا بسنجی اگرنقص درتو است او را تصدیق کنی و عیب را از خود دانی و محبت تو باو بیشتر شود که اشبه است بپدر و مادر تو و اگر عیب در اوست او را برفق و مـدارا بحق بخوانی و بحق بداری لکن نفس سرکش هر گز خود را ناقص نمیانگارد و مخالف خود را دایم ناقص میشمرد و ترك آن کار مؤمنان است و بس و آنچه عرض شد در اخوت اخوان مکاشره بود خواه اصلی باشند و خواه رضاعی چرا که تو اخوت با صفت پدر و مادر خود میکنی و کاری بذوات آنها نداری وحقوق اینها زاید بر حقوق اخوان عامه است .

بیان دویم

در بیان آن جماعت که برادران ثقه‌اند وصفات وعلامات ایشان بدانکه این مقام مقام خصیصین ابرار واولیاء کباراست وکار هرکس نیست

واهل‌این مقام ازگوگرد سرخ کمترند وعزیزتر از هرجوهر ،آنها کسانیند که بعد از آنکه اتفاق این خلق منکوس متعاهدین بر شقاق و نفاق را دیدندخود را پنهان‌کردند در بلاد تا ایمن شوند از شرّ این عباد تا آلوده بصحبت این خلق نشوند و گوهرگرانبهای وجود خود را خوار در دست این خسان ننمایند حضرت موسی‌بن جعفر علیه السلام فرمود نه هر کس‌که ادعای دوستی ما را کرد مؤمن است و لکن آنها را خدا خلق کرده که انس مؤمنین باشند فرمود آگاه باش که مؤمن کم است واهل کفر بسیار آیا میدانی چرا ؟ آنها را برای انس مؤمنین آفریدند که درد دلی بآنها کنند و راحت شوند . وفرمود حضرت صادق علیه السلام‌که مؤمنه کمتر است از مؤمن ومؤمن کمتر است از گوگرد سرخ که دیده است گوگرد سرخ را ؟ وحضرت باقر علیه السلام فرمود که مردم همه بهیمه‌اند مردم همه‌بهیمه‌اند مردم همه بهیمه‌اند بعد فرمود مگر کمی از مؤمنین و مؤمن کم است و مؤمن کم است و مؤمن کم است تمام شد حدیث . پس مؤمن خالص بتنهائی انسان است و باقی مردم بهائمند که برای رفع حاجات مؤمنین آفریده شده‌اند و آنها را مؤمن نمیگویند بلکه آنها مسلمند چرا که مؤمن کسی است که بگوید و عمل کند ومسلم کسی است که بگوید و عمل نکند پس عصاة قاطبةً مسلمانند و مطیعان مؤمنان و شرح این مقام را با آیات و اخبار در کتاب « ابواب الجنان » مفصل نوشته‌ام اگر موفق شدی رجوع کن پس مسلمانان با هم برادرند و مؤمنان با هم ، مؤمنان برادران ثقه باشند و مسلمانان اخوان مکاشره و اخوت خود را بجهت عصیان‌بانجام‌نرسانندبخلاف‌مؤمنان‌که اخوت‌ایشان مخلداست واخوت‌میان مؤمنان و مسلمانان هم اخوت مکاشره است نه اخوت ثقه و واجب است

بر مسلم که با مؤمن بطور وثوق راه رود اگـر چه نمیرود و مؤمنان را صفات عدیده است که بآن شناخته میشوند ودر چندی قبل از این درباب سابق در صفات مؤمنین احوال ایشان را از اخبار نوشته‌ام بآن رجوع کن و بشناس واین مؤمنان جمیعاً برادر ثقه وصدق و صفایند و در میان ایشان خیانت وغش ونفاق وشقاق یافت نمیشود چرا که حضرت باقر علیه السلام فرمود مؤمن کسی است کـه مؤمنان او را امین جان و مـال خود دانند و مسلم کسی است که مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند تمام شد. و اگـر انصاف دهی در این زمـان مسلم کم پیدا میشود چـه جای مؤمن و مؤمن صدیق مؤمن است و معنی صداقت آن است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که صداقت نیست مگر بحدودش و هر کس آن حدود را دارد یا چیزی از آن حدود را او را نسبت بصداقت بده و کسی که چیزی از آنرا ندارد او را بصداقت نسبت مده پس اول آن اینکه باطنش و ظاهرش با تو یکی باشد و دویم آنکه خوبی تو را خوبی خود داند وبد تو را بد خود و سیوم آنکه احوالش نسبت بتو تغییر نکند بواسطه ولایتی یا مالی و چهارم آنکه از تو منع نکند چیزی راکـه دستش بـآن میرسد و پنجم کـه جامع همه اینهاست آنکه تورا وانگذارد در نزد نکبات تمام شد. عرض میکنم که جامع همه این صفات همان اسم است که حضرت امیر بر ایشان گذارد کـه وثوق بایشان داشته باشی مطلقاً یعنی بـر نفست و مالت و اهلت و اولادت و وثوق بعفو او داشته در نزد بدی وبعطای او در وقت حاجت وبحلم او در نزد سفاهت وبعلم او در نزد جهل و بشفاعت او در نـزد گناه و هکذا در جمیع موارد پس آنگاه او بـرادر ثقه است حقیقةً وآنهایند در این هنگام کسانی که حضرت صادق علیه السلام فرمود

که مؤمنون اولاد یك پدر و یك مادرند اگـر برَگِ یکی از آنها چیزی بخورد باقی بیدار میشوند . و حضرت باقر فرمود کـه خدا خلق کـرد مؤمنان را از طینت بهشت و جاری کرد در ایشان از روح خود پس باین جهت مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر پس اگر مصیبتی بیکی از آن روحها برسد در شهری از شهرها این روح محزون میشود بجهت اینکه این از آن است . و حضرت صادق علیه السلام فرمود مؤمن برادر مؤمن است مثل یك جسد اگـر عضوی بدرد آید همه جسد الم آن را در یابد و ارواح ایشان ازیك روح است وروح مؤمن متصل‌تر است بروح خدا از شعاع آفتاب بآفتاب تمام شد حدیث شریف . و هرکس که در نفس خود می‌یابد که نفس خودش از شر خودش ایمن نیست بداند که دیگری بطریق اولی از او ایمن نخواهد بود پس مؤمنان ازاو ایمن نباشند و با او اخوت نکنند و از اوهراسان و ترسانند پس تمنای صحبت واخوت مؤمنان نکند و با امثال و اقران خود اخوت کند چرا که ،

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

وچون لایق اخوت مؤمنان نباشد وایشان‌او را امین مال وجان خود ندانسته از او گریزان باشند او تـرك اخوت امثال و اقران خود ننماید چرا کـه انسان مدنیّ الطبع مخلوق شده است و باید با هم مقترن باشند پس هـر صنف با اصناف خود باید قرین‌وبرادر باشند ازاین‌جهت تحریص‌وترغیب بگرفتن برادران شده است حتی آنکه فـرمودند بسیار بگیرید از اصدقا کـه آنها نفع میدهند در دنیا و آخـرت . و حضرت صادق علیـه السلام فرمود که هر کس پیدا کند برادری در راه خدا خانهٔ در بهشت پیدا کرده است تمام شد . و مپندار که اخوان مکاشره در راه خدا نمیشود چرا کـه

تو در اخوت احترام شیر مـادر خود را نگاه میداری و احترام خـداست پس در راه خداست و انفه و کبر مکن از برادران ضعیف چرا که تو هم از ایشان بهتر نیستی و اگر تو ثقه بودی مؤمنان بـا تو آشنائی میکردند .

فصـــــــل

بدانکه چون خواهی کـه برادری از برادران را بشناسی کـه آیا این از پدر ومادر تو است یا شیر مادر تو را خورده واولاد غیر است نگاه بدل خودت کن که او را بجهت خصلتهای او دوست میداری یا آنکه بلا جهت دوست میداری و در قلب خود می‌یابی دوستی بی‌غرضی با او پس اگـر او را بـدون ملاحظه خصلتها دوست میداری بـدانکه او جسدش از جسد تو است و روحش از روح توپس لامحاله او هم جزء پدر ومادر تواست وسبب این امتحان آن است که هرچیزی‌مجانس خود را دوست میداردوحیّز دو قطعه نار یك محل است و هر دو با هم الفت میگیرند وممازج میشوند وهرگاه اورابجهت خصلتهای او دوست میداری یعنی‌علم او را یاکرم اورا یا رفق او را یاخُلق او را نه بجهت ذات او پس بدانکه اوصفاتش که ظاهر اوست از شیر مادر تـو است و ذات او را دشمن میداری و اکراه از او داری لکن در این هنگام بـاید اکـراه ذات او ترا منع از حرمت صفات او نکند و این کار مشکلی است و مبادا بعداوت ذات او کـه از ابوبکر است اکراه از صفات او کنی که نور حضرت امیر است علیه السلام وباین واسطه هلاك شوی که مؤمن نباید اکراه یك سر موی نور مولای خود را داشته باشد که باین واسطه ناصب میشود بفهم چه گفتم ولکن این میزان وقتی معتبر است که نفس خود را بمیزانهای یقینی آزموده باشی وببینی در خود ولایت اولیاء یقینی‌راپس‌دراین هنگام این میزان معتبر است واگرنعوذ-

بالله در نفس خود اکراه از بعض اولیا هم ببینی میزانت معوجّ است و حکمش راست نیست و اگر بالتمام بغض اولیا را در خود ببینی آنگاه نفس تو میزان اشقیاست پس هر کس را بالـذات دوست داری او شقی بـالذات است یقیناً و هـر کس را لأجل عملٍ دوست داری البته او شقیّ عارضی است وشقاوت رضاعی دارد پس معلوم شد که معرفت نوع اخوان بواسطه قلب میشود نـه بادّعا و علامتی دیگر هم در بشره ندارد چرا کـه راست ودروغ این دنیامخلوط بهم است وحق و باطلش مشوب بیکدیگر ومعلوم نمیشود مگـر بمیزان از این جهت است کـه گفته‌اند القلوب شواهـد . و القلب یهدی الی القلب . یعنی دلها گواه یکدیگرند و دل دلالت بر دل میکند و در عجم میگویند دل بدل راه دارد واین کلامی است بسیار متین پس اگر خواهی مؤمن و مسلم را بشناسی و تمیز کنی مابین برادر پدری ومادری خود ومیان آنکه شیر از غیر پدر و مادرت خورده ولکن اصلش از تـو است و میان آنکه اصلش از تو نیست ولکن شیر مادر تورا خورده پس اول قلب را امتحان کن بدوستی آل محمد علیهم السلام اگـر آل محمد را علیهم السلام بلا جهت دوست میداری و ملاحظه هیچ چیز در دوستی خود نمیکنی بدانکه اولاً خودت از طینت ایشانی واز روح ایشان بلا شك و دیگر شبهه در این مکن مگر آنکـه العیاذ بالله ایشان را بجهت غرضی دیگر دوست بداری که آن وقت دلالت میکند بر آنکه از طینت ایشان نیستی ولی فرزند رضاعی ایشانی و چون دوستی بمناسبت است ودانی را با عالی چندان مناسبتی نیست شناخته میشود محبت عالی بمحبت واسطه‌گان پس‌اگر واسطگان راکه یقیناً از ایشان بوده‌اند وهستند دوست میداری بلا جهت معلوم میشود که تو از طینت ایشانی یقیناً و شك نباید

کرد در آنکه از اهل جنت و علیین هستی دیگر چه میشود کـه مصائب بواسطه بعضی اعمال ناشایست بتو برسد ولکن ناجی هستی‌اگرچه بعد از زمـانی باشد وکاشف از صدق این مقال‌آن است که حضرت باقر فرمود خدا مـا را از اعلی علیین خلق کـرد وخلق کرد دلهای شیعیان مـا را از آنچه ما را از آن خلق کرده و بدنهای ایشان را خلق کرد از پست‌تر از آن و دلهاشان بما میل دارد چراکـه خلق شدند از آنچه ما از آن خلق شدیم پس خواندند کلا ان کتاب الابرار لفی علیین تا مقربون . و خلق کرد عدوّ مـا را از سجین و خلق کرد قلوب شیعه ایشان را از آنچه آنها را از آن خلق کرد و بدنهاشان از دون آن پس دلهـاشان میل میکند بسوی ایشان چرا کـه آنها خلق شده‌اند از آنچه آنها خلق شدند پس خواندند کلا ان کتاب الفجار تا مکذبین . و از این حدیث شریف معلوم شد که دل مؤمنان مایل بـآل محمد است علیهم السلام بـالطبع البته وهمین دلیل آن است که از طینت ایشان آفریده شده است‌البته پس باز گشتش بسوی ایشان است البته وبطور وضوح میآزماید دل خود را بدوستی دوستان‌یقینی ایشان چنانکه از حضرت امیر علیه السلام مروی است کـه فرمودند که هر کس میخواهد که بداند که دوست ماست یا دشمن ما دل خود را آزمایش کند اگر دوست میدارد دوستی از مـا را دشمن ما نیست و اگر دشمن میدارد دوستی از ما را او دوست ما نیست . و برسول خدا صلی‌الله علیه و آله عرض کردند چطور میشود که ما شما را دشمن داریم بعد از آنکه شما را شناختیم فرمودند باینکه دشمن دارید دوستان ما را و دوست دارید دشمنان ما را.پس چون بمحبت اولیا قلب خود را آزمودی و دیدی که بی سببِ ظاهری ایشان را دوست میداری و نیست دوستی تو از باب

حاجتی یا طمعی یا علمی یا خُلقی یاغیر اینها پس یقین کن که تو از دوستانی و ازجنت آمدهٔ وبجنت برمیگردی و یقین که از نسل رسول خدا و امیرـ المؤمنین و نسل فاطمه علیهم السلام هستی بلا شك وبلاریب وسیّدی هستی محمدی علوی فاطمی حسنی حسینی بلکه مهدوی بدون شك و شبهه و از ایشانی و باایشان و نیست مثل تو در این دنیا مگر مثل آن سیّدی از نسل فاطمه که حنائی از غیر سادات گرفته باشد ودست خود را خضاب کرده باشد واین خضاب هیچ ضرر بسیادت ذاتی ندارد واز اوچیزی نمیکاهد ودرنزد صاحبان بصیرت محل اعتنا نیست مثل آنکه کسی ازسادات نباشد وحنائی از سادات گرفته بدست خودخضاب کند حال این خضاب هیچ نفع باو نخواهد کرد واز زمره سادات باین واسطه نشود واین خضاب مثل این جسم عرضی بود کـه کسی که روحش از سادات عالی درجات بـاشد و بدنش نباشد ضرری باو نخواهد داشت و از زمره سادات باین واسطه بیرون نرود بلکه هیچ محل اعتنا نباشد مانند محمدبن ابی بکر کـه روایت شده است از حضرت امیر علیه السلام که فرمودند پسر من است از صلب ابی‌بکر واگر روح از سادات نباشد و بدن باشد هیچ نفع ندارد ومحل اعتنا نیست مانند پسر نوح که خدا فرمود انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح . بـاری پس هر گاه ولایت اهل بیت را علیهم السلام و ولایت اولیای ایشان را در خود علانیه دیدی بدون غرض و مرض یقین کن که از نسل ایشان میباشی و از طینت ایشان و از روح ایشان ودر این هنگام دل تو میزان عدل است چرا که امام میزان عـدل است و تو هم از طینت اوئی پس هـر کس را بی غرض دوست میداری و اعمال و احوال و اخلاق او هم مطابق اعمال و احوال و اخلاق آل محمد است علیهم السلام آن شخص برادر پـدری

و مادری تو است و بشیر مادر تو هم پرورش یافته است و اگر خـود او را دوست میداری وبعضی اعمال منکر دارد برادر پدری و مادری تو است ولی‌شیر غیر راخورده است پس اوطیب الذات خبیث‌العمل‌است باید بخدا تقرب جـوئی بدوستی ذات او و دشمنی اعمال منکر او و سعی کن کـه مبـادا بدوستی ذاتش اعمالش را دوست داری یـا بدشمنی اعمالش او را دشمن داری ومع ذلك ملاحظه کن اگر صفات ظاهرش منکرَ است وقوی است و غالب است بـاید از آن در خلطه و آمیزش اجتناب کنی و اظهار کراهت بنمائی تـا بدی او بتو تأثیر نکند ولـی ذات او را در دل خود دوست داری و منتظر زوال اعـراض و امـراض او باشی و اگـر صفات ظاهرش منکرَ است و قوی نیست او را بنصایح و مـواعظ اصلاح کنی و بقوت خود او را معالجه کنی چرا که مریض است و محل وجوب امر بمعروف و نهی از منکر کـه معالجه نفوس است همین جاست پس او را امر کنی بخیرات و نهی کنی از شرور تا او را بحق بـداری و این هم حقی است که او بر تـو دارد و اگر ذات او را بلا غرض دشمن میداری و اعمال او را دوست میداری بجهت آنکه نیك است او بـرادر رضاعی تواست و شیر مادر تورا خورده است حرمت شیر مادر خود را باید بداری و اگر قوی باشد شاید که از او هم منتفع بشوی و معاشرت با این اولی است از آن کس کـه برادر اصلی تو است و رضاعی دیگران چرا کـه اخلاق او که منکر است مضر است و اخلاق این که معروف است نافع و ذوات هیچ یـك را دخلی در معاشرت نیست و بـاید در قلب دوستی و دشمنی باشد و اگر ذات او و اعمال او هر دو را دشمن میداری‌چرا که اعمالش بر خلاف اعمال آل محمد است او دشمن تو است ظاهراً وباطناً

پس از او بگریز چنانکه از خنزیر میگریزی و اجتناب مینمائی و شاهد بر آنکه دل گـواهی عدل است احادیثی چند است کـه بعضی از آنها این است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که شخصی میگوید من تو را دوست میدارم چگونه بدانم که او مرا دوست میدارد فرمود امتحان کن قلب خود را اگر تو او را دوست میداری او هم ترا دوست میدارد وشخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من والله تورا دوست میدارم حضرت سرخود را فرود انداخت پس سر خود را بلند کرد فرمود راست گفتی از دل خود بپرس که تو در دل من چونی یعنی چه قدر تورا دوست میدارم زیراکه دل من بمن خبر دادکه من در دل توچونم یعنی که توچه قدر مرا دوست میداری. حاصل مطلب آنکه اگر بخواهی بدانی که من تو را چه قدر دوست میدارم ببین خودت مرا چه قدر دوست میداری واین بشارتی است برای مؤمنان که اگر بخواهند بدانند کـه امامشان ایشان را چه‌قدر دوست میدارد نگاه کنند که خودشان امامشان را چـه قدر دوست میدارند پس امامشان همان قـدر ایشان را دوست میدارد وهمچنین شیعیان بقدری کـه تو ایشان را دوست میداری آنها هم تورا همان قـدر دوست میدارند و حضرت موسی بن جعفر هم علیه السلام بکسی فرمودند که اگر بخواهی بدانی که پیش‌من چه داری ببین من پیش تو چه دارم . و حضرت صادق علیه السلام بکسی فـرمودند بدل خود نظر کن ببین کـه اگر از رفیقت اکراهی بهم رسانیدهٔ بدانکه یا او خلافی کرده یا تو خلافی کردهٔ یعنی اگر تو درست سلوك کردهٔ و با میزان شریعت معتدل بودهٔ او خلاف کرده که تو رنجشی پیدا کردهٔ از او ودر دل تو تأثیر کرده و یا آنکه تو خلاف کردهٔ و از عدل منحرف شدهٔ و او درست است که تو بواسطه

آن مرض از او رنجش پیدا کردهٔ مثل کسی که آب در دهن او ترش آید البته یا تقصیر از آب است و آن کس صحیح است یا تقصیر از آن کس است و مریض شده و آب صحیح بوده و علتی نداشته بـاری این میزان تو را کفایت میکند درمعرفت اشخاص ولکن حذرکن کـه قبل ازآنکـه خود را بمیزان اولیا وشرع سنجیده باشی ظن بد بمسلمانان ومؤمنان بری که شاید تو مریضی و آبها گوارا و در دهان تو ترش میآید مثل آن مرشد صوفی سنی کـه دو نفر از مریدان شبهه کـردند در دین تسنن و احتمال حقیّت در دین شیعه دادند چون بنزد مرشد رفتند گفت چه کرده‌اید که صورت شما را مانند صورت خنزیر می‌بینم اینها در قلب خود توبه کردند از شبهه ویقین کردند که تسنن خوب است گفت‌هاه توبه کردید وصورت شما صورت انسانی شد. حال خـود آن مرشد مریض بود و دهانش آب شیریـن را ترش میدانست چون میل بشیعه کردند نـزد او درذهن او منکَر شدند و چون باز سنی شدند مساوی طعم دهان او شدند و دیگر خلافی ندید و اعتدال گمان کرد حال حذرکـن که مانند اونباشی اول قلب خود را معتدل کن و خالص نما در ولایت و تمیز ده دوستی از غرض را از بی‌غرض که بسیار مشکل است وبزودی مشتبه میشود آنگاه اگرحکمی کند بپذیر و اگر معتدل نیستی یقینِ بد بخود کن و ظنِ بد بغیر مبر.

فصـــــــل

دربیان حقوق برادران ثقه است واین فصل شکننده پشت برادران است و هلاك کننده نفوس ایشان است اکابر درآن عاجزند و اعاظم از نیل آن مانده‌اند وصول بآن کار خصیصان است وادای آن منصب نقبا و نجبا ودر عظمت این عمل همین بس که جابر از حضرت امام زین العابدین علیه ـ

السلام پرسید که یابن رسول الله حق مؤمن بربرادر مؤمنش چیست فرمود خوشحال بشودبجهت خوشحالی او ومحزون شود بجهت حزن اووجمیع امور برادر را بانجام رساند و هیچ چیز از مال دنیا بدست او نیاید مگر با برادرش تقسیم کند تا درخیر وشر هردو مساوی باشند جابر عرض کرد ای سیّدِمن چگونه همه این را خدا برای مؤمن واجب کرده است بربرادرش فرمود بجهت آنکه مؤمن برادر پدری و مادری مؤمن است برولایت تا آنکه جابر عرض کرد سبحان‌الله که میتواند این کار راکند؟ فرمود هرکس میخواهد بکوبد درهای بهشت را ومعانقه کند با حوریان نیکووبا ما باشد در دار سلام یعنی بهشت جـابرگفت عرض کردم که هلاك شدم و الله یابن رسول‌الله چرا که کوتاهی کردم در حقوق برادرانم. وعجزجابر از کمال این معنی تراکفایت کند چرا که جابر از نقبا بود و از بزرگان شیعه است باری امرعظیم است و خطب جسیم وبنیه این خلق منکوس را طاقت عمل باین احکام نیست ولی ما چون مقام را مناسب دیدیم فـی الجمله متعرض بیان آن شدیم وهزاریك آنراشرح ندادیم.

بدانکه برادران‌ثقه سه جوره‌اندبعضی از توبزرگترند وبعضی مساوی تواند وبعضی کوچك ترازتوچنانکه‌برادران این دنیا چنینند وبزرگی دراین دنیا بسنّ‌است وبزرگی درایمان بقوت ایمان پس اگرایمان او از تو قویتر است از تو بزرگتر است و اگر مساوی‌تو است او همسنّ تواست و اگر ضعیف تراز تواست کوچك تراز تو است

پس اول برادران بزرگند که پیش قدمند و سرعت سیر ایشان در صعود از حضیض جهل باوج علم و ایمان بیشتر است و تو نسبت بایشان مقامت اسفل است و برادر بزرگتر برای کوچك تر قائم مقام پدر است

و وصی پدر است و او را فی الجمله ولایتی است بر کوچك تر مثل پدر و کوچك نسبت باو مقام فرزندی دارد و اگر چه هر دو جزء پدرند اما بزرگتر بمنزله دست است و کوچك‌تر بمنزله انگشت دست پس دست نسبت بانگشت کل است وانگشت نسبت بدست جزء وچون نسبت جزئیت دارد بمنزله فرزند شود برای بزرگتر و بزرگتر بمنزله پدر شود برای او وازاین جهت استاد را پدرگویند وشاگردان رافرزندان وحق برادر بزرگتر مانند حق پدراست و درخصوص پدر فرمودند انت و مالك لابیك یعنی تو ومالت هر دو مملوك پدرید پس در خصوص برادر بزرگتر اگر باین‌درجه نباشد درجه ایثار است چنانکه خدا در صفت برادران فرموده و یؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة یعنی برادر خود را برجان خود اختیار میکنند اگر چه محتاج باشند یعنی کفاف را بالکلیه از خود میبرند و ببرادر خود میدهند ومقام چیزی دادن سه مقام است دادن از زیادتی مال،آن انفاق و صدقه است ودادن از کفاف یعنی آن مالی که بآن حاجت داری ومعاش تو بآن میگذرد بعضی از آن را ببرادر خود دهی آن مواسات است و اگر تمام کفاف را بدهی وخود را محتاج گذاری ایثار است و مقام ایثار مقام ادای حق پدر است و برادر بزرگتر و ایثار را خدا بطور مطلق فرموده و اختصاصی بمال ندارد پس باید ایثار کرد برادر بزرگتر را پس چشمت ابداً بحاجت اوباشد نه خودت وهمچنین گوشت و زبانت ودستت وپایت و عقلت و روحت جمیعاً در خدمت او و برای او باشند نه خودت که اگر چیزی را برای خودت نگاه داشتی وبکار بردی خود را بر او ایثارکردهٔ وخود را بر او ترجیح دادهٔ وحال آنکه بایستی نسبت باو مانند عبد باشی نسبت بمولی وتو وجمیع عقل ونفس وجسد ومایتعلق تو همه از او باشید

واو اولی بتصرف باشد در جمیع آنچه تراست آخر نه ولیّ بمعنی اولی بتصرف است و نه این است کـه خدا میفرماید انما ولیکم الله و رسولـه والذین آمنوا پس خدا اولی است بتو از توچراکه رب تواست ومیفرماید والله ولی المؤمنین بعد رسول چرا که خدا فرمود النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پس مؤمنون اولایند بتو از تو بنص واگرگوئی مخصوص ائمه است گویم لفظ عموم دارد و بر ایشان واقع میشود اولاً پس بر بزرگان ثانیاً وجای دیگر میفرماید المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض یعنی بعضی از بعضی بزرگترند و مقام ولایت را دارند چراکه آیت ولیّ مطلق در ایشان جلوه کرده وازایشان بتو تابیده پس ایشان اولایند بجسم ونفس و روح و مال و جمیع ما یتعلق تو مگر آنچه را که در شرع در احکـام ظاهره نهی از آن فرموده‌اند مانند زن و دلیل برآنکه برادر بزرگتررا باید ایثارنمودقول حضرت امیراست بآن طبیب یونانی که‌اسلام‌آورد وحضرت ارکان اسلام را باو تعلیم کردند تا مسلمان شود فرمودند بعد از شهادات که امرمیکنم توراکه مواسات کنی با برادرانت که مطابقند با تو بر تصدیق محمد وتصدیق من وانقیاد برای او وبرای من درآنچه خدا بتو روزی‌کرده وتفضیل داده است ترا برهرکس‌که تفضیل داده بسدّ حاجت ایشان وکسر جبرشان وفقرشان و هرکس از ایشان در درجه تو است در ایمان او را با جان خود مساوی‌کنی در آنچه داری و هرکس فاضل بر تو باشد در دین تو ایثارکنی او را بآنچه داری بر نفس خود تاآنکه خدا بداند که دین او نزد توترجیح دارد برآنچه داری واولیا گرامی‌ترند نزد تو ازاهل وعیال توتا آخرحدیث. تدبرکن که چگونه اخوان را برسه قسم فرمودند وبرای هریك حقی مقرر داشتند و مواسات را در این حدیث بمعنی انفاق و صدقه

استعمال فرموده است یا آنکه از کفاف قدری باید بکوچك‌تر داد و بمساوی نصف کرد و مساوی کرد او را با خود و امـا برادر بزرگتر را فرمود باید ترجیح داد برخود و شخصی که او را ابان میامیدند با حضرت صادق علیه السلام مشغول طواف بود شخصی از شیعیان آمد و اشاره کرد باو که برود بهمراهی او ابان خوش نداشت که حضرت صادق را بگذارد و برود دراثنای طواف باز آن شخص اشاره کرد حضرت صادق علیه السلام او را دید فرمود ای ابان ترا میخواهد ابان عرض کرد بلی فرمود کیست عرض کرد یکی از شیعیان است فرمود اومثل تواست عرض کرد بلی فرمود برو بهمراهی او، ابان عرض کرد طواف را ببُرم فرمود بلی عرض کرد اگر چه طواف واجب باشد فرمود بلی ابان‌گوید رفتـم چون بازگشتم خدمت آن حضرت وپرسیدم از حق مؤمن بر مؤمن فرمود ای ابان بگذار این سؤال را و مخواه این را عرض کردم چرا فدای تو شوم واصرار کردم فرمود باید قسمت کنی با اونصف مال خودرا پس نگاه بمن فرمود دید من تعجب کردم فرمود آیا نمیدانی که خدا درقرآن یادکرده است کسانی‌راکه ایثار برجان خود میکنند عرض کردم چرا فرمود اگر با او قسمت کردی بنصف ایثارنکردی تو واومساوی شدید وقتی ایثار کردهٔ که ازنصف دیگر باوبدهی بالجمله اگر مؤمنی باید خود وجان ومال وجمیع متعلقات خود را مال‌خدا دانی و شکر نعمت و رسم عبودیت آن است کـه جمیع آنها را در راه مولی خرج کنی پس چون در مؤمنی ببینی که نور مولای تو بیشتر است از آنچه در تواست صرف مال خود را در او سزاوارتر دانی ازصرف آن درخودت که ظلمت نفس اماره در توبیشتراست واگر صرف خود نمائی صرف ظلمت نفس اماره کردهٔ و او را برنور خدا ترجیح دادهٔ و این

باعبودیت نمیسازد پس باید مال را ازمولا دانی وبمصرف او رسانی‌وخود را شریك با او نکنی که در این مقام مشرك شوی بل در این مقام کافر که نفس خود رابرنور مولای خود ترجیح دادهٔ بفهم چه‌گفتم که مقام خطیری است و این بینائی و این‌کار کار هرکس نیست و حضرت عسکری فرمود که راه خدا شیعیان مایند پس صرف مال را اگر در راه مولی میخواهی باید درشیعیان باشد وآنها را احق بجان ومال خود دانی چراکه خدا احق است بتوازخود تو وآنجا ظاهرتر است‌حضرت کاظم علیه السلام فرمودند هرکس نتواندکه پیشکشی برای ماآورد پیشکش برد برای صالحین‌اخوان خودکه ثواب پیشکش ما برای او نوشته شود و فرمودند هرکس نتواند بزیارت ماآید زیارت کند برادران صالح خود را ثواب زیارت ما برای او نوشته شود پس ایثار مؤمن ایثار خداست و ایثار نفس ایثار شیطان آیا نشنیدهٔ کـه حضرت صادق علیه السلام فرمودکه روح مؤمن متصل‌تر است بروح خدا ازنور شمس بشمس وفرمودکه خدا مؤمن را ازنورخودآفریده و فرمود که خدا مؤمن را از نور عظمت و جلال‌کبریای خود آفریده پس هرکس طعن برمؤمن زند یا رد کند بر او ردّ بر خداکرده در عرش و او در ولایت خدا نیست و در نطفه او شیطان شریك است و فرمود کـه اگر پرده برداشته شودو ببینند اتصال مؤمن را بخدا خاضع شوند برای مؤمن ومطیع او شوند وحضرت عسکری علیه السلام فرمود که دوستان وشیعیان ما ازمایند وهمه ما مثل یك جسد میمانیم وبرجماعت ما زکوة حرام است پس بدانکه مؤمن نورخداست واین مؤمن کامل است ومتصل‌تر است بخدا از شعاع آفتاب بآفتاب پس چون نورخداست ومتصل بخداست باید او را برجمیع واجبات وسنتها ترجیح دهی که والله خدمت اواعظم است ازنماز

و روزه وحج وجهاد وخمس وزکوة چراکه خدا بهتراست ازنمازوروزه وحج وجهاد وزکوة وخمس و او نورخدا وجلوه خداست پس اگرکسی هستی که میخواهی‌خدا رابرنفس امّاره‌خودکه ظل شیطان است‌ترجیح‌دهی در جمیع امور باید مؤمن را ترجیح دهی چراکه خدا را ترجیح نمیتوان داد مگر بترجیح مؤمن چراکه خدا دسترس‌کسی نیست که او را ترجیح دهند یا ندهند ومعامله با مؤمن معامله باخداست آیا نشنیدهٔ آن حدیث راکه خداکسی را عتاب میکند روز قیامت ومیفرماید من مریض شدم مراعیادت نکردی میگوید خدایا تو مریض نمیشوی میفرماید فلان مؤمن مریض شد و عیادت نکردی باز میفرماید من از تو طعام خواستم و بمن طعام ندادی باز بهمان طور معنی میفرماید باز میفرماید از تو آب خواستم و بمن آب ندادی باز بهمان طور معنی میفرماید پس معلوم شد معامله با مؤمن معامله باخداست و ایثار او ایثارخدا پس نمیدانم اگر خدا تو را نداکند میگوئی میخواهم بروم نمازکنم یا میگوئی میخواهم بروم زکوة دهم وخمس دهم وکار دارم یا جواب ندای او را خواهی داد و چه بسیار صلحای نادان را می بینم که همّ خود را صرف دعا و نماز و قرائت قرآن میکنند و عبادت را درهمان میدانند و مطلقاً حقی از مؤمنی ادا نمیکنند ورو بمؤمن نمیکنند که من مشغول دعایم یا قرآن ،خوب است‌که بگویم باو که :

جلوه بر من مفروش ای ملك الحاج که تو
خانــه می بینی و مــن خــانه خدا می بینم

بعینه این است‌که جامه‌کسی را حرمت داری وبصاحب جامه اهانت‌نمائی واسب سلطان راخدمت‌کنی وهرچه سلطان تورا بطلبد بگوئی دستم مشغول است و نمیتوانم‌بیایم .

یعظّمون لـه اعـواد منبره وبین اظهرهم اولاده وضعوا

یعنی تعظیم منبررسول را میدارند ودر میان خود اولاد او را خوار میکنند چه عبادت را بر مؤمن ترجیح میدهی وحال آنکه یك ساعت با او نشستن ثواب دوازده هزار ختم قرآن دارد و امام علیه السـلام نظر بکعبه فرمود وفرمود تو خیلی حرمت داری اما حرمت مؤمن از تو بیشتر است وفرمود مؤمن اشرف است ازقرآن ومؤمن اشرف است از کعبه آه‌آه آن قدر این امور مخفی مانده که مطلقاً اثرش نیست در میان وانسان وحشت ازگفتنش می‌نماید از قول فرنگی نقل کردند که گفته بود ما در ولایت خود شوریٰ کردیم دیدیم نمازنفعی ندارد ترك کردیم حال مردم روزگارشوریٰ کرده‌اند هرچه از دین ضرری بجائی ندارد و مایه نمیخواهد آن راگرفته وعبادت انگاشته و قرآن وکتاب هم نقصی درکبریای ایشان نمی نماید واما آنچه مایه میخواست از جان ومال شوریٰ کردند بالطبع ودیدند ضرر دارد ترك کردند آن قدرکه ازخاطرها رفت بطوری که‌گویا ازشریعت نیست ونبوده ابداً باری حق مؤمن آن است که او را برجمیع عبادات و طاعات وجان ومال وعِرض وناموس واعضا وجوارح واهل وعیال و حرکات و سکنات وشهوات ومیلهای خود ترجیح دهی وهمه را در راه او صرف کنی که‌اگر این کار کردی در راه خدا صرف کرده‌ای واگر درراه نفس خودصرف کنی در راه شیطان وظل شیطان خرج کردهٔ هرکه خواهد تصدیق کند و هرکه خواهد تکذیب واگر خواهی که کاری را نسبت بخدا کرده‌باشی وبخرج خداآید و بکیسه ودست او رود باید در راه مؤمن خرج نمائی و اگر برای خودت خرجی میکنی بایـد بجهت قوت یافتن در سایر خدمات او باشد پس اگرسورمه مثلاً بچشم میکنی برای‌آن کنی که چشمت قوت یابد ونظر

درسایر خدماتش کنی واگر میخوری برای آن خوری که دست و پایت قوت یابدبجهت خدمات او واگر میپوشی باید برای آن پوشی که ازسرما وگرما محفوظ مانی برای خدمات اوواگرخانه خواهی برای آن خواهی که جان ومال خود را حفظ نمائی برای او واگرحیوانی خواهی برای آن خواهی که سوار شوی و درخدمات او روی که اگر غیراین نیت توباشد نفس خودت که ظل شیطان است براو که نور رحمن است ترجیح دادهٔ ومشرك بلکه درشرع ولایت وباطن کافر شده‌ای اگر متحملی این کلمات را بخوان والا بگذار وبگذر که ازبرای اواهلی است واین مقام اعظم فرائض خدا وبزرگترامتحانهای خداست وچگونه کمال بـرای کسی حاصل شود تا عمل برای خـدا نکند وعمل برای خدا بالتمام عمل برای مؤمن است وخدا غنی است از تو وعمل تو ومال تو واین عملی است که خالص است برای خدا مثل آنکه کسی خدا را به بیند وبرای خود اوعملی کند بلکه عرض میکنم که اگراحیاناً این عمل ریا هم باشد یا سمعه باشد وازباب ریا وسمعه نفع ندهد از جهت سرور مؤمن نفع خواهد کرد چرا که خیرش بمؤمن رسیده و او مسرور شده و سرور او سرور خداست حضرت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله فرمودهرکس مؤمنی را مسرور کنـد مرا مسرور کرده است و هرکس مرا مسرور کند خـدا را مسرور کرده است وحضرت باقر علیه السلام فرمودند هیچ عبادتی بپایان سرور مؤمن نرسد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا وحی کرد به داود که بنده یك ثواب میکند ومن بهشت خود را برای اومباح میکنم عرض کرد آن حسنه کدام است فرمود بنده مؤمن مرا مسرور کند اگر چه بیك خرما باشد وفرمود گمان نکند کسی که هرگاه مؤمنی را مسرور کرد تنهاهمان مؤمن را مسرور کرده بلکه والله ما را مسرور کرده بلکه والله رسول

خدا را مسرور کرده تمام شد . ومعلوم است که اگرخدا مسرور شد حزن تو را هرگز نمیخواهدتوخدا راخوشحال کنی و او تورا غمناك و عذاب تو غمناکی تواست پس خدا تو رادرآن هنگام غمناك نکند وداخل بهشت کند تا توخوشحال شوی خدا میفرماید هل جزاء الاحسان الاالاحسان یعنی آیا جزای احسان چیست جز احسان وتو احسان بخدا کردهٔ پس خدا هم باید احسان بتوکند بلکه عرض میکنم که تو اگر مؤمنی را مسرورکنی جمیع اعمال تو قبول شود اگر چه بد باشد چراکه حدیث است که هرکس یك ثواب از اوقبول شود جمیع اعمال او قبول شود وکدام ثواب از سرور مؤمن عظیم‌تر حتی آنکه اعظم است از نماز و روزه و جمیع عبادات چنانکه دانستی باری بد نگفته شاعر که :

اگرخدای نباشد ز بندهٔ خشنود　　شفاعت همه پیغمبران ندارد سود

پس اگر مؤمنی از تو خوشحال نباشد خدا خوشحال نیست و چون خدا خوشحال ازبنده نباشد شفاعت باو چه‌کند؟ مضمون آیه است که لایشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفعاء روز قیامت شفاعت نکنند مگربرای کسی که خدا از اوخشنود باشد بفهم چه میگویم وتعجب مکن که مؤمن نورخداست وامرازاینها اعظم است واگراین خلق منکوس متحمل بودند میگفتم چیزها که هیچ گوشی نشنیده و هیچ عقلی نفهمیده باشد ولی کو بد نگفته است شاعر :

گرنبودی سینه‌ها تنگ وضعیف　　ور نبودی خلق‌محجوب وکثیف
در مدیحش دادمعنی دادمی　　غیر این منطق لبی بگشادمی

باری وبعضی دیگر ازحقوق مؤمن که در اخبار وارد شده از حقوق ظاهره آن است که سؤال بسیار از مؤمن نکنی وسبقت بر او در جواب نگیری

اگر کسی ازاو چیزی پرسد والحاح براونکنی اگر اعراض کند وجامه او را نگیری بجهت اصرار اگر کسل شود واگر بر او داخل شوی و نزد او جمعی باشند سلام بر همه کن ولکن او را مخصوص بتحیت کن و پیش روی او بنشین وپشت سرش منشین وبچشم خود برای او اشاره مکن و با دست خود اشاره مکن ونزد اوبسیار مگو فلان کس چنین گفته وفلان کس چنین برخلاف قول او واز صحبت او ملول مشو چراکه مثل عالم مثل نخله است که انتظار میکشی که کی از اودانه خرمائی بیفتد وسرّاو را فاش مکن وپیش او کسی را غیبت مکن وحفظ حرمت او را پیش روی او وپشت سر اوبکن ونجوئ با اومکن وعیب جوئی اومنما واگر او را خدمتی باشد بر سایرین پیشی بگیر در خدمتش وقول او را بر او ردمکن وطعن بر اومزن وحکم وامراو را مخالفت مکن ومشورت اورا خلاف مکن واجلال واکرام نما او را وامثال اینها و،

استاد توعشق است چه آنجا برسی اوخود بزبان حال گوید چون کن

پس بهمین قدر اکتفا میکنم .

ودویم برادران هم رتبه و هم مقام تواند و حق ایشان آنست که آنها را با خود مساوی کنی در هرچه داری و تفصیل حقوقشان بسیار است ازآن جمله حضرت صادق علیه السلام فرمود که مسلم برادر مسلم است واو چشم اوست وآئینه اوست ودلیل اوست وخیانت نمیکند با او وگول نمیزند او را وظلم باو نکند و دروغ باو نگوید و غیبت او نکند و فرمود مؤمنون بعضی خدمتکار بعضی هستند و فرمودند از حق مؤمن بر برادرش آنست که گرسنگی او را سیر کند و عورت او را بپوشد و غم او را زایل کند وقرض او را ادا کند واگر مرد خلیفه او باشد بر سر اهل و اولادش

وکسی از حضرت صادق پرسید که حق مسلم برمسلم چیست فرمود هفت حق واجب که اگر یکی را ضایع کند از ولایت خدا و طاعت خدا بیرون رود وخدا در او نصیبی ندارد عرض کرد فدای تو شوم چیست آنها فرمود من بر تو مهربانم میترسم بگویم وضایع کنی و حفظ نکنی وبدانی و عمل نکنی عرض کرد لاقوة الا بالله فرمود آسانتر آنها آنکه دوست داری برای او آنچه برای خود دوست میداری وناخوش داری برای او آنچه برای خود ناخوش داری و حق دویم آنکه از غضب او اجتناب کنی و رضای او را متابعت نمائی و امر او را اطاعت کنی و حق سیوم آنکه کمك کنی او را بنفس خود و مال وزبان ودست و پای خود و حق چهارم آنکه چشم او ودلیل او و آئینه او باشی و حق پنجم آنکه تو سیر نباشی و او گرسنه و تو سیراب نباشی واو تشنه وتو پوشا نباشی و او برهنه وحق ششم آنکه اگر تو خادمی داشته باشی و او نداشته باشد واجب است که خادم خود را فرستی که جامه او را بشوید وطعام او را بسازد وجامه خواب او را بگستراند و حق هفتم آنکه قسم او را تصدیق کنی و دعوت او را اجابت نمائی ومریض او را عیادت نمائی وبر جنازه او حاضرشوی واگر فهمیدی که حاجت دارد پیشی بگیری واورا ملجأ بسؤال نکنی پس اگر این کار کردی ولایت خود رامتصل بولایت او کردهٔ وولایت اورا بولایت خود و شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید از حق مؤمن جواب نفرمود پس چون آمد که وداع کند عرض کرد سؤالی کردم جواب نفرمودید فرمود میترسم که کافر شوید شدیدتر آنچه خدا واجب کرده است انصاف شخص است از نفس خود حتی آنکه راضی نشود برای برادرش از جان خود مگر بآنچه راضی است از برادرش برای جان خود ومواسات برادر

درمال وذکرالله درهرحال تا آخرخبر. خلاصه احادیث بسیار است وهمه را نمیتوانم ذکر کنم خلاصه آنها را جمع کرده‌ام صدو پنجاه حق است وآن این است: ۱ ـ مواسات درمال ۲ ـ اینکه چشم او باشی ۳ـ آئینه او باشی ۴ ـ دلیل او باشی ۵ ـ خادم او باشی ۶ ـ او را سیر کنی ۷ـ او را سیراب کنی ۸ـعورت او راپپوشی ۹ـ غم اورا زایل کنی ۱۰ـ دین او را ادا کنی ۱۱ ـ خلیفه او باشی براهل و اولاد بعد ازمرگ او۱۲ ـ دوست داری برای او آنچه برای خود دوست داری ۱۳ـ ناخوش داری برای او آنچه برای خود ناخوش داری ۱۴ـ ازغضبش بپرهیزی ورضا جوئیش کنی ۱۵ـ اطاعت امرش کنی ۱۶ ـ یاری کنی او را بجان ومال و زبان و دست و پا ۱۷ ـ خادم خود رافرستی اگرخادم ندارد که خدمت او کند ۱۸ ـ قسمش را تصدیق کنی ۱۹ ـ دعوتش را اجابت کنی ۲۰ ـ مریضش را عیادت کنی ۲۱ـ جنازه‌اش راحاضر شوی ۲۲ ـ بخدمتش بشتابی قبل ازسؤالش وهمه کار او را بکنی ۲۳ ـ بپسندی برای او هرچه برای خود می پسندی ۲۴ ـ اگر سؤال کردبدهی ۲۵ـ اگر محتاج شدی‌ازاو بطلبی ۲۶ ـ ملولش نکنی ۲۷ ـ پشت او باشی ۲۸ ـ پشت سر او حفظ او را کنی ۲۹ ـ اگر حاضر است زیارتش کنی ۳۰ ـ اگربر تو عتاب کند مفارقت نکنی تاآنکه طلب عفو از او کنی ۳۱ ـ حمد خداکنی اگر خیری باو رسد ۳۲ ـ کمك او باشی اگر مبتلی شود ۳۳ـ کمك او باشی اگر امری بر او مشکل شود ۳۴ـ سلام بر او کنی نزد ملاقات او ۳۵ ـ دعاکنی او را اگر عطسه کند ۳۶ ـ او را در دل خود دوست داری ۳۷ ـ یاور او باشی چه ظالم باشد وچه مظلوم یعنی اگر بخواهد ظلم کند نگذاری و اگر کسی باو ظلم کند یاری او نمائی ودفع ظلم ازاو کنی ۳۸ ـ حصه او را از انفال بگیری

اگر غایب باشد ۳۹- زیارت قبر او راکنی اگر بمیرد ۴۰ - دوستی را با او خالص کنی ۴۱- از بدی او درگذری۴۲ - صله او کنی وپیمان بااو کنی که باهم عطوف باشید ۴۳ - مغموم شوی اگرخدمتی از او را حاضرنشدی ۴۴- خبر کنی اورا اگرسفری میکنی ۴۵- وقتی ازسفرمیآید اورازیارت کنی ۴۶ - نیکی او را ظاهر کنی ۴۷- او را در چشم خود بزرگ بینی ۴۸ - غیبت او را حرام دانی ۴۹- بعد از مردنش جز خیر او را نگوئی ۵۰ -از لغزش او درگذری ۵۱ - بر اشك او ترحم کنی ۵۲ - عیب او را بپوشی ۵۳ -از خطای او بگذری ۵۴ -عذر او را بپذیری ۵۵ - اگرکسی غیبت او کند ردکنی ۵۶ - دایم نصیحت او کنی ۵۷ - دوستی او را حفظ کنی ۵۸ - عهد او رانشکنی ۵۹ - هدیه او را قبول کنی ۶۰ - صله او رامکافات کنی ۶۱ - شکراحسانش را بنمائی ۶۲- یاری او را نیکو کنی ۶۳ - زن او را حفظ کنی ۶۴ - حاجت او را برآوری ۶۵ -شفیع اوشوی در سؤال او ۶۶-گمشده اورا راهنمائی کنی ۶۷ -سلام اورا ردکنی۶۸- سخن با اونیکو گوئی ۶۹ - انعام او را نیکو کنی ۷۰ - قسمهای او راتصدیق کنی ۷۱ - دوست او را دوست داری ۷۲ - با او نیك همسایگی ومعاشرت کنی ۷۳- ازبد اوچشم پوشی ۷۴- ازاوطلب انصاف نکنی چراکه ازبنیه های ضعیف طلب انصاف در همه امور بی انصافی است چنانکه خودت هم نمیتوانی ۷۵ - صفاکنی با هرکس با اوصفا دارد ۷۶ - دشمنی کنی با هرکس با او دشمنی دارد ۷۷ - سرّ او را بپوشی ۷۸ - در حضور او کنیه او را بگوئی واسمش را نبری مگر درغیبت او ۷۹ - غمگین از او نشوی ۸۰- خیانت با اونکنی ۸۱ -اوراگول نزنی ۸۲ - ظلم باونکنی ۸۳ - دروغ باو نگوئی ۸۴ - تهمت باو نزنی ۸۵ -غشّ با اونکنی ۸۶ -خذلان او ننمائی

۸۷ ـ عداوت با او نکنی ۸۸ ـ او را وانگذاری ۸۹ ـ اف باو نگوئی ۹۰ ـ باو نگوئی تو دشمن منی ۹۱ ـ اگر عتاب کند قبول کنی ۹۲ ـ از فراست او بپرهیزی ۹۳ ـ توقیر و تکریم او کنی ۹۴ ـ با او راه بروی اگر داخل خانه ات شود یا بیرون رود ۹۵ ـ اطاعت او را کنی اگر داخل خانه‌اش شدی ۹۶ ـ در خانه او هرجا میگوید بنشین ۹۷ ـ تبسم در روی او کنی ۹۸ ـ با او مداراکنی درسفر وحضر ۹۹ ـ مشایعت کنی قدری اگر از تو جدا شود ۱۰۰ ـ باو مکاتبه کنی در سفر ۱۰۱ ـ اسم او را اول درکاغذ نویسی ۱۰۲ ـ در صله براو پیشی گیری ۱۰۳ ـ در مجلس برادران پا دراز نکنی ۱۰۴ ـ با او خوش خلقی و الفت کنی ۱۰۵ ـ چون او را ملاقات کنی با بشارت وگشادگی باشی ۱۰۶ ـ از او عفو کنی اگرچه بتو ظلم کند ۱۰۷ ـ او را صله کنی اگرچه او قطع کند ۱۰۸ ـ نیکی کنی با او اگرچه او بدی کند ۱۰۹ ـ باو بدهی اگرچه اوندهد ۱۱۰ ـ ترحم براو کنی ولطف نمائی وزیارت کنی او را ۱۱۱ ـ مصافحه کنی با او در حضر اگرچه مدت فراق بقدرگرد درختی باشد ۱۱۲ ـ معانقه کنی با او چون بسفر رود ۱۱۳ ـ استقبالش روی چون باز آید ۱۱۴ ـ مشایعت او کنی چون سفررود ۱۱۵ ـ سلام بر او رااگرچه درحال تقیه باشد ترك نکنی ۱۱۶ ـ اگر سه نفرباشید نجوئ بایکی نکنی درحضور دیگری ۱۱۷ ـ در میان کلامش سخن نگوئی ۱۱۸ ـ حیا را از میان بکلی دور نیندازید ۱۱۹ ـ با او مجادله ومخاصمه ننمائی ۱۲۰ ـ بیش از سه روز مهاجرت از خدمتش نکنی ۱۲۱ ـ اگرفقیر باشد تفاوت میان سلام او وغنی نگذاری ۱۲۲ ـ هرسخن بتو بسپرد بروز ندهی ۱۲۳ ـ اگرخواهد تو را زیارت کند او را محجوب نکنی ۱۲۴ ـ مکر با او ننمائی ۱۲۵ ـ حسد براو نبری ۱۲۶ ـ باو نگوئی درسخن که گمانت

بد است ۱۲۷ ـ نسبت باو دو رو و دو زبـان نباشی ۱۲۸ـ اذیت اونکنی ۱۲۹ ـ او راخوارننمائی ۱۳۰ ـ او را ذلیل نکنی ۱۳۱ ـ اورا حقیر نشماری ۱۳۲ـ حفظ عیوب و لغزش او را ننمائی که یك روزی او را بآنها سرزنش دهی ۱۳۳ ـ باواستخفاف نکنی ۱۳۴ـ باوسرزنش وسرکوب ندهی ۱۳۵ـ بهتان باو نگوئی ۱۳۶ ـ سرّ او را فاش نکنی ۱۳۷ ـ از قول او روایتی نسازی که عیب او باشد ۱۳۸ـ اگر کسی روایتی براوبسازد تصدیق نکنی ۱۳۹ـ فحش باونگوئی ۱۴۰ـ متعرض عرض ومال وخونش نشوی ۱۴۱ـ طعنه براونزنی ۱۴۲ـ قول او را براو ردنکنی ۱۴۳ـ نیت‌بد درباره اونکنی ۱۴۴ ـاو را لعن ننمـائی ۱۴۵ ـ بحزن او محزون شوی و بشادیش شـاد ۱۴۶ ـ مظنه بد باو نبری ۱۴۷ ـ او را نترسانی اگر چه بنظر باشد ۱۴۸ـ معین اذیت‌کننده او نشوی اگر چه بنصف کلمه باشد ۱۴۹ـ محاکات او نکنی که باصطلاح عوام آن است کـه تقلیـد او را بیرون نیاوری ۱۵۰ ـ سخن او را بدون اذنش جائی نگوئی.

این صدو پنجاه حق را از اخبار بیرون آوردیم که آسان باشد وشاید بعضی داخل بعضی محسوب شود لکـن چون مروی بود عرض شد و این صدو پنجاه حق جزئی ازهزار جزء حق مؤمن نمیشود واگرگوئی که من چگونه میتوانم که همه این حقوق را مراعات کنم؟ گویم بلی مشکل است اگر بخواهی یکی یکی آنها را درست‌کنی و عادت‌نمائی ولی ما را در ادای این حقوق لمّی است که بیك کلمه همه آن حقوق را میشناسیم و میتوانیم عمل کرد و قربةً الی الله برای تو مینویسم و آن آن است که‌این حقوق و آنچه از احصا بیرون است همـه فرع دو امر است که اگر آن دو امر درست شد جمیع آنها خود بخود درست میشود زیرا که این حقوق از دو

قسم بیرون نیست بعضی از آنها از مقتضیات محبت است و بعضی از آنها از مقتضیات تعظیم اگر محبت واقعی پیدا کردی جمیع آن حقوق که تابع محبت است از تو بروز کند ببین که مادر که محبت بفرزند دارد چه کارها میکند و چه حقوق ادا میکند که اگر سالها بشمری بانجام نمیرسد مثلاً بد او را نمیتواند دید و او را در ورطات وانمیگذارد و در بلاها خذلان نمیکند و گرسنه نمیتواند دید و تشنه نمیتواند دید برهنه نمیتواند دید او را بر خود ایثار میکند و بر این قیاس کن و سالها اگر بشمری بانجام نمیرسد و مادر کتاب ارشاد العوام نخوانده و حقوق را کسی باو القا نکرده بلکه چون فرزند خود را دوست میدارد بالطبع این حقوق را ادا میکند و اینها لازمه دوستی است پس سعی باید کرد که برادر را قلباً دوست داشت و

استاد تو عشق است چه آنجا برسی
او خود بزبان حال گوید چون کن

و اما حقوقی که فرع تعظیم است آن هم جبلّی و طبعی است زیرا که نظر کن که آیا وقتی نزد سلطانی میروی او را خوار میکنی باو بی حرمتی مینمائی و سلام و کرنش و تعظیم و تبجیل او را ترك میکنی؟آیا قول او را بر او رد میکنی آیا بر او طعن میزنی و کتاب ارشادی هم برای حرمت او نخواندهٔ ولکن چون در نظـرت عظیم آمد خودِ طبع استاد است در آن و بمقتضای قاعده و قانون عمل میکند و شرع چیزی نیست جز اطوار طبع سلیم و سلیقه مستقیم پس سعی کن که چون برادرت ازطینت توست او را دوست داری و چون نور خداست و پارچه تن مصطفی و جگرگوشه مـرتضی صلوات الله علیهم اجمعین است او را عظیم دانی و بـی حرمتی او را بی حرمتی بخدا دانی و او را در نظر خود اعظم از سلطان عسوف

شمری واحبّ از ولد عطوف گیری چـون این دو خصلت را بجا آوری جمیع حقوق او را بالطبع خواهی بجا آورد و حاجت بتعلیم و تعلم نیست پس ثمره ذکر این حقوق آن است که اگر کسی آن نوع محبت را ندارد و آن قدر مؤمن درنظرش عظیم نیست چون باین قواعد عمل کند و برخود بگذارد که مداومت نماید و چندی بگذرد تا عادی او شود خورده خورده باعث محبت میشود زیراکه هرصورتی جاذب روحی است ازمبدء وایـن اعمال جاذب روح محبت و تعظیم میباشند پس اگر شخص قلیل المحبة باین حقوق مداومت کند خورده خورده برادر محبوب او شود و او محبوب برادر و برادر درنظرش عظیم شود و او عظیم درنظر برادر و کار بانجام رسد وعباد موافق شوند و بلاد معمور گردد و نفاق از میان برود و برکات آسمان وزمین زیاد شود ومعاش ومعادخلق منتظم گردد پس این حقوق اخوانی است که با تو مساویند و دیگر ببین که حقوق اخوان بزرگتر چیست و با ایشان چگونه باید سلوك کرد اللهم عفوك عفوك فیما قصرت فیه من حقوق اخوانی و عفوك عفوك فیما قصروا فیه من حقی فاغفر لی و لهم برحمتك یا ارحم الراحمین

وسیوم حقوق برادرانی است که از تو کوچکترند یعنی ایمانشان از تو ضعیفتر است و حق ایشان آن است که بعضی از آنچه خدا بتو داده است آنرا صرف ایشان نمائی بخلاف اخوان مساوی با تو که بایست با ایشان نصف کنی آنچه داری و اخوان بزرگتر که ایشان را ایثار بر خود کنی وهمه را از ایشان دانی و زندگی خود را در فضل عطای ایشان شمری پس باید مراقب برادران کوچك باشـی و شکستگی کار ایشان را ببندی و حاجت ایشان را رفع کنی چه بمال خود و چه بعزت و جاه خود و چه

بعلم وایمان خود وچون او ضعیف است وطغیان میکند چون خود را غنی بیند وصلاح او در آن نیست که او را غنی نمائی پس سد فاقه او را بکن ببعض آنچه داری ازعلم و مال وبقدر حفظ بنیه اوباو بده تا خورده خورده قوی شود وتحملش زیاد شود وهرچه قوی شود حقش زیاده گردد تا مساوی توگردد و در راه باطن میشود که کوچکتر ازتو خورده خورده با تومساوی شود بلکه بزرگتر گردد چرا که مناط امر سرعت سیر درایمان است وزیادتی عمل و علم وتقوی و این ممکن است کـه کسی متأخر از سرعت سیر متقدم شود پس باید تا کوچکتر است برای او پدر مهربان باشی و عورت او را بپوشی و تشنگی او را سیراب کنی و گرسنگی او را سیر کنی و زیر بـازوی او را بگیری که نیفتد و در نصیحت و تربیت او کوتاهی نکنی تاکسی هم که از تو بزرگتر است در باره تو کوتاهی نکند و باید غم او را زایل کنی و بعضی از دیون او را ادا کنی وخلیفه اوباشی براهل و عیالش و او و مالش را از خود دانی و نصیحت او را فرو نگذاری واز قصور وتقصیرش چشم پوشی وجمیع حقوق مساوی را درباره او مراعات کنی بقدر اندازه و مقام او و او را کم عصیان‌تر از خود دانی و از این جهت او رابهتر شمری ازخودت بالجمله مؤمن باید نظرش بخدا وعملش برای خدا و بنده خدا باشد و جان و مال و عِرض و ناموس خود را ازخدا داند و مال خدا را در راه خدا صرف کند و شیعیان راه خدایند پس بقدر ظهور نور خدا باید ادای حق را نماید اگرکامل است و ظهور نور خدا در او بسیار است حقوق اول را ادا کند و اگر کمتر است و مساوی خودت حقوق ثـانی و الا حقوق ثـالث را و از آنچه عرض کردیم قانون عمل بدست آمد .

فصـــــــل

در حقوق اخوان مکاشره است و ایشان بر دو قسمند یا در اصل از پدر و مادر تـواند ولکن شیر دشمنان را خـورده‌اند و گوشت و پوست او از آنها روئیده پس ظـاهر او خبیث است و بـاطن او طیب و چون دنیا دارِ ظاهر است و او هم ظاهرش خبیث نمیتوانی باو وثوق پیدا کنی البته واو را امین بر جان و امر و سرّ ومال و جاه و حال و اهل و عیال خودنمیدانی بجهت صفت خبیثهٔ که شعار خود کرده است پس محل وثوق نیست واز اخوان ثقه نخواهد بود پس از اخوان مکاشرین است و روا نیست که با ایشان مداومت صحبت بجای آوری چرا که عما قریب بخبث ظاهر خود با تو خیانت کرده اذیتش بتو خواهد رسید پس از او اجتناب لازم است تا آنکه خدا او را هدایت فرموده ظاهر او را از لوث شیر مخالفین طاهر سازد آن وقت صالح از برای رفاقت خواهد شد و چنانکه شخص مؤمن تا آلوده بقذارت ظاهری است صالح برای دخول در مساجد نیست و با او نمیتوان معاشرت نمود همچنین باطن او مادام که آلوده بلوث منافقین است داخل جنان نگردد و برای مرافقت مؤمنان صالح نیست تا آنکه در ظاهر خود را بشوید و در باطن بآب توبه اغتسال نماید یا ببلاها معذب شود تا طاهر گردد و قابل دخول جنان و معانقه حور حسان و مرافقه مؤمنان گردد پس ایشان را واگذار تا آنکه طاهر شوند و قابل اخوت گردند ولی قبل از اخوت ظاهره ایشان را حقوقی است که باید ادا شود و حقوق ایشان آن است که ایشان را در دل دوست داری و اعمـالشان را دشمن داری و از مجالس ایشان بجهت تنزه دوری کنی سهل است که‌از دشمنان ذاتی ایشان هم باید تبرا کنی چرا کـه بالذات مؤمنند عبرت بگیر از این خبر کـه

شخصی بموسی بن‌جعفر علیهما السلام عرض کرد ای پسر دختر رسول خدا اینجا جماعتی هستند از دوستان شما شرابها میخورند و گناهها مرتکب میشوند آیا ما را میسزد که بایشان بگوئیم فاسق فاجر فرمود نه والله فاسق فاجر نیست مگرناصب حرب برای ما ولکن بگوئید مؤمن النفس خبیث الفعل طیب الروح والله ولی مابیرون نمیرود از دنیا مگر آنکه خدا ورسول او وما از او راضی میباشیم وعلت این‌آن است‌که خدا اورامحشورمیکند با همه‌گناهانش روسفید عیوبش‌پوشیده ترس اوایمن و کمتر چیزی‌که دوست ما باو صاف میشود آن است‌که خواب هولناکی خدا باو بنمایاند یا ظلمی باو رسد یا مرگ بر او سخت شودپس این کفاره گناهان او شود و مردی بامام‌علی نقی‌علیه السلام عرض کرد که‌بعضی‌از شیعیان شما شرابهامیخورند در راه فرمود حمد خدا را که ایشان را در راه قرار داده.برادر حق ایشان آن است که بدانی که ایشان فرزند پدر و مادر تواند و از طینت پدرومادر تواند و جزء ایشانند الاآنکه مریض شده‌اند پس بایشان ترحم‌کنی و مهما امکن ایشان را معالجه نمائی بامر بمعروف و نهی از منکر و نصیحت ورفق تا آنکه براه آیند و اگر نشنوند از تو دعاکن برای ایشان و مدتی صبر کن باز عود کن بایشان و چون سنّ ایشان بیشتر شود و عقلشان کاملتر گردد و شهواتشان بمیرد آنگاه‌ایشان را بخوان و اما عشرت دائمی با ایشان مکن و چون گاه گاه ایشان را ببینی ترك صله مکن و معین ایشان باش در هنگام مظلومی و در هنگامی که میخواهند ظلم کنند ایشان را نهی کن و اگر نمیشنوند واگذار وطالب اصل بقای‌وجود ایشان باش تا لوث ایشان زایل شود و ایشان‌را مبادا خوار بشمری بجهت اعراضشان چرا که توهم بقوت و قدرت خود پاك نشدهٔ و آن قذارتها الآن در تو هم هست بلطف

دیگری است که عیوب تو مستور است پس ایشان را خوار مشمر چرا که بسا که ایشان مغفور باشند و تو مغفور نشوی پس آنگاه ایشان بهتر از تواند و ناموس پدر خود را در باره ایشان حفظ کن و عیوب ایشان را اگر خود مستور دارند تو هم مستور کن اگر چه پیش تو شراب خورند و زنا کنند و لواط نمایند چرا که ایشان اولاد پدر تواند و عیب ایشان عیب پدر تو است پس تو اظهار عیب پدر خود را مکن اگرچه هفتاد کبیره نزد تو بکنند و مادام که خود خود را رسوا نکرده‌اند و متجاهر بفسق نکرده‌اند تو عیب ایشان را فاش مکن چنانکه خدا فاش نکرده و رسول و امام ایشان را رسوا نکرده‌اند و وقتی که خود خود را رسوا کردند تو نکردهٔ و پدر ایشان گلهٔ از تو نخواهد کرد پس غیبت ایشان را روا مدار و دروغ بر ایشان مگو و روایت بر ایشان مکن و اغلب حقوقی که سابق ذکر شد بجا بیاور مگر آنچه عشرت و تصدیق و متابعت دایم را لازم دارد که باید از عشرت ایشان اجتناب کنی و تصدیق علوم باطله ایشان نکنی و متابعت ایشان ننمائی و سایر امور محبت و عطوفت را بقدر امکان باید بجا آوری چرا که آنها از تو اند و تو از آنها و چون مریض وضعیف و کوچکند از ایشان باید غالباً عفو کنی و تمنای اعتدال و قوت و کمال از ایشان ننمائی و بی‌انصافی نکنی که اگر آن مرض را تو هم میداشتی غیر از آن نمیکردی پس توقع اعتدال از ایشان بی انصافی است و اگر ایشان در نزد تو غیر معتدلند و قبیح العمل تو هم در نزد اعلی چنینی و اگر بنا بود که عالی دانی را از نظر بیندازد احدی باقی نمیماند و رسول الله بایستی همه را بیندازد و خدا او را هم بیندازد و این البته درست نیست پس با ایشان برفق و مدارا سلوك کن و مثل این ملاهای ناصالح نباش که فساق را از شدت لعن و طعن

و دقّ از حدّ فسق بحدّ کفر میبرند و از اسلام هم بری میکنند بلکه مثل پدر مهربان باش و مانند طبیب شفیق و ایشان را بلطائف تدبیر براه بیاور و ایشان را هدایت کن و چون سخن باینجا رسید بد نیست که قدری این مطلب را بسط دهم تا مانند ملاهای‌جاهل و وعاظ عنیف نباشی و مردم را از راه حق نرانی. بدانکه این گونه اشخاص یعنی این اخوان صاحب دو چیزند یکی نور ولایت که اصلی ایشان است و برای ایشان حالت غریزی است و یکی آلودگی بامراض منافقین که بواسطه معاشرت و آلودگی با ایشان مریض شده‌اند حال معالجه این جماعت رابايد بدو چیز نمائی یکی تقویت نور ولایت که در ایشان است و یکی دفع مرض ایشان پس باید دایم سعی کنی که تقویت نور ولایت ایشان را بذکر فضائل اهل بیت علیهم السلام برای ایشان بنمائی چرا که اگر بنیه‌ایشان قوی شد و نور ولایت در ایشان قوت گرفت بیکبار از آن معاصی منزجر شوند و خود ترك کل آنها را نمایند چنانکه هزاران از عصات را ما بهمین طور معالجه کرده‌ایم و بتقویت نور ولایت ایشان ایشان را هدایت نموده و بیکبار تائب شدند و از جمیع معاصی منزجر شده توبه کردند و همه عابد و زاهد شدند و همه متهجد و نافله‌گذار گردیدند و این معالجه اقرب طرق است در هدایت‌ایشان و باندك وقتی معالجه میشوند و یکی دیگر دفع امراض است باظهار قبح اعمال منافقین و انذار ببلاهای نازله بر اعداء و منافقان وذکر خواص منافقان و سیرت و اعمال ایشان و تبغیض ایشان و اعمالشان در دل ایشان تا چون از منافقین مشمئز شدند و قبح اعمال ایشان را فهمیدند از مجانست و مشاکلت ایشان بیزاری جستند و امراض ایشان از سر ایشان رفت و معالجه ایشان بآن نشود که‌مانند ملاهای جاهل و وعاظ عنیف، ملعون

ملعون گوئی و فاسق فاسق سرائی و بشتم و طرد و غضب ایشان را برانی چرا که طبیب عنیف بیمار را میکشد قبل از آنکه مرض را از او دور کند و از این جهت جماعتی را ازفسق بکفر انداختند و رفتند صوفی و دهری و جوکی شدند و خدا میفرماید من قتل نفساً بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعاً. یعنی هر کس نفسی را بی سبب بکشد چنان است که همه مردم را کشته است در انجیل معروف است که حضرت عیسی علی نبینا و آله وعلیه‌السلام می‌نشست باظلمه یهود براو عیب کردند فرمود مریض احتیاج بطبیب دارد نه صحیح و اینها مریضند و من با اینها می‌نشینم بجهت معالجه ایشان در کافی است که حضرت امیر علیه السلام فرمود آیا خبر ندهم بشما که حق عالم کیست کسی که نا امید نکند مردم را از رحمت خدا وایمن نکند ایشان را از عذاب خدا و رخصت ندهد ایشان رابمعاصی تا آخرخبر. فقره اول را ملاها خلاف کردند و دو فقره آخر را صوفیه خذلهم الله چرا که ایشان مباح کردند بر مریدین خود جمیع فسوق را که مولی سخی است و مردم را جری برمعصیت کردند پس مثل ایشان مثل آن جاهلی است که بیمار را جری بر خوردن چیزهای مضر کند و بگوید خدا کریم است بخور و او را باین واسطه بکشد، این دنیا وآن دنیا مثل هم است چنانکه در این دنیا با وجودی که خدا کریم است ناپرهیزی بیمار را میکشد در آخرت مولا هم‌سخی است و بمعصیت پوست از سر ایشان میکند و الا این وعیدها که در قرآن و احادیث است چیست اینها تسویل است زهر افعی آدمی رامیکشد و فاروق آدمی را اززهرمیرهاند وخداهم کریم و کدام کرم از این بهتر که تریاق فاروق آفریده وتورا قوت وقدرت خوردن داده و تریاق را هم‌بتو شناسانیده و اثر او را فهمانیده حال بخور تا از زهربرهی پس هر

دو طایفه کمر همت را بسته‌اند برای کشتن مردم ملاها از دوا ندادن و صوفیه از امر بنا پرهیزی و کشتند مردم را و سیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون پس ای برادر من اعانت بر قتل برادران مکن و همت بر مداوای ایشان بگمار و اول تقویت ارواح و حرارت غریزی ایشان را بکن که نور ولایت باشد بذکر فضایل و بهیجان بیاور محبتهای کامنه ایشان را پس تقبیح کن منافقین و اعمال ایشان را در نزد او وعداوتهای کامنه‌ایشان را بهیجان بیاور که‌انسان از هر چه او را بد آمد عما قریب دوری میکند و از هر چه او را خوش آمد عما قریب باو نزدیك خواهد شد و غذاهای مناسب از علوم حقه بایشان بخوران و دواهای گوارا از انذار و نصایح و مواعظ برفق بایشان بخوران و اگر دوا را قی کردند و نپذیرفتند دوائی دیگر نوعی دیگر تا آنکه راه میل ایشان بدست تو آید وباب انس ایشان را بفهمی از آن راه و از آن باب ایشان را بخوان و معنی این فقره نه آن است که صوفیه لعنهم الله بجمیع لعائنه میکنند که میروند مدتی شراب میخورند و عذرشان آن است که شرابیها را هدایت میکنیم ومدتی چرس میکشند که چرسیها را براه میآوریم و لواطه میکنند که لاطیها را بطریق حق میآوریم چرا که این تدبیری‌است که در اظهار شهوات خود کرده‌اند تدبیر مریض آن‌نیست که طبیب برود وکوفت بگیرد تا کوفتیها را معالجه کند و مجذوم شود تا مجذومان را شفا دهد و غشی کند تا غشی کردگان را بهوش آورد خفته را خفته کی کند بیدار اگر شخص عاصی شد علیل است و علیل علیل رانمیتواند معالجه کند مست حفظ مستان چگونه میکند بلکه هشیاری باید باشدکه حفظ مستان کند پس،

ذات نا یافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

حال عاصی نجات‌دهنده عاصی چگونه شود و شیطان هادی شیطان کی گردد اگر شرط هدایت این بودبایستی انبیا بجمیع فسوق وفجور مرتکب شوند تامردم فاسق وفاجر را هدایت کنند والله هرحرفی که اهل حق وعلیین زدند اهل باطل نظیرش در سجین خود گفتند و مار چوبه شدند و تن بشکل مار ساختند حال ازاهل حق شنیدند که باید با عصات برفق ومدارا سلوك کرد تا براه آیندآنها در سجین خود این حیله را در اظهار شهوات خود کردند و جمیع آنها طرق کفر و ضلالت است بلی چون دولت حق در آید و سلطان عادل‌مستولی نشیند حدود خدا را جاری کند بجهت اقتضای سلطنت و سیاست مدن و جدا شدن اهل حق از اهل باطل و آن غیر حال هدنه وغیبت دولت حق است و کلام ما در امروز است و امروز باید خلق را بمدارا هدایت نمود وبلطایف حیل براه داشت چنانکه یافتی واگردر اخبار رجوع کنی می‌بینی که بچه تدبیرهای عملی و نصایح والطاف واشفاق مردم را براه آورده‌اند و بحول وقوه خدا و نور ولایت ائمه هدی علیهم السلام الوف از مردم را باین طورها براه آورده‌ایم و همه تائب ومتقی و پرهیزگار شدند ومرض ایشان از سر ایشان رفت وهمه صحیح و طیب و طاهر شدند و قابل اخوت و محبوب پدر و مادر روحانی گردیدند ونور ولایت در سینه ایشان مشتعل شده همه ازموالیان گردیدند حضرت باقرعلیه السلام فرمود برای هر چیزی قفلی است و قفل ایمان رفق است و حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا رفیق است و رفق را دوست میدارد و فرمود هرکس رفیق باشد در امرش از مردم هر چه بخواهد بآن میرسد و جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد و عرض کرد یا محمد پروردگارم بتوسلام میرساند ومیفرماید با خلق من‌مدارا کن و پیغمبرصلی‌الله علیه و آله

فرمود که پروردگارم مرا امر بمدارا با مردم کرد چنانکه مرا امربفرایض کرد و خدا بموسی علیه السلام وحی کرد که ای موسی پنهان‌کن سرّ مرا در دل خود و اظهار کن در علانیــه مدارا را از جانب من برای دشمن من ودشمن خودت از خلق من . وعلت حکمت مدارا ورفق آنست که اعراض مخلوط گوشت وپوست و استخوان مردم شده است واگر بخواهی بعنف اعراض را از بدن ایشان بیرون کنی جمیع بنیه ایشان فاسد شده از دست میرود و اگر بمدارا تدبیر کنی بمطلب خواهی رسید و اعراض ایشان پاك میشود و بنیه ایشان هــم از هم نخواهد پاشید آیا ندیدهٔ کسانی را که یك دفعه کاری را نمیتوان بر ایشان القا کرد وحرفی را بایشان گفت ومتحمل نمیشوند وچون بتدریج و لطایف حیل تدبیر کنی همان کار را خواهندکرد و همان حرف را بایشان میتوان گفت و می‌پذیرند باری بهمین قدر هم در اینجا اکتفا میکنیم .

ودویم - در حقوق برادران رضاعی است کــه باید در دل از ایشان اعراض کنی ولی در ظاهر باید حرمت شیرمادر خود را نگاه داری مادام که آن عرض در جسم وجان ایشان باقی است و تفصیل این اعراض را در کتاب ابواب الجنان نوشته ام اگرخواهی رجوع کن ودراین اواخر بنا را براختصار گذارده‌ام چون کتاب طول کشیده‌است واما کیفیت معاشرت و ادای حقوق ایشان چنان است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه باید سلوك کنیم در میان این قوم فرمود ادای امانت کنی بسوی ایشان و شهادت را برای ایشان و بر ایشان بر پا کنی و مریض ایشان را عیادت کنی وجنازه ایشان را حاضرشوی وحضرت فرمودند برشما باد بنماز درمساجد وحسن همسایگی برای مردم وبرداشتن شهادت وحضور جنازه ها

شما ناچـارید از معاشرت مردم و هیچکس مادام الحیوة مستغنی از مردم نیست ومردم بعضی بعضی را در کار دارند و فرمود وصیت میکنم شما را بتقوی و مردم را بر دوش خود سوار نکنید کـه ذلیل شوید خدا میفرماید قولوا للناس حسناً یعنی با مردم سخن نیك گوئید پس فرمود عیادت کنید مریضهاشان را و حاضر شوید جنازه هاشان را و شهادت دهید برای ایشان و بر ایشان و نماز کنید با ایشان در مساجدشان تا تمیز و جدائی پیدا شود و مباینه میان شما وایشان پیدا شود یعنی دولت حق ظاهر شود و مؤمن از کافر ممتاز شود و حضرت امیر علیه السلام فرمود باید در دل تو جمع شود حاجت بمردم و غنای از ایشان باشد افتقار تو بایشان در نرمی سخن تو وحسن سیرت تو و باشد استغناء تو از ایشان در نزاهت عِرضت و بقای عزت و فرمود طوری با مردم راه روید که اگر مردید گریه کنند بر شما و اگر غایب شدید میل کنند بشما و فرمود از ما نیست کسی که مالك نفس خود نباشد نزد غضب خود و کسی کـه نیکو نکند صحبت کسی را کـه با او صحبت کند وخوش خلقی باکسی که با او خوش خلقی کند و رفاقت با کسی که با او رفاقت کند ومجاورت باکسی که با اوهمسایگی کند و خوش نمکی باکسی که با او خوش نمکی کند وهکذا سایر اخبار که در «ابواب الجنان» ذکر آنها راکرده ام وحاصل آن است که ملاحظه کنی هرگاه از او اخلاق و صفات والدین تو ظاهر میشود باید احترام پدر و مادر خود را بداری و هرقدر از او نیکی ظاهر میشود همان قدر اثر شیر در آن هست وباید کوتاهی در احترام آن شیر نکنی همان قدر که او ابراز میدهد بسوی تو توهم ابراز دهی بسوی او بلکه اندکی بیشتر چراکه اواگر اهل احسان نیست توخود اهل احسانی ازگل بوی خوش منتشر است خواه خوشبوئی

او را ببوید و خواه بد بوئی پس بقدر اظهار او احسان را واجب است در علم طریقت که تو هم اظهار کنی چراکه آن احترام مادر تو است وادای حق اوست نه ادای حق آن منافق و آن چشم اهل طریقت راست واهل ظاهر را این چشم نیست وشاید تو را ببینند وگمان کنند که تو دوست منافقانی و حال آنکه تو اعدا عدوّ ایشانی و منتظر زوال عرض مانند آنکه آن خائنی که لباس پادشاهی را پوشیده وتو بجهت لباس پادشاه کمال احترام میکنی و جهال چنان می پندارند کـه تو احترام خائن را میکنی و هیهات و تو منتظر آنی که ببینی که کی او لباس پادشاه را میافکند و او را هلاك کنی و آن جهال شاید حرمت لباس پادشاه را نگـاه نداشته ضربتی بر فرق او میزنند وحرمت پادشاه را می شکنند اگر طویله پادشاه بست است وکسی را یارای بی‌احترامی بخائن در آنجا نیست چگونه اخلاق وصفات وسیرت وصورت پادشاه بست نیست واین خائن در بستِ آن سیرت و صورت در آمده و خود را بصورت پادشاه آراسته چگونه جایز است که احترام بستِ اعظم را نگاه نداری پس جاهل مباش وحرمت والدین خود را بدار روایت شده است کـه چون بلا بر قوم لوط نازل شد شخصی از قوم او لبـاسش مانند لباس لوط بود عذاب از او بحرمت آن لباس دفع شد و همچنین نقل کردند که کسی تقلید موسی را باصطلاح درمیآورد وچون کفار غرق شدند او نجات یافت که حرکاتش را مانند حرکات موسی کرده بود بفهم چه میگویم آیا نیست که غالب این مسلمین در باطن ایمان ندارند و در ظاهر همین صورت اسلامی که دارند ونمازی که میکنند یا روزهٔ که میگیرند یا غیر اینها ازباب عادت و حیای ازمردم نفع بایشان رسانیده و بلاها ازایشان دور شده وبدنهاشان بظاهر پاك است و مردم باید زن و ارث بآنها بدهند وبعضی را

خدا نعمت داده عدلش میگویند واین عزتی ونعمتی‌است وبعضی را نعمت داده آقاکرده وبعضی را نعمت داده امام جمعه و جماعت‌کرده و بعضی را قاضی‌کرده وبعضی راامین‌کرده وبعضی راصالح نامیده وبعضی را مدرّس کرده وبعضی راطالب‌علم‌کرده و وظیفه داده اینها همه حرمت اسلام ظاهر است والا در باطن خدا میفرماید وما یؤمن‌اکثرهم بالله الا وهم مشرکون. یعنی ایمان نمیآورند اکثری از مردم مگر آنکه ایشان مشرکند باری پس چون بعضی مردم بواسطه رضاع گوشت و پوستی از مادر تو دارند که صورت ظاهر است باید تو حرمت آن صورت را بداری وآن بر میگردد بحرمت صورت پدر و حرمت صورت مادرکه‌آن راجع بحرمت خداست پس حرمت خدا را باید داشت ازهرجا هر قدر بروزکرده آن قدر حرمت دارد،در ظاهر بظاهر در باطن بباطن و این گونه حقوق تا وقتی است که پرده ظاهر خود را ندریده اند و باطن خود را آشکار نکرده اند و اگر انکار پدر ومادر تورا علانیه‌کردند چه باین طورکه انکار قولی از اقوال واضحه ایشان را کنند یا انکار فضلی از فضائل ظاهره ایشان را نمایند یا عداوت بادوستی از دوستان معروف ومشهور بجهت تمحض او دردوستی نمایند پس اگر باطن خود را باینها و امثال اینها آشکارکردند پرده خود را دریده اند وسایر اعمالشان‌که مطابق با تو است خود رأیی است وحیله و مکر و از سجین است و ایشان را حقی نیست پس از ایشان اجتناب‌کن چنانکه از خوك میکنی.

فصل

در فضیلت ادای حقوق اخوان است و در آنچه از آثار بر آن مترتب میشود. بدانکه خدا ذاتی است احدی و ازادراك خلایق برتر و چون احد

است چیزی باو نسبت نمیگیرد و او منسوب بچیزی نمیشود و چیزی باو مقترن نمیشود واو بچیزی وچیزی باو مرتبط نمیشود واوبچیزی وچون در قدم است وازحدث وادراك حوادث برتر هیچ خلقی ادراك او را نمیتواند نمود واشاره باو نمیتواند نمود و سابقاً چون شرح این مقامات شده اینجا اجمال و بقدر مقدمه کافی است و اول تجلی که فرمود بنور محمد و آل محمد علیهم السلام تجلی فرمود و بدء ایجاد ایشان را قرار داد چنانکه ختم بایشان خواهد کرد در زیارت میخوانی بکم فتح الله و بکم یختم یعنی خدا بشما افتتاح کرد ایجاد را وبشما ختم کرد و میخوانی لایسبقه سابق ولایلحقه لاحق ولا یطمع فی ادراکه طامع. مجملاً ایشان اول‌تجلی خدایند و ایشان را هزار هزار دهر قبل از افئده مردم دیگر آفریده پس ایشان هم از ادراك و اقتران بخلایق برترند و اول تجلی ایشان پیغمبران بودند پس شیعیان ایشان و شیعیان راخدا ازشعاع ایشان آفرید پس شیعیان ظهور ایشانند چنانکه ایشان ظهور خدایند و شیعیان نور ایشانند چنانکه ایشان نور خدایند و دسترس شیعیان نیست مگر بشیعیان که دریك مرتبه ویك عرض میباشند آیا نمی‌بینی که چشم تو از جمیع ملك هیچ نمی بیند مگر الوان واشکال را که درعرض اوست و گوش تو از جمیع ملك هیچ ادراك نمیکند مگر اصوات را که از عرض اوست و هکذا و این است که حضرت امیر علیه السلام فرمود انما تحدالادوات انفسها و تشیر الآلات الی نظائرها یعنی ادوات تحدید نفس خود میکنند و آلات اشاره بنظیر خود مینمایند و فرمود هرچه تمیز دهید بادقّ اوهام خود در نازکتر معانی آنها مخلوقی است مثل‌شما وبرمیگردد بشما پس‌آنچه شیعه ادراك کنند مخلوقی است مثل ایشان پس شیعه است وآلات چون اشاره بنظیر میکند پس‌اشاره

نمیتوانند کرد مگر بشیعه که نظیر ایشان است پس خدا را ظهوری جز محمد و آل محمد نیست علیهم السلام و ایشان را ظهوری جز شیعیان و هر کس چیزی بکسی نسبت میدهد آن نسبت راجع بظهور او میشود نه ذات او چنانکه زید آمد راجع ببدن او میشود و گفت راجع بزبان او و دید بچشم او و تصور کرد بخیال او و فهمید بعقل او و هکذا باقی اضافات و اضافه چیزی بذات محال است حال همچنین آنچه بخدا اضافه شود راجع بصفات میشود و آنچه راجع بصفات شود همان رجوع رجوع بسوی خداست انا لله و انا الیه راجعون یعنی باز گشت ما بامر خداست و خدا باز گشت بامر را باز گشت بخود نامیده و جاء ربك یعنی امر خدا آمد و خدا آمدن امر را آمدن خود نامیده چرا که امر او صفت اوست فلما آسفونا یعنی چون ولیّ ما را محزون کردند و حزن ولیّ را حزن خود نامیده بفهم چه میگویم الی ربها ناظرة یعنی بسوی نعمت خدا نظر میکند و خدا نظر بنعمت را نظر بخود نامیده و هکذا آنچه راجع بخداست راجع بصفت است و آنچه راجع بصفت راجع بخدا حضرت امیر فرمود رجع من الوصف الی الوصف یعنی برگشت از صفت بسوی صفت و حضرت صادق علیه السلام درمعنی آیه فلما آسفونا انتقمنا منهم فاغرقناهم اجمعین یعنی چون ما را محزون کردند انتقام کشیدیم پس همه را غرق کردیم فرمود خدا محزون نمیشود مانند حزن ما ولکن دوستانی برای خود خلق کرده است که آنها محزون میشوند و خوشحال میشوند و ایشان مخلوقند مربوبند پس قرار داده است رضای ایشان را رضای خود و سخط ایشان را سخط خود بجهت آنکه ایشان را قرار داده است داعیان بسوی خود و دلیلان برخود بجهت این چنین شدند و نیست که اینها بخدا برسد چنانکه بخلق میرسد ولکن این است معنی این

سخنی که گفته و فرموده من اهان لی ولیاً فقد بارزنی بالمحاربة و دعانی الیها یعنی هرکس خوار کند ولیی از اولیاء مرا بامن بمیدان جنگ درآمده است و مرا بجنگ خوانده است و فرموده من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هرکس اطاعت کند رسول را خدا را اطاعت کرده است وفرموده ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یعنی کسانی که با تو ای رسول بیعت میکنند با خدا بیعت کرده‌اند واینها همه چنان است که ذکر کردم وهمچنین است رضا وغضب وغیر اینها ازچیزها که باینها شباهت دارد واگر میرسید بموجد حزن وملالت وحال آنکه او احداث کرده است آن دو را وایجاد کرده است هراینه جایز بود برای گویندهٔ که بگوید که موجد هلاك میشود روزی چرا که او را اگر ملالت و غضب رسد تغیر باو رسد و چون تغیر باو رسد ایمن ازهلاکت نباشد واگر چنین باشد موجد از آنچه ایجادکرده است تمیز داده نشود وقادر از مقدور وخالق از مخلوق معلوم نشود تعالی الله من هذا القول علواً کبیراً واوخالق چیزهاست نه بجهت حاجتی وچون بی حاجت شد حد وکیف در او محال است بفهم این مطلب را ان شاءالله تمام شد حدیث شریف درآن تدبر کن که بابی است که هزار باب از آن مفتوح‌شود پس معلوم شدکه جمیع آنچه از احوال وصفات مختلفه اضافه بخدا میشود معنیش اضافه باولیاست چراکه اولیا خود را فانی کرده‌اند وخدای خود را آشکار مانند بلوری که خود را ننماید وپشت سر خود را نماید میگوئی خط را دیدم و ندیدی مگر آنچه را که دربلور است وچون بلور فانی‌است اضافه باو اضافه بخط است واضافه بخط اضافه باو بفهم چه میگویم پس چون کاری بخواهی برای خدا کنی برای مؤمنی کن وهر کار که برای مؤمنی کنی‌برای خدا شده است قطعاً ودر دست خدا واقع‌شده است

قطعاً و همچنین هرخلاف که با مؤمن کنی با خدا شده است قطعاً چرا که باخدا نتوان معامله کرد مگر بهمین طور و اگر چه آنچه ما میگوئیم ازحدیث است ولاقوة الا بالله اگرچه حدیثش را ذکر نکرده باشیم ولی بجهت تیمّن وتبرك وافتخارمؤمنین بعضی ازاخبار باید ذکر کنیم از آن جمله حضرت صادق علیه السلام میفرماید در خصوص فقیه شیعه که چون حکم کند بحکم ما و قبول نکنند از آن چنان است که بحکم خدا استخفاف کرده‌اند و بر ما ردنموده‌اند و ردّ برما ردّ برخداست و آن بحد شرك بخداست وحضرت باقر علیه السلام فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود کسی که مسرور کند مؤمنی را مرا مسرور کرده وکسی که مرا مسرور کند خدا را مسرور کرده وحضرت صادق علیه السلام فرمود گمان نکند کسی که اگر سروری برمؤمن داخل کرده همان او را مسرورکرده بلکه والله ما را بلکه والله رسول الله را و فرمود هرکس سروری بر مؤمن داخل کند بر رسول خدا داخل کرده و هرکس سرور بر رسول خدا داخل کند بخدا میرسد و همچنین هرکس غمی بر مؤمنی داخل کند و در حدیث قدسی است که هر مسلمی که مسلمی را زیارت کند او را زیارت نکرده مرا زیارت کرده و ثواب او بر ذمه من بهشت است و حضرت صادق علیه‌السلام فرمود که هر کس زیارت کند برادر فی الله خود را خدا میفرماید مرا زیارت کردی و ثواب تو بر ذمه من است و راضی نمیشوم برای تو ثوابی را جز بهشت و حضرت باقر علیه السلام فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس زیارت کند برادرش را در خانهِ او خدا میفرماید تو میهمان منی و زایر منی بر ذمه من است طعام تو و من واجب کردم بر تو بهشت را و حضرت صادق علیه السلام

فرمود کسی که زیارت برادر فی‌الله خود را چه درمرض وچه درصحت بکند واز روی مکر نیامده باشد و از روی استبدال نیامده باشد خدا موکل کند باو هفتاد هزار ملك که اورا ازقفای او ندا کنند که طیبی تو وطیب است برای تو بهشت شمائید زوّار خدا و واردان بر خدا این ندا را بکنند تا وارد منزلش شود و حضرت موسی‌بن جعفر علیهما السلام فرمود کسی که بیاید برادر مؤمن او نزد او بحاجتی او رحمت خداست که خدا بسوی او آورده است پس اگر قبول کند آنرا متصل کرده است آنرا بولایت ما و آن متصل است بولایت خدا و اگر رد کند او را از حاجتش و قادر بر قضای آن باشد خدا مسلط کند بر او ماری از آتش‌که او را درقبرش بگزد و حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا مؤمن را از نور عظمت وجلال کبریای خود آفریده پس هرکس طعنه برمؤمن زند یا ردکند بر او قول او را بتحقیق که رد کرده است بر خدا در عرشش و در ولایت خدا نیست و این است و غیر از این نیست که او شرك شیطان است وحضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر پرده برداشته شود از چشم مردم و ببینند اتصال ما بین خدا و مؤمن را خاضع شوند برای مؤمن ومطیع او شوند ومنقاد او گردند ودرحدیثی دیگر فرمود که روح مؤمن متصل‌تر است بروح خدا از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب و در چندین حدیث قدسی وارد شده است که هرکس یکی از دوستان مرا بیازارد با من درکمین جنگ نشسته وهرکس با من محاربه کند با او محاربه کنم و عرض میکنم که کل عزیز غالب الله مغلوب بدیهی است که اگر خدا محاربه کرد غلبه با خداست و حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود خدا سرزنش دهد بندهٔ از بندگانش را روز قیامت میفرماید ای بنده من تو را چه مانع شد که من

مریض شدم مرا عیادت کنی عرض میکند سبحانك سبحانك تو پرورنده عبادی الم بتو نرسد ومریض نشوی میفرماید مریض شد برادر مؤمن تو و عیادت نکردی او را بعزت و جلال خودم قسم که اگر عیادت کرده بودی مرادرنزد اومی‌یافتی پس‌من حوائج تورا متصدی میشدم وبرمیآوردم و این از کرامت بنده مؤمن من بود ومن ارحم الراحمینم و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا فرمود بکسی ، که ای پسر آدم مریض شدم مرا عیادت نکردی عرض کرد ای پروردگار چگونه عیادت کنم تو را و تو پرورنده عالمیانی فرمود مریض شد فلان بنده من پس اگر عیادت او کرده بودی مرا نزد اومی‌یافتی ومن ازتوطلب آب کردم ومرا آب ندادی عرض میکند چگونه و تو رب العالمینی فرماید که فلان بنده مؤمن از تو آب خواست و اگر آبش داده بودی آن احسان را نزد من می‌یافتی و من از تو طعام خواستم و طعام ندادی عرض کرد چگونه و تو رب العالمینی فرماید از تو طعام خواست فلان وباو طعام ندادی و اگر طعام باو داده بودی آن را در نزد من می یافتی و در حدیث قدسی است که خدا فرمود برخ مرا روزی سه دفعه می خنداند و او مؤمنی را می خنداند و از حضرت کاظم است علیه السلام که فرمود هرکس نتواند که زیارت کند ما را پس زیارت کند صالحان‌برادران خود را نوشته شود برای اوثواب زیارت ما وکسی که نتواند که پیشکش دهد برای ما پس پیشکش دهد صالحان برادران خود را نوشته شود برای او ثواب پیشکش ما و از حضرت صادق علیه‌السلام است که فرمود کسی که برادر مسلم او نزد او آید و او را اکرام کند این است وغیر ازاین نیست که خدا را اکرام کرده است.وازاین قبیل اخبار بسیار است پس از اینها و غیر اینها ظاهر میشود که آنچه نسبت

بمؤمن بعمل آید ازاکرام واهانت و عمل بحقوق و تضییع بحقوق جمیعاً نسبت بخدا بعمل آمده است چگونه چنین نباشد و حال آنکه در احادیث کثیره رسیده است که خدا میفرماید نزدیك نمیشود بسوی من بنده بچیزی که محبوب تر باشد نزد من از آنچه براو واجب کرده‌ام و بدرستی که بنده نزدیك میشود بمن بنافله گذاردن تاآنکه او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم من گوش شنوای او شوم وچشم بینای او وزبان گویای او و دست توانای او اگر مرا بخواند اجابت کنم و اگر سؤال کند عطا کنم خوب گفته است شاعر که :

چون خدا ازخود سؤال و کد کند کـی سؤال خـویشتن را ردکند

پس چون بنده مؤمن چنین باشد چه امر سبب تقرب بخدا بیشتر شود از تقرب باو وچه چیزسبب تقرب بمؤمن بیشترشود از ادای حق او. حضرت باقر علیه السلام فرمود که عبادت خدا نشده است بچیزی که محبوب تر باشد نزد خدا از ادخال سرور بر مؤمن وحضرت صادق علیه السلام‌فرمود که عبادت نشده‌است خدا بچیزی افضل‌ازاداء حق‌مؤمن‌وحضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود اعظم فرایض بعد از توحید و اعتقـاد بنبوت وامامت دوفریضه است یکی قضاء حقوق اخوان در راه خدا یکی‌بکاربردن تقیه از دشمنان خدا و حضرت امیر علیه السلام فرمود قضاء حقوق اخوان اشرف اعمال متقیان است بواسطه این جلب میکند دوستی ملائکه مقربین را واشتیاق حورالعین را و حضرت باقر علیه السلام فرمود اشرف اخلاق ائمه وفاضلین‌شیعه استعمال‌تقیه است وادای حقوق اخوان وحضرت صادق علیه السلام فرمود که معرفت بحقوق اخوان از افضل صدقات و صلوات و زکوات و حج ومجاهدات است وشخصی از حضرت رضا علیه السلام

سؤال کرد که خدا تقیه حسنه باو روزی کند ومعرفت بحقوق برادران فرمود خدا بتو داد وهر اینه بتحقیق که سؤال کردی افضل شعار صالحین را و بحضرت هادی علیه السلام عرض کردند که چه خصلت نیکو کامل تر است فرمود علم بتقیه و قضای حقوق اخوان و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که کسی که تواضع کند در دنیا برای برادران خود او در نزد خدا از صدیقان است واز شیعیان علی بن ابیطالب . و از آنچه عرض شد معلوم شدکه هیچ فریضهٔ بپایان قضاء حقوق برادران مؤمن نمیرسد وافضل است از نماز که عمود دین است واز زکوة و روزه وحج وخمس وجهاد وسایر فرایض اسلام بلکه عرض میکنم که توحید تنها یا با نبوت تنها یا با ولایت تنها سبب نجات نمیشود بلکه با ادای فرایض دیگر سبب نجات نمیشود مگر باادای حقوق اخوان، توحید تنها را جمیع موحدان عالم دارند وبانبوت همه سنیان دارند و با ولایت همه اثنی عشریه دارند وبا سایر اعمال همه زهّاد وعبّاد دارند وهیچ یك ناجی نیستند مگر بادای حقوق اخوان و ایمان بآن وچون جهال تعجب مکن که اثنی عشری عامل متقی چگونه ناجی نیست مگر باین امر که رفع تعجب تورا میکنم میگویم اگر اثنی عشری که بهمه ائمه علیهم السلام اعتقاد دارد همه اعمال رابکند و انکار کند حرمت شراب را مثلاً ودیگر در هر باب زاهد و عابد باشد آیا ایمان و عمل او باو نفع میکند؟ حاشا بلکه هرگاه یك فریضه جزئی را انکاربکند مرتدّ است وهالك و مخلّد در آتش جهنم حال هرگاه در ادنی فریضه چنین باشد در اعظم فرایض چه خواهد بود وایمان بقضای حقوق ازاعظم فرایض خداست چنانکه شنیدی چگونه نه وحال آنکه آن ایمان بادای حقوق خداست وحده لاشریك له اگر گوئی که در حدیث سابق گذشت که بعد ازتوحید ونبوت و ولایت

این اعظم حقوق است وتو اینجا میگوئی که اعظم از توحید است ونبوت وامامت واین اختلاف دارد گویم من خلاف خبر ان شاءالله هرگزنمیگویم میگویم هرگاه مؤمنی همه را داشته باشد توحیدش و نبوتش و ولایتش اعظم است چرا که در این هنگام موحد حقیقی است و مؤمن بنبی و ولی حقیقةً واما اگراین را ندارد وآنها را دارد توحیدش حقیقةً توحید نیست ونبوتش نبوت و ولایتش ولایت چراکه علامت صدق ایمان بآفتاب ایمان بشعاع است نمی‌بینی‌که اگرکسی بنماز اقرار نکرد و باقی را بزبان اقرار کردکاشف ازآن است‌که اقرارش بخدا ظاهری است وحقیقةً مُقرّ نیست وهمچنین‌اقرارش برسول و ولی واقرارحقیقی وقتی است‌که اقرار بجمیع ما جاء به النبی صلی الله علیه وآله داشته باشد پس منکرین رسول صلی الله علیه وآله توحید حقیقی ندارند والانبوت ازتوحید اعظم نبود ومنکرین بولایت نبوت ندارند و الا ولایت از نبوت اعظم نبود ومنکرین نمازاقرار بولایت ندارند والا نماز ازولایت اعظم نبودحال منکرین‌ادای‌حقوق اخوان ولایت وشریعت ندارند واعظم ازآنها هم نیست وعلامت نجات هم هست بفهم چه میگویم و اگر باطنش را میخواهی خدا امر بتوحید و نبوت و ولایت وعمل بشرایع کرد تا مردم ادای حقوق اخوان را درست‌نمایند والا

گر جمله کاینات کافر گردند بر دامن کبریاش ننشیند گرد

ایمن است از ضرر عصیانشان و غنی است از نفع طاعتشان باری مصدّقین خدا و رسول و ائمه و اولیا علیهم السلام را میگویم که هر کس از شما خواهد که آبی بدست خود خدا بلاشك ریزد آبی بدست مؤمن ریزد و چنان داند که علانیه آب بدست خودخدا ریخته بلا شك و بلا ریب و خدا فراموش کار و حق نشناس نیست و فرموده هل جزاء الاحسان

الا الاحسان . و لا محاله جزای آنرا بتو خواهد داد بـر حسب صدق تو و نمیتوان کـاری علانیه و قطعی کـرد مگر بهمین طور قطعاً بدست خـدا واقع شده وقطعاً بکیسه او رفته و خدا حق کسی را گم نمیکند و از کـرم اوست که این طور اسبابی فراهم آورده که علانیه نسبت باو کاری بشود و هـر گونه محبتی که ببرادر بزرگتر یـا کوچکتر یا مساوی خود بنمائی علانیه بخدا شده است پس سعی کن که او را خالص کنی تا اجرت زیاده باشد بلکه عرض میکنم سایر اعمال ریا وسمعه اش شرك میشود وهیچ اجر ندارد و این امر اگر چه ریا و سمعه اش شرك باشد از حیثیت عمل لکن از کرامت مؤمن و سرور او کـه سرور خداست بی اجر نمیمانی لمثل هذا فلیعمل العاملون أذلك خیر نزلاً ام شجرة الزقوم کـه مراد منافقـان وکفار باشند پس هرگاه آنها را صله کنی خدا را قطع کردهٔ و اگر تشنه ایشان را سیراب کنی بخدا عداوت کردهٔ و کفران نمودهٔ چرا که شکر صرف نعمت است در راه منعم و تـو صرف نعمت منعم را در راه دشمن او کـردهٔ و دشمن او را قوی نمودهٔ والله اِحیاء اعداء مساوی قتل اولـیا و اعطای بایشان مساوی منع اولیا واعزاز ایشان مساوی اِذلال اولیا واکرام ایشان مساوی اهانت باولیا و حب ایشان مساوی بغض اولیا و شکر ایشان مساوی کفر باولیا وسؤال از ایشان مساوی استکبار بر اولیاو خضوع برای ایشان مساوی باکبر بر اولیاء وبُشر بصورت ایشان مساوی عبوس بصورت اولیا و جمیع آنچه باولیا شده ازنیك و بد راجع بخداست وهمین کفایت میکند کـه حضرت هادی علیه السلام در خصوص صوفیه فرمودند کـه هرکس بزیارت ایشان رود چنان است که یاری کرده است یزید و معاویه واباسفیان را کسی عرض کرد اگرچه معترف بحقوق شما باشد،غضب آلود

باو نگریستند و فرمودند این را ترك کن کسی کـه اعتراف بحقوق ما داشتـه باشد از پی عقوق ما نرود آیا نمیدانی کـه پست ترین طوائف صوفیه‌اند وهمه صوفیه مخالف‌ما هستند وطریقه ایشان‌مخالف طریقه ماست و نیستند ایشان مگر نصاری یا مجوسِ این امت تا آخر . و حضرت رضا علیه السلام فرمود کسی که صوفیه نزد او ذکر شود و رد نکند بـر ایشان بزبان یا دل خود از ما نیست و کسی که انکار کند ایشان را گویا باکفار پیش روی رسول خـدا جهاد کرده است و حضرت صادق علیـه السلام فرمودند که صوفیه اعداء ما هستند هرکس میل کند بایشان از ایشان است و با ایشان محشور است وعما قریب خواهند آمد قومی که ادعای محبت ما کنند و میل بصوفیه کنند وخود را شبیه بایشان کنند و لقب ایشان را بر خود گذارند و تأویل اقوال ایشان را کنند هر کس میل بآنها کند از ما نیست و ما از او بیزاریم و هرکس انکار کند ایشان را و ردّ بر ایشان گویـا در خدمت رسول خدا با کفار جهاد کرده است وشیخ حـر قریب بهزار حدیث در ردآن کفار لعنهم الله شمرده است و بهمین اقتصار میشود

فصـــــــل

در عقاب کسی کـه حقوق اخوان را ضایع کند اگر چـه از آنچه عرض کردیم برآمد و لکن فی الجمله اشارهٔ هم باین مقام ضرور است تا عوام فهم بشود بدانکه چون دانستی که مؤمن نور عظمت وجلال وکبریای خداست و متصل تر است بروح خدا از اتصال نور شمس بشمس وجمیع آنچه نسبت باو وارد آید نسبت بخدا وارد آید البته پس تضییع حقوق او تضییع حقوق خداست و اهانت باو اهانت بخدا از این جهت در حدیث قدسی آمده است که هرکس یکی از دوستان مرا اذیت کند چنان است

کـه با من در میدان جنگ مبارزه کرده است و مرا بجنگ خود خوانده است وتضییع حقوق مؤمن بلاشك اذیت اوست وخدافرموده الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً واثماً مبیناً یعنی کسانی که اذیت کنند مؤمنین ومؤمنات را بی تقصیر بهتان وگناه آشکاری را متحمل شده‌اند و چون دانستی کـه اذیت مؤمن اذیت خـدا و رسول است پس مضیّع حقوق او ملعون شود بنص آیه الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذاباً مهیناً .یعنی کسانی که اذیت کنند خدا و رسول را خدا ایشان را لعنت کند در دنیا وآخرت و مهیا کند برای ایشان عذابی خوار کننده بلکه عرض میکنم که موافق فرمایش امام حسن عسکری علیه السلام جمیع اعمالش بـاطل شود و هباء منثور گردد چرا که اذیت مؤمن کرده است و اذیت مؤمن باطل کننده اعمال است چنانکه فرمودند بلکه عرض میکنم که اضمار خلاف با مؤمن سبب اِحباط اعمال گردد چرا کـه موافق احادیث سابقه بدل مؤمن اثر کند و از تـو اکراه حاصل کند و اکراه او رنجش و ایذای اوست و سبب اذیت خدا و رسول شوی و از این جهت امام علیه السلام در احادیث سابقه فـرمود حـق مؤمن اعظم از اینهاست اگر بگویم کـافر میشوید یعنی چون عمل نکنید و حضرت صادق علیه السلام فرمود اگـر کسی ببرادر مؤمنش اف بگوید ولایت از میان آنها منقطع شود و اگر ببرادرش بگوید تو دشمن منی یکی از آن دو کافر شوند و اگر باو تهمت زند ایمان در دلش آب شود چنانکه نمك در آب آب میشود و معنی آنکه فرمود یکی از آن دو کـافر شوند یعنی اگر راست گفته آن دیگری کافر است و الا خـودش کافر شود باری معلوم شد که رنجش مؤمن رنجش حقیقی خداست واذیت

او اذیت حقیقی خدا و بدیهی است که،

هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

و هیچ قومی در هیچ عصری هلاك نشدند و بلا بر هیچ قومی نازل نشد بسبب اعمال ظاهره و صفات فرعیه ایشان مگر وقتی که کار بقلوب رسید و بولایت منتهی‌گردید و بنای اذیت اولیا که اذیت خداست گذاردند آن وقت بلا بر ایشان لازم شد و خدا ایشان را برانداخت و میگویم که مردم تا اذیت نفس خود را میکنند وخدا را نمیآزارند امر ایشان طوری میگذرد و همان قدر که بخود ضرر میزنند همان قدر ضررمیخورند اما چون بنای اذیت اولیا گذاردند از خود گذشته ضرر بخدا میخواهند برسانند چرا که ضرر و ایذای مؤمن ضرر و ایذای خداست پس آن وقت است که تیشه بر اصل خود میزنند و بیخ و بن خود را میکنند و مستحق عذابی میشوند که آثارشان برافتد مانند طوفان یا بلای عام چون وبا و طاعون و صیحه و امثال اینها چرا که گناهِ کلی اثرش کلی و گناه جزئی اثرش جزئی است پس بگناههای جزئی اثر مالی بخود میزنند و بمتعلقات خود نقص میرسانند و چون نوبت ایذا را باولیا رساندند که جان جهان و جهانِ جانندکار بذوات رسد و نوبت جان بازی شود پس بالکلیه ذات ایشان و جانشان برافتد بد نگفته شاعر :

تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

پس تضییع حقوق اخوان و اذیت اولیاء رحمن ویران کنِ خاندانهای کهن است و براندازه مرد و زن است و بالکلیه تلف میشوند و دراین مقام ما را تفصیلها و تجربه هاست که مصلحت در اظهار و ابراز آن نیست خدا میفرماید کان حقاً علینا نصر المؤمنین . یعنی بر ما لازم است نصرت

مؤمنان و میفرماید و لینصرن الله من ینصره . یعنی خدا یاوران خود را نصرت کند پس بپرهیزند پرهیزکنندگان از اولیای رحمن که ناصری جز خدا ندارند و بهمین قدر هم دراین فصل اکتفا میکنیم .

فصل

در تحریص بر گرفتن برادران و مجملی از ثمرات و منافع برادر اگر چه تفصیل نمیتوانم بدهم چرا که از تصاریف زمان قلبم منصرف شده است و مع ذلك هم سفری پیش آمد فجأةً که دیگر نمیتوانم بر حسب دلخواه این مطلب را تفصیل دهم پس بطور اختصار عرض میشود که ثمرات اخوان در دنیا و آخرت زیاده از احصاست و بعضی از آنرا در« ابواب الجنان » شرح داده‌ام و اینجا همین قدر عرض میکنم که اما ثمرات اخوان در دنیا برای هر عاقل ظاهر است چرا که انسان مدنیّ الطبع آفریده شده چنانکه مکرر در این کتاب ذکر شده است و امر مدینه منتظم نشود مگر باجتماع و تعاون و یك نفر از افراد نوع انسانی نتواند که بجمیع مهامّ خود برسد لابد باید هر یکی حاجتی را متکفل شوند تا امر معاش کل منتظم شود و بدیهی است که این امر بطور کمال صورت نگیرد مگر با ایتلاف تام وایتلاف تام صورت نگیرد مگر باخوّت و وداد ومحبت پس هرگاه اخوّت در میان افراد بنی آدم محقق شود حاجت یکدیگر را بطور صدق و صفا و بدون غل وغش و مکر و حیله برآورند و هریك از عیش وزندگانی خود بهره تام ببرند با سکون نفس و اطمینان قلب و راحت بحت و هر یك ثمره زندگانی را دریابند و این فوزی عظیم است که ما فوق ندارد و راحتی است که گواراتر از آن ممکن نیست و جمیع طالب همین معنی هستند ولی از بابش داخل نمیشوند

و باین معنی نمیرسند ومانند کلاب جیفه همه دشمن یکدیگرند و یکدیگر را میدرند و احدی از عداوت احدی ومکر او وغل و غش او ایمن نیست ونهایت سختی دنیا همین است پس معلوم شد که ثمره برادر دردنیا راحتِ جان ونفس است در صحبت او چراکه اگرسخن گوید دروغ نگوید واگر معامله کند ظلم نکند و اگر وعده کند خلف نکند واگر بخواهی منع نکند اگر حاضر باشی معین تو باشد و اگر غایب باشی خلیفه تو باشد کدام راحت در دنیا از صحبت چنین کسی اعظم خواهد بود پس باید سعی در اتخاذ اخوان عامه و خاصه نمود چنانکه از حضرت امیر است علیه السلام :

و لیس کثیراً الف خُلٍّ وصاحب و ان عدوّاً واحداً لکثیر

یعنی هزار دوست بسیار نیست و یك دشمن بسیار است و این است که لقمان حکیم به پسرش فرمود بگیر هزار صدیق و هزار کم است و نگیر یك دشمن که آن یکش بسیار است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند بسیار بگیرید از اصدقا در دنیا چراکه آنها نفع میدهند در دنیا و آخرت اما در دنیا حاجتهائی که آنها روا میکنند و اما در آخرت اهل جهنم گفتند که ما شافع نداریم و صدیق مهربان برای ما نیست و فرمود هرکس یك برادر پیدا کند در راه خدا یك خانه در بهشت استفاده کرده است باری ثمره دنیائی آن زیاده از شماره است و از آنچه عرض شد نوع مطلب بدست میآید و اما ثمرات آخرت آن که باز از احصا بیرون و بعض از آنها این است که برادر در باره برادر دعا میکند و این دعا حکماً مستجاب است چرا که تو از آن زبان گناهی نکردهٔ و زبان برادرِ تو زبان بی گناه تو است پس آن دعا البته مستجاب است و همچنین معین

ویاور تو است در تقوی چرا که اگر رفیقی گرفتی بآن شروط که گذشت البته عشرت او تو را مائل بـآخرت و زاهد در دنیا کند و همچنین شفیع تو خواهد بود در آخرت و بی تو داخل بهشت نشود و این امری عظیم است و شك در شفاعت مؤمن برای برادرش نیست بلکه اول شفاعت او در برادر اوست بعد در سایرین و احادیث شفاعت مؤمنان در جلـد دویم گذشت . و ثمره دیگر هر گاه برادری بآن صفتها که گفتم کسی بگیرد دلیل و هادی و معلم اوست و باین واسطه جمیع خیر آخرت را در می‌یابد و دیگر آنکه چشم اوست در جائی که حاضر نیست و دیگر آنکه آئینه اوست و عیوب او را باو میگوید و از آن اجتناب خواهد کرد و انسان خود عیب خود را بر نمی‌خورد و دیگر آنکه دوستی برادران بـا یکدیگر متصل بدوستی خدا میشود بلکه بعینه همان دوستی خداست وحقیقت ایمان همان دوستی است چنانکه حدیث است که آیا ایمان غیر از دوستی هست پس چون رفیقی بگیری حقیقت ایمان را در یافتهٔ و دیگر آنکه کسی که معنی دوستی را نفهمیده باشد و در راه خدا دوست نشود ابـداً خاضع و خاشع ولیّن و سهل و رقیق القلب نشود و قسیّ القلب باشد چرا کـه چـون از دوستی بگذری نفاق و عداوت است و قلوب اعـدا قسیّ است ونجات دنیا وآخرت در قلب رقیق و خضوع وخشوع است وهکذا واگر بخواهم تفصیل دهم خـواص اخوت را در دنیا و آخرت بـاید اجزائی چند بنویسم و حال فرصت آنرا ندارم و از آنچه عرض کـردم میتوان استخراج بعضی دیگر رانمود مجملاً بدانکه هیچ استفادهٔ در دنیا و آخرت از استفاده اخوان بهتر نیست و لذتی دیگر برای انسان جز لذت محبت اخوان متصور نیست و انسان از انسان لذت میبرد و حیوان از آب وعلف

و بهمین قدر هم در اینجا اکتفا میکنیم .

فصـــــــل

در عدد برادران که باید هرکسی چند نفر برادر گیرد و از عهده حقوق چند کس میتواند برآید که عسر و حرج نشود . بدانکه اخـوان چنانکه فهمیدی چند طبقه هستند بعضی اخوان مکاشرین و عامه‌اند و آنها هـر چه بیشتر باشند بهتر است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود که هزار نفر هم زیاد نیست بلکه عامه اهل مدینه باید برادر باشند و چون در مدینه فِرَق مختلفه هستند هر یك از آنها کـه قائلند به آنچه تـو قائلی زباناً و ظاهراً باید با آنها راه روی وآنقدر که آنها اظهار میکنند نسبت بتو تو هم اظهار کنی نسبت بایشان و چون آنها زیاده اظهار نمیکنند توهم محتاج بزیاده نمی شوی پس از بسیاری آنها عسر و حرجی لازم نمی‌آید برای تو پس هر چه زیاده باشند مهامّ دنیا و آخرت تو بهتر بانجام میرسد و قلبت بیشتر در راحت خواهد بود و اما اخوانی کـه باید شب و روز مواظب خدمت ایشان باشی و ادای حقوق ایشان را نمائی وبادای حقوق و ولایت ایشان تقرب بخدا جوئی اینها دو جوره‌اند یکی آنکـه برادر بزرگتر است و جای پدر تـو را دارد و یکی آنکه رفیق سلوك و رفتار است و مساوی تو است یا اندك تفاوتی با تو دارد کـه چندان باعتبار نمیآید اما آن اول که اگر کسی در عمری یکی از آنها را بیابد بخیر دنیا و آخرت فایز شده است و این نعمت همه کس را میسر نباشد و اما اخوان طریق حد اعتدال ایشان آن است که چهار نفر باشند چرا که این چهار بمنزله ارکان عرش رحمانند وآن برادر بزرگتر آیت رحمن مستوی بر عرش ایشان که این چهار همه مطیع و منقاد اویند و از امر و نهی او

صادر میشوند و کسی که بخواهد سلوك نماید بسوی خدا لابد است که او را رفقا باشد و هرگاه کسی بخواهد بدون رفیق سلوك نماید البته مجنون شود و شیاطین بر او مسلط گردند و عاقبتش بضلالت منتهی گردد و عادة الله جاری نشده است بر آنکه کسی بمنزل رسد بجز باین پنج نفر که یکی برادر بزرگتر است که هادی و دلیل و راهنماست و حلال مشکلات آن برادران است و چهار برادران سالك موافق . و شاهد بر این معنی قول رسول الله است صلی الله علیه و آله که فرمود الرفیق ثم السفر و کلام نبی ظاهرش منطبق بر ظاهر است و باطنش منطبق بر باطن و در روایتی دیگر الرفیق ثم الطریق وفرمود بهترین صحابه نزد خدا چهار نفر است و هیچ قومی زیاده از هفت نشوند مگر آنکه لغو ایشان زیاده شود و فرمود آیا خبر ندهم بشما که بدتر مردم کیست عرض کردند چرا فرمود کسی که سفر کند تنها و عطای خود را منع کند و بنده خود را بزند و فرمود یا علی سفر مکن تنها چرا که شیطان با شخص تنهاست وشیطان از دو نفر دورتر است و فرمود چون یك نفر سفر کند گمراه است و دو نفردو گمراهند وسه نفررفقای سفرند ولعن فرمود سه نفررا آنکه تنها خورد وتنها در اوطاقی بخوابد و تنها سفر کند وحضرت صادق فرمود یکی شیطان است ودونفر دو شیطانند و سه نفر اصحابند وچهارنفر رفقا وفرمود بهترین رفقا چهارند . و همچنین سایر اخبار و حاصل آنکه اعتدال تام در چهار است و بچهار ظاهر و باطن منطبق شود و از آنچه در این کتاب تا حال نوشته‌ام دلیل این مطلب ظاهر میشود وادای حقوق چهار نفر ممکن است و حق در مسئلهٔ که در آن اختلاف شود از چهار نفر رفیق بیرون نرود و شور چهار نفر خطا نشود و چهار مؤمن اتفاق بر باطل نکنند و امر بر

چهار مؤمن مشتبه نشود وحیف که فرصت ندارم ومتمکن از ایراد ادله اینها نیستم مجملاً باید دانست که سفر بسوی خداوند عالم واجب و تنها سفر کردن حرام چنانکه شنیدی پس اتخاذ اخوان واجب و تنها بودن مطلقاً روا نیست چنانکه حضرت باقر علیه السلام فرمود شیطان در وقت تنهائی بر انسان جری‌تر است و فرمودند که بلایی کـه از شیطان در حال تنهائی بانسان رسد مشکل آن بلا از او مفارقت کند و آنچـه در اخبار وارد شده است که صبر بر وحدت علامت عقل است و امر باعتزال فرموده اند اعتزال از هیاکل شیاطین است نه اعتزال از مؤمنین آیا نمی‌بینی که کسی تنها برود در جائی و هرگز خدمت رسولی و امامی نرسد جایز نیست و بی دین خواهد شد پس چگونه شود که تنهائی از مؤمنین روا باشد و شرایع آمده است که انسان از صفات حیوانی پیراسته و بصفات انسانی آراسته گردد و انسان مدنیّ الطبع است و صلاحیت تنهائی از صفات جماد ونبات و حیوان است پس انسان را روا نباشد پس اعتزال مأمور به اعتزال از اشراراست نه اعتزال از اخیار و اگرضرری برای وحدت نباشد جز آنکه انسان متمکن از اخذ دین خود نیست کفایت میکند وانگهی که انسان را حوائجی است که بی اجتماع صورت نمی‌بندد پس انسانی که بالطبع محتاج بدنیای اصحاب و دین اصحاب است چگونه شود که اعتزال نماید و عشرت ننماید با مؤمنان وهرکس خیال کند که جایز است در این دین قویم اعتزال و در خانه یا کوهی یـا بیابانی نشستن البته از رسم شرایع و احکام الهی و سیاست مدن و خانه وبدن اطلاع ندارد و بدعتی در دین خدا گذارده است و این دین قرارش بر اجتماع و تعاون و تفاهم وتناصر است بلی از شرار خلق وغالب مردم شرارند اجتناب کن چنانکه از گرگ

اجتناب میکنی و معاشرت مکن مگربقدر ضرورت و لزوم واما با اخوان مؤمنین و علمای صالحین باید معاشرت نمود حتی آنکه مهاجرت از ایشان زیاده از سه روز روا نیست و اگر تفاصیل این احوال و ادله و حکم این مسائل را خواهی بکتاب « ابـواب الجنان » رجوع کن کـه آن کتابی است که الی الآن مثل آن تصنیف نشده است واحدی از علما چنان کتابی ندیده‌اند و نشنیده‌اند یعنی بقدر آنچه ماها اطلاع داریم و آن قدر را که اطلاع نداریم خدا دانـاتر است پس بهمین جا این بـاب را ختم میکنیم وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

باب سیوم

درمعرفت اعدای ایشان و لزوم تبرا و تنافر ازایشان وشرح قبایح اعمال و مثالب افعال ایشان چرا که مؤمن تا ایشان را نشناسد و اعمال ایشان را نداند اجتناب از ایشان و اعمال ایشان نتواند کرد و تبرا از متممات تولا است بدان‌که این مسئله حاجت بتصنیف کتابی مستقل دارد مقابل امرتولا و فضائل اولیا ولکن چون‌کتاب بطول انجامیده و مرا ملال‌گرفته واوضاع عالم تغییری کلی کرده وانگهی در همین ایام مرا اراده سفر مشهد رضا علیه آلاف التحیة والثنا پیش آمد وبهمین زودی بایدم رفت دیگر فرصت تفصیل ندارم و بر حسب اراده تطویل ادله و ذکر شواهد و بینات و آیات واخبار مرا ممکن نمیشود پس بچند کلمه در این مقام اقتصارکرده کتاب را ختم میکنیم و در این باب هم دو سه فصلی عرض میکنم .

فصـــــــل

بدانکه خداوند عالم جل شانه احد است وغنی از ما سوا وجز او هیچ چیز احد نیست وهرچه جز خداست مرکب است ازدو جهت جهتی‌بسوی

خداوند عالم که جهت نور وخیر و کمال است و جهتی بسوی نفس خود که جهت ظلمت وشر و نقص است پس ما سوی الله جمیعاً مرکبند ازاین دوجهت وشواهد اینها از آیات واخبار بسیار گذشته است ظاهراً ودر سایر کتب ما مشروح است پس خلق خدا که نور مشیت خدایند مانند نور چراغ هرچه نزدیك تر بچراغ است نورانیت آن بیشتراست وهرچه دور از چراغ است ظلمانیت آن بیشتر است حتی آنکه نهایت نور در جانب منیر است که مشیت خداست و نهایت ظلمت در جانب نهایت بُعد است از منیر که مشیت خداست و در مابین این دو مقام حد وسط است و نور و ظلمت مساوی پس نیمه بالا مقام علیین است و جنت و دار رضای خدا ونیمه اسفل‌مقام سجین است ونار ودارسخط خدا وآن مابین مقام اعراف است که میان جنت و نار است پس چون مؤمنان از طینت علیین و جنت آفریده شده‌اند از نیمه اعلی باشند و رجوع ایشان بهمان جاست و کفار از طینت سجین و جهنم آفریده شده‌اند پس از نیمه اسفل باشند و رجوع ایشان بهمان جاست پس مؤمنان چون از یك جنس طینت میباشند با هم دوست و مهربان وموافقند وکفار چون ازیك جنس آفریده شدند آنها هم با هم دوست و مهربانند و بجهت مضادّه اهل علیین با اهل سجین بدند و توافق میان ایشان صورت پذیر نیست ابداً این است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید که اگر شمشیرم را بر بینی مؤمن گذارم‌که مرا دشمن دارد دشمن نخواهد داشت واگر دنیا را بر فرق منافق ریزم‌که مرا دوست دارد دوست نخواهد داشت وعداوت میان این دوطبقه از عالم ذر در سجیّه هردو طایفه گذارده است پس هرکس میل بطایفهٔ کند از ایشان است‌خدا میفرماید و من یتولّهم منکم فانه منهم یعنی هرکس ایشان را دوست دارد

از ایشان است پس بکلی اهل علیین از اهل سجین بالفطرة متنفرند و اهل سجین از اهل‌علیین وصفات واحوال واخلاق هرطایفه غیر صفات‌واحوال واخلاق طایفه دیگر است صفات اهل علیین همه عدل و احسان و صله ذی‌القربی است وصفات اهل سجین‌همه فحشاء ومنکر وبغی است واگرنه این بود که این عالم عالم آلودگی بود هر دو طایفه از هم ممتـاز بودند ومشتبه نمیشدند لکن بعضی از آنها باینها آلوده شده اند و بعضی از اینها بآنها و ارسال رسل و انزال کتب برای جدا کردن این دو طایفه است از یکدیگر و هیچ میزانی برای تمیز این دو طـایفه از دو میزان بهتر نیست یکی میزان شرایع واحکام که تفصیل اخلاق اهل علیین است و یکی دل مؤمن که موزون ومجرّب باشد پس هرگاه خواهی کسی را بشناسی او را باین دو امتحان امتحان‌کن زیراکه منافق را ممکن نیست عادةً که متمسك بشود بجمیع شرایع واحکام وانکارنکند چیزی‌ازآنها را اگرچه خود را بخواهد بصورت شرایع درآورد خوب‌گفته است شاعر:

ثوب الریاء یشفّ عما تحته　　وان التحفت به فأنك عاری

یعنی جامه ریا ته نماست واگرلحافی از ریابخود بگیری عریانی پس منافق اگر چه بزبان بگویدکه من بجمیع ما جاء به النبی اقرار دارم اما متمسك است بظنون وشبهات ودر هر جای شرع که بتواند رخنه کند رخنه میکند واز هرجائی‌که اعتقادیش‌آن است‌که اگر ازآنجا بیرون رود بیرون میرود و بخیالش آنکه‌کسی او را ندیده و برخروج او مطلع نشده و حال آنکه خدا رسواکننده منافقین است وسرّایشان را فاش میکند ومؤمنین رابرایشان مطلع میکند ومقتضای لطف نیست که باطل ازحق جدا نشود و خدا اغراء بباطل نکند وامر را مشتبه نگذارد تا حجت برای کسی نباشد و ادله این

مقام از دلیل تسدید که در مجلدات سابقه گذشته است واضح است بآنها رجوع کن پس امر اهل سجین مشتبه نشود ومؤمنان چون بنظر خدائی در مردم نظر کنند هر کس را بشناسند .

خورده بینانند درعالم بسی واقفند ازکار وبار هر کسی

وامتحانی دیگر قلب مؤمن آئینه جهان نماست وازطینت اولیا ممکن نیست که منافق را دوست دارد اگرچه هزار اظهاردوستی کند پس چون رجوع بقلب خود کند وبغض او را بلاغرض بیابد میداند که او منافق است البته چنانکه ادله اش در باب سابق گذشت پس مؤمن علیینی باید ازکافر سجینی معرض باشد بدل و ظاهر و باطن خود و از حرکات و سکنات و صفات و اخلاق ایشان اجتناب نماید خدا وحی کرد بیکی ازپیغمبرانش که بگو به بندگان من که سلوك نکنند در مسالك دشمنان من ونپوشند لباس دشمنانمرا ونخورند طعام دشمنان مرا که اگر چنین کنند آنها هم دشمن منند چنانکه آن دشمنان دشمن منند پس بحکم این قاعده کـه عرض شد بایـد دوست ودشمن خود را تمیز دهی واخلاق هر یك را بدانی و دوستی توبا دوستان و صفاتشان و اخلاقشان و احوالشان صادق باشد ودشمنی تـو با دشمنان و صفاتشان و اخلاقشان و احوالشان صادق باشد و مابین تو و ایشان بُعد مشرقین باشدکه اگر چنین کنی در ولایت اولیا صادقی والا کاذب .

فصـــــــل

بدانکه ازعلائم نفاق‌است که کسی اقرار بتوحید کند وباکسانی که توحید ندارند دوستی کند و بُشر بروی ایشان نماید و از دیدارشان مستبشر باشد وبد ایشان را نخواهد ومیل بایشان کند ومشتاق لقای‌ایشان باشد وبا ایشان بلاسبب رفق ومدارا نماید واظهارمحاسن ایشان نماید وتعصب کشدباکسی

که بد ایشان را گوید و از خیری که بایشـان رسد خوشحال و خرم گردد واز بدی که بایشان رسد آثار اندوه در احوالش پیدا شود پس این کس یقین منافق است در توحیـد و هرگاه اقرار بنبی صلی الله علیـه وآله دارد وبزبان اظهاراقرارمیکند ولی بملل خارجه مایل‌است وباعلمای‌آنها نشست وبرخواست میکند وگاهی تعصب برای‌آنها میکشد و از ذکربدآنها غمناك میشود واز ذکر محاسن نداشتهِ آنها مستبشر وساکن میشود و هر وقت بدِ آنها را بگوئی بتو اظهار بی میلی کند و هرگاه نیکی برای آنهـا گوئی بتو رغبت‌کند وخندان شود وقلبش ساکن شود ورو بتو بیشترکند و الفت بیشتر نماید و هکذا سایر آنچـه در توحید ذکر شد این کس البته منافق است در نبوت و اقرار بنبی ندارد قلباً و از ترس است یا حیا که اظهار ایمان میکند و هرگاه اقرار بائمه علیهم السـلام دارد ولی هروقت که ذکر فضایل ایشان شود ساکت شود و آثاراندوه در وجناتش ظاهرگردد وهرگاه کسی حدیثی دالّ بر عجز یا نقصی پیدا کرده بخواند مستبشر شود و بآن متمسك شودومیل بآن راوی‌کند وخندان‌گردد ولذت برد ومع‌ذلك بکتب مخالفین مایل باشد و محاسن‌آنها راگوید وتحسین‌آرائشان نماید وتقویت ایشان را نماید وحمیّتی برای ایشان کشد و مهما امکن تضعیف موالیان را نماید وآنچه سابق عرض شد بعمل آورد قطعاً در ولایت آل محمد علیهم السلام منافق است و در قلب ناصب است بلا شك و هرگاه بزبان میگوید که من دوست دوستان‌آل محمدم علیهم‌السلام ودشمن دشمنان ولکن همین که دوستی را می‌بیند نظربطوراکراه باو میکند وآثار همّ وغم در وجناتش ظاهر میشود وهمین‌که یکی از دشمنان دوستان را می‌بیند مستبشر وخندان میشود ومنشرح میشود ومی‌بینی‌که نهایت سعی دارد در تأویل کلمات حقه

اولیا و آنها را بسعی تمام منصرف بباطل کرده انکار میکند و در مقابل سعی تمام دارد در تأویل کردن اقوال اعدای ایشان بحق و تصدیق آنها را میکند و اگرخیری بولیی رسد محزون شود و اگر بعدوّی رسد مستبشر و منشرح شود و بـر عکس هر گاه شرّی بولیی یا عدوّی رسد و می‌بینی او را که اگر فضلی از ولیی گوئی متغیرالاحوال و دگرگون شود و اگر فضلی برای عدوّی‌گوئی هیچ تغیر در مزاج او پیدا نشود وخلطه با اعداء احب است نزد او ازخلطه با اولیا وسؤال از اعداء را دوست‌تر میدارد از سؤال اولیا و از صحت و غنیٰ وعزت و کمال حاصله بر اولیا غمین شود و ازعکسش خوشحال و بر عکس این برای مؤمنان پس بدانکه این منافق وناصب است . در کتاب « حدایق الشیعة » که کتابی است مسلّمی مسلمین نوشته است عباراتی که مضمونش این است که از جمله کسانی که تصریح بنصب مخالفین کرده‌اند جماعتی از متأخرین متأخرینند که یکی از ایشان سید نعمة الله جزایری است در کتاب «انوار نعمانیه» جائی که میگوید واما ناصبی و احوال او و احکام او تمام میشود ببیان دو امر اول در بیان معنی ناصب که روایات وارد شده‌است که او نجس‌است وبدترازیهودی‌ونصرانی و مجوسی است و کافر است باجماع امامیه رضوان الله علیهم و آنچـه بیشتر اصحاب بآن قائل شدند آن است که مراد از ناصب کسی است‌کـه نصب عداوت‌کرده باشد برای آل محمد علیهم السلام ببغض ایشان چنانکه موجود است در خوارج و بعض ماوراء النهر و مرتب کرده‌اند احکام را در باب طهارت و نجاست و کفر و ایمان و جواز نکاح و عدم جواز بر ناصبی باین معنی و شیخ ما شهید ثانی از جهت اطـلاع بر غرایب اخبار برخورده اند باین معنی کـه ناصب کسی است کـه نصب عداوت

برای شیعه اهل بیت کند و اظهار قدح در ایشان کند چنانکه این حالت اکثر مخالفین ماست در این شهرها در همه عصرها تا آخر کلام سید. و صاحب حدایق میگوید که این حقی است که اخبار عترت اطهار بآن دلالت دارد و باز در حدائق در بحث سؤر از کتاب روض نقل کرده است که مراد از ناصب کسی است که نصب عداوت کرده باشد برای اهل‌بیت علیهم السلام یا برای یکی از ایشان و اظهار بغض کند برای ایشان صریحاً یالزوماً مثل کراهت ذکر ایشان و نشر فضایلشان و اعراض از مناقبشان از این جهت که مناقب ایشان است و عداوت برای محبین ایشان بسبب محبتشان وصدوق روایت کرده است ازصادق علیه السلام که فرمود که ناصب کسی نیست که نصب کرده باشد برای ما اهل بیت چرا که نخواهی یافت کسی‌را که بگوید من‌دشمن‌دارم محمد و آل محمد را علیهم‌السلام لکن ناصب کسی است که نصب کند برای شما و حال‌آنکه میداند که شما ما را دوست میدارید و از شیعیان مائید و دربعض اخبار است که هر کس جبت وطاغوت یعنی‌اول وثانی را مقدم دارد ناصب است وبعض اصحاب این را اختیار کرده‌اند چرا که عداوتی اعظم از این نیست که پست را بر عالی مقدم دارند تمام شدکلام صاحب حدائق و آنچه نقل کرده بود. پس معلوم شد ازکلمات علما که علامت نفاق بغض اولیاست و عدم محبت ذکر فضایل ایشان و اظهارکراهت پس هرگاه درکسی این خصال را دیدی بشناس که اومنافق است وحذرکن ازظن و حدس وتخمین مگر آنکه بکرّات تجربه کنی و ببینی بطور وضوح.

* * *

فصـــــــل

بدانکه ایمان محبت است بخدا و رسول و ائمه و اولیا و طریقه و طور ایشان چنانکه حضرت صادق فرمودکه ایمان غیراز محبت چیزی هست ؟ و خدا فرموده حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم و کره الیکم الکفر والفسوق والعصیان پس ایمان محبت است ومحبت خصلت وصفت طبیعی است وانسان در نفاق خود میتواند حرکات ظاهر وزبان خود را تغییر دهد پس بنفاق با اهل حق راه رود و شرایع را بجا آورد اما بنفاق احوالات طبیعی را نمیتوان تغییر داد ببین که جبان که از جُبن میلرزد بزبان میتواند دروغ گوید که نترسیدم اما رنگِ پریده و اعضای مرتعش را نمیتواند تغییر دهد، محزون میتواند دروغ گوید که محزون نیستم اما گونه افروخته وحالت چشم وعدم اقبال اعضا شاهدی صادق است که محزون است، بیمار میتواند دروغ بگوید بیمار نیستم ولی پای از رفتار مانده را چه میکند و بدن از تب سوخته را چه مینماید و گـونه افروخته را چگـونه پنهان میکند بفهم آنچه راکه میگویم که اگر شهرها را میگشتی این بیان واین میزان بدستت نمیآمد پس حالات طبیعی را نمیتوان پنهان کرد پس منافق بگوید که من دوست امیرالمؤمنینم لکن چون ذکر فضایلش شود حزنِ عارض واعراض را چه میکند وبی میلیهای بعد از آن را با ذکـر فضایل چه میکند بگوید من دوست رسولم میل بفرنگی ویهودی ومجوس را چه میکند مستبشر شدن برؤیت آنها را چه میکند وتحسین لباس و طعام و سلوك آنها را چه میکند نه اینکه اگر آن خوب است مقابلش و مخالفش بد است و آن دین اسلام است بگوید من موحّدم مستبشر شدن نزد شبهه خلاف توحید را چه میکند و لذت بردن از کلام دهری و صحبت دهری را چه میکند ومأنوس بودنِ

با بی دینان را چه‌کند و هکذا بگوید که من دوست دوستان عترت طاهره‌ام و دشمن دشمنان رکون باعدا را چه کند و محزون شدن از رؤیت اولیا را چه‌کند عداوت باکسانی که آمد و رفت با اولیا دارند چه‌کند ودشمنی با کسی که خیری از ایشان میگوید چه‌کند دوری کردن از اولیا را بدون سبب وجهت و بدون غصبی فیما بین وبدون قتلی و بدون نزاعی وما به‌النزاعی را چه نماید و هکذا ودرآنچه عرض کردم میزانی بدست صاحبان خبرت می‌آید و معلوم میشود که حالات نفسانی را نمیتوان پنهان کرد واز وجنات مردم آشکار است خدا میفرماید ولعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن‌القول قد بدت البغضاء من‌افواههم . یعنی منافقان را بسیماشان میشناسی و درلحن القول خواهی شناخت ایشان را وبغض از دهن ایشان ظاهراست باری اینهاعلاماتی است که حیله برنمیدارد ومنافق چاره‌هم ندارد ونمیتواند آنها را بپوشد ورسواست .

ثوب الریا یشفّ عما تحته وان التحفت به فانك عاری

فصل

بدانکه چون منافق بزبان اقرار دارد وازحالاتش معلوم میشود که دروغ میگوید بحسب ظاهر شرع در این ایام تکلیف نیست که حکم کافر بر او جاری کنند وباید حکم اسلام جاری کرد تا صاحب حکم باطن بیاید ودر زمان رسول صلی الله علیه و آله منافقان بودند و احکام اسلام بر ایشان جاری میکرد پس تو هم باید احکام اسلام بر ایشان جاری کنی و حکم بکفر ونصب ایشان نکنی تا سندی شرعی بتوان آورد و مستند شودکفرش باسباب ظاهره شرعیه پس آنگاه میتوانی بگوئی که کافر است والا برادر رضاعی تو است و با ایشان باید مدارا کنی تا دولت حق وهمین مدارای

تو ادای حق آن اسلامی است که ظاهر میکنند پس تو حرمت همان کلمات را بدار و آنچه خدا و رسول خواسته است بخواه و خلاف مکن تا غیر از این را بخواهند و ایـن منافقان را حال دو گونه است بحسب تغیرات عالم یا آنکه بحسب تقادیـر الهی ومصالحی که خدا در حکمت ملاحظه فرموده ایشان را غلبه است و حکمشان در آن بلد یا در بلادی چند جاری است یا آنکه مغلوب و مقهورند و حکمشان جاری نیست پس اگر غالبند وحکمشان نافذ واجب است بر تو مثل نماز و روزه و اعظم که خلاف با ایشان نکنی و در حکمشان جاری شوی و سبب خـون خود و خون برادر خود و ذلّت خود و اولیاء خود نشوی ودر حکمشان جاری شوی واگـر مغلوب باشند وحکمی بـرای ایشان نباشد بـاید از ایشان و مطابقت افعال واعمـال خاصه ایشان کـه مخالف است بـا آنکه تو داری اجتناب کنی و موافقت تو در این هنگام از علایم نفاق تو شود پس اجتناب کن در آن هنگام ازایشان واعمالشان وصفاتشان واخلاقشان بالکلیه مگرهرگاه بالاتفاق ملاقاتی اتفاق افتاد چون در ظاهراسلام حکم اسلام بر ایشان جاری است توهم مثل عرض مسلمین ایشان را بشمر و با ایشان مثل عامه مسلمین سلوك کن و اگر از ایشان چیزی چند ظاهر شود که بر حسب ظاهر شرع کفر باشد و آن بانکار ضروریات مذهب شود آنگاه حکم کفر صریح برایشان جاری کن و ایشان را کافر و مرتد خوان و حذر کن از اجراء حکم کفر بر ایشان مادام که خلاف ضرورتی ندیده باشی و مثل جهال منافقان مباش که باندك چیزی که اکراه بهم رسانیدند از آن تکفیر کنند و لعن نمایند ومرتد خوانند که اگر او کافر نباشد و باو بگوئی کافر خودت کافر شوی و اگر باو بگوئی ملعون و شایسته نباشد بخودت بر گردد.

واما حدّتقیه پس‌بدانکه اگربقدر یك سرمو ازحد لزوم تجاوزکنی دلیل‌نفاق توشودمثلاً قومی‌حکمشان ظاهروایشان راحکمی‌باشدکه بر آن اصراردارند وگرفت وگیری دارند ودر سایرامور اصراری ندارند حال اگردرآن امور که اصراری ندارند توموافقت ایشان را نمائی‌البته متهم باشی چراکه سبب تقیه نیست بلی معذوری درآنچه بآن اصراری دارند ومؤاخذه مینمایند مگر چیزهائی‌که بعمل بیاوری هنگام بدمظنه بودن‌ایشان بجهت رفع مظنه ایشان و صرف شرّ ایشان اگر بمظنه بگیرند مردم را و در آنچه رخصت بآن از شرع رسیده است . حضرت صادق علیه السلام فرمود ازبرای‌تقیه مواضعی است که هر کس آنرا زایل‌کند از مواضعش مستقیم نشود برای او وتفسیر آنچه باید تقیه در آن کند آن است که قـوم بدی ظـاهر باشد حکمشان و فعلشان بر غیر حکم حق و فعل حق پس هر چه مؤمن بکند میان ایشان بجهت تقیه بشرط آنکـه مؤدی بفسادی در دین نباشد جایز است . وسایر احکـام تقیه را علما ضبط فـرموده‌اند بآنها رجوع کن و بفهم و بهمین جا کتاب را ختم میکنیم چرا که فرصت زیاده از این نیست . و صلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین الی‌یوم الدین و عذر خواهم در پیش ادبا و منشیان و فصحا و بلغا و علما کـه نکته بر عبارت عامیانه این کتاب نگیرند و برحشو و زاید و تکرار وعدم سجع و جناس و کنایه و استعاره این‌کتاب اعتراض نفرمایند چراکه عمداً با سعی تمام خواسته‌ام که عامیانه بنویسم تا جمیع طبقات مردم بهره‌برند وانگهی که سائلین این کتاب زنـان بودند کـه خواستند در اصول عقاید چیزی برای ایشان بنویسم و نوشتم ولا حول ولا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین . تمام شدکتاب

بحول و قوه خداوند عالم و برکت ائمه طاهرین علیهم صلوات
المصلین و ببرکت اولیاء ایشان الحمد لله اولاً و آخراً
و ظاهراً و باطناً و موافق شد تمام کتاب با اول ماه
ربیع الآخر سنه ۱۲۶۷ وصلی الله علی
محمد و آله و رهطه اجمعین

از این کتاب پنج هزار جلد بنفقه آقایان زیر
در چاپخانه سعادت کرمان چاپ شد

جناب آقای جبار عامری	۲۵۰۰ جلد
جناب آقای محمد تقی امیری	۱۵۰۰ «
جناب آقای دکتر محمود صالحی	۱۰۰۰ «